نظام التواریخ

(سالِ تألیف ۶۷۴ھ/ ۱۲۷۵م)

قاضی ناصر الدین عبداللہ بن عمر بیضاوی

(بہ تصحیح، مقدمہ، حواشی و توضیحات)

دکتر انجم رحمانی

ادارہ ثقافت اسلامیہ
Institute of Islamic Culture
Lahore - Pakistan

Marfat.com

محترم محمد پروفیسر اقبال مجددی کی خدمت میں
نصیب خلوص
الحمد

نظام التواریخ

سالِ تألیف ۶۷۴ھ/ ۱۲۷۵م

قاضی ناصر الدین عبداللہ بن عمر بیضاوی

بہ تصحیح، مقدمہ، حواشی و توضیحات

دکتر انجم رحمانی

ادارۂ ثقافتِ اسلامیّہ
۲۔ کلب روڈ، لاہور

Marfat.com

جملہ حقوق محفوظ ہیں

136218

نام کتاب:	نظام التواریخ
ادارت وتحشیہ:	دکتر انجم رحمانی
اشاعتِ اوّل:	2010ء
تعداد:	500
ناشر:	قاضی جاوید ناظم، ادارہ ثقافتِ اسلامیہ
مطبع:	مکتبۂ جدید پریس، لاہور
قیمت:	-/700 روپے

یہ کتاب اکادمی ادبیات پاکستان اور محکمہ اطلاعات وثقافت،
حکومتِ پنجاب کے تعاون سے شائع ہوئی ہے۔

Marfat.com

تقدیم به استاد

دکتر ظهورالدین احمد

به پاس خدمات شایستهٔ او

به ادبیات فارسی در پاکستان

Marfat.com

فهرست مطالب

اظهار تشکر ..... نوزده
پیشگفتار: دکتر عارف نوشاهی ..... بیست و یک
معرفی کتاب و تصحیح متن ..... سی و یک
منابع تصحیح متن ..... هفتاد و نه
عکس ها ..... هشتاد و چهار
متن نظام التواریخ ..... نود و دو
مقدمه مؤلف ۱
فهرست الکتاب ۳
قسم اول : در بیان احوال انبیاء و اوصیاء ۵
آدم الصفی ۵
وصی خلیفة الله شیث بن آدم ۷
أنوش بن شیث علیه السلام ۷
قینان بن أنوش علیه السلام ۸
مهلائیل بن قینان علیه السلام ۸

Marfat.com

یرد بن مهلائیل علیه السلام ۸
اخنوخ بن یرد علیه السلام..... ۹
متوشلخ بن اخنوخ علیه السلام..... ۹
لمک بن متوشلخ علیه السلام ۹
نوح بن لمک علیه السلام ۹
قسم دوم : در ذکر ملوک فرس و مشاهیر انبیاء ۱۱
طبقهٔ اول : پیشدادیان..... ۱۳
کیومرث ۱۳
هوشنگ..... ۱۵
طهمورث بن انوجهان ۱۶
جمشید بن انوجهان ۱۷
ضحاک علوانی..... ۱۸
افریدون بن اثفیان ۱۹
منوچهر ۲۰
نوذر بن منوچهر ۲۱
افراسیاب..... ۲۱
زاب بن طهماسب ۲۱
گرشاسب ۲۱
طبقهٔ دوم : کیانیان ۲۳
کیقباد..... ۲۳

هفت

کیکاؤس ۲۴

کیخسرو ۲۵

لهراسب ۲۶

گشتاسب بن لهراسب ۲۶

بهمن بن اسفندیار ۲۹

خمانی بنت بهمن ۳۰

داراب بن بهمن ۳۰

دارای بن داراب ۳۱

اسکندر الملقب به ذی القرنین ۳۲

طبقهٔ سیوم : اشغانیان [اشکانیان] و ملوک طوائف ۳۳

اشک بن دارا ۳۳

اشغان بن دارا ۳۴

اشک بن اشکان ۳۴

شاپور بن اشکان ۳۴

بهرام بن شاپور ۳۵

بلاش بن بهرام ۳۵

هرمز بن بلاش ۳۵

نرسی بن بلاش ۳۵

فیروز بن هرمز ۳۵

بلاش بن فیروز بن هرمز ۳۵

Marfat.com

خسرو بن بلاش ۳۵
بلاشان بن بلاش بن فیروز ۳۵
اردوان بن بلاشان ۳۵
اردوان بن اشکان ۳۵
خسرو بن اشغان ۳۵
بلاش بن اشغان ۳۵
جودرز بن اشغان ۳۵
بیری بن جودرز ۳۵
جودرز بن بیری ۳۵
نرسی بن جودرز ۳۵
اردوان ۳۶
طبقهٔ چهارم : ساسانیان ۳۷
اردشیر بن بابک ۳۹
شاپور بن اردشیر ۴۰
هرمز بن شاپور ۴۰
بهرام بن هرمز ۴۱
بهرام بن بهرام ۴۱
بهرام بن بهرام بن بهرام ۴۱
نرسی بن بهرام ۴۲
هرمز بن نرسی ۴۲

Marfat.com

شاه پور بن هرمز الملقب به ذی الاکتاف ۴۲
اردشیر بن هرمز ۴۳
شاپور بن شاپور ۴۳
بهرام بن شاپور ۴۳
یزد جرد بن بهرام الاثیم ۴۴
بهرام جور بن یزد جرد ۴۴
یزد جرد بن بهرام ۴۷
هرمز بن یزد جرد ۴۸
فیروز بن یزد جرد ۴۸
بلاش بن فیروز ۴۹
قباد بن فیروز و جاماسب بن فیروز ۴۹
انوشیروان بن قباد ۵۰
هرمز بن انوشیروان ۵۲
خسرو پرویز بن هرمز ۵۳
شیرویه بن پرویز ۵۶
ادرشیر بن شیرویه ۵۶
کسریٰ خرهان ۵۷
کسریٰ پرویز بن قباد بن هرمز ۵۷
توران دخت بنت کسریٰ پرویز ۵۷
فیروز بن جشنسده بن بهرام ۵۷

آزرمی دخت بنت کسریٰ پرویز ۵۷
فرخ زاد بن کسریٰ پرویز ۵۸
یزد جرد بن شهریار ۵۸

قسم سیم : در شرح احوال خلفاء وغیرهم ۶۱
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلی الله علیه وسلم ۶۱
طبقهٔ اول : در ذکر خلفاء راشدین ۶۵
خلیفه اول : ابوبکر الصدیقؓ ۶۵
خلیفه دوم : عمرؓ بن الخطاب ۶۶
خلیفه سیوم : عثمانؓ بن عفان ۶۶
خلیفه چهارم : علی بن ابی طالبؓ ۶۷
سبط رسول حسن بن علیؓ ۶۸
السبط الآخر حسین بن علیؓ ۶۸
طبقهٔ دوم : بنی اُمیّه ۷۱
معاویه بن ابی سفیان بن حرب ۷۲
یزید[i] بن معاویه ۷۲
مروان[i] بن الحکم ۷۲
عبدالملک بن مروان ۷۲
الولید[i] بن عبدالملک ۷۳
سلیمان بن عبدالملک ۷۳

عمر بن عبدالعزیز بن مروان ۷۳
یزید[ii] بن عبدالملک ۷۳
هشام بن عبدالملک ۷۴
الولید[ii] بن یزید ۷۴
یزید[iii] بن الولید ۷۴
ابراهیم بن الولید ۷۴
حمار مروان[ii] بن محمد بن مروان بن الحکم ۷۴
طبقهٔ سیوم : خلفاء بنی عباس ۷۵
O السفاح ۷۷
O المنصور ۷۸
O المهدی ۷۸
O الهادی ۷۹
O الرشید ۷۹
O الامین ۸۰
O المامون ۸۰
O المعتصم ۸۱
O الواثق ۸۱
O المتوکل ۸۱
O المنتصر ۸۲
O المستعین ۸۲

Marfat.com

O المعتز ۸۲

O المهتدی ۸۲

O المعتمد ۸۲

O المعتضد ۸۳

O المکتفی ۸۳

O المقتدر ۸۳

O القاهر ۸۴

O الراضی ۸۴

O المتقی ۸۴

O المستکفی ۸۴

O المطیع ۸۴

O الطائع ۸۴

O القادر ۸۵

O القایم ۸۵

O المقتدی ۸۶

O المستظهر ۸۶

O المسترشد ۸۶

O الراشد ۸۷

O المقتفی ۸۷

O المتسنجد ۸۷

Marfat.com

O المستضی ۸۸

O الناصر ۸۸

O الظاهر ۸۸

O المستنصر ۸۸

O المستعصم ۸۹

قسم چهارم : در اخبار سلاطین و ملوک عظام که در ایام ... ۹۱

سلغریان ۹۱

طائفهٔ اول : صفاریان ۹۳

یعقوب ابن اللیث ۹۳

عمرو ابن اللیث ۹۴

طاهر بن محمد بن عمرو ۹۴

طائفه دوم : سامانیه ۹۵

ابو ابراهیم اسمٰعیل ۹۵

ابو نصر احمد بن اسمٰعیل ۹۶

ابو الحسن نصر بن احمد ۹۶

نوح بن نصر ۹۶

عبدالملک بن نوح ۹۶

منصور بن نوح ۹۶

نوح بن منصور ۹۶

منصور بن نوح ۹۷

Marfat.com

چهارده

عبدالملک بن نوح ۹۷

المنتصر اسمٰعیل ۹۷

طائفهٔ سیم : غزنیان ۹۹

السلطان محمود بن سبکتگین ۱۰۰

السلطان مسعود بن محمود ۱۰۰

السلطان محمد بن محمود ۱۰۱

السلطان مودود بن مسعود ۱۰۱

السلطان مسعود بن مودود ۱۰۲

السلطان علی بن مسعود ۱۰۲

السلطان عبدالرشید بن محمود ۱۰۲

السلطان ابراهیم بن مسعود ۱۰۲

السلطان مسعود بن ابراهیم ۱۰۲

السلطان ارسلان شاه بن مسعود ۱۰۲

السلطان بهرام شاه بن مسعود ۱۰۳

السلطان خسرو شاه بن بهرام شاه ۱۰۳

طائفهٔ چهارم : الغوریه ۱۰۵

طائفهٔ پنجم : دیلمیان ۱۰۷

الامیر عماد الدوله ابو الحسن علی ۱۰۸

الامیر رکن الدوله ابو علی الحسن ۱۰۹

الامیر معز الدوله ابو الحسین احمد ۱۰۹

Marfat.com

پانزده

الامیر عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو ۱۰۹

الامیر مؤید الدوله ابو منصور بن رکن الدوله و عزالدوله

ابومنصور بختیار بن احمد..... ۱۱۰

الامیر فخر الدوله ابو الحسن علی و الامیر مجد الدوله

ابوطالب رستم ۱۱۱

الامیر شرف الدوله ابو الفوارس شرذیل ۱۱۱

الامیر صمصام الدوله ابو کالنجار المرزبان ۱۱۱

الامیر بهاء الدوله ابو نصر خسرو فیروز ۱۱۲

السلطان الدوله ابوشجاع ۱۱۲

الامیر مشرف الدوله ابو علی حسن ۱۱۲

الامیر عماد دین الله عز الملوک ابو کالنجار المرزبان ۱۱۳

الملک الرحیم ابو نصر خسرو فیروز ۱۱۳

الملک ابو منصور فولاد ستون و الملک ابوسعید خسرو شاه. ۱۱۳

الملک ابو علی کیخسرو بن عزالملوک ۱۱۴

طائفهٔ ششم : سلجوقیان..... ۱۱۵

السلطان رکن الدین ابو طالب طغرل بک محمد ۱۱۶

السلطان عزالدین ابو شجاع الب ارسلان محمد..... ۱۱۶

السلطان معز الدین ابوالفتح ملکشاه ۱۱۷

السلطان رکن الدین ابوالمظفر برکیارق ۱۱۸

السلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد ۱۱۸

Marfat.com

السلطان معزالدین ابو الحارث سنجر احمد..... ۱۱۹
السلطان مغیث الدین ابوالقاسم محمود ۱۲۰
السلطان رکن الدین ابو طالب طغرل ۱۲۰
السلطان غیاث الدین ابو الفتح مسعود ۱۲۰
السلطان مغیث الدین ابوالفتح ملک شاه ۱۲۱
السلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد ۱۲۱
السلطان معز الدین ابو الحارث سلیمان شاه ۱۲۲
السلطان رکن الدین ارسلان بن طغرل ۱۲۲
السلطان مغیث الدین طغرل بن ارسلان..... ۱۲۲
طائفهٔ هفتم : ملوک قهستان وملاحده ۱۲۵
حسن بن علی الصباح ۱۲۵
کیا بزرگ امید ۱۲۶
محمد بن بزرگ امید ۱۲۶
حسن بن محمد ۱۲۷
محمد بن حسن ۱۲۷
جلال الدین حسن بن محمد ۱۲۷
علاء الدین محمد بن حسن ۱۲۸
رکن الدین خور شاه ۱۲۸
طائفهٔ هشتم : سلغریان ۱۲۹
مقدمه ۱۳۰

Marfat.com

اتابک مظفر الدین سنقر ۱۳۱
اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود ۱۳۲
اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی ۱۳۲
اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقر زنگی ۱۳۳
اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی ۱۳۳
اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر زنگی ۱۳۴
اتابک مظفر الدین سعد بن ابی بکر زنگی ۱۳۶
اتابک مظفر الدین محمد بن سعد بن ابی بکر زنگی ۱۳۷
اتابک مظفر الدین محمد شاه بن سلغر شاه زنگی ۱۳۷
اتابک مظفر الدین سلجوق شاه زنگی ۱۳۷
اتابک مظفر الدین ابش بنت سعد زنگی ۱۳۹
طائفهٔ نهم : خوار زمیان ۱۴۱
خوارزمشاه محمد بن انوشتگین ۱۴۱
خوارزمشاه اتسز بن محمد ۱۴۲
خوارزمشاه ایل ارسلان بن اتسز ۱۴۲
خوارزمشاه سلطان شاه بن ایل ارسلان ۱۴۲
خوارزمشاه علاء الدین تکش ۱۴۳
محمد بن تکش ۱۴۳
جلال الدین بن محمد ۱۴۳
غیاث الدین بن محمد منکبرنی ۱۴۴

Marfat.com

طائفهٔ مغول ۱۴۵

هلاکو خان ۱۴۵

اباقا خان ۱۴۵

○ اختلاف متن و حواشی و توضیحات ۱۴۷

○ تعلیقات

۱. شعرهای که آدم علیه السلام پس از قتل هابیل

می خواند ۲۰۸

۲. متن اضافی از نسخهٔ موزه لاهور [ایم.ایس۲۶۷]

در احوال پیغمبران ۲۱۲

۳. متن از نسخهٔ موزه لاهور [ایم.ایس۲۶۷]

طایفه نهم مغول ۲۵۴

۴. صفحه آخر مع ترقیمهٔ کاتب از نسخه نظام التواریخ

ایم.ایس ۲۴۷ مخزونه کتابخانهٔ دانشگاهٔ پرنستن . .. ۲۶۳

○ اشاریه ۲۶۴

۱. عبارات عربیه ۲۶۴

۲. لغات نادره ۲۶۵

۳. کتاب ها ۲۶۶

۴. طائفه ها ۲۶۶

۵. کسان ۲۶۹

اظهارِ تشکر

سپاس بیحد و بی غایت خداوند متعال را که از لطف و کرمش این کتاب به پایان رسید است.

ما سپاس گزار همه دوستان و اشخاص هستیم که در خواندن نسخه دست نویس ما را کمک کرده اند و فهرست نام های ایشان بسیار طویل است. ما به ویژگی سپاس گزار اُستادان گرامی دکتر ظهور الدین احمد و محمد زفیق بازنشسته دانش کدهٔ دولتی لاهور، هستیم که متن آماده را به زحمات تمام خوانده اند و اصلاح ضروری کردند. همین طور دکتر عارف نوشاهی بسیار تلطف کرده که پیش گفتار این کتاب نوشته اند. استاد گرامی دکتر اقبال شاهد هم مستحق سپاس ما هستند که به کمال شفقت مقدمهٔ معرفی نسخه را به دقت نظر خواندند و ویرایش کردند. به علاوه استادان گرامی دکتر ظهیر احمد صدیقی، دکتر سید محمد اکرم شاه، دکتر معین نظامی، دکتر مظهر محمود شیرانی، دکتر محمد سرور، دکتر اقبال ثاقب، آقای شبیر احمد اختر و شادروان، دکتر وحید قریشی، خلیل الرحمن داؤدی و افضل علوی را دعاگو هنستیم که مشاورت ایشان شامل تصحیح این متن بوده.

دکتر رشید احمد جالندهری رئیس اسبق ادارهٔ ثقافت اسلامیه لاهور و همکار ایشان پروفیسر افضل حق قرشی و رئیس حاضر اداره قاضی جاوید را هم سپاس گزاریم که در چاپ این نسخه محبت دلی به اظهار فرمودند.

اخیراً طارق محمود را هم شکرگزار هستیم که زحمت مشین کردن این نسخه تحمل کرده اند.

یکم ژانویه ۲۰۱۰م

دکتر انجم رحمانی

Marfat.com

Marfat.com

پیش گفتار

دکتر عارف نوشاهی

شرح حال ناصرالدین عبدالله بن عمر بن محمد بیضاوی، قاضی القضات شیراز و مؤلف تفسیر انوار التنزیل و اسرار التأویل در منابع بسیار قدیم و جدید یافت می شود، از آن جمله است :

۱ ابن عماد، شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، بیروت، ۱۹۷۸م.

۲. عبدالرحیم بن حسن اسنوی، طبقات الشافعیه، به کوشش کمال یوسف حوت، بیروت، ۱۹۸۷م.

۳. عبدالله بن عیسیٰ افندی اصفهانی، ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، به کوشش احمد حسینی، قم، ۱۴۰۱ه.

۴. محمد باقر بن زین العابدین خوانساری، روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات، به کوشش اسد الله اسماعیلیان، قم، ۹۰-۱۳۹۲ه.

۵. محمد حسین ذهبی، التفسیر و المفسرون، بیروت، بدون تاریخ.

۶. عبدالوهاب بن علی سبکی، طبقات الشافعیه الکبری، به کوشش محمود محمد طناحی و عبدالفتاح محمد حلو، قاهره، ۱۹۶۴-۱۹۷۶م.

۷. عبدالرحمٰن بن ابی بکر سیوطی، بغیة الوعدة فی طبقات اللغویین والنحاة، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، ۱۳۸۴ه.

۸. علامه محمد قزوینی، یاد داشتهای قزوینی، به کوشش ایرج افشار، تهران. جلد ۱ و ۲، ص ۱۸۷ مادّهٔ "بیضاوی".

۹. دانشنامهٔ جهان اسلام، تهران، ج ۵، ص ۲۱۸. ۲۲۱، مدخل "بیضاوی" مقالهٔ مرتضٰی کریمی نیا.

۱۰. Encyclopaedia of Islam, "Al Baidawi" by C.Brockelmann..

۱۱. Encyclopaedia Iranica, "Bayzawi" by E.Kohlberg.

دکتر چارلس مویل(Charles Melville)، استاد دانشگاه کامبریج دربارهٔ بیضاوی و نظام التواریخ مطالعات ویژه ای دارد و مقاله هایی به شرح زیر به قلم اوست :

1. "From Adam to Abaqa: Qadi Baidawi's Rearrangement of History (part I)" Studia Iranica 30/1(2001), pp.67-86.

2. "From Adam to Abaqa: Qadi Baidawi's Rearrangement of Hisotry (part II)", Studia Iranica 36/i(200&, pp. 7-64 l (in press)

3. " Qadi Baidawi's Nizam at-Tawarikh in the Safina-yi Tabriz: an early witness of the text" in A.A. Seyed-Gohrab (ed.), A Treasury From Tabriz: The Great Ilkhanid Compendium, Amsterdam 2007 (in press).

در تاریخ وفات بیضاوی اختلاف عجیبی است و سالهای ۶۸۵ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۷۱۶ه را و به روایت شیراز نامه، ص ۱۳۶ "ثمان و

سبعمائه" [۷۰۸ه] را سال وفات او به شهر تبریز گفته اند. علامه قزوینی "قبل از رمضان ۷۱۰ه" راپذیرفته است (یادداشتها).

از میان آثار باقی ماندهٔ او که همه به زبان تازی است، یگانه اثر فارسی، نظام التواریخ است که بنا بر تصریح خود مؤلف در دیباچه، در محرم ۶۷۴ه تألیف گردیده است. این تاریخ عمومی جهان و ایران است که از قبل از اسلام تا قرن هفتم هجری، بسیار به اختصار نوشته شده است. مؤلف وقایع را از حضرت آدم (ع) شروع کرده و با ذکر دیگر انبیاء، خلفاء، امویان، عباسیان، غزنویان، دیلمیان، سلجوقیان، سلغریان، خوارزمشاهیان و مغولان به ذکر هولاگو خان و پسر و جانشین او اباقا خان به پایان برده.

کثرت نسخه های خطّی این کتاب، دلیل برتداول و رواج آن در قرون گذشته بوده است، گزارش نسخه های خطّی را می توان در منابعی به شرح زیر دید:

۱. C.A.Storey, Persian Literature, Vol.1, pt.1, pp.70-71 و ترجمهٔ آن ادبیات فارسی برمبنای تألیف استوری، تهران، ۱۳۶۲ش، ج۲، ص ۴۵۳-۴۴۹.

۲. احمد منزوی، فهرست نسخه های خطی فارسی، تهران، ج۶، ص۴۲۰۷-۴۲۰۶.

۳. احمد منزوی، فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، تهران، ۱۳۸۲ ش (طبع دوم). ج ۱، ص ۶۶۶-۶۶۵.

Marfat.com

نظام التواریخ پیش از این سه بار به طبع رسیده است :

۱. به کوشش حکیم سیّد شمس الله قادری (در گذشتهٔ ۱۹۵۳م)، در مطبع انجمن تاریخ هند، حیدر آباد دکن، ۱۹۳۰م، بر اساس دو نسخهٔ خطی؛ یکی مؤرخ ۱۰۶۴ه (نسخهٔ شخصی مصحّح) و دیگری با تاریخ ۱۲۵۷ه (نسخهٔ آصفیه) که از روی نسخهٔ قرن هفتم استنساخ شده است.

۲. به کوشش بهمن میرزا کویمی (دکتر بهمن کریمی). تهران، ۱۳۱۳ش/ ۱۹۳۴م، بر اساس تک نسخهٔ بسیار مغلوط؛ به تبع چاپ ایشان نیز مغلوط از آب در آمده است.

۳. به کوشش میر هاشم محدّث، از سوی بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران ۱۳۸۲ش/۲۰۰۳م، که متن آن با مقابلهٔ شش نسخهٔ خطی و چاپ بهمن کریمی آماده شده است. نسخه های تاریخ دار مورد استفاده به قول مصحّح به ترتیب مؤرخ ۶۷۴ه (بادلیان)، ۷۳۷ه (دانشگاه تهران)، ۷۴۸ه (ایا صوفیا) و ۱۱۰۱ه (دانشگاه تهران) بوده است، به علاوه، مصحّح از سفینهٔ تبریز مؤرخ ۷۲۳-۷۲۱ه نیز استفاده کرده است که متن کامل نظام التواریخ را در بر می گیرد. سفینهٔ تبریز عنوانی است که اخیراً در ایران به مجموعهٔ خطّی ای داده شده که تحت شمارهٔ ۱۴۵۹۰ در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، تهران نگهداری می شود، این مجموعه به وسیلهٔ کاتبی با نام ابوالمجد محمد بن

Marfat.com

مسعود بن مظفر تبریزی در سالهای ۷۲۳ـ۷۲۱ه آماده شده و مشتمل بر حدود دویست کتاب و رساله و گزیده های اشعار است که مفصّل ترینِ آنها نظام التواریخ در برگهای ۹۲ب ـ ۱۰۰ ب است. این نسخه باهمین نام (سفینهٔ تبریز) از سوی مرکز نشر دانشگاهی تهران چاپ عکسی شده است. برای محتویات این مجموعه ر.ک به: عبدالحسین حائری، "سفینهٔ تبریز .کتابخانه ای بین الدفتین"، نامهٔ بهارستان، تهران، دفتر ۳(۱۳۸۰ش/ ۲۰۰۱م)، ص ۴۱ـ۶۴.

آقای میر هاشم محدّث در پیشگفتار خود دربارهٔ نسخهٔ بادلیان می گوید: "نسخه ای است بسیار صحیح و قابل اعتماد. از این رو درهنگام تصحیح آن را اصل قراردادم" (ص: بیست و چهار). ولی مقایسهٔ چاپ ایشان با نسخهٔ بادلیان نشان می دهد که نه ایشان به نسخهٔ بادلیان اعتماد کرده اند و نه نسخهٔ بادلیان نسخهٔ اساس و اصل ایشان بوده است، چه تفاوتهایی فاحش مابین این دو روایت دیده می شود. اینک یک نمونهٔ اختلاف در چند سطر از دیباچهٔ نظام التواریخ چاپ محدث. (نشانهٔ نسخهٔ بادلیان در اینجا B است):

حمد بی نهایت و شکریی غایت [B: حمد بی غایت و شکربی نهایت] مبدعی را که به یک امر "کن" عالم ارواح و اشباح را [B: را ندارد] پیدا کرد. و اجرام فلکی و اجسام عنصری را از

Marfat.com

مکمن عدم به فضای وجود آورد. صانعی که اطباق [B: طبقات] افلاک را بر افراشت و بساط خاک را به ازهار و انوار [B: به انوار ازهار] بیاراست، قادری که از صخرهٔ صما، گل رعنا برویانید و در تضاعیف [B: تضاعف) سحاب، آتش و آب [B:+ را] تعبیه گردانید و بر صفحات لعاب مذاب، صورت جانوران بنگاشت، و آدمی زاده [B: زاد] را به زیور عقل و زینت نطق [B: زیور نطق و زینت عقل] اختصاص داد تا بدان تاج کرامت و خلعت [B:+ جلت و] خلافت یافت [B: پوشید]، و او را از نتایج اکوان [B: الوان] و موالید ارکان برگزید و زمین و زمان را در ربقهٔ تسخیر[B: تسخیرات] او کشید.

عکس دو صفحه ای که آقای محدث به عنوان نمونه از نسخهٔ بادلیان چاپ کرده است، نیز نشانگر اینست که در چاپ ایشان نسخهٔ بادلیان به هیچ وجه نسخهٔ اصل نبوده است بلکه چاپ ایشان التقاطی از همه نسخه هاست و گرنه چگونه عبارتهایی که اصلا در نسخهٔ بادلیان نیست، در چاپ ایشان در متن قرار گرفته و یا عبارتهای که در نسخهٔ بادلیان موجود است، از آنها صرف نظر شده و به حاشیه برده و عبارتهای نسخه های دیگر اختیار نموده است.

نمونه های که آقای محمدث از صفحات نسخه های خطی چاپ کرده اند، نشان می دهد که در ضبط اختلافات نسخ نیز دقت

Marfat.com

لازم اعمال نشده است، مثلاً: نسخهٔ "ب" در شرح حال سلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد بن محمود، این عبارت را دارد: "چون برادرش را محبوس کردند" ولی در چاپ محدث بدون هیچگونه اشاره به اختلاف نسخ بدینگونه آمده است: "چون برادرش محبوس شد" (ص ۱۳ أ)، در شرح حال هرمز بن شاپور (ص ۳۹) ضبط نسخهٔ "ج" تفاوتهایی دارد که آقای محدث در پاورقی بدانها متعرض نشده است، آقای محدث در پیشگفتار خود تاریخ کتابت نسخهٔ بادلیان را ۶۷۴ یعنی همعصر مؤلف گفته است(ص: بیست و چهار)، ولی برای این تاریخ مأخذ خود را نگفته است، زیرا ترقیمه هیچگونه را تاریخی ندارد، ثانیاً در متن وقایعی دیر تر از تاریخ ۶۷۴ھ مذکور است چنانکه در شرح حال اتابک مظفر الدین ابش بنت سعد بن ابی بکر این عبارت در چاپ ایشان موجود است: "در شهور سنهٔ ست و ثمانین و ست مایه در آذربیجان از دار فنا به دار بقا رحلت کرد" (ص ۱۲۷).

اکنون دکتر انجم رحمانی، مدیر پیشین موزهٔ لاهور، همت گماشته و چاپی جدید از نظام التواریخ به جامعهٔ فرهنگی عرضه داشته اند، انگیزهٔ اصلی این چاپ، فراهم آمدنِ نسخه ای بسیار نفیس و کهن این کتاب در موزهٔ لاهور بوده است، این نسخه به خامهٔ کاتبی با نام عبدالرحمن بن محمد الحاجب السموردی [؟] در اوائل ماه رمضان ۶۹۵هجری رو نویسی شده

است (ترقیمه: نمقه العبد الفقیر المذنب المحتاج الی الملک الباری عبدالرحمن بن محمد الحاجب السموردی [؟] فی اوائل رمضان سنة خمس و تسعین و ستمایه...) یعنی همروز گار مؤلف است و بیست و یک سال دیر تر از تألیف، کتابت گردیده است. مضافاً ارزش هنری نیز دارد زیرا دارای حدود ۴۴ مجلس تصویر به مکتب سلجوقی است و شاید یگانه نسخهٔ مصنور نظام التواریخ باشد. هنوز کسیٔ نگاه هنر شناسانه به این تصاویر نیانداخته است. این نسخه در ۹۸۴ ام در موزهٔ لاهور در معرض نمایش قرار داده شد، باوجود این شایسته و بایسته، به اطلاع نسخه پژوهان نرسیده است، چنانکه در فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان تألیف احمد منزوی که جامع ترین منبع برای نسخه های فارسی پاکستان است، منعکس نشده است و آقای میرا هاشم محدّث نیز در پیشگفتار خود از آن یادی نکرده است، راقم این سطور استدرا کی بر پیشگفتار میر هاشم محدث در خصوص معرفی این نسخه نوشتم و به استاد ایرج افشار دادم، ایشان آن را در سلسلهٔ مقالات خود "تازه ها و پاره های ایرانشناسی" در مجلهٔ بخارا، تهران به چاپ رسانیدند مگر به واسطهٔ آن محققان و نسخه پژوهان ایرانی با این نسخه آشنا نشده اند.

نسخهٔ بادلیان و نسخه ای دیگر در موزهٔ لاهور شماره [ایم.ایس

Marfat.com

۲۶۷] که نسخه ای بسیار متأخر است، نسخه های بدل در چاپ دکتر رحمانی است. سه چاپ مذکور نیز در دست ایشان بوده است. بدین لحاظ چاپِ دکتر رحمانی، با استفاده از دو بهترین نسخه (موزهٔ لاهور و بادلیان) فراهم آمده است و امید واریم چاپ ایشان بهتر از چاپ های دیگران باشد.

مطابق سنت رایج در شبه قاره در تصحیح متون فارسی، دکتر رحمانی مقدمهٔ خود را به انگلیسی هم نوشته است، ولی مقدمه معرفی کتاب و نسخ اساسی تصحیح به زبان فارسی هم نوشته است. در این مقدمه تمام مباحث پیرامون نظام التواریخ و تحریر های آن و ویژگیهای نسخهٔ موزهٔ لاهور بسیار به شرح و بسط بیان شده است، من با استفاده از مقدمهٔ ایشان چند نکتهٔ مهم را به فارسی باز گومی کنم:

۱. خط متن نسخ است ولی تحت تاثیر کوفی زنبوری و خط سر بعضی فصل ها به کوفی تزیینی می نماید. دامن حروف باز است و گوشه های پایانی آنها نوکدار است و خم آنها به زیر مسطر می رود.

۲. کاتب اسمای خاص را به املای عربی/ لهجهٔ عربی نوشته است، مثلایزد گرد را یزد جرد، بهرام گور را بهرام جور، لهراسپ را لهراسف یا لهراسب، گشتاسپ را گشتاسف و نیز افریدون، اسفسالار، اسفهبدان.

Marfat.com

۳. شیوهٔ خط نسخهٔ لاهور شباهت با خط ورقه و گلشاه محفوظ در موزهٔ توپقاپی دارد که خط آن به روزگار غزنویان برمی گردد و اخیراً فاکسیمیله چاپ شده است.

۴. ظاهراً در نسخهٔ لاهور تاریخ تألیف ۲۱ محرم ۶۷۴ھ آمده است، اما پس از مقابله با دیگر نسخ واضح است که این نسخه در حین حیات مؤلف با توجه به وقایع پس از ۶۷۴ھ، تجدید نظر شده است، چنانکه در شرح حال ابش خاتون، وی را "مرحومه" نوشته است و وقایع را تا سال وفات او آورده است. در دیگر نسخه ها این طور نیست و شرح حال ابش خاتون به عنوان فرد زنده آمده است.

۵. نسخهٔ بادلیان باوجود آن که، نسخهٔ کهن است، چون در ترقیمه تاریخ کتابت ندارد، تاریخی که فهرست نویس بادلیان برای آن نسخه قائل شده است، صحت ندارد زیرا در نسخه وقایعی بعد از آن تاریخ کتابت را نیز دارد.

امید وارم خدمت دکتر انجم رحمانی پیش کتابدوستان مقبول و زحمات ایشان مأجور باشد.

☆☆☆☆☆

مقدمه معرفی کتاب و تصحیح متن

معرفی کتاب

نظام التواریخ، تألیفِ قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر بیضاوی، تاریخ عمومی ایران به زبان فارسی است. این کتاب مختصر یکی از مهم ترین و معروف ترین متون تاریخی است که مورخین عجم بعد از تاخت و تاراج مغولان، در بارهٔ ایران نوشته اند و نظام التوارایخ به لحاظ قدامت همه ای برجسته و از حیث سلاست و روانی انشاء بی نظیر و هم ضبط وقائع تاریخی و مشاهدات خود مؤلف یکی از آثار معتبر تاریخی به شمار می رود.

نظام التواریخ، در سال ۶۷۴ هجری در زمان پادشاهی اباقا خان مغول [۶۶۳ـ۶۸۰ هجری] تألیف شده بود و در مقدمهٔ خود مؤلف تاریخ نگارش کتاب این طور مرقوم شده است: "وهو الحادی والعشرون محرم سنه اربع و سبعین و ست مائه [الهجریه النبویه]."

نظام التواریخ تنها اثر امام بیضاوی به زبان فارسی است که درآن تاریخ ایران از آفرینش آدم علیه السلام تا سال ۶۷۴ هجری بیان شده است. مؤلف در این کتاب یک مقدمه و شرح احوال انبیاء و پیشدادیان و کیانیان و اشغانیان[اشکانیان] و ملوک طوائف و ساسانیان و حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم و خلفای راشدین و امویان و عباسیان و حوادث سلسله های صفاریان و سامانیان و غزنویان و غوریان و دیلمیان و

Marfat.com

سلجوقیان و ملاحده [ملوک قهستان] و سلغریان [اتابکان فارس] و خوارزمشاهیان و مغولان را بازگو می کند.

مؤلف کتاب را به چهار قسمت تقسیم کرده و در هر قسمت تاریخِ خانواده های سیاسی را با عنوان های طبقه یا طائفه بیان نموده است.

کتاب بر بیان اباقا خان مغول پسر هلاکو خان و امیر کبیر سوغنجاق آقا و صاحب دیوان الممالک، 'صاحب عادل شمس الدین محمد بن صاحب سعید بهاء الدین محمد الجوینی' با اتمام می رسد.

بعضی نسخه های کتاب هم موجود است که درآن واقعات تاریخی را تا سال ۶۹۴ هجری نگاشته شده است. چنان که نسخهٔ ج بدل [شماره ایس.ایم ۲۶۷ موزه لاهور] برذکرِ غازان خان مغول پسر ارغون مغول به پایان می رسد. غازان خان از ۶۹۴ هجری تا ۷۰۳ هجری سلطنت کرده است و مؤلف او را به حیثیت بادشاه زنده ذکر کرده. و هم نسخه ای دیگر در ذخیرهٔ منیسا [ایم.ایس نمبر ۱۳۵۴ ایف] است که بر ذکر اولجایتو ابن ارغون مغول اختتام می پذیرد. او از ۷۰۳ تا ۷۱۶ هجری در حکومت بود. پژوهشگران این واقعات هر دو نسخه را تلاقی می کنند که بعد از وفات مؤلف کسی داخل متن کرده است. درین باره بحث مفصل این جا در ذیل نسخه های خطی کرده شده است.

امام بیضاوی یکی از فاضلان و دانشمندان عصر خویش بوده است و از حیث نویسنده از اشخاص خبیر و ثقه شمرده می شود و شرح احوال و تألیفاتِ او در در منابع های معتبر جهان معرفی است، و تذکره

نویسان همیش نامش از حیث مفسر به غایت احترام تذکار کرده است و ما تفصیل همه آن ها را در مقدمهٔ ترجمه انگلیسی این کتاب نوشته ایم.

سبک انشاء

نظام التواریخ در زمانی نوشته شده است که هنوز سبک انشای ساده دست نخورده و شیوهٔ نثر مصنوعِ فارسی آمیخته به کلمات عربی رایج بود. و مشخص است که امام بیضاوی مهارت در زبان عربی داشت و همه تألیفات او-به استثناء نظام التواریخ- به زبان عربی است. ولی امام بیضاوی بکار بردن نثر مصنوع عربی قلم خود را باز داشته و لغات عربی مأنوس و متداول در قرن ششم و هفتم در کتاب مزبور دیده می شود. اگرچه مؤلف به زبان عربی دستِ توانا داشت، ولی او کتاب را به شیوهٔ عامیانه زبان فارسی نوشته است. همین طور مؤلف برخلاف روش قدیم انشاء، اشعار عربی و عبارات عربی را کمتر در متن آورده است.

این کتاب هم از لغات غیرمأنوس فارسی که در اواخر قرن پنجم از روی تفنن یا اضطرار رواج یافت، خالی است. بلکه به لحاظ سبک نگارش خویش بسیار بلند و ساده و روان است و از لغات و ترکیبات متداول زمان خود نگاشته و شاید مؤلف قول خویش که یک اثر فارسی ساده به خوانندگان عامی عرضه خواهد داد، ایفا نموده است.

ولی این امر نیز آشکار است که مؤلف در بعضی موارد ترکیبات متشاکل زبان عربی و فارسی را هم بکار برده است.

مؤلف فقط در مقدمه کتاب و چند جا های دیگر روش ادیبانه

Marfat.com

ورزیده است. وگرنه انداز نگارش و اسلوب بیانش و زبانش سراسر ساده و علمی است. اختصار زبان و بلاغت بیان ویژگی مهم این کتاب است. ولی به سبب این گونه اختصار در بعضی جاها مطالب جمله دچار ابهام شده است.

مآخذ نظام التواریخ

بدون شک امام بیضاوی در تألیف کتاب خویش از مآخذ و منابعی سود جسته که گاه گاه در ضمن نوشتهٔ خویش به بعضی از آن ها اشاره می کند و نیز مؤلف در مقدمه کتاب خود ادعا کرده است که مواد این کتاب را از تاریخ های معتبر فراهم آوردم. ولی مآخذ کتاب را در مطالب کتاب کم تر ذکر کرده است. و بالعموم می نویسد: 'علماء تواریخ آوده اند، چنین گویند، به اتفاق ارباب تواریخ، مغان گویند، جمعی دیگر گویند، به قول علمای عجم، به قول علمای بنی اسرائیل، عجم دعویٰ کند، جمعی گویند، در بعضی تاریخ آورده اند' وغیرآن. البته مؤلف چند مآخذ خود را باصراحت در کتاب ذکر کرده است و ازآن گروه کتابها 'نصائح الملوک' مؤلفه امام غزالی و 'کتاب تاجی' وغیرآن قابل ذکر است. وکتاب 'آداب العرب والفرس' و 'جاویدان خرد'، را فقط در کتاب ذکر نموده است.

بعد از مقائسه متن نظام التواریخ با متون کتاب های که پیشین نظام التواریخ تألیف شده بوده، ما قیاس می کنیم که امام بیضاوی برای تألیف نظام التواریخ از کتاب های درج ذیل استفاده کرده باشد :

Marfat.com

- سیرت رسول الله صلعم مولفه ابن هشام درگذشته ۲۲۸ هجری/۸۴۳ء].
- قصص الانبیاء مؤلفه الثعالبی [درگذشته ۴۲۹ هجری/۱۰۳۸ء].
- تاریخ سنی الملوک مؤلفه حمزه اصفهانی [درگذشته ۲۷۲ هجری/۸۸۶ء].
- عیون الاخبار، کتاب المعارف مؤلفه ابن قطیبه [در گذشته ۲۷۰ هجری/ ۸۸۳ء یا ۲۷۶ هجری/ ۸۸۹ء].
- فتوح البلدان مؤلفه امام بلاذری [در گذشته ۲۷۹ هجری/ ۸۹۲ء]
- اخبار الطوال مؤلفه ابو حنیفه احمد بن داؤد دینوری [سالِ تالیف ۲۸۲ هجری/ ۸۹۶ء]
- تاریخ یعقوبی مؤلفه یعقوبی [سال تألیف ۲۸۴ هجری/۸۹۷ء].
- مفتایح العلوم مؤلفه ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی [سالِ تالیف ۳۴۲/۹۵۴ء—۳۶۷ هجری/۹۷۸ء]
- مروج الذهب و معادن الجواهر مولفه ابی الحسن المسعودی [درگذشته ۳۴۷ هجری/۹۵۸ء]
- حدود العالم مؤلف نامعلوم [سالِ تالیف ۳۷۲ هجری/۹۸۲ء]
- تاریخ یمینی مؤلفه ابوالنصر محمد ابن محمد الجباری عتبی، [۴۱۰ هجری/۱۰۲۰ء]
- تجارب الامم فی تعاقب الهمم مؤلفه ابن مسکویه [درگذشته

۴۲۱ هجری/۱۰۳۰ء].

- تاریخ بیهقی مؤلفه مسعودی، [۴۲۱ هجری/۱۰۳۰ — ۴۳۲هجری/۱۰۳۱ء].
- تاریخ گردیزی مؤلفه ابو سعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود گردیزی. [در حدود ۴۴۲ هجری/۱۰۵۱ء — ۴۴۳ هجری/ ۱۰۵۲ء]
- مجمل التواریخ والقصص مؤلف نامعلوم . [۵۲۰ هجری/۱۱۲۶ء]
- الکامل مؤلفه ابن اثیر [در گذشته ۶۳۰هجری/۱۲۳۲ء] سال تکمیل ۶۲۸هجری/۱۲۳۰ء
- تذکرهٔ الشعرا مؤلفه دولت شاه سمرقندی

کتاب های که در پیروی نظام التواریخ نوشته شده است

نظام التواریخ از زمان تألیف تاکنون به سبب اهمیتش مورد استقبال قرار گرفته است. درین اثناء بسیار نسخه های خطی این کتاب تهیه شده و یکی از مهم ترین مراجع مورخان بعدی بوده است و هم بسیاری از مطالب نظام التواریخ را در تصانیفِ خود شان آورده اند و نقل کرده اند و بعضی ها در پیروی این کتاب تألیف های خود را ترتیب و تبویب کرده اند و برخی از آنها را این جا ذکر می کنیم.

چهل و سه سال بعد از تألیف این کتاب در سال ۷۱۰ هجری/ ۱۳۱۱ء رشید الدین فضل الله همدانی یک تاریخ مهم بنام 'جامع

Marfat.com

التواریخ' دربارهٔ تاریخ ایران نوشته. هفت سال بعد ازان در ۷۱۷ هجری/ ۱۳۱۸ء فخر الدین ابو سلیمان داؤد بن محمد البناکتی کتاب 'روضة اولیٰ الالباب فی تواریخ الاکابر والانساب' مدون کرده و سیز ده سال بعد در ۷۳۰ هجری/۱۳۳۰ء حمدالله مستوفی به نام 'تاریخ گزیده' به احاطه تحریر آورد و فقط هفت سال بعد ازان در سال ۷۳۳ هجری/ ۱۳۳۳ء محمد بن علی بن محمد شبانکاره ای 'مجمع الانساب' تألیف کرد، بعدازان 'روضة الصفا' مؤلفه میر خوند بلخی و 'حبیب السیر' مؤلفه غیاث الدین خوند میر و همین طور تا 'فارس نامهٔ ناصری' همه را نظام التواریخ مورد استناد بوده و مؤلفین آن کتاب ها قسمت هائی از نظام التواریخ را به عین عبارت نقل کرده اند. اگر نثر این کتاب ها را به مطالب نظام التواریخ مقائسه بکنیم، آشکار می شود که مؤلفین در آثار مذکور خود را به ترتیب و تبویب سلسلهٔ نظام التواریخ را تقلید کرده اند. هم چنین مطالب بسیار از نظام التواریخ گرفته اند.

نظام التواریخ سه بار چاپ شده است به کوشش های دانش مندان حکیم سید شمس الله قادری [هند: ۱۹۳۰ م] و بهمن مرزا کریمی[ایران ۱۳۱۳ ش= ۱۹۳۴م] و میر هاشم محدث[ایران: ۲۰۰۳ م]. و به قول محمد هاشم محدث این متن فارسی همراه با توضیحائی از سید منصور به اردو، در حیدر آباد [۱۹۳۰ میلادی] به چاپ رسیده است. هم چنین ترجمه های آن در زبان های لاطینی و ترکیه و بخشی به زبان انگلیسی انتشار یافته است. همین طور محمد بهاء الحق رانا لاهوری یک ترجمه

اُردو برائی مقاله ایم اے فارسی دانشگاه پنجاب در سال ۱۹۶۴ء نوشته است، ولی چاپ نشده.

معرفی نسخ اساس تصحیح

مصحح در تصحیح شش نسخه دسترسی داشته است۔ سه دست نویس و سه چاپی. ما با مقابلهٔ سه نسخهٔ خطی و مقائسه با نسخهٔ چاپی از حکیم سید شمس الله قادری و بهمن مرزا کریمی و میر هاشم محدث متن را آماده کرده ایم که شرح آنها ازین قرار است:

۱. نسخه شمارهٔ ایم.ایس ۹۳۳ ذخیرهٔ نسخه های خطی موزه لاهور، پاکستان

نسخه ای است به قطع ۸ × ۱۰ سنتی میتر و در ۶۲ برگ و در هر صفحه ۱۵ سطر دارد و بالعموم به خط نسخ نوشته شد. دارای کاغذ وسط ایشیائی و جلد چرمین.

آغاز کتاب

"حمد بی غایت و شکر بی نهایت مبدعی را که به یک امر کن عالمِ ارواح و اشباح را پیدا کرد و اجرامِ فلکی و اجسامِ عنصری را از مکمن عدم به فضای وجود آورد. صانعی که طبقات افلاک را برافراشت و بساط خاک را به انوار بیاراست. قادری که از صخرهٔ صما گل رعنا برویانید و در تضاعف سحاب، آتش و آب را تعبیه گردانید و برصفحات لعاب صورت جانوران بنگاشت و آدمی زاد را به زیور عقل و زینت نطق اختصاص داد تا بدان تاج کرامت و خلعت خلافت یافت و او را از نتائج

Marfat.com

'اکوان و موالید ارکان برگزید و زمین و زمان را' در ربقهٔ تسخیر او کشید.

درود بی شمار بر پیغمبر ما محمد مصطفیٰ 'صلی الله' علیه [و آله] وسلم باد که جهانیان را از هاویهٔ غوایت و ضلالت برهانید 'و از تیهٔ بطالت و جهالت به معاهد معرفت رسانید' و بر آنانی که 'او را پیروی کردند و ما را راه نمو'دند."

نام و نشانِ مؤلف درین نسخه مولانا امام المعظم، قاضی القضاة الاعظم، افضل 'الفضلاء، عالم مقتداء' الائمة الامم، اعجوبة الزمان، ناصر الملة والحق والدین 'أبوسعید عبدالله بن' المولی الامام المعظم قاضی القضاة المغفور السعید امام الحق 'والدین ابی القاسم عمر بن الا'مام السعید فخرالدین ابی الحسن علی البیضاوی ادام الله [علی المسلمین ظلالهٔ و] رحم اسلافهٔ.

پایان کتاب

"اباقا خان بادشاهی نیکو بود و حکم در ایران زمین و بلاد روم کرد و بعدل و رأفت میلی تمام داشت و دربارهٔ مسلمانان عنایتی تمام داشت و مدار ملک او بر امیر کبیر سوغونجاق آقا بود کی نائب و حاکم مطلق بود. و بتخصیص فارس و بغداد بدو تعلق داشت و سیرتی پسندیده و شفقتی و معدلتی داشت، هر چه تمام تر و بر زبانِ همگنان شکر و مدحت او جاری است و صاحبِ عادل شمس الدین محمد الجوینی کی صاحبِ دیوان ممالک بود اَبَا عَنْ جدٍّ از صنادیدِ خراسان بوده اند و درگاه او سلاطین ایران را انجمن بوده و در ایام او سلاطین ماضی را حل و عقد امور

Marfat.com

در تصرف ایشان بوده و کامگاری کی او را در ایران بوده است [۶۴ :۱] از هیچ وزیر و دستور نشان نداده اند و بانک از اوّل زمانِ نشو و ریعان بتکفل مصالح مشغول بوده. انواع کمالات و فضائل علوم را اجیادت کرده است..... افواه عالمیان را با طابت ذکر مناقب و مآثر آن خداوند خواجهٔ جهان صاحب عادل..... و مشرف داراد و اسماع جهان را به مجالس آباد کرمش..... باقی و اقدام همتش در مراقئ علو ساعة فساعة در ترقی. "

"بمحمد و آله المعصومین."

ترقیمه

"تم الکتاب بعون الملک الوهاب وهو آخره والحمدلله رب العلمین وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین."

"نمقه العبد الفقیر المذنب المحتاج الی الملک الباری عبدالرحمٰن بن محمد الحاجب السموری[؟] فی اوائل رمضان سنه خمس و تسعین و ست مائة."

"اللهم اغفر لصاحبه ولکاتبه ولقاریه ولمن نظر فیه ولمن دعا لکاتبه برحمتک یا ارحم الراحمین."

○ رمز این نسخه را **الف** قرار داده ایم.

از روی مقدمهٔ کتاب در ۶۷۴ هجری/۱۲۷۶ء تألیف شده بود. یعنی این نسخه بر تقطیع بزرگ بیست و یک سال دیر تر از تألیف کتابت

Marfat.com

گردید که حالا ورق اول و ورق آخرینش قدر شکسته و دریده و مقداری عبارت از کتاب یعنی نصف از شرح حال یزد جرد بن شهریار[پادشاه آخرین ساسانیان و دوره حکومت او ۶۳۱ . ۶۵۱ء] تا نصف شرح از حال المهدی عباسی [دوره حکومت ۱۶۸ هجری/۷۸۵ء . ۱۷۰ هجری/۷۸۷ء] از این ساقط شده است.

ویژگی های نسخه

این نسخه خیلی نفیس و کهن ترین است. و خصوصیات درج ذیل دارد.

خط

۱. اگرچه نسخه در خط نسخ بسیار پخته و منفرد مکتوب است، ولی تحت تاثیر خط کوفی علی الخصوص کوفی زنبوری می نماید. کلمه الف متاخر بالعموم بصورت کوفی زنبوری پیوند شده است. سر آغاز د، ر، ح، ص، ط، ع، ک وغیره هم قدری جلی و اثر کوفی دارد. قسمت های الفاظ هم در حاشیه نوشته، سرفصل های در احاطه مستطیل به شیوهٔ خط مائل به کوفی تزئینی و ثلث است که بطن عبارت سرفصل ها به انواع رنگ ها منقوش است. و در بعضی جا ها قسمت های درازئ حروف بالعموم کشیده و برابر و یک گونه کمپوزیشن را در متن نشان می دهد. دائره ها و دامن های حروف هم باز است و گوشه های پائینی حروف نوک دار و خم های آن ها کمتر زیر سطر است.

Marfat.com

قیاس است که این نسخه به قلم بی قط کتابت شده. این نسخه با نسخهٔ خطی ورقه گل شاه که از دورهٔ غزنویان و حالا در موزه توپ کاپیِ [ترکیه] محفوظ است، در شیوهٔ خط مشابهت بسیار دارد و اخیراً فاکسیمیله چاپ شده است.

خصوصیات نحوی و صرفی

۱. باء تاکید. باسر افعال به فراوانی آمده، با استثناء چند موارد. ولی باء تاکیدی منفی برسر افعال نفی نادر است. ما در تصحیح متن باء تاکید با سر افعال به صورت اصلی داشتیم.

۲. باء به سر اسامی در املاء پیوسته نوشته. ما این باء را به هنگام تصحیح از متن جدا کرده ایم.

۳. اندر. بمعنی در قبل از آسامی بکار رفته است مانند: اندر ملوک عجم.

۴. بر. از حیثیت قدیم خود نیفاده و قبل از افعال و بعد از اسامی مصاف استعمال شده.

۵. مر. علامت مفعول که در نثر های قدیم فراوان استعمال شده است، در این کتاب چند بار مورد استعمال قرار گرفت.

۶. را. علامت مفعول صریح و مفعول له است، بکثرت در نثر قدیم استعمال شده ولی از نثر ازمنهٔ بعد زیاده تر بکار نبرده اند. درین کتاب اکثر طور این علامت را در جای ها صرف نظر کرده. ما این طور اضافه را درمیان گیومه’ ‘ضبط کرده ایم.

۷. لغات اسماء عربی را در صورتی جمع بعضی اوقات به شیوهٔ فارسی و در بعضی موارد عربی هم نگاشته است. مانند: تاریخ ها یا تواریخ وغیر آن.

۸. اسماء فارسی را هم چون بیشه و تیشه، در صورت جمع، های مخفی در آخر کلمه محذوف کرده مانند: بیشه = بیشها.

۹. در بعضی صورت جمع های فارسی بر جمع های عربی بوده. مانند ملو کان، آثار ها.

۱۰. اسم جمع را فعل واحد و جمع در هر دو صورت آمده است.

۱۱. مصادر فارسی هم بطور فعل مستعمل است.

املاء

۱. الف بالعموم به شیوهٔ کوفی زنبوری و نسخی نوشته است.

۲. ب و پ همواره به صورت ب نوشته و گاه گاه ف بجای پ هم بکار برده. ما در تصحیح ب و پ را به صورت اصلی ب نوشته ایم. البته بس را پس.

۳. ج و چ همواره به صورت ج و ک، گ بصورت ک نوشته، ما در تصحیح متن جای ها این صورت را برقرار داشتیم.

۴. س و ش بصورت س نوشته البته درجای نادر س منقوط هم نوشته ما در تصحیح متن هردو را امتیاز کرده ایم.

۵. حرف د همیشه منقوط نوشته و ذال بی نقط. ما در تصحیح متن هر دو را امتیاز کرده ایم.

Marfat.com

۶. ز ، ژ هر دو بصورت 'ز' املاء شده. ولی ما در تصحیح متن هر دو را زیاده تر امتیاز کرده ایم.

۷. یای معروف و یای مجهول همه جا به صورت یای معروف املاء شده، ما این صورت را تا حد امکان برقرار داشته ایم.

۸. کلمه های که به دو یا زیاد صورت مانند ابتداء، ابتدای. اشغان ، اشکان. سیم، سیوم. ایستاد، اِستاد. اسبهبدان، اسفهبدان، اسفهسلار، یزدگرد، یزد جرد، گور، جور. گشتاسف، گشتاسب. هوشنج، هوشنگ وغیرهم املا شده، ما این هر دو صورت را بالعموم در متن به صورت اصلی داشته ایم.

۹. کلمات درج ذیل هم به دوصورت املاء شده بود ولی ما برای نواختی متن هر دو را به یک صورت ضبط کرده ایم :

قرب، قریب= قریب

افریدون، فریدون= افریدون

آنجایگه، آنجایگاه = آنجایگاه

اثنی ، اثنین = اثنین

ثلثله ، ثلاثه = ثلاثه

غورث ، غورس = غورث

۱۰. کلمات ذیل به لغات عربی است ولی به لهجه فارسی نوشته. ما به هنگام تصحیح متن این ها را به صورت اصلی عربی نوشته ایم :

طایفه = طائفه

Marfat.com

مایه = مائه

فواید = فوائد

ایمه = ائمه وغیر

۱۱. کلمات مانند آنچ، بدانک، چنانک، بلک، همچنانک که آخرین های مخفی این ها محذوف است به صورتی 'آن چه، بدان که، چنان که، بلکه، هم چنان که' نوشته ایم. 'کی' را 'که' و 'همچنون' را 'هم چنون' و 'همچنین' را 'هم چنین' املا کرده ایم.

۱۲. همزهٔ مکسور بالعموم در اواخر لغت عربی مستعمل شده. مانند خلفاء، اوصیاء. ولی در مواضع نادر بجای یای معروف آمده. مانند 'ابنای عزالملوک'. یا فقط به دو نقاط املا شده. ما در متن به صورتی لغات عربی همزهٔ مکسور را به حال داشته ایم. ولی در صورت های ناگزیر با یای معروف و بجای دو نقاط همزه مکسور نوشته ایم.

۱۳. است، اند کلمات را بالعموم الف سابقه محذوف شده. ما در تصحیح متن الف را املاء کردیم.

۱۴. وی به جای او بکثرت مستعمل شد. ما در تصحیح متن این کلمه را برقرار داشتیم.

۱۵. 'می' همواره پیوسته افعال نوشته است. ما در تصحیح متن 'می' سابقه را از افعال جدا کرده ایم.

۱۶. در جا ها نسبت ابنی به کسره آمده است، ما آن را برقرار داشتیم

Marfat.com

و در بعضی صورت بن به جائی کسره.

تصحیح متن تاریخی

۱. اسمای تاریخی و نام های پادشاهان و کسان دوره های مختلف اشتباهی ضبط شده بود. و گاه گاه هم از لحاظ ترتیب تاریخی درست نیست. ما حتی الامکان سعی کرده ایم که کم از کم صورتی صحیحه را در متن به آوریم و ذکر تصحیح آن در حواشی کرده ایم.

۲. بسیار سعی کردیم که متن اصلی برقرار بماند. ولی جای ها که متن ناقص بود و برای تفهیم کامل اضافه یا بدل آوردن لازم بود ما متن یا کلمه ای از نسخه های بدل داخل متن کرده ایم. و در نظر داشتیم که در روانی عبارت و مفهوم اصلی خلل واقع نشود. همین طور اسمای و کلمه های نادرست را از متن ساقط کرده ایم و درست و بهتر متبادل آن که در نسخه های بدل بود در داخل متن کرده ایم و تذکار آن در حواشی کرده ایم.

۳. غلطی های فاحش در حقائق تاریخی را هم به مدد نسخه ای بدل یا متون تاریخی تصحیح کرده ایم و نشان دهی این امر در حواشی کرده ایم.

۴. اگر حقائق تاریخی متنازع بود، آن را در متن برقرار داشته ایم و بیان های اختلافی را در حواشی نوشته ایم.

۵. درجایی عنوانات و توضیح کلمه ای از خود نوشته ایم. و این طور

Marfat.com

اضافه را در رکاب [ ] آورده ایم.

۶. حروف رابطه 'و' 'تا' 'را' در اکثر مواضع بکار برده ما این را برقرار داشته ایم.

۲. نسخهٔ شمارهٔ ۵ ۱ ۱ کتابخانهٔ بادلیان.

فیلم این نسخه پرفسور دکتر احمد حسن دانی استاد دانشگاه قائداعظم اسلام آباد از کتاب خانه بادلیان مهیا گردانیده.

نسخه ای است به قطع ۴ × ۷ سنتی میتر در ۲۹ برگ، در هر صفحه ۱۷ سطر دارد. و به خط نستعلیق نوشته شده.

مقداری عبارت از کتاب یعنی از شرح حال رسول گرامی اسلام حمزه تا سلجوقیان. از این نسخه ساقط شده است.

آغاز کتاب

"حمد بیغایت و شکر بی نهایت مبدعے را که بیک امر کن عالم ارواح و اشباح پیدا کرد و اجرام فلکی و اجسام عنصری را ممکن عدم بفضای وجود آورد صانعے را که طبقات افلاک را بر افراشت و بساط خاک را بانوار ازهار بیاراست. قاردے که از صخره صما کل رعنا برویانید و در تضاعف سحاب اتش و آبرا تعبیه کردانید و برصفحات لعاب صورت جانوران بنکاشت و آدمی زاد را بزیور نطق و زینت عقل اختصاص داد تابدان تاج کرامت و خلعت جلت و خلافت پوشید و او را از نتایج الوان و موالید ارکان بر گزید و زمین و زمانرا در ربقه تسخیرات او کشید. و قال الله تع و لقد کرمنا بنی آدم و حملنا هم فی البر والبحر

Marfat.com

ورزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفصیلا [و ۱ : ب] و درود بی شمار بر پیغمبر ما محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وآله باد که جهانرا از هاویه غوایت و ضلالت برهانید و ازتیه بطالت و جهالت بمعاهد معرفت رسانید و برآنانی که او را پیروی کردند و ما را راه نمودند و بعد چنین گوید مؤلف این کتاب مولانا اعظم مقتدی افاضل امم اعلم المتاخرین ناصرالملة والدین حجة الاسلام و المسلمین ابوالقاسم المولی الامام السعید فخرالدین ابی عبدالله محمد بن الامام الماضی[القاضی] صدرالدین ابی الحسن البیضاوی قدس الله روحه..." [و ۲ : ۱]

پایان کتاب

"این زمان بسر او ابقا خان پادشاه ایرانست و بلاد روم بعدل و رافت میلی تمام دارد و درباره مسلمانان عنایتی وافر مدار ملک او بر امیر کبیر سوغنجاق فازید عدله است که نایب او و حاکم مطلق است بتخصیص فارس و بغداد بدو تعلق دارد و سیرتی بسندیده و شفقت و معدلت هرچه تمامتر دارد و بر زبان همکنان شکر و مدح او جاریست و صاحب عادل شمس الدین محمد بن الصاحب السعید بها الدین الجوینی که صاحب دیوان ممالک است و اباعن جد از صنادید خراسان بوده در ایام سلاطین ماضی حل و عقد خراسان در تصرف ایشان بود امروز درگاه او سلاطین ایران را انجمنیست و کامکاری که او را در ممالک ایران دست داده از هیچ افریده از وزیر و دستور نشان نداده اند و با انکه از اول نشو و ریعان صبی بتکفل مصالح ممالک مشغول بوده." [و ۳۰ : ب]

Marfat.com

"انواع کمالات علوم و فضائل را ملکه کرده و از تاسیس قواعد خیرات و ازاحت مواد شر و رعایت اسلام و مسلمانان و تفقد احوال فضلا و ترحیب علماء، قصب السبق از متقدمان و متاخران ربوده، امروز اهل اسلام را از سلاطین و ملوک و وزرا و علماء و کافهٔ طوائف درکاه او مقصد معین است، و کائنات را بنظر عنایت او که شامل حال عالمیانست احتیاج از حضرت رب العزة مساوی است که تا ابدالدهر همچنین پاینده باش. [۱۳۱ : ۱]

ترقیمه

"بمحمد واله الطیبین الطاهرین و انصاره الموالی و عزته من اله بس."[۱۳۱ : ۱]

○ رمز این نسخه را **ب** قرار دادم.

مقداری عبارت از نسخه یعنی نصف از شرح حال رسول گرامیٔ اسلام تا نصف شرح احوال سلطان معزالدین ابوالحارث سنجر احمد بن ملکشاه سلجوقی. از این نسخه ساقط شده است.

نسخه بسیار مغلوط و ناقص است.

میر هاشم محدث در پیش گفتار خود ادعا کرده است که سال تألیف و کتابت این نسخه ۶۷۴ هجری است. به نظر ما این ادعا درست نیست. زیرا که مقدمهٔ مؤلف و ترقیمه کتاب هرگز تاریخ کتابت را نشان نمی دهد. معلوم نیست مرتب مذکوره تاریخ کتابت از کجا گرفته، و هم ماخذ خود را ذکر نکرده است. به نظر ما این نسخه حتماً نقل از نسخهٔ

Marfat.com

اولین کتاب است که در ۶۷۴ هجری تألیف شد. زیراکه احوال شرح آبش خاتون زنگی، اباقا خان مغول بن هلاکو خان [درگذشته ۶۸۰ هجری] و وزیرش صاحب عادل شمس الدین محمد بن الصاحب السعید بها الدین الجوینی که صاحب دیوان ممالک است [درگذشته ۶۸۳ هجری] بطور افراد زنده ذکر شده اند. این نسخه هرگز در سال ۶۷۴ هجری کتابت نشده بلکه سال ها بعدی از وفات مؤلف قلمی شده باشد. زیرا که :

۱. از اقتباس مقدمه آشکار است که درین نسخه برای مؤلف کلمات 'قدس الله روحه' آمده است، که برای اشخاص در گذشته بکار برده می شود.

۲. علاوه بر این نسخه بسیار عبارت ها دارد که در متن اصلی مولفه ۶۷۴ هجری بعدی داخل شده است.

۳. شیوهٔ خط هم نمائندگی خط قرن هفتم نمی کند. برای آن که نسخه به شیوهٔ نستعلیق است و این خط در اواخر قرن هشتم در ایران نمودار شد. البته خط این نسخه تحت تاثیر خط نسخ و تعلیق است.

قیاس است که این نسخه در قرنِ هشتم هجری قمری یا بعد ازان کتابت شده باشد و این از رموز های خط نیز آشکار است. مانند حرف "که" در نسخه الف کهن تر بصورت "کی" املا شده است و در نسخهٔ ب "که" همه جا بکار برده است و یای مجهول و یای

Marfat.com

معروف هردو به امتیاز در املاء بکار رفته است. شیوهٔ خط مرحله ابتدائی تشکیل نستعلیق را می نماید.

همین طور میر هاشم محدث در پیش گفتار خود درباره ای این نسخه می گوید: "نسخه بسیار صحیح و قابل اعتماد است. ازین رو در هنگام تصحیح آن را اصل قرار دادم."

این ادعای مرتب هم بی اساس است. زیرا که از مطالعه متن آشکار می شود که عبارت این نسخه خیلی مغلوط است و درجا ها مختلف افتادگی دارد. و عبارت های اضافی و اختلافی هم دارد که در متن مؤلفه ۶۷۴ هجری بعدی داخل شده است.

۳. نسخه شماره ایم .ایس ۲۶۷ ذخیره مخطوطات موزه لاهور

این نسخه به فرمان امیر بخارا محمد امیر نصرالله بهادر خان منقیت [۱۲۴۲ هجری / ۱۸۲۶ء — ۱۲۷۷ هجری / ۱۸۶۰ء]، به شیوهٔ نستعلیق جلی رو نویس شده است. نسخه در ۳۴ برگ است و هر صفحه ۲۵ سطر دارد. سائز ۱۸ × ۱۲.

آغاز

"حمد بی نهایت و شکر بی غایت مبدعی را که بیک امر کن عالم ارواح و اشباح را پیدا کرد و اجرام فلکے و اجسام عنصرے را ازمکمن عدم بفضای وجود آورد و صانعی که اطباق افلاک را بر اراست و بساط خاک را بازهار انوار بیاراست و قادری که از حجرهٔ حماکل رعنا برویانید

و درتضاعیف سحاب آتش و آب تعبیه کردانید و برصفحات لعاب مذاب صورت جانوران بنکاشت و آدمیزاد را بزیور عقل و زینت نطق اختصاص داد تابدان تاج کرامت و خلعت خلافت یافت و او را از نتایج اکوان و موالید ارکان برگزید وزمیں و زمان را در رتفهٔ تسخیرات او کشید. قال الله تبارک و تعالی ولقد کرمنا بنی آدم و حملنا هُم فی البر والبحر و رزقناهم من الطیبات و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا و صلوات بیشمار بر پیغمبر ما محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم باد که جهانیان را از هاویهٔ ضلالت و جهالت برهانید و ازتیه بطالت و جهالت بمعاهد معرفت رسانید و برآنانی که او را پیروے کردند و مارا راه نمودند اما بعد چنین کوید مؤلف این کتاب مولانا سعید قاضی القضاة ناصر الملة والدین ابوالحسن علی البیضاوی . . .".[و ا:ب]

پایان کتاب

"در ششم ماه حمید اعظم الله حرمته سنه اربع و تسعین ستمائه باندو خان چون ازین حال آکاه شد بجانب تبریز آمد و انجا بعضی از امراء بزرک را بکشت و در هشتم ماه جمادے الاولی سنه اربع و تسعین و ستمائه برتخت نشست و دران نزدیک غازان با لشکری برسید در کرک بهم رسیدند. بعضی بقتل آمدند و بعضی برابر یکدیکر ایستادند و هردو یکی را باده دارد درمیان هردو صف بهم رسیدند و باهم نشستند و سخن راندند بعدازان باز کشت دماوند رفت و درماه ذی العقدة الحرام بالشکری مراجعت کرد و امیر نوروز فیروز بخت را با لشکری از پیش

Marfat.com

فرستاد چون نزدیک رسیدند درمیانه کوه تمامت امرا و لشکریان میل بغازان کردند و بعضی روی بخدمت اونهادند بعدازان لشکر فرستاده باندو خان را باز کردانیده در تبریز هلاک و در آخر ذی القعده سنه اربع و تسعین و ستمائه وفات یافت غازان خان ابن ارغون خان ابن اباق خان ابن هلاکو خان را باری تعالی جل جلاله بشرف اسلام مشرف کردانید و عدلی و مهابتی و شوکتے عظیم داشت و اهل اسلام با عتقاد تمام او را دوست میداشتند و باتفاق بادشاه زادگان و خواتین و امرا برتخت بادشاهی نشست و مصالح تمامت لشکریان و ممالک بشوکت آن سلطان اعظم پناه ایمان ناصر دین الله ادام الله دولة و خلد ملکهٔ کرد و او عدلی و شفقتی بی نهایت بر کل خلایق داشت و در اعلا اعلام شرع بقمع اعدای دین نبوی علیه افضل الصلوات اکمل التحیات الدرجات سعیها نمود چنان که آثار آن با انقراض دور کیتی باقیست و شجاعت و کرم و معدلت آثار و اخبار رستم دستان و حاتم طی و نوشیروان عادل منسوخ کردانید و مهابت او در دلی اعذای مملکت از شمشیر بران مؤثر است باری تعالی ایام دولت این بادشاه عادل را سالها بر بکافه[و ٦٦ :ب] خلایق و سائر برایا مخلد و مستدام داراد بحق النبی المتخار وآله الابصار تم هذا الکتاب المسمی بنظام التواریخ." [و ٦٧ :ب]

ترقیمه

"الحمد لله الذی انزل علی عبدالکتاب لیسوّده مؤتمرا باهتمار السلطان. ویختمه باستعانه الذی وهو حسبی و نعم التکلان. حمداً وافیاً

Marfat.com

کثیراً کثیرا و صلوات ذاکیات برنقادهٔ رسول، وتحیات وافیات براصحاب او باد. امابعد چون خطاب شریف و کتاب لطیف خسرو فلک اقتدار و سایهٔ عاطفت حضرت پروردگار، تاج بخش عالم آرای، عدو بند قلعه کشای، مقتدای سلاطین زمان، پیشوای شاهان شهامت نشان، کیف الثقلین، امام الخافقین، سلاله دودمان اصالت، خلاصه خاندان رسالت، بشارت الا اِن نصرالله قریب را مصداق، قدوة السلاطین بالارث والاستحقاق، اعنی اسکندر میر کیخسرو سریر، بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابوالمنصورِ ذوالمظفر مغیت الدوله والدوران سید غازی محمد امیر نصرالله جهان سلطان، بسط الله ظله ابداً، هست و صفش بیرون ز حد ادا، چون به نوازش سعادت بخت و آمال و به دست یارئ فیض اقبال مشرف به شرف خدمت گاری، و موظف به وظیفهٔ فرمان برداری گردیدم که مؤدای آن خطاب عالی تسوید این کتاب بود. به فرمان لازم الاذعان شکر گویان دست مفاخرت برسر نهادم، چه خوش کتابی که هر لفظ مبین سری از اسرار فی کتاب مکنون و هر حرفی متضمن نون والقلم و مایسطرون. بندوبست اوراقش چون گل حدیقه نزاکت طراز، و فتح و کشاد اطباقش بهمچشمی عشوهٔ نگاهان لبریز سرمهٔ ناز است. در ایمن انات و اسعد اوقات مفتخر به فخر انجام و معزز به عزا تمام گردیده شد. نحن اجرینا بینابیع المداد مأغدقا هذا عذب فراط و هذا ملح اجاج و نختم اسم الخاتم ضمن ختمه به طریق الرمز و حصول النتاج منه مصابیح الدجیٰ الله و مفاتیح الحجبی." [و ٦٧ :ب]

○ رمز این نسخه ج قرار داده ایم.

چنان که برخی عبارت از پایان کتاب درجه بالا ظاهر می شود که این نسخه بفرمان امیر محمد نصرالله بهادر خان والی بخارا [۱۲۴۲ هجری/ ۱۸۲۶ م — ۱۲۷۷ هجری / ۱۸۶۰ م] نگاشته شده است. و به شرح احوال تخت نشینئ غازان خان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان به اتمام می رسد. مؤلف غازان خان حاکم وقت را مدح تجلیلِ طویل بنگاشته است که در دورهٔ ۶۹۴ هجری/ ۱۲۹۵ م تا ۷۰۳ هجری/ ۱۳۰۴ م سلطنت کرده است.

این نسخه بسیار عبارت های اضافی و الحاقی دارد به ویژه اضافه در شرح احوال پیغمبران، به نظر ما، از جانب مؤلف بود که در نسخهٔ اول ننگاشته ولی به هنگام نظرثانی شامل کرده است. چون که کتاب های تاریخی مانند طوال مؤلفه ابو حنیفه دینوری و قصص مؤلفه نامعلوم وغیرآن که پیش از نظام التوارخ تألیف شده بود، ایشان را ذکر کرده است و امام بیضاوی در پیروئ این آثار شرح احوال دیگر پیغمبران هم در کتاب آورده است.

و این نسخه هم اشتباه املاء زیاده دارد. ولی شیوهٔ خط این نسخه بسیار قشنگ است. کشش های حروف و مدات در کتابت بسیار جالب بنظر می رسد. کاتب در املاء امتیاز حروف ب و پ، ج و چ کتابت را نگاه داشته است و "س" را با سه نقطه در زیر کتابت کرده است.

٤. نسخه چاپی ایران. به کوشش دکتر بهمن میرزا کریمی.

Marfat.com

تهران، ۱۳۱۳ ش/ ۹۳۴ ام.

آغاز

"حمد بی نهایت و شکر بیغایت مبدعی را که بیک امر کن عالم ارواح و اشباح را بدید آورد و اجرام و اجسام عنصری را از مکمن غیب بفضای وجود آورد و صنانعی که طباق افلاک را بر افراخت و بساط خاک را بازهار انوار بیاراست قادری که از صخره صما گل رعنا برو بانید و در تضاعیف سحاب آتش و آب تعبیه گردانید و بر صفحات آفتاب مدار صورت جانوران بنگاشت و آدمی زاد را بزیور عقل و زینت نطق اختصاص داد تا بدان تاج کرامت و خلعت خلافت یافت و او را از مشایج اکوان و موالید ارکان بر گزید و زمین و زمانرا در ربقه تسخیر او کشید: قال الله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا و درود بی شمار بر پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم که جهانیان را از هاویه غوایب و ضلالت برهانید و از تیه جهالت و بطالت بمعاهد معرفت رسانید و برآنان که اولاد و ذریات و پی روان آنحضرتند و ما را راه نمایند". [ص ا]

"اما بعد چنین گوید مؤلف این کتاب مولانا اعظم سلطان مجتهدان عالم صاحب قران خلاصه نوع عالم قاضی قضاة بلاد ممالک الاسلام ناصر الحق والدین حجة السلام و امام المسلمین برهان الله من العالمین ابو سعید عبدالله بن المولی الاعظم قاضی قضاة السعید والی الوقت و امام العهد ابوالقاسم محمد بن المولی المغفور فخرالدین عبدالله

Marfat.com

البیضاوی لا زالت الخزائن العلم بنتایج افکاره محفوظة والفضل بنتایج اذکاره محظوظة . . .". [ص ۲]

پایان کتاب

"بعدازآن پسر او آباقا خان بادشاه ایران زمین بود و روم و آن نواحی در تحت امر این بادشاه عادل بوده و بعدل و رافت و سخاوت و مرحمت میلی تمام داشت خصوص دربارهٔ اهل اسلام و مدار ملک او بر امیر کبیر سونجاق آقا بوده که نایب و حاکم مطلق بوده و فارس و بغداد بتخصیص تعلق بوی داشته و بسیرتی پسندیده و شفقت و عدالتی تمام موصوف بوده و بزبان همکنان ذکر و شکر این امیر کبیر جاری شد و صاحب عادل شمس الدین بن الصاحب السعید بقاء الدین محمد الجوینی صاحب دیوان ممالک بوده و ایشان اباعن جد از صنادید خراسانند و در ایام سلاطین ماضی حل و عقد امور ممالک در تصرف ایشان[ص ۹۴] بوده و درگاه ایشان سلاطین ایرانرا انجمن و مامن بوده و کامکاری و رفعتی که صاحب سعید را بوده هیچکدام را از ورز ایشان نداده اند و هیچ دستور بآن صفت نستوده اند با آنکه از اول اوان نشو و ریحان صبی بتکفل و مصالح امور ممالک مشغول بوده انواع کمالات و فضایل و علوم کسب کرده و در تأسیس قواعد خیرات و ازاحت مواد و رعایت مسلمانان و مسلمانی و تفقد احوال فضلا و ترحیب و تعظیم علماء قصب السبق از متقدمان و متأخران ربوده و امروزه اهل اسلام را از سلاطین و صنادید و

Marfat.com

ملوک علماء و وزراء و کافهٔ طوایف بر ایا درگاه اور معصدی معین بوده است." [ص ۹۵]

○ رمز این نسخه را د قرار داده ایم.

این چاپ بر اساس تک نسخهٔ بسیار مغلوط است و این نیز بسیار ناقص و پُر از اشتباه خطی و املای است. کتاب هم از شرح احوال نوذر بن زاب [پیش دادی]، شاه پور بن هرمز ساسانی، فیروز بن جشنسده ساسانی، حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم، منصور بن نوح سامانی، عبدالملک بن نوح بن منصور سامانی، غیاث الدین ابو شجاع محمد سلجوقی، مغیث الدین سلجوقی، خالی است و بسیار اسماء را نیز اشتباهی آورده است. نیز از توضیحات و حواشی خالی است.

۵. نسخه چاپی حیدرآباد [هند. ۱۹۳۰]. به کوشش حکیم سید شمس الله قادری [در گذشتهٔ ۱۹۵۳م]

در مطبع انجمن تاریخ هند، حیدرآباد دکن، چاپ شد. این چاپی بر اساس دو نسخهٔ خطی؛ یکی مؤرخ ۱۰۶۴ هجری [نسخه شخصی مصحّح] و دیگری با تاریخ ۱۲۵۷ هجری [نسخهٔ آصفیه] که به قول مرتب از روی نسخهٔ قرن هفتم استنساخ شده است، بود.

آغاز

"حمد و ثناء و آفرین بی منتها آفرید گاری را که بیک امر کن عالم ارواح و اشباع پیدا کرد و اجرام فلکی و اجسام عنصری از عدم بفصای وجود آورد. صانعی که طباق افلاک برا فراشت و بساط خاک را

بازهار و انوار بیاراست. قادری که از صخره ضما گل رعنا برویانید و در تضاعیف سحاب آتش و آب تعبیه گردانید. و بر صفحات لعاب صورت جانوران بنگاشت. و آدمی زاد را بزیور عقل و زینت نطق اختصاص داد. تا بدان تاج کرامت و خلعت خلافت یافت. و او را از نتائیج الوان و موالید ارکان برگزید. و زمین و زمان را در ابقهٔ تسخیر ایشان کشید. و درود بی شمار بر پیغمبر محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم که جهانیان را از هاویه بطالت و ضلالت برهانید. و برآنانی که وی را پیٔ کردند و ما را راه نمودند."

"اما بعد چنین گویند امام معظم عالم و فاضل ناصرالحق والدین ابو سعید عبدالله بن قاضی القضات المغفور امام الدین ابوالقاسم عمر بن امام السعید فخر الدین ابی الحسن علی البیضاوی . . ."[ص ا]

پایان کتاب

"و این زمان پسر او اباقا خان بادشاه ایران و بلاد روم و عراق و تمامت ممالک است و بعدل و رافت میلی تمام دارد، و درباره مسلمانان عنایتی تمام و مدار ملک او بر امیر کبیر سوغنجاق آقاست که نائب و حاکم اوست. بتخصیص پارس و عراق و بغداد بدو تعلق دارد و بحقیقت سیرت پسندیده و شفقتی و معدلتی هرچه تمامتر دارد، و بزبان همکنان شکر و مدح اوجاریست و صاحب عادل شمس الدین محمد بن صاحب السعید بهاء الدین محمد الجوئنی که صاحب دیوان ممالکت و باعن جد صنادید خراسان بوده است و در ایام سلاطین ماضی حل و عقد امور در

Marfat.com

تصرف ایشان بوده است و امروز درکاره او سلطان ایران را انجمن است و در کامگاری و قواعد خیرات و رعایت اسلام و تعقد احوال فضلا و ترحیب و تعظیم علماء قصب السبق از متقدمان و متاخران بوده و امروز اهل اسلام را درگاه او مقصد و معین و فقه الله لما شد دعایم جلاله و بمدد مظلهٔ ظلاله مستحق النبی وآله الطاهرین فقد تمت الکتاب بحمدالله تعالیٰ."[ص ۸۳]

○ رمز این نسخه را ۵ قرار داده ایم.

زیرا که این چاپ مبنی بردو نسخه بسیار ناقص و آخیر است ازین رو اشتباهات فراوانی رخ داده است. احوال شرح طبقهٔ ملاحده و چند حکمرانان دیگر هم حذف شده است. وکتابت نسخه هم بسیار نادرست است و برخی جا ها مفهوم جمله ها ابهام دارد. و توضیحات و حواشی ندارد.

۶. نسخه چاپی تهران [ایران]. به کوشش میر هاشم محدّث، از بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران ۱۳۸۲ ش / ۲۰۰۳م

که متن آن با مقایسه شش نسخهٔ خطی و چاپ بهمن کریمی آماده شده است. بقول مصحح به ترتیت تاریخ نسخه های ذیل استفاده اند:

۱. مؤرخ ۶۷۴ هجری [بادلیان]،

۲. ۷۳۷ هجری [دانشگاه تهران]،

۳. ۶۴۸ هجری [ایا صوفیا]

Marfat.com

۴. ۱۱۰۱ هجری [دانشگاه تهران].

ازین علاوه، مصحّح از سفینهٔ تبریز مؤرخ ۷۲۳. ۱ ۷۳۱ هجری نیز استفاده کرده است که متن کامل نظام التواریخ را در بر می گیرد.

آغاز

"حمد بی نهایت و شکر بی غایت، مبدعی را که به یک امر "کن" عالم ارواح و اشباح را پیدا کرد، و اجرام فلکی و اجسام عنصری را از مکمن عدم به فضای وجود آورد. صانعی که اطباق افلاک را بر افراشت و بساط خاک را به ازهار و انوار بیاراست. قادری که از صخرهٔ صمّا، گل رعنا برویانید و در تضاعیف سحاب، آتش و آب تعبیه گردانید، و بر صفحات لعاب مذاب، صورت جانوران بنگاشت، و آدمی زاده را به زیور عقل و زینت نطق اختصاص داد تا بدان تاج کرامت و خلعت خلافت یافت، و او را از نتایج اکوان و موالید ارکان برگزید و زمین و زمان را در ربقهٔ تسخیر او کشید. قوله تعالی: و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا."[ص ا]

"ودرود بی شمار بر پیغامبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله. باد که جهانیان را از هاویهٔ غوایت و ضلالت برهانید [و از تیه بطالت و جهالت به معاهد معرفت برسانید.] و بر آنانی که او را پیروی کردند و ما را راه نمودند. اما بعد. چنین گوید مؤلف این کتاب، مولانا امام المعظم، مقتدای عالم، مجتهد زمان، علامة العصر، استاد افاضل الدهر، مصنف

Marfat.com

طلاب المعانی، هادی البیان، صاحب تفسیر القرآن، ناصرالحق والدین، حجة الاسلام والمسلمین، ابوسعید عبدالله بن مولانا قاضی القضاة المغفور، امام الدین ابوالقاسم عمر بن الامام السعید فخرالدین ابی الحسن علی البیضاوی ادام الله علی المسلمین ظلاله و رحم اسلافه."[ص ۲]

پایان کتاب

"این زمان پسر او باقا خان پادشاه ایران و بلاد روم به عدل و رافت میلی تمام دارد و دربارهٔ مسلمانان عنایتی وافر. مدار ملک او بر امیر کبیر سوغنجاق آقا. زیدعدله. است که نایب او و حاکم مطلق است به تخصیص فارس و بغداد بدو تعلق دارد و سیرتی پسندیده و منقبت و معدلتی هرچه تمامتر دارد و بر زبان همگنان شکر و مدح او جاری است. و صاحب عادل[ص ۱۳۲] شمس الدین محمد بن الصاحب السعید بهاء الدین الجوینی که صاحب دیوان ممالک است و اباعن جد از صنادید خراسان بوده و در ایام سلاطین ماضی، حل و عقد خراسان در تصرف ایشان بود امروز درگاه او سلاطین ایران را انجمنی است، و کامکاری ای که او را در ممالک ایران دست داده از هیچ آفریده از وزیر و دستور نشاند نداده اند و با آن که از اول نشو و ریعان صبی به تکفل مصالح ممالک مشغول بوده انواع کمالات علوم و فضایل را ملکه کرده و در تاسیس قواعد خیرات و ازاحت مواد شر و رعایت اسلام و مسلمانان و تفقد احوال فضلا و ترحیب علماء، قصب السبق از متقدمان و متاخران ربوده، امروز اهل اسلام را از سلاطین و ملوک و وزرا و علماء و کافهٔ

طوایف، درگاه او مقصد معین است، و کاینات را به نظر عنایت او که شامل حال عالمیان است احتیاج. از حضرت رب العزة مسئول است که تا ابدالدهر هم چنین پاینده باشد." [ص ۱۳۳]

ترقیمه کتاب

"بمحمد واله الطیبین الطاهرین و انصاره المومنین و عترته من آل یاسین."

○ رمز این نسخه را و قرار داده ایم.

این چاپ بسیار مغلوط و ناقص و ناتمام است. بعد از بر رسی متن چاپیِ میر هاشم محدث به نظر می رسد که او هرگز نسخهٔ بادلیان را اساس تصحیح خود قرار نداده است. بلکه نسخهٔ مذکور را کاملاً نگاه نکرده است و فقط برخی از عباراتِ نسخه بادلیان گرفته داخل متن کرده است و در پاورقی ها توضیح کرده است. ملاحظه بفرمایید پا ورقیٔ کتاب را:

۱. پاورقی ۱ : ص ۹.

۲. پاورقی ۳ : ص ۷.

۳. پاورقی ۱ : ص ۹.

۴. پاورقی ۱ : ص ۱۱.

۵. پاورقی ۱ : ص ۱۲۳ وغیرآن.

همین طور متون اختلافی از نسخه بادلیان در ذیل پاورقی نوشته است. ملاحظه بفرمائید پاروقی چاپی او:

۲: ص ۵. ۱: ص ۶. ۳، ۴، ۵: ص ۷. ۳ : ص ۹. ۲: ص ۱۲.

۶: ص ۱۹. ۲ : ص ۲۰. ۲ : ص ۲۱. ۵ : ص ۲۳. ۱ : ص ۲۷. ۱ : ص ۳۲. ۴: ص ۳۳. ۳ : ص ۳۵. ۵ : ص ۳۹. ۳ : ص ۴۰. ۱ : ص ۴۲. ۳ : ص ۴۴. ۲ : ص ۲۵. ۴ : ص ۴۸. ۴ : ص ۱۱۱. ۲ : ص ۱۱۶. ۲ : ص ۱۱۷. ۱، ۵ : ص ۱۲۲. ۵ : ص ۱۲۳.

در دوران مطالعه نسخهٔ میر هاشم محدث مطالب بسیار شگفت آور به نظر رسیده است. مثال دربارهٔ احوال اتابک ابش خاتون نقل می کند:

"در سنه اثنین و ستین وست مائه بادشاهی یافت ورأیت شهنشاهی برافراشت و در شهور سنه ست و ثمانین و ست مائه در آذربیجان از دار فناه به دار بقا رحلت کرد و در شهر تبریز مدفون است." [ص ۱۲۷]

و در همان جا در متن عبارت را در رکاب می آورد که ضد آن مطلب است:

[ایزد تعالیٰ و تقدس این مملکت را در سایهٔ چتر رفیع او سالهای فراوان از نکبت حوادث مصون و محروس دارد بمنه و کرمه] [ص ۱۲۷]

در شرح احوال اتابک ابش خاتون عبارت اصلی نسخه بادلیان [نسخه اساس] ازین قرار است:

ب : اتابک مظفرالدین ابش بنت سعد بن ابی بکر در سنه اثنین و ستین وستمائه به نوبت پادشاهی بوی رسید

رایت شاهنشاهی به افراشت اثر عزو علای این مملکت در سایه چتر رفیع او سالهای فراوان از نکبت حوادث مصون و محروس دارد بمنه و کرمه."

از سطور بالا ظاهر می شود که نسخه چاپی میر هاشم محدث عبارات را دارد که ابش خاتون در ۶۸۶ هجری دنیا را بدرود گفت، ولی از عبارت نسخه بادلیان آشکار است که ابش خاتون در حال در حکومت است.

همین طور مقایسهٔ زیاد این چاپ با نسخه بادلیان نشان می دهد که میر هاشم محدث به نسخهٔ بادلیان هرگز اعتماد نکرده اند و نه نسخهٔ بادلیان نسخهٔ اساس و اصل ایشان بوده است، چه تفاوت های بسیار بین این دو نسخه به نظر می رسد. بلکه این چاپ آمیزه از شش نسخه است. علاوه براین محدث از عبارت های که در نسخهٔ بادلیان موجود بود هم صرف نظر کرده و بعضی از آن ها به حاشیه آورده و عبارت های نسخه های دیگر در متن آورده است. از اختلاف متن های آغاز و پایان نیز ظاهر می شود که مرتب در ضبط اختلاف نسخ دقت لازم به کار نبرده است.

نسخ نظام التواریخ

نسخه های خطی نظام التواریخ فراوان در جهان موجود است و دکتر چارلس مویل(Charles Melville)، استاد دانشگاه کامبریج زیاد از هفتاد نسخهٔ خطّی آن را معرفی کرده است. و دو نسخه خطی در موزه لاهور [شماره ها ایم.ایس ۲۶۷ و ایم.ایس ۹۳۳] موجود است که در

Marfat.com

فهرست او نیامده است. همین طور گمان است که نسخه های دیگر در کتاب خانه های شخصی جهان موجود است که به دکتر چارلس مویل نرسیده.

از دیدگاه پژوهش گران و نسخه شناسان، نسخه های قدیم ترین نظام التواریخ ذیل این قرار است.

۱. نسخهٔ بادلیان [شماره ۱۱۵/۱]. کتابت ۶۷۴ هجری/۱۲۷۶ء.

۲. نسخهٔ ذخیره گیرت [Garrett] کتابخانه دانشگاه پرنستن [شماره ۲۴۷] قیاساً ۱۲۸۲ء.

۳. نسخهٔ [شماره ایچ.ایف ۴۲۲] موزه سالار جنگ که کتابتش قیاساً ۷۰۰ هجری گفته.

۴. نسخهٔ [شماره ۳۹۴] شاهان مملوک که در دارالکتب حکومتی قاهره است و در ۷۱۲ هجری/۱۳۱۲ء کتابت شده.

۵. نسخهٔ منیسا[Minasa] [شماره ایم ایس ۱۳۵۴] ۷۱۴ هجری /۱۳۱۴ء

۶. نسخهٔ مجلس تهران سفینهٔ تبریز،تهران ، قیاساً ۷۱۲ هجری/ ۱۳۲۱ء

۷. نسخهٔ [شماره ۲۱۱۱] دانشگاه تهران [ایران] که در ۷۳۷ هجری رو نویس شد.

۸. نسخهٔ [شماره ۲/۳۶۵] ایا صوفیا استنبول [ترکیه] که در ۷۴۸ هجری مکتوب شد.

Marfat.com

۹. دو نسخهٔ [شماره ۲۴/۲۷۴۱] کتب خانه برتش دارالکتب [پیشن اندیا آفس دارالکتب] که در سال ۸۱۳ هجری و ۸۱۴ هجری مکتوب شده.

قیاس مزبور دربارهٔ نسخهٔ شمارهٔ ۱ از هاشم محدث را که نسخه بادلیان کهن ترین نسخهٔ نظام التواریخ در جهان است و در ۶۷۴ هجری کتابت شده، در بحث بالا رد کرده ایم. برای این که این نسخه در قرن هشتم یا بعدازان کتابت شده باشد.

نسخهٔ بر شماره ۲ مورخ نیست. ولی چارلس مویل این نسخه را بر بنای که این نسخه اقتباس دارد که تعلق به وزیر نظام الدین است که او از ۶۷۸ هجری تا ۶۸۱ هجری در شیرازِ فارس وزیر بود، قدیم ترین گفته است. زیر آنکه ما این نسخهٔ ذخیرهٔ گیرت را ملاحظه نکرده ایم ازین رو نقد ما در این باره مستند نباشد. بهرطور این نسخه غیرمورخ است و بنابرین دعویٰ چارلس مویل حتمی نباشد.

تاریخ کتابت نسخه سالار جنگ [شماره ۳] هم حتمی نیست بلکه برقیاس مبنی است، ازین رو این قدامت نسخه معتبر نیست. ما نسخهٔ مملوک[شماره ۴] را دوران مسافرت مصر در دارلکتبِ قاهره بنظر خود ملاحظه کردیم. این نسخه مورخ است و به خط خیلی قشنگ نوشته، ولی از اشتباهاتِ کتابت پاک نبود. نسخهٔ منیسا [شماره ۵] را ملاحظه نکرده ایم ازین رو نقد ما مستند نباشد. نسخه مجلس تهران سفینهٔ تبریز[شماره ۶] هم مورخ نیست. نسخه دانشگاه تهران[شماره ۷] را میر هاشم محدث

Marfat.com

در چاپ خود بکار برده وما ازین چاپ استفاده کرده ایم. نسخه ایا صوفیاء [ترکیه] [شماره ۸] و دو نسخه کتاب خانه برتش[شماره ۹]، لندن، اخیراً ۷۴ سال و ۱۳۹ و ۱۴۰ سال بالترتیب بعد از تألیف کتاب نظام التواریخ مکتوب شد.

از بحث بالا به دست می آید که نسخهٔ موزهٔ لاهور [شماره ایس.ایم ۹۳۳ که در سال ۶۹۵ هجری کتابت شده، اکنون کهن ترین نسخهٔ مورخ این کتاب در جهان است. اگرچه این نسخهٔ هم چند غلطی های تاریخی و کتابت دارد ولی بهتر و قریب تر از متن اصلی است که در ۶۷۴ هجری تألیف شده بود و خصوصیات ویژه ای دارد که نسخه های دیگر از آن خالی است. ازیں رو ما این نسخه را اساس این چاپ قرارداده ایم و از پنج نسخه های متبادل مزبور بالا در تصحیح استفاده کرده ایم.

اگر ما به نظر غائر شروع و پایان هر شش نسخه های اساسی تصحیح درج بالا را مقایسه بکنیم و شهادت داخلی متن نسخهٔ های نظام التواریخ را ملاحظه کنیم، درج ذیل نتائج بر می آید.

نسخهٔ قسم اول

این قسم نسخهٔ در ۶۷۴ هجری در زندگانی مؤلف تألیف شد و به پایان رسید و درآن اباقا خان مغول [دورهٔ حکومت ۶۶۳ هجری / ۱۲۶۵ء — ۶۸۰ هجری / ۱۲۸۱م] و اتابک ابش بنت سعد زنگی [۶۶۲ هجری/ ۱۲۶۳م — ۶۸۶ هجری / ۱۲۸۳ م] بطور زنده حکمران تذکار شده است و صاحب عادل شمش الدین را بطور حاضر

دیوان ممالک اباقا خان و سپری گشتن سلطنت آل سلجوق از دیار فارس و درآن زمان سلطنت روم در تصرف نبیرگان علاء الدین قلج ارسلان بن سلیمان بودن، هم خبرداده است. نسخه های متبادل ب ، ه، و این نوع نسخه است. چنان چه عبارت های این نسخه ها در این باره درج ذیل است:

اباقا خان بطور حکمران زنده

ب : و این زمان پسر او اباقا خان پادشاه ایرانست و بلاد روم بعدل و رأفت میلی تمام دارد[ورق ۳۱ ب].

و: و این زمان پسر او اباقا خان بادشاه ایران و بلاد روم به عدل و رافت ملی تمام دارد. [ص ۱۳۲. ۱۳۳]

صاحب عادل بطور دیوان ممالک اباقا خان

ب: و صاحب شمس الدین محمد بن الصاحب السعید بهاء الدین الجوینی که صاحب دیوان ممالک است[ورق ۳۰ ب].

و: و صاحب عادل شمس الدین محمد بن الصاحب السعید بهاء الدین الجوینی که صاحب دیوان ممالک است، امروز درگاه او سلاطین ایران را انجمنی است. [ص ۱۳۲، ۱۳۳]

ابش خاتون بطور حکمران زنده

ب: اتابک مظفرالدین ابش بنت سعد بن ابی بکر در سنه اثنین و ستین وستمائه به نوبت پادشاهی بوی رسید رایت شاهنشاهی به افراشت اثر عزو علای این مملکت در سایه چتر رفیع او سالهای

Marfat.com

فراوان از نکبت حوادث مصون و محروس دارد بمنه و کرمه[ورق ۲۸ ب].

و : در سنهٔ اثنین و ستین و ست مائه پادشاهی یافت و رایت شاهنشاهی بر افراشت و در شهود سنهٔ ست و ثمانین و ست مایه در آذربیجان از دارفنا به دار بقا رحلت کرد و در شهر تبریز مدفون است.

باید دانست که در بلاد روم سلیمان اوّل بن قتلمش سلطنت خویش را در ۴۷۰ هجری/ ۱۰۷۷ م قائم کرد و هنگامی که امام بیضاوی نظام التواریخ در ۶۷۴ هجری تألیف کرد، غیاث الدین کیخسرو ثالث حکمران[۶۶۶ هجری / ۱۲۶۷ م — ۶۸۲ هجری / ۱۲۸۳ م] بلاد روم بود و بعدی وفات او غیاث الدین مسعود ثانی [۶۸۲ هجری/ ۱۲۸۳ م — ۶۹۶ هجری / ۱۲۹۶ م] و بعد ازآن علاء الدین کیقباد ثانی [۶۹۶ هجری / ۱۲۹۶ م — ۷۰۰ هجری / ۱۳۰۰ م] حکومت می کرد و موخرالذکر آخرین بادشاه این سلسله بود و سلطنت این سلسله را مغولان و ترکان عثمانی ختم کردند.

نسخهٔ قسم دوم

این قسم دوم آن است که مؤلف در زندگانی خود نظرثانی کرده است که در مطالب آن اباقا خان و دیوان ممالکش صاحب عادل شمس الدین بطور مرحوم یا سابقون تذکار کرده است و اتابک ابش خاتون و سلاجقه روم هنوز حکومت می کردند. نسخه الف ، د، در همین ذیل

Marfat.com

است. چنان چه عبارت های این نسخه ها در این باره درج ذیل است.

اباقا خان بطور سابق حکمران

ا: بادشاهی نیکو بود و حکم در ایران زمین و بلاد روم کرد و به عدل و رأفت میلی تمام داشت و دربارهٔ مسلمانان عنایتی تمام داشت.[ص ۱۴۳]

ج: و در ذی الحجه سنه اربع و ثمانین و ستمایه وفات یافت.

د: بعد از آن [چنگیز خان] پسر او اباقا خان بادشاه ایران زمین بود و روم و آن نواحی در تحت امر این بادشاه عادل بوده و عدل و رافت و سخاوت و مراحمت میلی تمام داشت. خصوص در بارهٔ اهل اسلام.[ص ۹۴]

صاحب عادل بطور سابق دیوان ممالک اباقا خان

ا: و صاحبِ عادل شمس الدین محمد الجوینی که صاحبِ دیوان ممالک بود[ص ۱۴۴].

ج: و صاحب اعظم عادل ابن الصاحب الماضی دیوان ممالک بود. اباعن جد از صنادید خراسان بوده اند و در ایام سلاطین ماضی حل و عد امور مملکت در تصرف ایشان بوده است. امروز درگاه ایشان سلاطین ایران را انجمن است.

د: و صاحب عادل شمس الدین بن الصاحب السعید بقاء الدین محمد الجوینی صاحب دیوان ممالک بوده. [ص ۹۴]

و: و صاحب عادل شمس الدین محمد بن الصاحب السعید بهاء الدین

Marfat.com

الجوینی که صاحب دیوان ممالک است و ابا عن جد از صنادید خراسان بوده و در ایام سلاطین ماضی. حل و عقد خراسان در تصرف ایشان بود امروز درگاه او سلطاین ایران را انجمنی است.

ابش خاتون بطور سابق حکمران

ا: در سنهٔ اثنین و ستین و ست مائه بادشاهی یافت و رایت شاهنشاهی برافراشت و در شهور سنه سبع و ثمانین 'ست مائه' در آذربیجان از دار فنا به دارِ بقا رحلت کرد و در شهر تبریز مدفون است.[ص ۱۳۸]

ج: و در تاریخ ذی الحجه سنه ست و ثمانین و ستمایه هجری اتابک ابش در جانب تبریز بجوار ح پیوست و آنجا مدفون است.

د: در سنه اثنین و ستین و ستمایه نوبت بادشاهی یافت و رایت شهناشهی بر افراشت ایزد تعالی این مملکت را سالهای بسیار در سایه او از نکبات و حوادث دوران محفوظ دارد بمنه وجوده.[ص ۹۰]

و: در سنهٔ اثنین و ستین وست مائه بادشاهی یافت ورأیت شهنشاهی برافراشت و در شهور سنه ست و ثمانین و ست مائه در آذربیجان از دار فناه به دار بقا رحلت کرد و در شهر تبریز مدفون است.

[ص ۱۲۷]

نسخهٔ قسم سوم

این قسم مشتمل بر نسخه های است که در آن هم مؤلف اباقا

Marfat.com

خان و ابش خاتون را بطور مرده ذکر کرده ولی حکومت سلجوقیان در روم برقرار است. نسخهٔ الف در ذیل همین نسخه ها است. چنان چه عبارت های این نسخه ها در این باره درج ذیل است.

نسخهٔ قسم چهارم

این قسم مشتمل بر نقل های نسخه که درآن اباقا خان و ابش خاتون بطور مرحوم ذکر شده و تخت نشینئ غازان خان مغول را در سال ۶۹۴ هجری خبرداده است. و عبارت های اضافی دارد که در شرح احوال پیغمبران بعد از نوح علیه السلام است. نسخهٔ ج در ذیل همین نسخه ها است. برای ملاحظه این طور عبارت رجوع به کنید تعلیقه ۲.

نسخهٔ قسم پنجم

اباقا خان بطور حکمران زنده

ه: و این زمان پسر او اباقا خان بادشاه ایران و بلاد روم و عراق و تمامت ممالک است و به عدل و رافت میلی تمام دارد. دربارهٔ مسلمانان عنایتی تمام. [ص ۸۳].

صاحب عادل بطور دیوان ممالک اباقا خان

ه: و صاحب عادل شمس الدین محمد بن صاحب السعید بهاء الدین محمد الجوینی که صاحب دیوان ممالک است و اباعن جد صنادید خراسان بوده است و در ایام سلاطین ماضی حل و عقد امور در تصرف ایشان بوده است و امروز درگاه او سلطان ایران را انجمن است. [ص ۸۳]

Marfat.com

ابش خاتون بطور حکمران زنده

ه : پس سلجوق شاه را در نوبند خان هلاک کردند و بادشاهی باتابک معظمه آبش خاتون دادند.

در این ضمن یک نسخه چارلس مویل هم معرفی کرده است که در ذخیرهٔ ..... است و بر احوال غازان خان بن اباقا خان هلاکو مثل نسخهٔ موزه لاهور ۲۶۷ به پایان می رسد.

چارلس مویل هم یک نسخه دیگر تذکار کرده که در ذخیرهٔ منیسا [ایم.ایس ۱۳۵۴] است و بر احوال اولجایتو سلطان بن ارغون خان به پایان می رسد دراین نسخه الجایتو سلطان بطور حکمران موجود تذکار شده. برای تفصیل رجوع بکنید به تعلیقه ۴ این کتاب.

نسخهٔ قسم ششم

چارلس مویل عکس متن از تک نسخه [شماره ۱۴۲] از ذخیرهٔ کتابخانه دانشگاه پرنستن را چاپ کرده است که درآن نظام الدین احمد بطور دیوان الممالک شیراز منجانب امیر سوغنجاق مقرر بوده. برای تفصیل متن رجوع بکنید تعلیقهٔ ۴ این کتاب.

هم چنین آقای ایلیت[Sir H.M. Elliqt] دو نسخه را بر رسی کرده که مشتمل بر واقعات سال ۶۸۶ هجری و ۶۹۰ هجری بود. او هم نسخهٔ شخصی را تذکر کرده است که در مقدمه اش و اختتامش ۶۹۴ هجری تاریخ تألیف کتاب درج بود. بربنای این نسخه ها او قیاس کرد که نظام التواریخ حقیقتاً در ۶۹۴ هجری تألیف شد و پژوهشگران در اشتباه

Marfat.com

آن تاریخ را ۶۷۴ هجری خوانده اند، زیراکه هندسهٔ عربی 'سبعین' و 'تسعین' بسیار شباهت املای دارد و در آخر نوشته اگر جمهور مؤرخین سال تالیفش ۶۷۴ نگفته بودند، من ۶۹۴ هجری را تاریخ تألیف کتاب می دادم. هم چنان سلویتر دیساسی Silvestre de Sacy] دو نسخه را ملاحظه کرد که مشتمل بر واقعات ۶۹۴ هجری بود وغیرآن.

بعدی اضافه های که در تألیف ۶۷۴ هجری در متن کتاب شده است، پژوهشگران را بسیار متأمل و پریشان کرده است و ازین رو قیاس های بیشمار رو نموده است و بعضی ها اظهار کرده اند که این کتاب هرگز تألیف امام بیضاوی مفسر قرآن نیست. بلکه تصنیف شخصی دیگری است که به همین نام و نسبت شناخته می شد. در این باره ش. سامی می گوید: "اگرچه نظام التواریخ به قاضی ابو سعید بیضاوی مفسر منسوب است ولی حقیقتاً این تألیف شخصی غیری است که نامش هم بیضاوی و کنیت ابو سعید بود و همین روایت قوی تر است."

سامی اطلاع مذکوره بالا از کجا گرفته، درین باری هیچ نگفته و نه در تذکره های دیگر این گونه اطلاع موجود است. سامی در جای دیگر در همین کتاب می نویسد: "هنگامی که هلاکو خان بربغداد حمله [۶۵۶ هجری / ۱۲۵۸ م] کرد، قاضی ابو سعید بیضاوی قاضئ بغداد بود و کتاب نظام التواریخ را تألیف کرد که درآن تاخت و تاراج بغداد از هلاکو خان مفصلاً درج است."

ما این رای سامی را وقیغ و مستند می پندار ایم اگر این امر ثابت

Marfat.com

شود که این بیضاوی بعد از سال های ۶۸۶ یا ۶۹۴هجری در گذشته بود. ولی سامی ازخود تسلیم کرده است که این بیضاوی به هنگام حمله ای هلاکو خان در بغداد قاضی بود. ازین رو ما می توانیم گفت که این بیضاوی معاصر مفسر بیضاوی بود ولی این بعید از قیاس است که او بعد از بیضاوی مفسر وفات یافته باشد. اگر ما قیاس سامی را درست بگیریم، ولی باوجود این قضیه اضافه در متن اصلی بعد از ۶۸۶ هجری حل نمی شود. به نظر ما قیاس سامی درست نیست و ما به رائ جمهور مؤرخین اتفاق کرده می گوئیم که این تألیف حتماً از قاضی بیضاوی مفسر قرآن است.

چنان که پیش ازین گفته ایم که سال وفات امام بیضاوی متنازعه است و در این باره تاریخ های اختلافی موجود است. تاکنون تاریخ وفات او حتمی نباشد. ازین رو این همه اشکال دربارۀ متن نظام التواریخ رو نموده.

چنان که پیش ازین نوشته ایم که نسخه موزۀ لاهور [شماره ایم.ایس ۹۳۳] در سال ۶۹۵ هجری مکتوب شد و در دیباچۀ دربارۀ امام بیضاوی دارای کلمات "ادام الله [ایامه] است که برای شخص زنده بکار می رود. بالفاظ دیگر امام بیضاوی مؤلف این کتاب در سال ۶۹۵ هجری بقید حیات بود و ازین رو اضافۀ مؤلف مربوط به سال ۶۹۴ هجری در زندگانی خود کرده بود. در سال ۶۹۴هجری غازان خان مغول بر تخت نشست. و زیراکه مؤلف پیوسته به دربارهای اباقا خان و ارغون خان بوده ازین رو واقعۀ تخت نشینئ غازان خان در کتاب هم اضافه کرده.

چنان که در سطور بالا تذکار کرده ایم که یک نسخه نظام التواریخ موجود است که بر احوال تخت نشینی الجایتو سلطان بن ارغون خان دارد. در این نسخه الجایتو را بطور زنده شخص تذکار کرده شد. الجایتو در سال ۷۰۳ هجری بعد از وصال ارغون خان بر تخت نشست و در سال ..... رحلت فرمود. ازین رو می توانیم گفت که امام بیضاوی در سال ۷۰۳ هجری هنود زنده بود.

خوش بختی ما که یک نسخه قلمی شرح المصابیح السنة للبغوی مولفه امام بیضاوی به نظر ما خورد. این نسخه در ذخیره شخصی مرحوم خلیل الرحمٰن داؤدی لاهوری بود. ترقیمهٔ کاتب این طور است:

تم کتاب شرح المصابیح للامام الاعظم المجتهد الاعلم قاضی قضاة المسلمین ناصرالدین عبدالله بن عمر البیضاوی قدس الله روحه علیه ید اضعف عباد المعبود برطاس بن داؤد الفاروقی فی منتصف جمادی الاخری لسنة خمس و سبعمایه بحرمة والجهة الله حق جهده و الصلوة والسلام علی محمد و آله وصحبه اجمعین.

در این ترقیمه کاتب برای امام بیضاوی کلمات قدس الله روحه بکار برده است و این دلیل است که قاضی بیضاوی در سال ۷۰۵ پیش ازین وفات یافته بود.

بربنای ترقیمه های مزبور کاتب و بیان این نسخه نتیجه می توانیم گرفت که امام بیضاوی بین سالها ۷۰۳ و ۷۰۵ هجری دنیا را پدرود گفت. لهذا هر پنج نوعی نسخه که در سطور بالا مذکور شده از مؤلف

Marfat.com

است.

در آخر نتیجه می گیریم که مؤلف نسخهٔ تألیف ۶۷۴ را در عین حیات به تسلسل نظرثانی کرد و واقعات را تا سال ۷۰۳ در متن داخل کرد.

ما عبارات مقدمه و پایان از هر شش نسخه بالا نقل کرده ایم که ازان ظاهر می شود که متن هر شش نسخه بسیار اختلاف دارد و هر سه نسخهٔ چاپی بسیار مغلوط است و مقداری از عبارت ها و شرح احوال بعضی بادشاهان ازین چاپ ها هم محذوف شده. علاوه ازین کتابت آن ها پُر از اشتباهات است و هم نام های بادشاهان نادرست نگاشته. ازین رو این ضرورت بود که یک دفتر جدید چاپ شود که پاک از اشتباهات سابق باشد. خوش بختانه نسخه الف از دیگر پنج نسخه به لحاظ متن صحیح تر و کهن ترین نسخهٔ این کتاب در جهان است که اساس چاپ ما شده است.

اختلافات متون که محیط بر بیشتر از دو صد صفحات بود و از نظر مخارج چاپ گران و برای خوانندگان کار مشکلی و شاید ملال آور بی جا بود، فقط اختلاف متون مهمی را شامل حواشی کرده ایم و توضیحات لازم را همراه ترجمه انگلیسی با تفصیل نگاشته ایم.

ما ادعا نداریم که تحقیق ما از خطا ها مصون باشد ولی امید واریم که کوشش اول تصحیح متن ما در این ضمن بهتر از بر رسی های سابق باشد.

زهے نصیب گر قبول افتد

Marfat.com

منابع تصحیح

برای اصلاح این کتاب به کتب زیادی مراجعه شده است که ذکر آن جمله موجب تطویل است. آن چه در حواشی از آن ذکری شده است و گاهی بصورت رمز از آن نام برده ایم این جا یاد می کنیم.

- آثار البلاد واخبار العباد مولفه زکریا بن محمد القزوینی، بیروت، دار صادر، ۱۳۸۰ هجری.
- الاعلام مولفه خیرالدین زرکلی، مصر، کوستاتسوما و شرکاه، ۱۳۷۸ هجری.
- البدایة و النهایة مولفه ابن کثیر، مصر، ۱۳۵۱.۱۳۵۸.
- الاخبارء الطوال مولفه ابو حنیفه احمد بن داؤد الدینوری، قاهره، دار احیاء الکتب العربیه، ۱۹۶۰.
- تاریخ ایران، استا فقید عباس اقبال آشتیانی، انتشارات خیام، چاپ ششم، ۱۳۷۰.
- تاریخ ایران باستان، حسن پیر نیا مشیرالدوله، دنیای کتاب، ۱۳۷۳.
- تاریخ بناکتی (روضة اولی الالباب فی معرفة التواریخ والأنساب) مولفه فخر بناکتی، به کوشش دکتر جعفر شعار، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸ ش.
- تاریخ جهانکشائی جوینی مولفه علاء الدین عطا ملک بن بهاء

Marfat.com

الدین محمد الجوینی، بریل. لیدن، ۱۳۳۴ هجری.

○ تاریخ سنی الملوک الارض والانبیاء ، مولفه حمزه بن الحسن الاصفهانی، برلین، کاویانی، ۱۳۴۰ هجری.

○ تاریخ الرسل و الملوک، مولفه ابو جعفر محمد بن جریر الطبری، مصر، دارالمعارف، ۱۹۶۰ء.

○ التاریخ المعجم فی آثار ملوک العجم مولفه فضل الله بن عبدالله، ایران، ۱۲۸۰ هجری.

○ تاریخ مغول، استاد فقید عباس اقبال آشتیانی، انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم، ۱۳۲۱.

○ تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، به تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی. انتشارات امیر کبیر، ۱۳۳.

○ جمهرة انساب العرب مولفه ابو محمد علی بن احمد المعروف بابن حزم الاندلسی، مصر، دارالمعارف، ۱۳۸۲ هجری.

○ حبیب السیر فی اخبار افراد البشر مولفه غیاث الدین بن همام الدین المعروف بخواندمیر، بمبئی، ۱۸۵۷ء.

○ حدود العالم من المشرق الی المغرب، مجهول المؤلف، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، کتابخانهٔ طهوری، ۳ء۱۳ش.

○ روضة الصفاء مولفه محمد بن خاوند شاه، بمبئی، ۱۲۷۱ هجری.

○ شاهنامه ثعالبی مولفه عبدالملک بن محمد الثعالبی، فارسی

Marfat.com

ترجمه از محمود هدایت، تهران، چاپ خانه مجلس، ۱۳۶۹ هجری.

- شاهنامه فردوسی مولفه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی، بمبئی، فتح الکریم، ۱۳۰۶ هجری.
- شدّالازار فی حطّ الاوزار عن زوّار المزار، ابوالقاسم جنید شیرازی، تهران، چاپ خانه مجلس، ۱۳۲۸ هجری.
- شیراز نامه، معین الدین احمد بن ابی الخیر زرکوب شیرازی، به کوشش اسماعیل واعظ جوادی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ش.
- طبقات سلاطین اسلام، لین پول، ترجمهٔ استاد فقید عباس اقبال آشتیانی.
- طبقات الشافعیة الکبریٰ مولفه تاج الدین عبدالوهاب ابن تقی الدین السبکی، مصر، الحسینیه، ۱۳۲۴ هجری.
- طبقات الفقهاء مولفه ابو اسحاق ابراهیم بن علی الشیرازی، بغداد، المکة العربیه، ۱۳۵۶ هجری.
- طبقات ناصری مولفه قاضی منهاج سراج جوزجانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳ ش.
- فارس نامه، ابن بلخی، توضیح و تحشیه از دکتر منصور رستگار فسائی، بنیاد فارس شناسی، ۱۳۷۲.
- فارس نامهٔ ناصری، حاج میرزا حسن حسینی فسائی، تصحیح و

تحشیه از دکتر منصور رستگار فسائی، دو جلد، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۰.

- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۱.
- فرهنگ نفیسی، مرحوم دکتر علی اکبر نفیسی، کتابفروشی خیام، ۲۵۳۵ ش.
- قصص الانبیاء و المسمّی عرائس المجالس مولفه ابواسحاق احمد بن محمد النیسابوری المعروف بالثعلبی، مصر، عیسیٰ البابی الحلبی، س ن.
- کشف الاسرار و عدّة الابرار، ابوالفضل رشیدالدین میبدی، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹ ش.
- لغت نامه، علی اکبر دهخدا.
- مآثرالملوک (به ضمیمهٔ خاتمهٔ خلاصة الاخبار و قانون همایونی)، خواند میر، به تصحیح میر هاشم محدّث، مرکز خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۲ ش.
- مجمع الانساب مولفه محمد بن علی بن محمد شبانکاره ای، به تصحیح میر هاشم محدّث، انتشارات امیر کبیر. ۱۳۸۱.
- مجمل التواریخ والقصص، مجهول المؤلف، به تصحیح ملک الشعرای بهار، کلالهٔ خاور، ۱۳۱۸ ش.

Marfat.com

- المختصر فی اخبار البشر، مولفه عمادالدین ابوالفداء اسماعیل بن علی، مصر، الحسینیه، ۱۳۲۵ هجری.
- مروج الذهب و معادن الجوهر مولفه ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی، مصر، السادة، ۱۳۷۷ هجری.
- معجم الادبا، مولفه یاقوت بن عبدالله الحموی، مصر، دارالمامون، ۱۳۵۵ هجری.
- معجم الانساب والاسرات الحاکمه فی التاریخ الانساب، (عربی ترجمه از زکی محمد و حسن احمد وغیرهم)، مصر، جامعه فواد اول، ۱۹۵۱ء.
- معجم البدان مولفه یاقوت بن عبدالله الحموی، بیروت، دار صادر، ۱۳۷۴ هجری.
- الملل والنحل مولفه ابوالفتح محمد بن عبدالکریم الشهرستانی، قاهره، حنجازی، ۱۳۶۷ هجری.
- نظام التواریخ مولفه ناصر الدین عبدالله بن عمر البیضاوی مرتبه دکتر بهمن میرزا کریمی. تهران، ۱۳۱۳ ش/ ۹۳۴ ام.
- نظام التواریخ مولفه ناصر الدین عبدالله بن عمر البیضاوی مرتبه حکیم سید شمس الله قادری (در گذشتهٔ ۹۵۳ ام).
- نظام التواریخ مولفه ناصر الدین عبدالله بن عمر البیضاوی مرتبه میر هاشم محدّث، از سوی بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران ۱۳۸۲ ش / ۲۰۰۳م.

بسم الله الرحمن الرحيم استوفق الله لاتمامه واتقانه

بحمد الله ومنه استرقد وحسن توفيقه استنجد وعلى ما بلغ لطفه استند
وبذا اوضح سبله بابين دلايله استرشد وبعصم الهداية من غياهب الضلالة اعتصم
وبالتوسل بحبيب البشر وشفيع المحشر استشفع وباتباع هديه وانتهاج امره و
نميه استنجد وفي الصلوة عليه وعلى آله وصحبه غاية وسعي استنفد ثم الى الله
سبحانه ارغب في تيسير ما هممت به من تفسير معوصات كتاب المصابيح
المقتبسة من انوار العلوي الفايض على الروح القدسي المصطفوي وحل مشكلاته
وابانة معضلاته واستكشاف اسراره واستيضاح انواره والتنبيه على مزالق
اهل الاهواء عن صراط السواء ابتلت به علما تم واشتبك به حبالا تم والله
الي ما يظهر عماياتهم وينيح غوايتهم حسب ما يسعه قلبي ويفي به منتي ليكون لي
يوم القيامة دليلا يمليني ونورا يسعى بين يدي ويمنى والله ولي التوفيق وبابه ف
دلجيه حقيق ولنصدر الكتاب بتقديم مقدمات

مقدمة

بيان

في فضل هذا الفن من العلم على سايل الفنون ومنتلو عليك فيما يتلوه المقدمة
ما يدل على مواخاة وتناسب بين الكتاب والسنه وانهما من واد واحد وناهيك
بهذا لها شرفا وفضلا وهي كثيرة ينشعب عنها انهار العلوم الدينية والمعالم الشرعية
فان علم التفسير مع جلالة قدره وبناهة ذكره مبناه على تاويلات وبيانات صدرت
عن الشارع صلوات الله عليه وسايل العلوم منشعبة عن هذين العلمين ومتفرعة
عليهما لان من الآيات والسنن ما هي متعلقة بالعقايد وللمعارف ومنها ما يتعلق
باعمال المكلفين واحوالهم اما على طريقة شرع الاحكام او على سبيل القصص والاخبار
والاقل استاثر الناظر في المعارف والطالب للحقايق فتصرف فيها بالتفصيل
والتكميل حتى تحصل على الطبقة العليا وللمعرفة الاولى المسماة بالعلم الالهي و
اصول الدين وعلم الكلام والقسم الثاني وهو ما يتعلق بالافعال على الخير
او الاضداد انقسم قسمين يتعلق احدهما بالاعمال الظاهرة وثانيهما

طبقة

صفحهٔ اول از نسخه شرح مصابیح السنه للبغوی مؤلفه امام بیضاوی

توكل لي بالشام واهله اراد بالتوكل التكفل فان من توكل في شيء فقد تكفل القيام به والمعنى
تعالى ضمن لي حفظها وحفظ اهلها من باس الكفرة واستيلائهم بحيث يتخطفهم ويدمرهم
ثواب هذه الامة من الصحاح وفي حديث ابي امامة لا يزال من امتي امة
بامر الله لا يضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتى ياتي امر الله وهم على ذلك قيل اراد بهم
مقاتلة المرابطين بثغور الشام اذ جاء في بعض طرقه وهم بالشام ولعل المراد منه ان شوكة
الاسلام لا تزول بالكلية فان ضعف امره في قطر قام وعلا في قطر آخر وقام باعلائه طائفة
المسلمين حتى يقاتل آخرهم الدجال من الحسان عن انس قال قال رسول الله صلعم مثل امتي
المطر لا يدرى اوله خير ام آخره نفى تعلق العلم بتفاوت طبقات الامة في الخيرية و
اراد به نفي التفاوت كما قال تعالى قل اتنبئون الله بما لا يعلم في السموات ولا في الارض
اي بما ليس فيهن كانه قال لو كان لعلم لانه امر لا يخفى ولكن لا يعلم لاختصاص كل طبقة منهم
بخاصية وفضيلة توجب خيريتها كما ان كل نوبة من نوب المطر لها فائدة في النشو
الذي لا يمكنك انكارها والحكم بعدم نفعها فان الاولون آمنوا بما شاهدوا من المعجزات
وتلقوا دعوة الرسول عليه السلم بالاجابة والايمان فالآخرون آمنوا بالغيب لما تواتر عندهم
من الآيات واتبعوا من قبلهم بالاحسان وكما ان المتقدمين اجتهدوا في التاسيس والتمهيد
فالمتاخرون بذلوا وسعهم في التلخيص والتجريد وصرفوا عمرهم في التقرير والتاكيد
فكل مغفور وسعيهم مشكور واجرهم موفور تم كتاب شرح المصابيح للامام
الاعظم المجتهد الاعلم قاضي قضاة المسلمين
ناصر الدين عبد الله بن عمر البيضاوي قدس
الله روحه على يد اضعف عباد المعبود
برطاس بن داود الفاروقي
في منتصف جمادى الاخرى
لسنة خمس وسبعمايه
هجرية والحمد لله حق حمده و
الصلوة والسلام على محمد
وآله وصحبه
اجمعين

صفحهٔ آخر از نسخه شرح مصابیح السنه للبغوی مؤلفه امام بیضاوی

وبتخصیص پارس وبغداذ بذو تعلق دارذ وبحقیقت سیرتی پسندیذه
وشفقتی ومعدلتی هرچه تمام تر وبزبان همگنان شکر ومدح او جاریست
وبه صاحب عادل شمس الدین محمد بن بها الدین محمد الجوینی که
صاحب دیوان ممالک است واباعن جد از صنادیذ خراسان بوذه
ودر ایام سلاطین ماضی حل وعقد امور در تصرف ایشان بوده و
امروز درگاه او سلاطین ایران را انجمن است وکامگاری وقواعد
خیرات ورعایت اسلام وتفقد احوال فضلا وترحیب وتعظیم علما
قصب السبق از متقدمان ومتاخران بوذه وامروز اهل اسلام در
گاه او مقصد بان معین واجیر سر عنجاق پارس که دار الملک
اصلی ایرانست بخواجه نظام الدین وزیر که از ایام پاذشاهان
ماضی وزیر بوذه است سپرده است ودرین ایام چون او کسی
بعقل ورای نشان نمی دهند وشیرازیان در سایهٔ او عظیم
در آسایش آند وبحقیقت رعایت مسلمانان وتعظیم وتوقیر اسلام
نیکو نگه می دارذ وعلما وفضلا در روزگار اعتماد کلی بحضرت او
دارذ وفقه الله لما یشید دعائم جلاله ویمدد مظله ظلاله بحق محمد وآله

تمام شد نظام التواریخ از گفتار مولانا
امام معظم قاضی القضاة الاعظم
ناصر الدنیا والدین ابو سعید
عبد الله متع المسلمین
بطول بقائه حامدا لله
تعالی ومصلیا

صفحهٔ آخر از نسخهٔ التواریخ در کتابخانهٔ دانشگاهِ پرنستن

Marfat.com

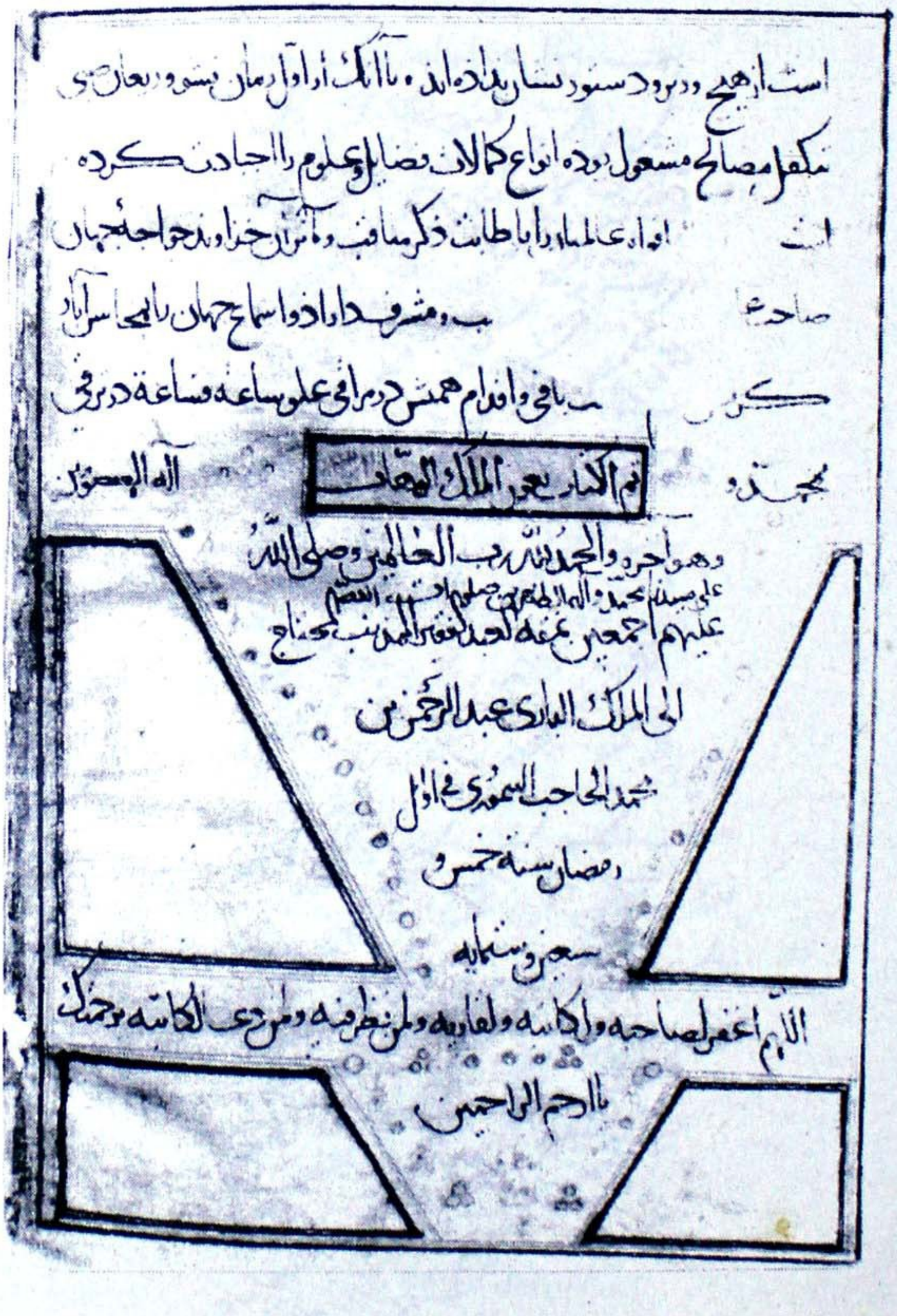

صفحهٔ اول از نسخهٔ (الف) نظام التواریخ در موزهٔ لاهور شماره ۹۳۳

Marfat.com

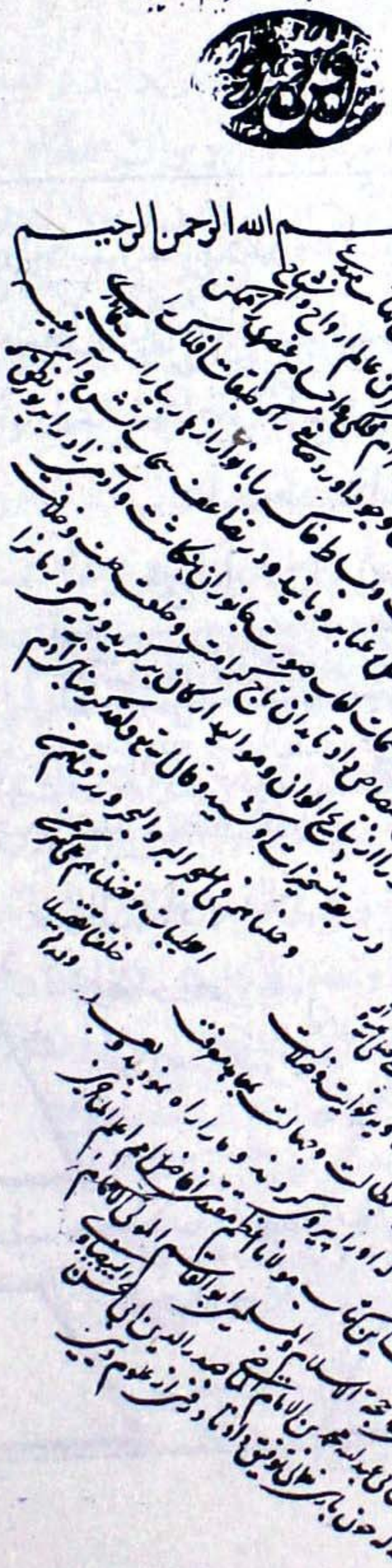

صفحهٔ اول و نصف دوم از نسخهٔ (ب) نظام التواریخ در کتابخانهٔ بادلیان

Marfat.com

نود

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی نهایت و شکر بی غایت مبدعی را که بیک امر کن عالم ارواح و اشباح را پیدا کرد و اجرام فلکی و اجسام
عنصری را از مکمن عدم بفضای وجود آورد و صانعی که اطباق افلاک را برآراست و بساط خاک را
بازهار انوار بیاراست و قادری که از حجره حما کل رعنا برویانید و در تضاعیف سحاب آتش و آب تعبیه کردانید
و بر صفحات لعاب مذاب صورت جانوران بنگاشت و آدمیزاد را بزیور عقل و نطق اختصاص داد تا بدان
تاج کرامت و خلعت خلافت یافت و او را از نتایج اکوان و موالید ارکان برگزید و زمین و زمان را در زیر
تسخیرات او کشید قال الله تبارک و تعالی ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات
وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا و صلوات بیشمار بر پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم باد که جهانیان را
از هاویه ضلالت و جهالت برهانید و از تیه بطالت و جهالت بمعاهد معرفت رسانید و بر آنانی که او را پیروی
کردند و ما را راه نمودند اما بعد چنین گوید مؤلف این کتاب مولانا سعید قاضی القضاة ناصر الملة والدین ابو الحسن علی البیضاوی
که چون باری عز و علا توفیق داد تا هر فن از علوم دین عجالة الوقت را در ریعان شباب بتحریر کتاب پیوست خواستم
که در علم تاریخ که معظم کتب الهی و صحف آسمانی بذکر آن مشحون است و فواید دین و دنیا در مطاوی آن مضمون از برای
تجارب احوال گذشتگان ارباب تدبیرات را بحمدی مشفق و تدبر حوادث و وقایع ایشان راهروان را بذکری
صادق مختصری سازم مشتمل بذکر مشاهیر انبیا و اکابر علما و سلاطین عظام و ملوک کرام و شطری از احوال ایشان بر وجه ایجاز
بیان کنم چنانچه خواننده را خاطر ملول نشود و اگرچه از زوایدی که بعلم تاریخ تعلق دارد خالیست و آنچه این علم را لابد باشد
بتمام ایراد کرده آمده است و این کتاب از تواریخ معتبر جمع و فراهم آوردم و نظام التواریخ نامش نهادم چه در آن
سلسله مکارم ملوک حکام ایران زمین که طول آن از فرات است تا جیحون بلکه از دیار عرب تا حدود خجند چنانچه یاد کرده آید

صفحهٔ اول از نسخهٔ (ج) نظام التواریخ در موزهٔ لاهور شماره ۲۶۷

Marfat.com

غازان خان ابن ارغون خان ابن اباقا خان ابن هلاکو خان تغمدهم الله تعالی بغفرانه جل جنابه الا که بشرف اسلام مشرف گردانیدند و حدلی و مهابی بسیار گفتند
عظیم داشت و اهل اسلام باعتقاد تمام او را دوست میدانستند و با تفاق پادشاه زادگان و خواتین و امرا بر تخت
پادشاهی نشست و مصالح امامت لشکریان و ممالک بشوکت آن سلطان اعظم پناه ایمان صروین الله ازدام الله
دولته و خلد ملکه گردید و بهوحدلی و شفقتی بی نهایت بر کل خلایق دانست و در اعلاء اعلام شرع متبع اعدای دین مبین
علیه افضل الصلوات علی الکمل التحیات الاهجات معنها متوجهان که آثار آن تا انقراض دور کیتی باقیست
و شیمت کرم و معدلت آثار و اخبار بکیتم و پشتبانی حاتم طی و نوشیروان عادل منسوخ گردانید
و مهابت الله در دل اعدای مملکت از شمشیر او مؤثرتر بود باری تعالی ایام دولت این پادشاه عادل را اطول الله عمره
خلایق

خلایق و سایر برایا مخلد و مستدام دارد بحق النبی المختار و آله الابصار تم هذا الکتاب المسمی بنظام التواریخ

بم

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب لیستوده مؤتمرا بامتثال السلطان و یختمه باستغاثة الذی هو حسبی و نعم الوکیل حمدا و افیا کثیرا
کثیرا و صلوات ذاکیات بر نقاوه رسول و تحیات و افیات بر اصحاب او باد اما بعد چون خطاب شریف و کتاب لطیف
خسرو فلک اقتدار و سایه عاطفت حضرت پروردگار تاج بخش عالم آرای عدو بند قلعه کشای مقتدای سلاطین
زمان پیشوای شاهان شهامت نشان کهف الثقلین امام الخافقین سلاله دودمان اصالت خلاصه خاندان سلامت
بشارت الا ان نصر الله قریب را مصداق قدوة السلاطین بالارث و الاستحقاق اعنی اسکندر مسیر کیخسرو سیر
بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو المنصور ذو المظفر مغیث الدوله و الدوران سید غازی محمد امیر نصر الله جهان
سلطان بسط الله ظله ابدا همت و منش بر ون از حد اداء چون نوازش سعادت بخت و آمال و بدستیاری فیض اقبال
مشرف بشرف خدمتگاری و موظف بوظیفه دعا دان بر داری گردیدم که مودای آن خطاب عالی تسوید این کتاب بود بفرمان
لازم الاذعان شکر گویان دست مطاوعت بر سر نهادم چه خوش کتابیکه هر لفظ شیرین سرمه از اسرار فی کتاب مکنون
و هر حرف متضمن بنون و القلم و ما یسطرون بند و بست اوراق چون گل حدیقه نزاکت طراز و فتح و کشاد طباق بهجتی
عشوه نگاهان لبریز سرمه ناز نکهت در امین ابات و اسعداوقات منفتح بفجر انجام و معزز بعز اتمام گردیده شد
نحن اجرینا بیاسم المداد ما خذ قا هذا عذب فراتٌ و هذا ملح اجاج و نختم اسم الختام ضمن حکمة بطریق الرمز و حصول
النتاج منه مصباح الدجر و سیماتیح البحر

LIBRARY LAHORE MUSEUM
لائبریری
عجائب گھر لاہور
MSS-1535
LAHORE.

صفحهٔ آخر از نسخهٔ (ج) نظام التواریخ درموزهٔ لاهور شماره ۲۶۷

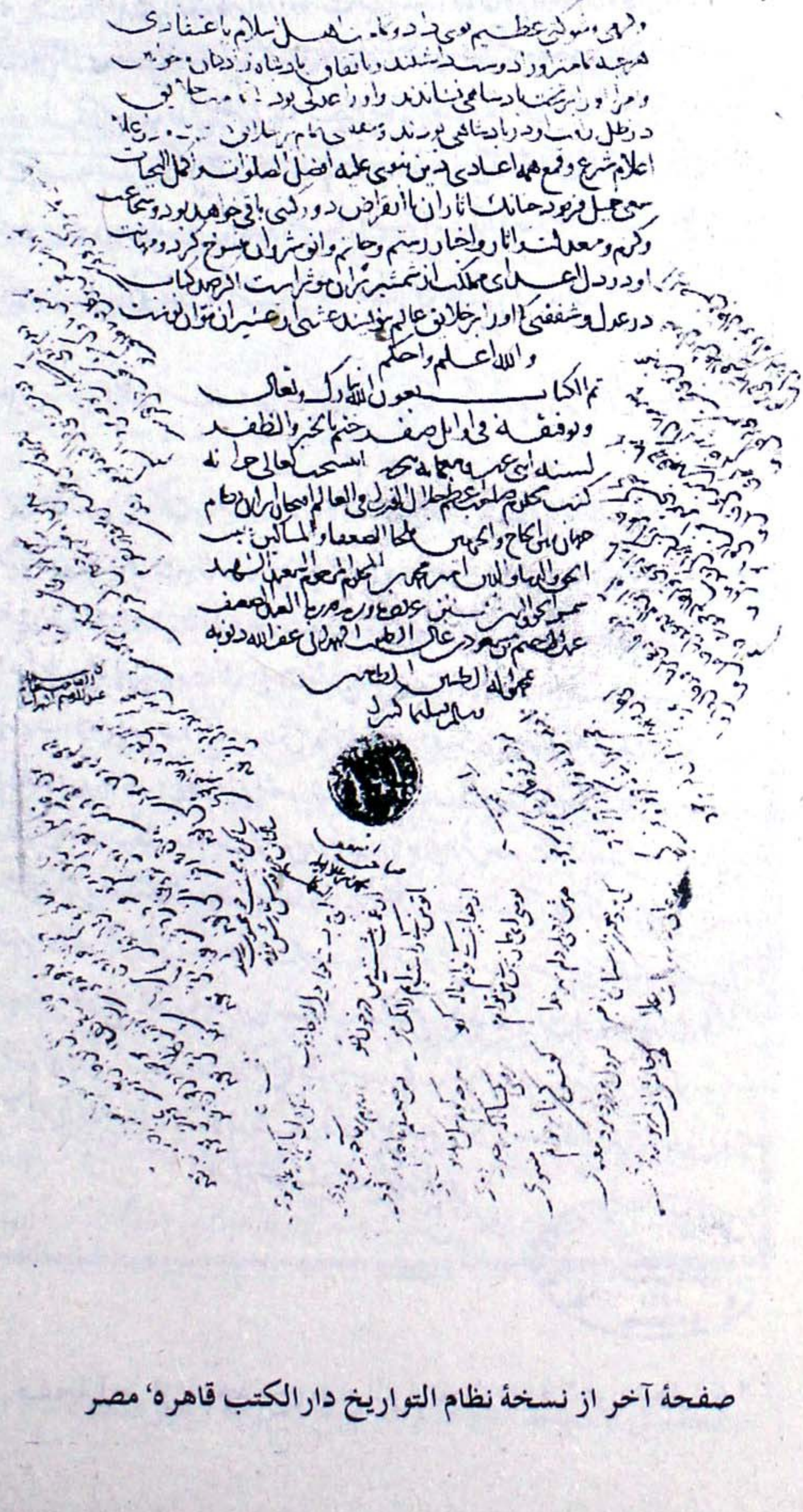

صفحهٔ آخر از نسخهٔ نظام التواریخ دارالکتب قاهره، مصر

متن نظام التواریخ

Marfat.com

چون خبر وفات برادر بشنید از خراسان
ربیع و سبعمائه باتفاق پادشاه زادگان و خواتین
نشست و حق تعالی او را باسلام مشرف گردانید
بر کافه عالم بگسترد و در سنه اربع و سبعمائه بنیاد شهر سر
نهادن و عمارتهای عالی در انجا بنا کرد و عالم بعدل و داد
و رایات اسلام برافراشت باری تعالی دولت این پادشاه
سالهای بسیار بر کافه خلایق مخلد و مستدام داراد بحق النبی و

فرغ کتاب نظام التواریخ بعون الله تعالی و حسن توفیقه یوم الثلثا
الثالث عشر من شهر المبارک رمضان لسنه اربعه عشر
و سبعمائه هجریه والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
والتحیة علی سید المرسلین محمد المصطفی و علی آل محمد و بارک و سلم
و ذلک علی ید العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی
و غفرانه محمود بن محمد بن الحسن السمرقندی
بمقام شهر زرکان شهر شبانکاره یا رب اختم بالخیر

صفحهٔ آخر از نسخهٔ نظام التواریخ در منیسا

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحیم

[مقدمه مؤلف]

حمد بی غایت و شکر بی نهایت مبدعی را که به یک امر کن[۱] عالمِ ارواح و اشباح را پیدا کرد و اجرامِ فلکی و اجسامِ عنصری را از مکمن عدم به فضای وجود آورد. صانعی که طبقات افلاک را برافراشت[۲] و بساط خاک را به 'ازهار' انوار[۳] بیاراست. قادری که از صخرهٔ صما[۴] گل رعنا برویانید و در تضاعیف[۵] سحاب، آتش و آب را تعبیه گردانید و برصفحات لعاب 'مذاب'[۶] صورت جانوران بنگاشت و آدمی زاد را به زیور عقل و زینت نطق اختصاص داد تا بدان تاج کرامت و خلعت خلافت[۷] یافت و او را از نتائج 'اکوان'[۸] و موالید ارکان برگزید و زمین و زمان را' در ربقهٔ تسخیر او کشید 'و قوله تعالی: وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِیْ اٰدَمَ وَحَمَلْنَا هُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلٰى كَثِيْرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيْلًا[۹]' [بنی اسرائیل : ۷۰]

'و' درود[۱۰] بی شمار بر پیغمبر ما محمد مصطفٰی 'صلی الله' علیه [وآله] وسلم باد که جهانیان[۱۱] را از هاویهٔ غوایت و ضلالت برهانید 'و از تیهٔ بطالت و جهالت به معاهد معرفت رسانید'[۱۲]، و بر[۱۳] آنانی که 'او را پیروی کردند و ما را راه نمو'دند.

'اما' بعد. چنین گوید مؤلف این کتاب... مولانا[۱۴] امام المعظم، قاضی القضاة الاعظم، افضل 'الفضلاء، عالم مقتداء' الائمة الامم، اعجوبة الزمان، ناصر الملة والحق والدین 'أبوسعید عبدالله بن' المولی الامام

المعظم قاضی القضاة المغفور السعید امام الحق ’والدین ابی القاسم عمر بن الا‘مام السعید فخرالدین ابی الحسن علی البیضاوی ادام الله [علی المسلمین ظلالهٔ و [۱۵]] رحم اسلافهٔ که چون باری ’تعالی‘ .جلّ و علاء. توفیق داد تا در هر فنی از علوم دینی عجالة الوقت را در ریعان شباب کتابی به تحریر پیوست، خواستم ’که در علم تاریخ که‘ معظم کتب الٰهی و صحف آسمانی بدان [۱۶] مشحون و فوائد دین و دُنیا در ’مطاوی آن مضمون‘ تجارب احوال گذشتگان، ارباب تدابیر را مرشدی [۱۷] مشفق و [ا :ب] تدابیر حوادث و وقائع ایشان، رهروان را مذکری [۱۸] صادق، مختصری سازم مشتمل به ذکر مشاهیر انبیاء و اکابر علماء و سلاطین عظام و ملوک کرام و شطری از احوال ایشان بروجهٔ ایجاز بیان کنم. ’چنان که خواننده ملول [۱۹] نشود و اگرچه از زوایدی که به علم تاریخ تعلق ندارد، خالی باشد. اما آن چه این علم را لابد بود به تمام ایراد کرده آمده است‘. [۲۰]

و این کتاب را از تاریخ های معتبر فراهم آوردم و نظام التواریخ نام کردم و هرچه [۲۱] درآن سلسلهٔ حکام [۲۲] و ملوک ایران زمین که طول آن از فرات است تا به جیجون، بلکه از دیار عرب تا حدود خجند، چنان که یاد کرده اند، من لدن آدم علیه السلام الٰی یومنا هذا وهو الحادی والعشرون ’شهرالله‘ ’محرم الحرام‘ سنهٔ اربع و سبعین و ست مائه ’الهجریه النبویه‘. برسبیل اتصال [۲۳] آوردم و آن را برچهار قسم نهادم و به زبان فارسی ساختم تا فوائد آن تمام تر باشد. وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی وَهُوَ الْمُوَفِّقُ وَالْهَادِیُ.

Marfat.com

فهرست الکتاب

قسم اوّل: در بیان احوال انبیاء و 'اوصیاء'[۱] و علماء و حکام و 'حکماء' که از ابتدای 'دور' آدم تا آخر ایام نوح علیهم السلام بوده اند. عدد ایشان ده[۲] نفر. مدت ملک ایشان قریب دو هزار و پانصد سال.

قسم دوم: اندر تعداد ملوک فرس و شرح احوال ایشان با ضحاک علوانی و افراسیاب تورانی و اسکندر یونانی و انطیخس[۳] رومی، هفتاد[۴] و یک تن و مدت ملک ایشان چهار هزار و صد و هشتاد و یک سال و چند ماه است.

قسم سیوم: در شرح حال خلفاء و ائمهٔ اسلام رضی[۵] الله عنهم. عدد ایشان پنجاه و پنج تن است [۲ : ۱] و مدت ایام خلافت ایشان شش صد و چهل و پنج[۶] سال.

قسم چهارم: اندر اخبار سلاطین عظام و ملوک کرام که در ایام خلفاء بنی العباس به استقلال و استبداد در ممالک ایران و 'توران' بادشاهی کرده اند و ایشان نُه[۷] طائفه اند. عدد ایشان هفتاد و شش[۸] تن و مدت ملک ایشان مِنْ وقت خروج یعقوب ابن اللیث الصفار الی یومنا هذا، چهار[۹] صد و بیست سال.'

Marfat.com

Marfat.com

قسم اول

در 'بیان' احوال انبیاء و 'اوصیاء'[۱] و علماء و 'حکام' و حکماء که از اول دور آدم تا آخر ایام نوح. علیه السلام. بوده اند.

عدد ایشان ده تن و مدت ملک ایشان قریب دو هزار و پانصد سال.

- آدم الصفی. علیه السلام.
- شیث بن آدم
- أَنوش[۲] بن شیث
- قینان[۳] بن أَنوش
- مهلائیل[۴] بن قینان
- یرد[۵] بن مهلائیل
- اخنوخ[۶] بن یرد و هو ادریس
- متوشلخ[۷] بن اخنوخ
- لمک[۸] بن متوشلخ
- نوح[۹] بن لمک

آدم الصفی

علماء تواریخ آورده اند که آدم و حوّا علیها السلام چون از عالم علوی به عالم سفلی نقل کردند و از بهشت باقی به این جهان فانی رسیدند، به زمین[۱۰] هند فرود آمدند و آن جایگاه مقام ساختند و نهصد و چند سال

Marfat.com

بزیستند.

و حوا هر نوبت که آبستن شدی، پسری و دختری 'توأم' آوردی و مادهٔ هر بطنی 'به زنی' به نربطنی دیگر دادی. پس خواست [۲: ب] که توأم قابیل[۱۱] 'را' در ربقهٔ نکاح هابیل آرد. قابیل باوی میلی 'عظیم' داشت، مانع شد و به معادات[۱۲] هابیل برخاست و او را هلاک کرد و سنت قتل در بنی آدم او نهاد.

و آدم. علیه السلام. بدان فراق سوخته شد و متحیّر و مبتلا در جهان می گردید و به زبان سریانی شعر[۱۳] می خواند که ترجمهٔ آن 'به زبان عربی' این است:

تغیرت البلاد و من علیها[۱۴]
و وجه الارض مغبر قبیَح
تغیر[۱۵] کل ذی لون و طعم
'و قل بشاشة الوجه المليح[۱۶]
فوا اسفیٰ علیٰ هابیل ابنی،[۱۷]
قتیلاً[۱۸] قد تضمنه[۱۹] الضریح
و جا وزنا عدو لیس یغنیٰ[۲۰]
لعین[۲۱] لایموتا فنستریحَ[۲۲]

تا باری تعالیٰ شیث را به وی داد و بدان متسلی گشت و چون سال وی از نهصد برگذشت 'یاز ده روز مریض شد'[۲۳] وبه جوار حق پیوست و حوا بعد ازو سالی دیگر بزیست و هر دو را در زمین هند دفن

Marfat.com

کردند 'و بعضی' گویند که به کوه أبوقبیس دفن کردند و طائفه ای گویند که نوح. علیه السلام. به وقت طوفان اجزای ایشان با خود برداشت و بعد از زوال طوفان به بیت المقدس دفن کرد.

و قضیهٔ[۲۴] آفرینش وی و سجدهٔ ملائکه و وسوسه دادن ابلیس مر آدم را و اخراج ایشان از بهشت مشهور است و در قران مجید مذکور 'و از شرح مستغنی[۲۵] است'.

وصی خلیفة الله شیث بن آدم

چون اجلش [آدم] فرا رسید و خطاب ارجعی به گوش هوش بشنید، شیث را وصی کرد و همگنان را به مطاوعت و متابعت او فرمود و باری تعالیٰ او را خلعت رسالت داد [۳: ۱] و تاج نبوت بر تارک میمون او نهاد[۲۶] و مدت چهل و دو سال عالم را به انوار شرع و آثار عدل منور و مزّین گردانید.

و عمرش به نهصد[۲۷] و دوازده سال کشید و چون عمرش به آخر شد، در جوار أبوینش[۲۸] دفن کردند.

أنوش بن شیث علیه السلام

چون آثار ضعف و انکسار در خود بدید، انوش را وصیٔ 'خود' گردانید و ریاست اولاد آدم به وی داد و زمام امور سیاست در قبضهٔ تصرف وی بنهاد و به رعایت رعیت وصیت فرمود و ششصد[۲۹] سال بر آن قیام نمود و عمرش سپری شد. 'و گویند عمرش هم نهصد بود[۳۰]'.

Marfat.com

قینان بن أنوش علیه السلام

به حکم وصایت به جای پدر بایستاد و به مراسم پیشوایی و سروری قیام نمود و هیچ قدر از متابعت و اقتفای آثار آبای بزرگوار خود تجاوز و انحراف نکرد و قریب نود و پنج سال در آن بسر برد و در وقت وفات پسر بزرگ ترین را عقد وصایت و عهد ولایت استوار کرد و در گذشت، 'و گویند عمر او نهصد و ده سال بوده است'[۳۱].

مهلائیل بن قینان علیه السلام

در زمان او بنی آدم بسیار شدند و از انبوهی در زحمت بودند. پس مهلائیل ایشان را در اقطار زمین متفرق گردانید و خود با اولاد شیث به زمین بابل آمد و 'در آن جا' شهر سوس بساخت و بابل 'را' نیز گویند که او 'بنا' کرده است و 'گویند که' پیش از وی شهر نساخته بودند و مأوای بنی آدم در مغاره ها و بیشه ها بود.

و 'او' نهصد و بیست و شش [۳: ب] سال بزیست و یرد را وصی کرد 'و در گذشت و در بعضی تواریخ آورده اند که عمر او هشتصد و نود و پنج سال بود'[۳۲].

یرد بن مهلائیل علیه السلام

بعد از 'وفات' پدر به خلافت وی قیام نمود و او را فرزند بسیار بود و از ایشان یکی اخنوخ بود و مدت عمر وی نهصد و شصت و دو سال بود 'و در آخر عمر اخنوخ را وصی کرد'[۳۳].

Marfat.com

اخنوخ بن یرد علیه السلام

چنین گویند که در ایام یرد بت ها ساختند و به عبادت آن[ها] مشغول شدند. باری سبحانهٔ و تعالیٰ به اخنوخ که او را ادریس گویند، وحی فرستاد تا مرد مان را دعوت کند و از بت پرستی باز دارد[۳۴] و چنین گویند که سنت جهاد 'و سبیٰ' وی بنهاد که با فرزندان قابیل مقاتله کرد و زنان و کودکان ایشان را برده کرد و استنباط خیاطت او کرده[۳۵] است.

و چون سیصد و شصت و پنج سال از عمر وی بگذشت، باری تعالیٰ او را به آسمان برد و پیوسته آن جا است.

متوشلخ بن اخنوخ علیه السلام

او را فرزند بسیار شدند، چنان که از عدد در گذشت و چون عمر او به نهصد 'سال' رسید، او را پسری شد، لمک نام کرد و بعد ازو دویست و نوزده[۳۶] سال بزیست 'و وفات کرد'.

لمک بن متوشلخ علیه السلام

مردی موّحد بود و به واسطهٔ ارشاد او بسیار 'کس' از بت پرستی تبرّا نمودند[۳۷]. [۱:۴]

نوح بن لمک علیه السلام

ابن عباس 'چنین' گوید. رضی الله عنه. که چون عمر نوح به چهار صد و 'هشتاد'[۳۸] سال رسید، او را وحی آمد و مدت صد و بیست[۳۹] سال دعوت خلق کرد و در این مدت هشتاد نفر ایمان آوردند. پس باری تعالیٰ طوفان فرستاد و او با این هشتاد تن در کشتی نشتند و خلاص یافتند و او بعد از طوفان سیصد سال دیگر بزیست[۴۰] و ازان هشتاد، سه پسر نوح بودند: سام و حام و یافث[۴۱] و باقی از اولاد شیث. علیه السلام. بودند و او

Marfat.com

را پسری دیگر بود یام[۴۲] نام و در طوفان هلاک شد 'که به پدر ایمان نیآورده بود[۴۳]'.

چنین گویند که این جمع که با نوح بودند، ایشان نیز بعد از طوفان هلاک شدند و نوح با این سه پسر بماند و انساب بنی آدم بعد از نوح و طوفان به این سه تن است[۴۴].

Marfat.com

قسم دوم[۱]

در ذکر ملوک فرس و مشاهیر انبیاء و اکابر علماء که در ایام ایشان بودند.

همه [ملوک فرس] از یک اصل بوده اند و عدد ایشان باضحاک علوانی و افراسیاب تورانی هفتاد و یک تن و مدت 'ملک' ایشان تا روزگار اسکندر رومی و انطیخس[۲] چهار هزار و صد و هشتاد و یک سال و چند ماه بود و ایشان چهار طبقه اند:

طبقه اوّل: پیشدادیان

با ضحاک و افراسیاب یازده[۳] تن و مدت ملک ایشان دو هزار و پانصد وشصت و هشت سال بوده است. [۴: ب]

طبقهٔ دوم: کیانیان

عدد ایشان نه تن و مدت ملک ایشان هفتصد و سی و هشت[۴] سال بوده است.

طبقهٔ سیوم: اشغانیان

عدد ایشان بیست تن[۵] و مدت ملک ایشان چهار صد و بیست و سه سال[۶].

طبقهٔ چهارم: ساسانیان

عدد ایشان سی و یک[۷] تن و مدت ملک ایشان چهار[۸] صد و بیست و نه سال.

Marfat.com

طبقهٔ اوّل : پیشدادیان

با ضحاک و افراسیاب بدین موجب است:.

- کیومرث[۱]: چهل سال
- هوشنگ[۲]: چهل[۳] سال
- طهمورث[۴]: سی سال
- جمشید[۵]: هفتصد 'و شانزده'[۶] سال
- ضحاک[۷]: هزار سال
- افریدون[۸]: پانصد سال
- منوچهر[۹]: صد و بیست سال
- 'نوذر'[۱۰] بن منوچهر: شصت سال
- افراسیاب[۱۱]: دوازده سال
- زاب[۱۲] بن طهماسب: سی سال
- 'گرشاسب[۱۳]: بیست سال.'

کیومرث

بادشاه اوّل است. به اتفاق اهل تواریخ اوّل کسی که بادشاهی کرد و آئین بادشاهی به جهان آورد، کیومرث بود و مغان گویند که او آدم است و دیگر موّرخان ایشان را بدین باور ندارند 'و او را از اولاد شمارند[۱۴]'

Marfat.com

که امام جهان أبو حامد 'محمد' بن محمد الغزالی. رحمة الله. علیه در کتاب [۵: ۱] نصایح الملوک آورده است که او برادر شیث. 'علیه السلام'. بود و جمعی دیگر گویند که 'او' از اولاد نوح علیه السلام است و این ظاهر تر است :

[اوّل]: از برای آن که اتفاق 'بر' آن است که ابراهیم خلیل 'الله' .علیه السلام. در زمان ضحاک علوانی بوده است و از ایام ضحاک تا عصر کیومرث قریب هزار سال است و از دور ابراهیم[۱۵] خلیل الله. علیه السلام. تا زمان طوفان[نوح] قریب هزار و چهار صد سال است

[دوم]: و هم چنین اتفاق کرده اند که موسیٰ .علیه السلام. در ایّام دولت منوچهر بوده است و از دور او تا زمان کیومرث به قول 'علماء' عجم قریب دو هزار و دویست سال است و به قول علماء بنی اسرائیل از ایام موسیٰ تا وقت طوفان قریب این مقدار باشد.

سیم : آن که در نسائب[۱۶] عجم ضحاک علوانی 'را به سه پدر نسبت[۱۷]' به تاز برند که پدر عرب بوده است 'و برادر هوشنگ' 'و گویند که[۱۸]' 'هوشنگ از نبیرگان کیومرث 'است' که اصل ملوک عجم 'بوده' است و در نسایب عرب نسبت او 'را' به سه پدر به ارم[۱۹] برند و او از اولاد سام بن نوح است که پدر عرب بوده است 'و' برادر او ارفخشد[۲۰]' که پدر فرس بوده است و توافق است میان این هر دو نقل که تاز ارم[۲۱] است و هوشنگ، ارفخشد و

Marfat.com

کیومرث، سام بن نوح و قومی گفته اند که کیومرث حام بن یافث است و این 'قول' ضعیف است چه یافث پدر ترک است. والعلم عندالله تعالیٰ.

فی الجمله به اجماع، کیومرث اوّل بادشاه است و گویند ابتدای 'بنیاد' شهر کردن[۲۲] او کرد و دو شهر بنیاد بنهاد، یکی اصطخر[۲۳] [۵: ب] و بیشتر 'اوقات' آن جا بودی و دوم: شهر دماوند و گاه گاه آن جایگاه بودی.

'و او را پسری بود سیامک[۲۴] نام، بردست دیوان کشته شد. پس کیومرث لشکر[کشی] کرد و پسر زادهٔ هوشنگ را باخود ببرد و دیوان را هلاک کرد.

و مدت هزار سال بزیست. اما قریب چهل سال بادشاهی کرد و نبیرهٔ خویش هوشنگ بن سیامک را ولی [۶: ۱] عهد خود کرد و به جوار حق پیوست.

هوشنگ

بادشاهی بود باعلم و داد و کتابی درحکمت عملی دارد که آن را جاویدان خرد گویند و شطری ازآن حسن بن سهل، وزیر مامون، یافته و به زبان عربی آورده و شیخ أبو علی مسکویه[۲۵] در کتاب آداب العرب و الفرس تضمین کرده و مطالعهٔ آن دلیلی ظاهر است بر حصافت نفس و کمال فضل او.

و عجم دعویٰ کنند که او پیغامبر بوده است و از غایت معدلتش

Marfat.com

او را 'پیش داد' لقب کردند و مدت چهل سال بادشاهی کرد و تاج برسر نهاد.

و از سنگ آهن بیرون آورد [۶ : ب] و از آن سلاح ساخت و در عمارت اصطخر که دارالملک بود، افزود و دو شهر بنا کرد: سوس و بابل و جمعی گویند که بابل 'را' ضحاک ساخته است.

و در بعضی از تواریخ آورده اند که او طریق تجرد[۲۶] سپردی و همواره در کوه ها به عبادت مشغول بودی و جمعی از دیوان درآن حالت 'سجود' سنگی برسر وی زدند و او را هلاک کردند.

بس طهمورث[۲۷] [نبیرش] مدت ها تضرع می کرد و نمی شکیبید تا شبی در خواب از حال او آگاهی یافت و روز دیگر آهنگ[۲۸] آن جمع کرد و از ایشان کینه باز خواست و جمله را هلاک کرد و در مقام [هلاکت] ایشان شهری بنا کرد و آن بلخ است.

طهمورث بن انوجهان

چون هوشنگ در گذشت، نبیرهٔ او طهمورث بن انو جهان که ولی عهد 'او' بود، برجای او بنشست و به رعایت رعیت[۲۹] و حمایت ولایت[۳۰] قیام نمود و طریق عدل و نُصحت[۳۱] 'در' پیش گرفت.

و مدت سی سال بادشاهی کرد و 'شهر بیشاپور[۳۲] در فارس و کهن دژ در مرو بساخت[۳۳]، و در خطهٔ اصفهان مهرین[۳۴] و سارویه بنا کرد.

و اندر زمان وی قحطی 'عظیم' پیدا گشت. منعمان را فرمود تا به طعام شبانگاه قناعت کنند و خورش بامداد به درویشان دهند و سنت روزه

Marfat.com

بنهاد.

و چنین گویند که 'در زمان او' وبای عظیم ظاهر گشت و هر که را عزیزی کناره می شد، [آن را] صورتی[۳۵] می ساخت و بدعت[۳۶] بت پرستیدن از آن پیدا شد [۷: ا] 'و گویند نوشتن و خواندن او بنیاد کرد و در تاریخی چنان یافته شد که بعد از هوشنگ ششصد سال جهان را بادشاهی و کدخدای نبود تا او جمعی را تبع خود گردانید و بادشاهی به دست آورد[۳۷].'

جمشید بن انوجهان

طهمورث را فرزند نبود و جمشید برادر زادهٔ وی بود و به روایتی برادر و در غایت جمال و فروبها بود و در علم و عقل مشارٌ الیه بود وعظمای فرس بدو جمع شدند و او را 'پیشوا و' ملک خویش گردانیدند و کمر مطاوعت او ببستند. پس او به تدبیر امور و ترتیب ادوات و آلاتِ حرب و استنباط صناع مشغول شد و شهر اصطخر را که 'دارالملک بوده' بزرگ تر گردانید. چنان که طول آن از حد 'صحرای' خفرک بود تا آخر رامجرد به قدر دوازده فرسنگ در طول 'و ده[۳۸] فرسنگ در عرض' و بنائی عظیم در آن جا بنهاد و امروز ستون ها و طلل آن مانده است و آن را چهل مناره خوانند [۷: ب] و کس در جهان مثل آن عمارت نشان نداده است.

و چون این عمارت تمام گشت، جمله ملوک و اکابر اطراف را بخواند و در آن ساعت که آفتاب به نقطه اعتدال ربیعی رسید، در آن خانه

Marfat.com

بر تخت نشست و همگنان را به عدل و شفقت وعده داد و آن روز را نام نوروز کرد.

و 'چون' مدت بادشاهی به قریب[۳۹] هفتصد سال رسید و بطر نعمت گرفت و 'به اغوای ابلیس' سودائی حماقت و تجّبر بروی غلبه کرد و جهانیان را به عبادت خود فرمود و بتان بر صورت خویش ساخت و به اقالیم فرستاد تا 'مردم' آن را می پرستند، پس باری تعالیٰ شدّاد عاد را غلبه داد تا برادر زادهٔ خویش، ضحّاک را بفرستاد تا[او] جمشید را قمع کرد 'و او را بگرفت'[۴۱] و پاره پاره کرد.

ضحاک علوانی

حکایت عادیان : 'بدان که ارم[۴۲] برادر ارفخشد را هفت پسر بود: عاد و ثمود و صُحار[۴۳] و طسم و جدیس و جاسم و وبار[۴۴]. عاد به یمن شد و ثمود به میان حجاز و شام مقام ساخت و طسم به عمان و بحرین فرود آمد و جدیس به زمین یمامه[۴۵] و صُحار به اراضی طی و جاسم به میان حرّم و سفوان[۴۶] و وبار به زمینی که به وی وبار[۴۷] خوانند.

و اولاد عاد بسیار شدند و مستولی گشتند و مهتر ایشان عملیق بن عاد بود و چون وی در گذشت، پسران وی شداد و شدید بادشاه گشتند و بر جهانیان غلبه کردند و ضحاک را به زمین بابل [۸: ا] و پارس فرستادند تا جمشید را قهر کرد و آن جا یگاه 'را' فرو گرفت و آغاز جور و ستم کرد. پس باری تعالیٰ هود بن الخالد بن الخلود[۴۸] بن عیص بن عملیق را به پیغامبری فرستاد و عادیان را دعوت کرد [۸: ب] و شداد به وی

التفات نکرد تا باد[۴۹] آسمانی به وی رسید و بادیگر معاندان به ریح العقیم هلاک شدند.

مرثد[۵۰] بن شداد 'بعد ازین' به بادشاهی بنشست و به هود. علیه السلام. بگروید و با وی در حضر موت می بود و آن جایگاه در گذشت.

افریدون بن اثفیان [=آبتین]

از اسباط جمشید است و پدران او از ضحاک گریخته بودند و درمیان شبانان می بودند.

و چنین گویند که چون قریب هزار سال ضحاک بادشاهی کرد 'در ایران زمین' و همواره بر رعیّت جور و ستم می کرد و در آخر الامر دو سلعه[۵۱] به شکل 'دو مار' از دوش های او برآمدند و وجع آن جز به مغز سر آدمی ساکن نمی شد [۹ : ا] و از برای طلبی[۵۲] آن خلقی بسیار بقتل آوردند و کابئ [کاوه] آهنگر از اصفهان به واسطه آن که دو پسر او کشته بودند، خروج کرد و جوب[۵۳] آهنگران بر سر چوب کرد و ضحاک را دشنام داد و خلقی بسیار بروی جمع شدند و روی به ضحاک نهادند [۹ : ب] 'و ضحاک' از ایشان بگریخت. پس ایشان افریدون را طلب کردند و به بادشاهی نشاندند و ضحاک را باز داشت کردند و بقتل آوردند[۵۴] و آن جوب[۵۵] را به فال داشتند و درفش کابیانی [کاویانی] لقب کردند و مرصع گردانیدند.

و افریدون آهنگ عادیان کرد [۱۰ : ا] و ایشان را متفرق گردانید. و بر مملکت ایشان مستولی گشت و عزم دیگر مواضع کرد و

Marfat.com

بیشتر معمورهٔ عالم بکشود و تمامت رعیت 'را' در ظل رأفت و معدلت خویش گرفت.

و جملهٔ ممالک به پسر سه گانه تفویض کرد و روم و مغرب [۵۶] 'تا حدود یمن' به سلم داد و ترکستان و چین به تور داد و فارس و عراق و خراسان و قهستان به ایرج داد به سبب آن که او را دوست تر می داشتی. پس ایشان هر دو متفق شدند و ایرج را بکشتند. بعد از مدتی منوچهر که از نژاد ایرج بود 'به اشارت افریدون' برفت و خون پدر را از ایشان باز خواست 'و سلم و تور را به عوض جد خود بکشت [۵۷]'. پس عمر افریدون سپری شد و مدت ملکش پانصد سال بود.

منوچهر

جمعی گویند دختر زادهٔ ایرج بوده است و جمعی گویند پسر زاده. 'چون افریدون 'درگذشت' منوچهر به حکم ولی عهدی به بادشاهی بنشست و به هر اقلیمی بادشاهی و به هر دیهی دهقانی فرستاد و نهر فرات را حفر کرد و آب به عراق آورد و بوستان ها بساختند و انواع اشجار و ریاحین از بیشه ها و کوه ها بدان جا آورد و به عمارت عالم مشغول شد.

و 'چون' ایام دولتش به شصت رسید و دران ایام افراسیاب 'که' از نسل تور بود، آهنگ وی کرد با لشکری عظیم. منوچهر ازوی بگریخت و به طبرستان شد و افراسیاب [۵۸] از پس وی نتوانست رفت و صلح کردند بر آن که ماورای [۱۰ : ب] جیحون افراسیاب 'را' باشد 'و ترکستان و ختن منوچهر را [۵۹]' و بازگشت

Marfat.com

و هم در زمان وی باری تعالیٰ شعیب را به اولاد مدین بن اسمٰعیل بن ابراهیم فرستاد و موسیٰ 'و هارون' را علیهما السلام 'را' به فرعون و نام او [فرعون] ولید بن مصعب[۶۰] بود و از اولاد عادیان بود که شداد ایشان را به جاکمی به مصر فرستاده بود 'و قصهٔ ایشان مشهور[۶۱] است و در قرآن مذکور'.

'نوذر[۶۲] بن منوچهر

چون منوچهر در گذشت، نوذر بر تخت سلطنت نشست و شصت سال سلطنت نمود.'

افراسیاب

بعد از وفات منوچهر به پارس آمد. نوذر بن منوچهر را بکشت و مدت دوازده[۶۳] سال به خرابی و قتل مشغول بود[۶۴].

زاب[۶۵] بن طهماسپ.

'او' از اسباط منوچهر بود، خروج کرد و افراسیاب از وی بگریخت و باز به حدود خود رفت و زاب به اصلاح فساد و تلافیٔ[۶۶] خرابیٔ افراسیاب مشغول گشت و دو رود آب به عراق آورد [۱۱۱:۱] که آن را زابین گویند.

و سی سال به عدل و رای بسر برد. پس مملکت به برادر زادهٔ خود [گرشاشب] را داد.

گرشاسب[۶۷]

'و برادر زاده زاب[۶۸] و' مادرش دختر ابن یامین[۶۹] بود که پسر زادهٔ

Marfat.com

یعقوب. علیه السلام. و مملکت بدو سپرد و مدت بیست سال بادشاهی کرد و رستم دستان از نسل وی بود.

☆☆☆☆☆

136218

Marfat.com

طبقهٔ دوم : کیانیان

مدت ملک ایشان هفتصد و سی و هشت سال و عدد ایشان نه بادشاه و اسکندر رومی در آخر ایام ایشان بوده است 'و مدت ملک او سیزده سال بود'[۱] .

- کیقباد: صد و بیست سال
- کیکاؤس: صد و پنجاه سال
- کیخسرو: شصت سال
- لهراسب[۲] : صد و بیست سال
- گشتاسب: صد و بیست[۳] سال
- بهمن: صد و دوازده[۴] سال
- خمانی[۵] بنت بهمن: سی[۶] سال
- داراب[۷] بن بهمن: دوازده[۸] سال
- دارای بن داراب[۹] : چهارده[۱۰] سال.

کیقباد

اوّل کیانیان است و از اسباط نوذر بن منوچهر است و مدت صد و بیست سال بادشاهی کرد و همواره بر کنارهٔ جیحون بودی و با ترک محاربت کردی و از پیغامبران که در زمان او بودند، حزقیل[۱۱] و الیاس[۱۲] بن

Marfat.com

[عاروق]، الیسع[۱۳] و شمویل[۱۴] [۱۱:ب] .علیهم السلام. بودند.

کیکاؤس

پسر زاده کیقباد و ولی عهد او بود و مدت صد و پنجاه سال بادشاهی کرد و به بلخ مقام داشت و پسری داشت سیاؤش نام که در حصافت و شجاعت یگانه بود و از رستم دستان تربیت و تادیب یافته بود.

زن کیکاؤس 'بر وی عاشق شد و'[۱۵] تهمتی بروی بست و پدر بروی متغیر شد و سیاؤش پیش افراسیاب رفت و دختر وی 'که فرنگیس[۱۶] نام داشت' زن کرد[۱۲:۱] گرسیوز برادر افراسیاب در حق وی سعایت کرد تا او را بقتل آوردند.

و زنش پس از چند[۱۷] گاه پسری آورد و نامش کیخسرو کرد و 'او' در ترکستان پرورش یافت تا به حد بلوغ رسید، آنگاه گیو پسر گودرز از اصفهان [به ترکستان] برفت و او را و مادرش را به پارس[۱۸] آورد

و چنین گویند که موی فرو گذاشتن و جامهٔ کبود[۱۹] پوشیدن مردان و زنان پارس و اصفهان هنوز از ایشان تعزیت [۱۲:ب] سیاؤش مانده است.

و از حکیمان و پیغامبران که در زمان وی بوده اند، داؤد و سلیمان و لقمان .علیهم السلام. و از آثار او آن است که رصدی در بابل ساخته است که اکنون آن را تل عقرقوف[۲۰] خوانند.

و کیخسرو بن سیاؤش چون بدین جانب [پارس] آمد، کیکاؤس به غایت پیر و عاجز شده بود و بادشاهی به وی باز گذاشت.

Marfat.com

کیخسرو

چون بادشاهی به وی [کیخسرو] رسید، برتخت نشست و خطبه کرد و همگنان را به عدل و عاطفت وعده داد و عمان[۲۱] خویش زرافه[۲۲] و طوس را که از ابناء ملوک 'فرس' بودند، بالشکر تمام به جنگ افراسیاب فرستاد [۱۳: ب]. و 'ایشان' از مقاومت 'او' عاجز ماندند 'بس رستم دستان را با جمعی دیگر به معاونت ایشان فرستاد'[۲۳]. و نیز گویند که کیخسرو خود برفت و میان ایشان مبارزت بسیار و محاربت عظیم برفت و آخر الامر شیده پسر افراسیاب با لشکری تمام به زمین خوارزم آمد 'و کیخسرو' را به مبارزت خواند. 'کیخسرو به او محاربت کرد'[۲۴] و او را به ضرب اول هلاک کرد و آن جنگ را "حرب خوارزم" خواندند و آن زمین را بدان نام کردند'.

بس افراسیاب بگریخت و به آذر بیجان رفت و 'آن جا' گرفتار شد و کیخسرو او را به قتل آورد و دل از کینه خالی[۲۵] [۱۳:ب] کرد.

بس چون ایام دولتش به شصت سال رسید، لهراسب را وصی کرد و ولی عهدی خود به وی داد و خود به کنار[۲۶] شد و ناپیدا گشت، 'که به وجه کس ندانست. او متابع سلیمان علیه السلام بود و به دین وی بود و از غایت خدا پرستی به کوه به عبادت رفت و در دمه[۲۷] بمرد[۲۸]'.

و جمعی گویند که سلیمان علیه السلام آهنگ وی کرد و او از اصطخر بگریخت و به بلخ رفت و آن جایگاه 'مقام ساخت' و هلاک شد.

و از مشاهیر حکماء که معاصر وی بودند، فیثاغورث[۲۹] بوده است

Marfat.com

تلمیذ داؤد پیغمبر و لقمان حکیم. علیه السلام.

لهراسب

نبیرهٔ برادر کیکاؤس است و مقام او بیشتر به بلخ بودی وهمواره به تسخیر ملوک و ممالک مشغول بودی تا بیشتر اقالیم بگشود و 'چون' ایام بادشاهی وی به صد و بیست سال رسید و ضعف پیری در وی اثر کرد، پس پسر خویش [گشتاسب] را قائم مقام خویش گردانید.

و از مشاهیر انبیاء که در زمان وی بودند ارمیا و عزیر 'و دانیال اند. علیهم السلام. و رحبعم[۳۰] بن سلیمان بن داود نبی' و بخت نصر بن گیو به محاربت رحبعم بن سلیمان رفت و بیت المقدس دو نوبت با زمین راست کرد 'وبخت نصر گماشتهٔ او بود به زمین بابل و موصل[۳۱]'.

'و گویند' بخت نصر دانیال نبی را اسیر کرد و بعد ازآن او را رها کرد و بنی اسرائیل را باز به بیت المقدس فرستاد. ایشان بیت المقدس را باز عمارت کردند و لشکر کشیدند به حرب بخت نصر و او به طرف خراسان گریخت و به قلعه سوس مستحصن شد و دانیال به عقب او رفت. در آن جا دانیال را اجل فرا رسیده، مدفن او اکنون آن جا 'است. والعلم عندالله[۳۲]'.

گشتاسب بن لهراسب

در زمان وی زردشت [زرتشت] به دین مجوس دعوت کرد و مردمان را از دین صابی باز داشت و در کوه نوشت [نفشت] از اصطخر مقام ساخت و در این کوه و حوالیِ آن دخمه ها و [۱۳ : ب] صورت ها

Marfat.com

باشد و مدفن ملوک عجم بیشتر آن جایگاه است. و گورهای 'ملوک' عجم که پیش از اسلام بوده اند، برسه گونه باشد: بعضی در غار ها و دخمه ها که در کوه ها ساخته اند و چندی در پائین کوه ها نهاده اند و سنگ بسیار برسر آن نهاده اند، چنان که تلی گشته است و بعضی دیگر در خنب ها [خم ها] نهاده اند و 'خم' در زمین تعبیه کرده اند.

بس گشتاسب بد و [زرتشت] بگروید و به اصطخر آمد و بدان کوه [بنشست و] به ژند خواندن مشغول گشت و 'در آن جایگاه' آتش کده ها 'ساختن' فرمود[۱۴ :۱] و لهراسب پدرش به غایت پیر بود و در بلخ بود. ارجاسب ملک ترک، خراسان 'را' خالی یافت، و آهنگ بلخ کرد و لهراسب 'را' بکشت و دختران گشتاسب [۳۳] 'را' ببرد. گشتاسب را ازین حال خبر شد، پسرش اسفندیار را بفرستاد و او با ارجاسب جنگ کرد و او را هلاک کرد و خواهران 'را از او' بازبستد ' و پس ازان ترکستان را خراب کرد و تا حد تبت برفت و ایشان را مقهور کرد [۳۴]، و بادشاهی ترک به اولاد اغریرث بن پشنگ داد 'که' برادر افراسیاب 'بود' و از پیغامبرانش شمرده اند و جزوی در ترک پیغامبری نبوده است 'و آن بادشاهی' در دست ایشان بماند تا زمان اسکندر.

'و گشتاسب چون اسفندیار را به جنگ فرستادی از قلعه اصطخرمی فرستاد و با او گفت ای پسرمی باید که خون پدرم، لهراسب 'را' باز خواهی و باز نگردی تا درفشِ کاویان که آن را عزیز می داشتند، بازستانی. اسفندیار هم چنان کردن خواست و غارت بسیار آورد. [۳۵]

و اسفندیار چون باز گشت از پدر بادشاهی خواست تا به وی تفویض کند، پدر اجابت نکرد.و او را 'به زاولستان'[۳۶] به جنگ رستم فرستاد به تقریر آن که چون مظفر باز آید، بادشاه شود و میان ایشان [او و رستم] به زاولستان[۳۷] محاربتی عظیم رفت 'اما اسفند یار از وی بسی مردانه تر بود'[۳۸]، وُبه آخر الامر رستم او را به حیلت هلاک کرد و گشتاسب از فرستادن او پشیمان گشت و ولی عهدی به پسر وی داد.

و 'از' آثار گشتاسب بیضا است. ولایتی به غایت نزه است و میوه های 'بسیار' نیکو آن جایگاه باشد و آب های روان بسیار و مرغزاری[۳۹] که طول آن ده فرسنگ است و در تمامت[۴۰] فارس چنان مرغزاری نشان نداده اند.

و پیوسته این ولایت مجمع و منبع فضلای بزرگ بوده است مثل امام أبو عبدالله[محمد] که شیخ أبو اسحاق فیروز آبادی ذکر او در طبقات فقهای معتبر آورده[۴۱] است و قاضی أبوبکر که در فنون علوم تصانیف معتبر دارد [۱۴ : ب] و شیخ عالم شهاب الدین أبوبکر و امام محقق فخر الدین محمد بن علی و دیگر اجداد و اقارب این ضعیف که ذکر و تصانیف ایشان در این صوب[۴۲] معروف و مشهور است

و از حکماء که در روزگاه وی بوده اند، سقراط عابد، تلمیذ فیثاغورث و جاماسب که در علم نجوم بی نظیر بوده است و مدفن وی در شهر خفر است از فارس.

و از حوادث زمان وی آن بود که تبع، ملک یمن و کنعان به

دست فرو گرفت ومستولی گشت.

بهمن بن اسفند یار

چون بر تخت نشست به کینهٔ پدر لشکری عظیم فرستاد و زاولستان را خراب کرد و برادر رستم 'را' بکشت چه رستم 'در آن زمان' نمانده بود. و بلتنصر[۴۳] بن بُخت نصر 'را' از بابل معزول کرد و کیرش از اسباط جاماسب بن لهراسب بود که مادرش دختر یکی از انبیاء بنی اسرائیل بود، به عوض وی فرستاد و بفرمودش تا بنی اسرائیل را جمله به بیت المقدس فرستند و کسی که ایشان خواهند، برسر ایشان گمارد و کیرش ایشان را جمع کرد و دانیال پیغمبر. علیه السلام. را به اتفاق ایشان به ریاست بنی اسرائیل نامزد کرد و ملکی شام به وی داد و ایشان را 'باز' با مقام خویش گسیل کرد و بیت المقدس 'را' عمارت فرمود.

و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و زنش از نژاد رحبعم[۴۴] [۱۵ :۱] بن سلیمان علیه السلام 'بود' و او را دو پسر بود: یکی ساسان و دیگر دارا و سه دختر: خمانی[۴۵] و فرنگیس[۴۶] و بهمن دُخت. ساسان زهد و عبادت اختیار کرد و از خلق کرانه کرد 'و دارا خرد بود' و در آخر عهد خود بهمن، خمانی را ولی عهد 'خود' ساخت و جمعی گویند که بهمن رنجور شد و خسته گشت و خمانی که 'او را همای نام بود[۴۷]' از وی به دارا آبستن شد و تاج برشکم وی نهاد و ساسان ازآن کوفته گشت و انزوا پیش گرفت 'و اکابر عجم چون تاج برشکم زن دیدند بیعت کردند[۴۸]'.

و از آثار بهمن در فارس بند کُوار[۴۹] است که بر رود سیگان[۵۰]،

Marfat.com

بسته اند. منبع این رود از دهی است که آن را گنجویه گویند و امیر سعید مقرب الدین آن را به رباطی که برسر راه بغداد است که او ساخته است در صحرای رزبان[۵۱] و وقف کرده و شهر فساء[۵۲] و جهرم و بوشکان[۵۳] 'از آثار بهمن است،

و مدت ملک او صد و دوازده سال[۵۴] بود.

و از اکابر علماء و اساطین حکمای که در عصر وی بوده اند،[۵۵] دیمقراطیس حکیم و بقراط بوده اند.

خمانی[۵۶] بنت بهمن

زنی با حزم و رای بوده است و سیرتی پسندیده داشت و مدت سی سال[۵۷] بادشاهی کرد و به آخر الامر ملک به داراب تفویض کرد و جمعی گویند که چهل مناره و خانه عظیم که در[وسط] اصطخر بوده است و مسلمانان آن را مسجد ساخته اند و این ساعت به غایت خراب است، وی ساخته است.

داراب بن بهمن

[۱۵ : ب] بادشاهی بوده است باعدل و داد و بیشتر ملوک آفاق وی را مطیع و منقاد بوده اند. وزیری داشت با عقل و داد و رای، رشتین نام.

و بیشتر مقام داراب[۵۸] به پارس بود و شهر دارابجرد[۵۹] و کوره ای که منسوب است به وی، او ساخته است.

و مدت دوازده[۶۰] سال بادشاهی کرده است.

و از حکیمان عصروی افلاطون[۶۱] الٰهی است تلمیذ سقراط عابد 'و ارسطاطالیس'[۶۲].

دارای بن داراب

'وجمعی' او را ارد شیر بن دارا گویند و چون پدرش درگذشت، ملک بروی مقرر شد و بر رشتین [وزیر پدر] متغیر شد، به سبب 'سعایت همزادی که داشت بیری[۶۳] نام و قصد کرد تا [۱۸ : ب] وی را معزول کند' و رشتین آگاه شد و کسی فرستاد و اسکندر رومی را برآن داشت تا بروی عاصی شد و خراج از وی بازگرفت 'و محاربات میان ایشان قائم شد[۶۴]' و هر سال چون خراج می فرستاد در آن تحف 'صد[۶۵]' خایهٔ زرین می نهاد و چون یک سال نفرستاد، دارای کسی را فرستاد که آن چه پدر تو می فرستاد، چرا نمی فرستی؟ جواب داد که آن مرغ که خایه زرین برای تو می نهاد، بمرد. یعنی پدرش. و اکنون خروسی برجای او نشسته ! و اکنون میان ما و تو حربی است و اسباب حرب بساختند.

و میان ایشان محاربت قائم گشت و دو مرد همدانی از کسان دارای به فریب و خواسته قبول کردند. ایشان دارای را زخم زدند و در لشکر اسکندر گریختند.

اسکندر در حال بیامد و سر وی بر زانو نهاد و سوگند مغلظه خورد که من نفرموده ام و قصد قتل تو نداشته ام.

دارای از وی التماس [۱۴ :۱] کرد تا کشندگان وی را بکشند و دختر وی 'روشنک نام' زن کند و بر اولاد ملوک فرس بیگانه نگمارد و

Marfat.com

ایشان را خوار نگرداند.

اسکندر رومی 'از وی' پذیرفت و برآن وفا کرد و از این جهت ملوک طوائف بگماشت که مخالفت عهد نخواست که کند و نیارست از اقارب دارای کسی را قائم مقام داشتن مبادا که مستولی شوند و از وی یا از اولاد وی کینه خواهند و نیز گویند که ارسطا طالیس تلمیذ افلاطون او را اندر این [امر] اشارت کرد [۱۴ :ب].

اسکندر الملقب بذی القرنین

اسکندر پسر فیلقوس الیونانی بوده است، نبیرهٔ عیص بن اسحاق علیه السلام و بعضی گویند که دارای بن بهمن، هیلانی[۶۶] دختر فیلقوس 'را' بخواستِ چون به وی رسید، بوی دهن وی بشنید، نفور گشت و او را باز پیش پدر فرستاد و هیلانی به اسکندر از وی آبستن بود

و سی و سه[۶۷] سال بزیست و سیزده سال در جهان بگردید و تمامت معمورهٔ زمین در تحت امر خود در آورد و چند شهر بنا کرد و از جمله آن شهرستان مرو و هرات و اصفهان 'واسکندریه[۶۸]' است و سد یاجوج و ماجوج وی 'بنا' کرد و 'جمعی' گویند که این اسکندر غیرآن [ذوالقرنین] بوده است.

و در'وقت' مراجعت در شهر زور و جمعی گویند در بابل وفات یافت و بعد از وی ملک بر پسرش [اسکندروس] مفوض کردند، قبول نکرد و به علم و عبادت مشغول گشت. پس بطلیموس را به جای اسکندر داشتند[۱۷ :۱].

Marfat.com

طبقهٔ سیم : اشغانیان و ملوک طوائف

اسکندر چون پارس بکشود، ابناء ملوک را جمع کرد و محبوس گردانید و نامه به ارسطا طالیس بنبشت [نوشت] که این فتح که مرا افتاد از تائید آسمانی و توفیق ربانی بود و این ملوک زادگان مردمانی اند بافرّوبها و از کشتن ایشان می اندیشم و خلاص دادن صلاح نبینم[۱]. ارسطاطالیس جواب نوشت که بمجرد استشعار ایشان را نشاید کشت[۲] و خون بی جنایتی ریخت[۳] شرعاً و عقلاً و اگر تو ایشان را هلاک کنی، باری تعالیٰ کسانی دیگر 'را' بگمارد تا تلافیٔ آن از خاندان تو کشند. پس صواب آن است که هر یک را بر صورتی[۴] گماری تا پیوسته با یک دیگر مشغول باشند. اسکندر هم چنین کرد و ممالک ایران قسمت کرد بر ایشان و فارس که دارالملک اصلی بود و زمین عراق و جزیره که متاخم ممالک رومیان بوده است به انطیخس[۵] رومی داد و قریب چهار سال به وی بماند.

اشک[۶] بن دارا

بس اشک بن دارا خروج کرد و انطیخس[۷] رومی را هلاک کرد و متصرفات وی فرو گرفت و با دیگر ملوک طوائف بساخت و به اتفاق

Marfat.com

ایشان ممالک ایران از رومیان خالی کرد 'و ایشان را عزیز داشت'[۸] و ایشان نیز او را و خاندان او را پیوسته مرحب و معظم داشته اند.

و جمعی گویند که اشک[۹] بن دارا خروج کرد و چون وی درگذشت، اشک که خال وی بود و از نسل برادر [۱۷ :ب] کیخسرو بود و قائم مقام وی گشت.

و مدت ملک اشغانیان و دیگر ملوک طوائف قریب دویست و پنجاه سال بود و جمعی گویند چهار صد و سی سال و بیشتر مور خان ذکر ایشان به تفصیل نیاورده اند. اما اشغانیان چون تخت گاه داشته اند و ممالک ایشان فسیح تر بوده است و بر دیگران[۱۰] مقدم بوده است، اسماء ایشان 'به تفصیل' یاد کنیم

و ازآن انبیاء بزرگ که در زمان ایشان بوده اند، جرجیس. 'علیه السلام'. بوده است در جزیره و زکریا و یحییٰ و عیسیٰ در شام. صلوات الله علیهم اجمعین. و از حوادث، واقعهٔ اصحاب الکهف و ویسه[۱۱] و رامین از ملوک طوائف بوده اند 'به جانب خراسان.

و عدد ایشان بیست[۱۲] بادشاه 'و زمان مملکت ایشان بدین موجب بوده[۱۳]':

- اشغان[۱۴] بن دارا: اوّل اشغانیان است و جمله ایشان را به وی نسبت کنند. مدت ملک او ده سال.
- اشک بن اشکان: مدت ملک او بیست سال.
- شاپور بن اشکان: مدت ملک او شصت سال و عیسیٰ. علیه

Marfat.com

السلام. در زمان او مبعوث گشت.

○ بهرام بن شاپور: یازده سال بادشاهی کرد.

○ بلاش بن بهرام: یازده سال.

○ هرمز بن بلاش: نوزده سال[۱۸ :۱].

○ نرسی بن بلاش: چهل[۱۵] سال.

○ فیروز بن هرمز: هفده سال

○ بلاش بن فیروز بن هرمز: دوازده سال.

○ خسرو بن بلاش[۱۶]: ابن عم فیروز: چهل[۱۷] سال.

○ بلاشان[۱۸] بن بلاش بن فیروز: بیست[۱۹] و چهار سال.

○ اردوان بن بلاشان: سیزده[۲۰] سال.

○ اردوان[۲۱] بن اشکان ابن عم اشک: بیست[۲۲] و سه سال.

○ خسرو بن اشغان: یازده سال.

○ بلاش بن اشغان: دوازده سال.

○ جودرز بن اشغان: سی[۲۳] سال. این جودرز بود که به شام رفت و به سبب کشتن یحییٰ. علیه السلام. جهودان را قمع کرد و ذلیل گردانید و ایشان را آواره کرد و آن ذلّ[۲۴] ایشان بماند و نبوت از بنی اسرائیل منقطع گشت.

○ بیری[۲۵] بن جودرز: بیست سال.

○ جودرز بن بیری[۲۶]: یازده سال.

○ نرسی[۲۷] بن جودرز: یازده سال.

Marfat.com

○ اردوان: سی و یک سال 'بادشاهی کرد' و این آخر اشغانیان است که ارد شیر بابک [۲۸] 'بروی خروج کرد' و وی را هلاک کرد.

☆☆☆☆☆

Marfat.com

طبقهٔ چهارم : ساسانیان

'مدت' ملک ایشان قریب[۱] چهار صد و سی و یک سال. عدد ایشان سی 'و دو' نفر[۲]:

- ارد شیر بن بابک[۳]: سی سال[۴].
- شا پور بن ارد شیر: سی و یک سال و چند ماه.
- هرمز بن شا پور: مدت دو سال.
- بهرام بن هرمز: سه سال و سه ماه.
- بهرام بن بهرام: هفده سال.
- بهرام بن بهرام بن بهرام: سیزده[۵] سال و شش ماه.
- نرسی بن بهرام: هفت سال و شش ماه.
- هرمز[۶] بن نرسی: هفت سال و پنج[۷] ماه.
- شاه پور بن هرمز المعروف به ذی الاکتاف: [۱۸ :ب] مدت ملک او هفتاذ و سه[۸] سال بود.
- 'اردشیر[۹] بن هرمز: چهارده سال[۱۰]'.
- شا پور بن شا پور: پنج سال[۱۱] و پنج ماه.
- بهرام بن شا پور ذی الاکتاف: یازده سال.
- یزد جرد بن بهرام الاثیم: بیست[۱۲] و یک سال.
- بهرام[۱۳] جور بن یزد جرد: بیست و سه[۱۴] سال.

- یزد[۱۵] جرد بن بهرام: هجده سال و پنج ماه[۱۶].
- هرمز[۱۷] بن یزد جرد: چند ماه.
- فیروز[۱۸] بن یزد جرد: بیست و شش سال[۱۹].
- بلاش بن فیروز: چهل و سه سال[۲۰].
- قباد بن فیروز: چهل سال[۲۱].
- جاماسب بن فیروز: سه سال[۲۲].
- انوشیروان بن قباد: چهل و هفت سال[۲۳].
- هرمز بن انوشیروان: یازده سال و چهار ماه.
- 'خسرو' پرویز بن هرمز: سی و هشت سال[۲۴].
- شیرویه بن پرویز: هشت ماه.
- ارد شیر بن شیرویه: یک سال و هشت ماه[۲۵].
- کسریٰ خرهان[۲۶]: یک سال و پنج ماه.
- کسریٰ بن قباد بن هرمز: سه ماه.
- توران دخت[۲۷] بنت کسریٰ پرویز: یک سال و چهار ماه.
- فیروز بن جشنسده[۲۸]: شش ماه.
- آزرمی دخت بنت پرویز: ملک او چهار ماه بود[۲۹].
- فرخ زاد خسرو بن پرویز: مدت شش ماه.
- یزد جرد بن شهر یار بن پرویز: بیست سال. 'آخر ملوک فرس است[۳۰]'.

'آمدیم باسر حدیث ایشان چگونه بوده اند[۳۱]'.

Marfat.com

ارد شیر بن بابک

او نبیرهٔ[۳۲] ساسان بن بهمن بود که در روزگار اردوان خروج کرد و اصطخر فروگرفت به سبب آن که پدر مادرش آن جایگاه حاکم بود و کردان که پیوسته لشکر فرس ایشان بوده اند، باوی متفق شدند به جهت آن که ساسان درمیانهٔ ایشان می بود و نیز از ظلم ملوک طوائف ستوه شده بودند و اردوان را بکشتند و دیگر 'ملوک را قهر و قمع کردند'.

'و چنین گویند که' از ملوک [۱۹ ا:ا] چهارگانه که جملهٔ جهان را در تحت حکم خود آورده اند، یکی وی [ارد شیر] بود و در عدل و سیاست قاعدهائی نهاد که پیش از وی ننهاده بودند و او را وصایا و عهود است به غایت خوب.

و از آثار وی کورهٔ ارد شیر است 'از پارس و اصلِ 'آن' کوره فیروز آباد است' که به قدیم آن را جور[گور] گفتندی 'بعد از اردشیر خراب گشت و شاه فیروز آن را عمارت کرد و فیروز آباد نام کرد' و شهری قدیم است درمیان آخره[۳۳] افتاده است و آن را سوری محکم بود و چون اسکندر به آن جایگاه رسید، عاجز شد از ستدن آن؛ پس رودی که از بالای آن می آمد و برسر کوه می رفت، در آن جایگاه انداخت و خراب کرد و آن آب به تواتر آن جایگاه می رفت 'و منفذی نمی یافت' و جمع می گشت تا هم چنون[۳۴] دریای شد [۱۹ ا:ب]. ارد شیر مهندسان را بفرمود تا شیب آن طلب کردند و کوه را ببریدند و از آن آب خالی کردند.

و شهر مدور[۳۵] را بنیاد کرد و در آن جا عمارت های غریب و

Marfat.com

بناهای عالی ساختند و آن هنوز مانده است و شهر برد شیر[۳۶] که آن را گواشیر می خوانند از کرمان و اهواز از خوزستان و جزیره از موصل و خط از بحرین 'از' بنا 'های' او است و حفر رود مسرُقان وی کرده است.

و مدت سی سال رأیت بادشاهی برافراشت و چهار ده 'سال' ازآن بود که حکم او در[۳۷] ربعِ مسکون نفاذ یافت.

شا پور بن ارد شیر

بادشاهی بود با عدل و سخاوت و رای و شجاعت و مدت سی و یک سال و چند ماه بادشاهی کرد و در جهان بسیار عمارت کرد و از جمله شهر بیشاپور[۳۸] که طهمورث بنا کرده بود و اسکندر 'آن را' خراب کرده، آبادان گردانید و در شعبی که حوالی[۳۹] آن است، غاری هست، صورت شاپور از سنگ تراشیده است چنان که به شکل ستونی 'آن' درمیان 'آن' غار ایستاده[۴۰] است و برسر شعب صورتی چند 'دیگر' کرده اند و درمیان آن شهر صورتی ونجی[۴۱] ایستاده ساخته اند.

و بلاد شا پور از جبل جیلویه[۴۲] از اعمال فارس و جندی شا پور از خوزستان و شاد روان شاپور[۴۳] از میسان[۴۴] [۱۹ :ب] 'از آثار اوست'[۴۵].

هرمز بن شا پور

مردی بوده است باجمال و قوت 'و' بها و علم و داد و مدت دو سال بادشاهی کرد و رام هرمز[۴۶] از خوزستان ودسکره[۴۷] که میان بغداد و خوزستان بوده است، وی ساخته است.

Marfat.com

بهرام بن هرمز

چون بهرام بادشاه گشت، شیعهٔ مانی را مرحب و مکرم داشت و به خودشان نزدیک گردانید تا مانی واثق شد و بروی آمد و 'او' را ترحیبی تمام کرد تا اتباع 'او' را جمله باز به دست آورد. آن گاه علماء را حاضر گردانید تا با مانی بحث کردند و ملزمش[۴۸] گردانیدند و کفر او مبین گشت و توبه برو و امتش عرض کردند و قبول نکردند. پس بفرمود 'تا پوستش بیرون کردند و به کاه آگندند[۴۹] و بیاویختند و نائبان 'را' بفرمود 'تا مقرّ ان[۵۰] را هلاک کردند و از ایشان هرکه دعوت 'او قبول' کرده بود، بفرمود تا در زندان 'محبوس'[۵۱] کردند و مذهب وی به کلی از این دیار گسسته شد و چنین گویند که از اثر[۵۲] آن در صین [چین] مانده است.

و مدت ملک او سه سال و سه ماه است.

بهرام بن بهرام:

مردی به غایت نیکو سیرت بوده است و از آثار او چیزی مشهور نیست و مدت بادشاهی وی هفده سال بوده است و مقام به جندی شا پور داشت.

بهرام بن بهرام بن بهرام

او را سگان[۵۳] شاه گویند به سبب آن که در زمان پدر در سجستان بادشاه بود و مدت [۲۰:۱] ملک او سیزده سال و نیم بوده است و درین مدت به جندی شا پور نشست.

Marfat.com

نرسی بن بهرام

سیرتی نیکو داشت و هم در جای پدر مقام داشت و مدت ملک هفت سال و نیم بود.

هرمز بن نرسی

مردی بد خلق بوده است اما مع ذلک عدل[۵۴] داشته است و مقام او نیز به جندی شا پور بوده است و مدت ملک او هفت سال و پنج ماه بود.

شا پور بن هرمز المقلب به ذی الاکتاف

هرمز چون وفات یافت، پسری نداشت. اما زنش آبستن بود. پس امراء و اکابر و مؤبدان جمع شدند و تاج از بالای سرِ آن زن در آویختند و مطیع[۵۵] وی گشتند تا زمانی [۲۰: ب] که شا پور در وجود آمد و بزرگ شد.

بس وزراء به خدمتش حاضر شدند و خطوطی که از حدود[۵۶] ممالک آورده بودند به شکایت از تغلب و تندی عرب وغیرهم، عرضه داشتند. شا پور 'خود با لشکری عظیم آهنگ عرب کرد و خلقی بسیار از ایشان 'هلاک کرد و چندی را [۲۱:ا] در شانه ها سوراخ کرد و درهم کشید[۵۷] و بدین سبب او را ذوالاکتاف خوانند و بیشتر چاه[۵۸] های ایشان را انباشته کرد و باقیان را آواره گردانید.

و چهار قوم از ایشان که امان خواستند، هر یکی را به جایی فرستاد. بنی تغلب را به جانب بحرین فرستاد و بنی[۵۹] عبد قیس و بنی تمیم

Marfat.com

را به هجر و یمامه و بنی بکر 'بن' وائل را به جانب عمان و حدود کرمان و بنی حنظله 'را' به جانب اهواز و بصره.

و بعد ازآن آهنگ روم کرد و قسطنطین یونانی. ملکِ روم. را ضعیف کرد و خراج از وی بستد و باز گشت و مدائن بساخت و ایوان بنا کرد و دارالملک ساخت.

و از آثار او فیروز شا پور که آن را انبار گویند و عکبرا و طیسفون[۶۰] از حدود بغداد و شاد روان 'از' شوشتر و نیشاپور 'از' خراسان و چند شهر از سجستان و چند شهر دیگر در هند 'بساخت'.

و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود. 'و درین مدت در جندی شاپور نبشست'.

ارد شیر[۶۱] بن هرمز

سیرتی و عدلی نیکو داشت وهم به جای پدر مقام کرد.

و مدت ملک او چهارده سال بود.

شا پور بن شا پور

بادشاهی مشفق و نیکو خلق بوده است و مدت پنج سال و پنج ماه بادشاهی کرد و پس روزی زیر خیمه نشسته بود 'که باد تند درآمد و میخ بر کند و سائبان بر سری او افتاد و گروهی گوید که ریسمان خیمه گسسته شد و چوب خیمه بر وی افتاد و در گذشت[۶۲].

بهرام بن شا پور

او را کرمان شاه گویند به 'سبب آن، که در زمان پدر و برادر در

Marfat.com

ملک کرمان بود و همواره به خود مشغول بودی و به تدبیر ملک نپرداختی.

و مدت ملک او یازده سال بود. [۲۱: ب].

یزدجرد[۶۳] بن بهرام الاثیم

مردی بوده است بد اندرون و مدمّغ. دانشمندان را ترحیب نکردی و اکابر را خوار داشتی و به ادنٰی بهانه استیصال مردم کردی.

و 'مدت' بیست و یک[۶۴] سال بادشاهی کرد.

بس روزی اسبی به غایت نیکو بیامد و نزدیک قصر او بایستاد و مردمان سعی کردند تا آن اسب را بگیرند، میسر نشد. یزد جرد از غایت حرص خود از کوشک بیرون آمد و نزدیک اسب رفت و اسب بایستاد و یزد جرد وی را بگرفت و زین بخواست و به دست خود بر آن نهاد و 'چون' خواست که پار[۶۵] دم راست کند، 'اسب' جفته برسینهٔ وی زد و در حال وی را هلاک کرد و [۲۲:۱] ناپیدا گشت.

لاشک عاقبت ظالمان چنین باشد.

بهرام جور بن یزد جرد

یزد جرد او را به منذر که امیر عرب بود، سپرده بود تا او را تربیت کند و چون یزد جرد نماند، مردم که از 'ظلم و فسق' وی به ستوه آمده بودند. گفتند 'پسر' او درمیان عرب پرورش یافته است و آداب فرس نداند. پس 'کسریٰ نامی را، هم از اولاد ارد شیر، به بادشاهی نشاندند. بهرام، نعمان بن منذر را با لشکری تمام بفرستاد تا به طیسفون که سرحد

Marfat.com

فرس است، غارت کردند و قتل بسیار نمودند. بزرگان فرس رسولی بر منذر فرستادند تا نعمان[۶۶] را باز گرداند. منذر گفت: من محکومم و حکم آن است که بهرام فرماید. رسول نزد بهرام رفت و با او بگفت. بهرام جواب داد که ملک حق من است و لابد طلب آن خواهم کرد. رسول گفت: صواب آن است که بهرام به سرحد آید تا بزرگان عجم او را ببینند. بهرام و منذر با سی هزار سوار به سرحد آمدند و امراء و معارف 'عجم' بر بهرام آمدند و او را خدمت کردند و از پدرش شکایت کردند و ستم های وی برشمردند و گفتند ما بدین سبب دست در دیگری زدیم.

بهرام قول ایشان را مصدق داشت و به عدل و شفقت و عمارت و رعایت 'رعیت' وعده داد. بزرگان او را دعا کردند و دو گروه شدند و چون بیرون آمدند، میان ایشان منازعت شد. بهرام گفت: ملک میراث من است 'و امروز دیگری دارد'[۶۷]. مرا با او بهم رها کنید، هر که چیره آید، ملک او را باشد. یا تاجی درمیان دو شیر گرسنه بنهید، هر که بردارد، ملک او را بود.

مردم دانستند که کسریٰ مرد نبرد بهرام نیست، به دوم[۶۸] رضا دادند. کسریٰ و بهرام را حاضر کردند و تاج میان دو شیر 'گرسنه' نهادند.' پس کسریٰ گفت: تو 'که' به دعویٰ آمده ای، پیشتر رو. بهرام پیش خرامید. 'شیری دوید' و روی بدو نهاد. او[بهرام] بر پشت او [شیر] جست و پای وی درمیان او[شیر] فشرد و به گرزی که داشت سرش بکوفت و هلاک کرد.

Marfat.com

پس 'بر' شیر دیگر حمله کرد و یک ضرب بروی زد و پایش بگرفت و سرش برسر آن [شیر] دیگر می زد تا هلاک کرد هرد و را. و این کار را که کرد چون کسریٰ این بدید، پای وی 'را' بوسه داد و عذرش خواست و همگنان کمر خدمت وی بستند و بادشاهی بروی مقرر گردانیدند.

'و به عدل و شفقت و عمارت ولایت بسر می برد'. و بعد از مدتی خاقان با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون بگذشت و فارسیان به غایت ترسان شدند و هر چند با بهرام می گفتند، التفات نمی کرد و عشوه[۶۹] می داد 'و به عیش مشغول می شد' پس هفت کس از اقارب خود و سیصد مرد اسفهبدان و چند[۷۰] سوار مبارز برگزید و برادرش نرسی را نیابت' خود، داد و گفت که من با این جماعت به آذربیجان خواهم رفت تا آتش گاه زیارت کنم و ازآن جایگاه به ارمینیه به شکار روم. چون باز گردم، تدبیر کار زار کنم.

بزرگان فرس به خاقان نامه کردند که بهرام بگریخت و ما محکوم ایم. باید که به سکون می آیی تا مردم از تو نترسند. خاقان فارغ و خرّم گشت و به ایمنی تمام می آمد.

بهرام [به آذر بیجان] برفت و زیارت آتش گاه بکرد و گلهٔ اسب در پیش انداخت و دو روزه به راهٔ ارمینیه رفت. پس 'راه' بگردانید و به سوی خوارزم رفت و چون به حوالیِ آن جایگاه رسید، جامه ترکانه پوشید و به تعجیل تمام بتاختند. چون به یک منزلی خاقان رسید 'فرود آمد و'

Marfat.com

جاسوس بفرستاد و حال و جای خاقان تفحص کرد. پس در شبانه بر سر وی شبخون بزد و خود با دویست مرد بر سر خاقان رفت و از هر جانب دویست مرد بداشت تا چون فغان از لشکر گاه بر آید، نام بهرام یاد کنند و طبل بزنند و هر کس که بر ایشان گذرد، بکشند [۲۲: ب] و او با جماعتی از خواص براندند و بر در خیمهٔ او [خاقان] رفتند و حاجبان[۷۱] را که بر در نشسته بودند، بکشتند و اندر خیمه رفتند و خاقان را مست بر سر تخت یافتند. سرش ببریدند و او را برآوردند[۷۲] و خلقی بسیار بکشتند و بعضی 'را' اسیر کردند و باقیان بگریختند و چون روز برآمد، بهرام لشکر گاه 'را' از اتراک خالی دید و غنیمت فراوان [۲۳: ا] یافت و در حال بشارت ها به اطراف فرستاد و خود آهنگ هند کرد

و ملک هند چون از آمدن او آگاه شد، رسول فرستاد و با وی صلح کرد و دختر خود 'را' به زنی بهرام داد و دیبل[۷۳] و مکران به وی تسلیم کرد. بعد ازآن قصد به جانب یمن و حبشه کرد و نرسی را به روم فرستاد و هر دو مظفر بازگشتند.

و پس روی[۷۴] به نخچیر نهاد و [اسب] از پی گوری می دوانید. آبی تنک در زمین شوره افتاده بود، اسب دران براند، فرورفت و ناپدید گشت و مدت ملک او بیست و [۲۳: ب] سه سال بود.

یزد جرد بن بهرام

بادشاهی عادل و نیکو سیرت بود و از غایت لطف و حلم که داشت، او را یزد جرد نرم خواندندی. و مدت 'ملک' او هجده [هژده]

Marfat.com

سال و پنج ماه بوده است.

هرمز بن یزد جرد

پسر کوچک تر یزد جرد بود. بر برادر بزرگ[۷۵] غلبه کرد و ملک به قهر فرو گرفت. برادرش 'فیروز' به ملک هیاطله التجا می کرد و به مدد وی بعد از مدتی اندک بادشاهی 'ازو' بازستد و هرمز را اسیر کرد.

فیروز[پیروز] بن یزد جرد

مردی 'خیر' و دین دار بود و در اوّل عهد او قحطی عظیم ظاهر شد و مدّت هفت سال خراج از خلق بینداخت و بسیاری مال از خزینه به هر کس داد.

و از آثار وی فیروز بهرام[۷۶] است از اعمال ریّ و روشن فیروز است از جرجان و رام فیروز است از بلاد هند و شهر نو 'از' اصفهان و شاد فیروز از آذربیجان و دیواری پنجاه فرسنگ به خجند میان ایران و توران و قصبهٔ کام فیروز از اعمال فارس.

و مدت ملک او بیست و شش سال 'بود'

و سبب هلاکت او این بود که به زمین ترک رفت و ملک ترک در راهٔ وی خندقی [۲۴:۱] ساخته بود و پنهان کرده و او در آن افتاد و هلاک شد.

'ونیز گویند بهرام میان ایران و توران مناره ای ساخت و حد ترک پدید کرد تا هیچ مداخلت بایک دیگر نکنند. و فیروز بفرمود و بیلان بیاوردند و کردادها ساخت و بینداخت و ازین سبب جنگ میان

Marfat.com

ایشان افتاد‘‘.

بلاش بن فیروز

چون به بادشاهی نشست، برادرش قباد بگریخت و به ترکستان رفت و از خاقان مدد خواست. خاقان وی را مدد داد و با وی لشکری گران بفرستاد و چون به نیشاپور رسید، خبر مرگ برادر بشنید ’و‘ لشکر باز گردانید و بیامد و به بادشاهی نشست.

قباد بن فیروز [و جاماسب بن فیروز]

در زمان وی مزدک ظاهر شد و ’مذهب‘ اباحت پدید آورد و آن را مذهب عدل نام کرد و عبادت از خلق برداشت و مردم را رخصت داد در تصرف مال و زن یک دیگر و بدین سبب رنود بسیار بروی جمع شدند و قباد را نیز بفریفت و مطیع خود کرد و به قوت وی مال از منعمان می ستد و به دیگران می داد. خلق از آن مضطرب شدند و از قباد نفور شدند ’ اتفاق کردند و وی را بگرفتند‘ و بادشاهی به برادرش جاماسب دادند ’و جاماسب چون بادشاه شد‘ مزدک بگریخت و به آذربیجان شد و خواهر قباد او را به حیل بجهانید و به بلاد ترک رفت و از ایشان استمداد کرد و بازگشت و بادشاهی بازستد.

و باز در زمان وی ’شمر‘ ذوالجناح از ملوک یمن خروج کرد و قباد از مقاومت وی عاجز آمد و با وی صلح کرد و او را تحفه ها داد و معاونت کرد[۷۸] تا بگذشت و به ماوراء النهر رفت و آن جائیگاه را بگرفت.

و از آثار قباد، قباد خوره[۷۹] است [۲۴: ب] و اصل آن از شهر

Marfat.com

ارجان است و حلوان[۸۰] و بهقبادات[۸۱] از عراق [و] شهرآباد از جرجان و خأبور از دیار موصل و جند ناحیت از طبرستان.

و مدت چهل و سه سال بادشاهی کرد و به آخر الامر به جانب روم رفت و ازان جا مظفر بازگشت و ملک به پسر خود سپرد.

انوشیروان بن قباد

و او عهود و وصایای اردشیر بابک پیش نهاد و برآن کاربند شد و بزرجمهر[۸۲] را وزارت داد و با وی و دیگر مدبران ملک درکار مزدک مشورت کرد و رای ایشان برآن قرار گرفت که وی را به مکر و حیل باید برداشتن. پس او را 'بخواند' و به خود نزدیک کرد و مغرور گردانید [۲۵:۱] و به لطف الحیل[۸۳] از وی تفصیل اتباع و اخوان او خواست و به هر جایگاه به نواب خط فرستاد تا به روز مهرجان[۸۴] کسان وی که آن جا باشند و جمله را هلاک کنند 'و او خود به روز مهرجان مزدک و داعیان وی را بر مائده حاضر کرد و ایشان را بکشت و انوشیروان مزدک را به دست خود زخم زد 'و هلاک کرد'.

و بعد از مدتی عزیمت روم کرد' و ملک روم 'را' بگرفت. پس او را [۲۵: ب] باز بادشاهی داد به تقریر آن که هر سال[۸۵] یک بار به درگاه آید.

و ازآن جایگاه بازگشت و به ما وراء النهر رفت و با خاقان قاقم صلح کرد به شرط آن که تا فرغانه انوشیروان را باشد و دختر وی را بخواست و به اتفاق به محاربهٔ هیاطله رفتند و ایشان را قهر کردند و به

Marfat.com

جانب صین [چین] و هند رفتند و با ایشان صلح کردند و مال مواضع[۸۶] بر خود گرفتند و چون باز گشت از دربند خبر آمده بود که قفچاق مستولی شده است و دربند را مختل و خراب کرده اند. 'پس' انوشیروان آهنگ ایشان کرد 'و ایشان را قمع کرد' و در بند را معمور کرد و جمعی از لشکریان آن جایگاه بگذاشت تا آن ثغور[۸۷] را نگاه می دارند و بفرمود تا حصن ها بساختند و پول ها عمارت کردند و راه ها نگاه داشتند [۲۶:ب] از دزدان و مفسدان.

و در ایام او سیف ذوالیزن از ابنای 'ملوک' حمیر بروی آمد و استمداد کرد بر مسروق بن ابرهه که سورة الفیل در شان پدرش آمده است و مدد داد تا یمن از ایشان مستخلص کرد.

و پیغامبر ما محمدٌ بن عبدالله بن عبدالمطلب الهاشمی. صلوٰت الله علیه. در آخر زمان وی [انوشیروان] در وجود آمد و درآن روز آتش آتشکدها مرده گشت و دریای ساوه خشک شد و دوازده کنگره از ایوان کسریٰ بیفتاد و انوشیروان ازآن متفکر شد و سطیح کاهن را بخواند و حال با وی بگفت. سطیح گفت این [۲۶: ب] دلیلی بود بر ولادت نبی عربی واستیلای امت وی بر جمله آتشکد ها و به عدد هر کنگره که افتاده است یکی از 'ملوک' فرس بادشاهی کند. پس ملک ازیشان منقطع شود.

و از بناهای وی رومیّه است که به شکل انطاکیه ساخته اند به جنب مدائن.

و پیوسته در بارگاهٔ وی چهار کرسی زرین نهاده بودی. یکی از

Marfat.com

برای بزرجمهر[۸۸] و دوم: قیصر [روم] را و سیوم: جای ملک صین [چین] و چهارم: جای ملک قفچاق بودی.

و مدت ملک وی چهل و هفت سال و هفت ماه بود [۲۷:۱].

هرمز بن انوشیروان

بادشاهی بود با عدل و رای. اما مردمان اصیل را نتوانستی دید و پیوسته مردمان دون را تربیت کردی.

و در زمان وی شابه. خاقان ترک. به خراسان آمد و رسول به هرمز فرستاد که عزیمت روم دارم بگو تا پول ها عمارت کنند 'و علوفه در منازل و مراحل مهیا دارند'. هرمز بهرام چوبین را که از نژاد ملوک است و اسفهسلار لشکر او بود، بالشکری تمام بفرستاد. او به تعجیل تمام برفت و ناگاه به سر وی رسید و چند روز برابر یک دیگر بنشستند و 'از طرفین' رسولان می آمدند[۸۹] و می شدند و هر روز از طرفین سواران چالش می کردند و به آخرالامر بهرام فرصتی یافت و 'درجنگ' چوبهٔ ای تیر منکر[۹۰] وار بر سینهٔ وی[شابه] زد و او را بکشت. و لشکرش به تاراج داد و بعد ازآن پسرش پرموده[۹۱] بیامد با لشکری تمام. بهرام با وی حرب کرد و او را 'هزیمت داد' و به قتل آورد و مال و غنیمت بسیار به هرمز فرستاد.

و عزیمت آن ساخت که به بلاد ترک[۹۲] برود و هرمز را این معنی متصوّب[۹۳] نیفتاد و در حق بهرام سخنان درشت[۹۴] گفت و بهرام ازآن آگاهی یافت و طبع هرمز را در قتالی[۹۵] می شناخت. پس اعیان لشکر را با خود متفق کرد به تقریر آن که وی بادشاه باشد تا زمانی که پرویز به ایشان

رسد. پرویز را ازین حال معلوم کردند. پرویز بگریخت و به آذربیجان رفت و هرمز لشکری به جنگ بهرام فرستاد و اتفاقاً شکسته شدند و چون خبر 'هزیمت' به هرمز رسید، اکابر فرس هرمز را اسیر کردند و چشم هاش کور کردند[۹۶] [۲۷: ب]. 'و این حال در سال هفدهم بود. بعد از محمد حضرت رسالتؐ و در نوزدهم او را به قتل آوردند' و مدت ملک او یازده سال و چهار ماه بود.

'خسرو' پرویز بن هرمز

'چنین گویند که' 'چون خبر حبس پدر به وی رسید، باز به مدائن آمد و برتخت نشست و تاج بر سر نهاد و برفت و از پدر عذرها خواست و پدر از وی درخواست تا کینهٔ او باز خواهد. درآن نزدیکی بهرام آهنگ وی کرد. پرویز کوچ کرد و به آب نهروان به بهرام رسید. پرویز دانست که طاقت او ندارد. کس سوی پدر فرستاد و 'با وی' مشورت کرد. هرمز صواب آن دید که زنان و خزائن در حصنی مضبوط گرداند و خود به استمداد را روی به ملک روم نهد. پرویز به تدبیر آن مشغول شد

و او را دو خال بودند: بندویه و بسطام. و از جمله آنان بودند که هرمز را گرفته بودند و از وی می ترسیدند. با پرویز گفتند مبادا که در غیبت ما هرمز به لجاج آن چه با وی رفت، بهرام را بیاورد و مملکت به وی سپارد و صلاح آن است که وی را بکشیم. پرویز هیچ جواب نداد. ایشان خاموشی وی 'را' رضا [۲۸: ا] فهم کردند. هر دو برفتند و هرمز را به زه کمان بکشتند.

Marfat.com

بس پرویز با ایشان و چند سوار معدود فرات را عبور کردند و راه بیابان تنک[۹۷] براندند تا نزدیک دیری رسیدند و آن جایگاه فرود آمدند تا آسایشی یابند که لشکر بهرام از دور ظاهر شدند. بندویه با پرویز گفت که جامه و ساز خویش مرا ده و با بسطام و دیگر سواران 'به روم' برانید که من این لشکر را از شما باز دارم. پرویز جامه به وی داد و خود برفت.

بندویه جامه پرویز پوشید و در دیر استوار کرد و خود بالای 'دیر' رفت. لشکر چون در رسیدند، بندویه را با آن جامه و زیب یافتند [۲۸: ب] پندانشستند که پرویز است، چه در آن زمان کس را یارای آن نبودی که زیب و زینت بادشاهان داشتی. لشکر بر در[۹۸] آن دیر فرود آمدند و بندویه گفت که من پرویزم و دانید که مرا ازین جایگاه راهٔ گریز نیست، خواهم که امروز و امشب مرا مهلت دهید تا به عبادت و استغفار مشغول شوم، آنگاه بیرون آیم، لشکریان اجابت کردند و روز دیگرهم مهلت خواست تا شبانگاه.

بس [بندویه] بیرون آمد. لشکر چون بندویه را دیدند و از حیلت او آگاه شدند، او را بنزد بهرام بردند. بهرام کشتن او نیارست [۲۹: ا] چه خویش و اتباع بسیار داشت، او را محبوس کردند.

بس بندویه بگریخت و به آذربیجان رفت و آن جایگاه می بود تا پرویز به روم رفت و مریم دختر قیصر را به زنی کرد و لشکری تمام بستد و به راهٔ آذربیجان بازگشت و بندویه به عراق آمد با وی و با بهرام محاربت کرد و ظفر وی را بود.

Marfat.com

و بهرام به هزیمت به خراسان رفت و آن جایگاه ثبات نیافت، به ترکستان رفت و آن جا مقام کرد و پرویز کس به زن خاقان فرستاد با تحف بسیار و استدعا کرد تا بفرمود و بی آگاهی خاقان بهرام را بکشتند. و چنین گویند که ملوک شروان از نژاد وی اند.

و کسریٰ پرویز [۲۹: ب] به درجه ای رسید در بزرگواری و جباری و تنعم و کامگاری که هیچ ملکی را مانند او نبوده است و قریب سی و هشت[۹۹] سال در بادشاهی بسر برد و بر ملوک جهان تفوق کرد تا آفتاب دولتش آهنگ غروب کرد و گلبرگ حشمتش از تند باد نکبت فروریخت و اعظم اسباب این واقعهٔ آن بود که پیغامبر ما 'محمدؐ'. صلوٰت الله علیه. به ملوک اطراف نامه نوشت و ایشان را به اسلام دعوت کرد. نامه چون به پرویز رسید، 'نام پیغامبر' بالای نام خود دید، طیره کرد و نامه بدرید و چون خبر آن به پیغامبر رسید' بروی دعا[۱۰۰] کرد و گفت: 'مزق اللّٰه مُلْکَهٗ کَمَا مَزَّقَ کِتَابِیْ' و مستجاب گشت [۳۰:۱]

و پرویز به بادان[۱۰۱] که عامل یمن بود، نامه کرد کس فرست که این مرد که درتهامه دعوی پیغامبری می کند تا 'باز' با دین قوم خود رود و الا او را برِ من فرست. بادان فیروز دیلمی را با چند معروف دیگر 'نزد پیغمبر. صلی الله علیه و آله وسلم.' بفرستاد. چون ایشان این حکایت در حضرت رسالت عرضه داشتند، رسول صلوات الله علیه فرمود که پرویز را دوش کشتند، شما این حکایت از برای که می گویید؟ ایشان تاریخ ضبط کردند. بعد از مدتی خبر قتل وی برسید، موافق قول رسول آمد .علیه

Marfat.com

الصلوٰة والسلام. و این جماعت مسلمان شدند.

و سبب کشتن وی آن بود که پرویز مردی بدخوی بود و بزرگان را خوار داشتی و به گناهٔ اندک، عذاب سخت فرمودی و در اواخر بنیاد مصادره و نا واجب بنهاد و همگنان از وی نفور شدند و اکابر 'عجم' در سر با یک دیگر مواطات کردند و شیرویه را بروی بیرون آوردند و او را بر آن داشتند تا پدر را محبوس کرد و از او راضی نشدند تا بفرمود که او را به زهٔ کمان هلاک کردند.

و مدت پادشاهی وی سی و هشت سال بود.

شیرویه بن پرویز

چون پدر را بکشت، هفده تن از 'برادران' و برادرزادگان 'خود' بکشت. پس رنجور شد و علت طاعون بروی ظاهر گشت و او و بیشتر بزرگان فرس بدان رنج هلاک شدند.

و مدت [۳۰ : ب] ملک او هشت ماه بوده است.

ارد شیر بن شیرویه

چون پدرش در گذشت، کسی دیگر نبود که استعداد بادشاهی داشت و او هفت[۱۰۲] ساله بود 'و در طیسفون می بود' و بطلیموس وزیر بود و او را آن جایگاه برتخت نشاندند بی مشورت شهری زاد[۱۰۳] و او اسفهسلار بزرگ بود و 'ازین' خشم گرفت و برفت و اردشیر را بکشت و به بادشاهی بنشست. توران دختِ پرویز[۱۰۴] جمعی را بر گماشت تا ناگاه او را زخم زدند و هلاک کردند.

Marfat.com

و مدت ملک او یک سال و شش ماه بود.[۱۳۱:۱]

کسریٰ خرهان[۱۰۵]

از نسل فارس بن ساسان بن بهمن است. چون دیگری نیافتند او را بادشاهی دادند و یک سال و پنج ماه بیش نزیست.

کسریٰ پرویز بن قباد بن هرمز

پرورش او به ترکستان بوده و به اتفاق اکابر فرس بادشاهی به وی دادند و باقی عمرش بیش از سه ماه نبود.

توران[۱۰۶] دخت بنت کسریٰ پرویز

زنی عاقله و عادله بود و در زمان وی لشکر اسلام خروج کردند و مدت ملک او یک سال و چهار ماه بود.

فیروز بن جشنسده[۱۰۷] بن بهرام

از نژاد[۱۰۸] یزد جرد اثیم بود و مادرش از نژاد انوشیروان بود.

و مدت شش ماه بادشاهی کرد.

آزرمی دخت بنت کسریٰ پرویز

زنی عاقله بوده است و فرخ هرمز از اسفهبدان خراسان 'خواست' که او را زن کند و او ابا کرد، اما وعده داد که او را شبی به خلوت راه دهد. فرخ به وعده[۱۰۹] برفت. آزرمی بفرمود تا او را بکشتند [۱۳۱: ب] و رستم پسر فرخ، آزرمی را به کینه زهر داد.

و مدت ملک او چهار ماه بود.

Marfat.com

فرخ زاد بن کسریٰ پرویز

درآن حال که شیرویه برادران را می کشت وی خرد بود. بدین سبب خلاص یافت. اما عقل و رای نداشت و مدت شش ماه بود که به بادشاهی نشسته بود که یزد جرد را از پارس بیاوردند و بادشاهی به وی دادند.

یزد جرد بن شهر یار

'آخر ملوک فرس بود'. چون شیرویه خویشان[۱۱۰] را می کشت، دایه یزد جرد او را 'پنهان کرده' به پارس آورد و بزرگان پارس او را در اصطخر می پروریدند. پس چون بشنیدند که فرخ زاد در مدائن به بادشاهی بنشاند[ند] و استعداد آن ندارد و یزد جرد را به مدائن بردند و به بادشاهی نشاندند و همه اطراف مملکت متغلبان[۱۱۱] فروگرفته بودند و استیلا مسلمانان را بود. ومدت هشت سال به مدائن بود. چون سعد بن ابی وقاص قادسیه را بگرفت، رستم، پسر فرخ 'زاد' را دران جنگِ به وی فرستاد. و تاج انوشیروان با چند جواهر نفیس به صین [چین] فرستاد[۱۱۲] 'به ودیعت و خود به نهاوند آمد. چون بشنید که رستم کشته شد و لشکر هزیمت کرد و عرب فراپیش آمدند، به اصفهان آمد و مدتی آن جایگاه ببود. پس به کرمان رفت و از کرمان به مرو آمد و آن جایگاه اقامت کرد. ماهویه که نایب او بود درآن طرف به سبب خیانتی که کرده بود، اندیشید، بدان جهت ملک هیاطله و گویند خاقان. را بر سر وی آورد 'بنا بر آن که به معاونت او می آید تا عرب را دفع کند. یزد جرد چون بدانست که غدر خواهد کرد، بگریخت و در آسیابی[۱۱۳] رفت. آسیابان او را نشناخت و به

Marfat.com

طمع جامه ها او را هلاک کرد و ملک از ملوک فرس به کلی منقطع شد و مسلمانان را مسلم شد.

يَمْحُو اللّٰهُ مَايَشَآءُ وَ يُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْكِتٰبِ' [۱۳ : ۳۹].

'و این واقعه در زمان خلافت عثمانؓ بود.

و مدت ملک یزد جرد بیست سال بود و عمرش سی و پنج سال و هلاکت او در سنه احدی و ثلاثین هجری بود[۱۱۴].'

☆☆☆☆☆

Marfat.com

Marfat.com

قسم سیم

دٰر شرح 'احوال' خلفاء وغیرهم

مدت ملک ایشان شش صد و چهل و پنج سال بود، و عدد ایشان پنجاه و پنج[۲] نفر.

ایشان سه طائفه بوده اند. جمله از قریش از نسل اسمعیل بن ابراهیم. علیهما السلام. و ایشان با ملوک فرس به ارفخشد به هم می رسند. و ارفخشد را به فرس[۳] هوشهنج خوانند.

اوّل شطری از احوال پیغمبر. صلی الله علیه وسلم. یاد کنم.

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب. صلی الله علیه وسلم.

پدران عبدالمطلب از قریش اند و مادرش از اولاد 'یعرب'[۴] بن قحطان که بعد از سلیمان. علیه السلام. ملوک یمن بوده اند.

و پیغمبر ما. صلی الله علیه وسلم. چون سال 'وی' به چهل رسید، باری. جل و علا. او را به وحی مشرف گردانید و به رسالتش به کافهٔ[۵] خلایق فرستاد و فرمود تا پیشتر اقارب خویش را دعوت کند و اوّل کسی که ایمان به وی آورد 'از کودکان'[۶] علیؓ بن ابی طالب. کرم الله[۷] وجه. بود

Marfat.com

و از زنان خدیجهؓ .رضی اللّٰه عنها. و و زیدِ[۸] [بن] حارثه و أبوبکر[از مردان] و عبداللّٰه [بن] مسعود[۹] و به واسطهٔ دعوت ابابکر بسیاری از اکابر صحابه مسلمان شدند و لاکن[۱۰] هنوز نیارستند کردن 'اظهار' نماز باجماعت. پیغمبر صلعم دعا می کرد: 'باری تعالیٰ اسلام را یا با أبوجهل یا به عمرؓ قوی گردان[۱۱] ' و در حق عمرؓ مستجاب گشت[۱۲] . عمرؓ چون مسلمان شد، پیغامبر 'صلعم' را با جماعت در مسجد آورد، و با جماعت نماز بگزاردند و قریش در خروش افتادند و قصدها کردند. اما به سبب 'آن که' أبوطالب رئیس قریش بود و برهمگنان مقدم 'بود' و حمایت 'پیغامبر صلعم' و مسلمانان می کردی، نتوانستند گزندی رسانید.

چون أبوطالب در گذشت و عباسؓ مردی حلیم بود و دفع قریش از وی نتوانست کرد. پیغمبر صلعم و مسلمان 'به انواع' متاذی می شدند. آهنگ هجرت فرمود و صحابه را به تفاریق به مدینه فرستاد و خود از پی ایشان با أبوبکر برفت در سال سیزده از بعثت.[۱۳]

و در مدینه اسلام ظاهر گشت و قوی شدند. مدت ده سال آن جایگاه بزیست و آیت سیف آن جا نازل شد و پیغمبر صلعم به نفس خود در بیست و شش[۱۴] غزا را حاضر شد و در جمله مظفر آمد. و در احد اگرچه به سبب غدر منافقان، نکایتی رسید[۱۵] و حمزه عم رسول در آن شهید گشت، اما در صدمه اوّل ظفر او را بود.

و شرح معجزات و غزوات و حالات آن حضرت [صلعم] بسیار است و کتب مطول درین باب ساخته اند. اما[۱۶] به سببِ طول درین مختصر

Marfat.com

نگنجد. اگر عمر وفا کند و توفیق الٰهی مساعدت نماید، کتابی مفرد درین باب نوشته آید. انشاء اللّٰه تعالٰی وحدهٗ.

و چون حضرت رسالت پناه صلعم روی مبارک در نقاب خاک کشید و به جوار حق رسید، سن مبارک او شصت و سه سال بود و روز دیگرش در حجرهٔ عایشه صدیقه .رضی الله عنها. دفن کردند و در روز سیوم نیز گویند.

☆☆☆☆☆

Marfat.com

Marfat.com

طبقهٔ اوّل : در ذکر خلفاء راشدین

و ایشان شش نفراند و چهار 'نفر' آن اند 'که بیعت ایشان تمام شد' و مدت خلافت ایشان قریب سی سال بوده است.

خلیفهٔ اوّل: امیر المؤمنین أبوبکر الصدیق 'رضی الله تعالی عنه'

چون حضرت پیغامبر .علیه السلام. از حضیض انسی به اوج قدسی ارتقاء[۱] فرمود، انصار در دارالسقیفه جمع شدند و به سعد بن عباده اتفاق کردند که امیر و پیشوا باشد. أبوبکرؓ و عمرؓ در مسجد حاضر بودند و این خبر به ایشان رسید، از مخالفت و محاربت مسلمانان اندیشند[۲]، برخاستند و پیش ایشان رفتند و سخن از هر باب برا ندند و به آخر الامر جمله به خلافت أبوبکر راضی شدند و با وی بیعت کردند و کار خلافت بروی مقرر کردند. و بزرگواری و مساعی او در اسلام ظاهر و مبرهن است.

و اندر زمان وی دوازده طائفه از عرب مرتد گشتند و ده را او کفایت کرد و دو دیگر را عمر.

و لشکر به جانب شام فرستاد و اغلب شام بکشودند [و مدت خلافتش دو سال[۳] و سه ماه و 'پنج روز بود.'

Marfat.com

خلیفهٔ دوم: امیر المؤمنین عمر 'بن الخطاب رضی الله تعالیٰ عنه'

خلافت و پیشوایی او را دادند. رائ و کفایت و 'شهامت و' معدلت و مهابت او جهانیان را متواتر گشت و همگنان را مبیّن و مبرهن شده و در جهان چون وی بادشاهی نشان نداده اند و دین محمدی .صلی الله علیه وسلم. از بدایت تا نهایت از وی قوت یافت و او 'رأیات'[۴] اسلام در مشارق و مغارب بر افراشت و تمامت ممالک شام و بیشتر روم بکشود و ملوک اکاسره را قمع کرد و فارس و عراق و یزد[۵] از ایشان مستخلص گردانید. او را غلامی از آن 'مغیره'[۶] بن شعبه' بود که أبولؤلؤ نام که او را طعنهٔ ای زد و شهید کرد.

و مدت خلافت او ده سال و شش ماه بود.

خلیفه سیوم: امیرالمؤمنین عثمانؓ بن عفان رضی الله تعالیٰ عنه

چون عمرؓ را طعنهٔ زدند، شش کس امر خلافت را معین کردند: عثمان و علی و سعد [بن ابی وقاص] و عبدالرحمن [بن عوف] و طلحه و زبیر .رضی الله عنهم. القصه خلافت بر عثمانؓ مقرر گشت.

جد او و جد حضرت رسالت پناه پسر عمان بوده اند و دو دختر حضرت را 'صلعم' در نکاح او در آوردند. ازین جهت او را ذوالنورین می گویند.

و مدت خلافت وی دوازده سال بود و در ایام وی خراسان و آذربیجان و طبرستان و کرمان کشوده شد و مصر و حدود مغرب و اکثر بلاد روم بستدند و اوّل فتنه ای که در اسلام افتاده، 'خروج جمعی از

مسلمانان بود بر وی[٧] و او را شهید کردند[٨].

خلیفه چهارم: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب 'رضی الله تعالیٰ عنه'

درآن روز که عثمان .رضی الله تعالی عنه. شهید شد بروی بیعت کردند و اغلب مسلمانان بروی متفق شدند و عایشهؓ صدیقه و طلحهؓ و زبیرؓ از وی جدا گشتند و بروی قتل عثمان را نسبت کردند و به جانب بصره رفتند و علی رضی الله عنه از پی ایشان رفت 'و محاربت کرد' و [عائشهؓ] صدیقه را باز به مدینه آورد و طلحه و زبیر در جنگ [کره] کشته شدند.

'و معاویه بن ابی سفیان امیر شام بود[٩]' چون خبر کشتن زبیر و طلحه به معاویه رسید، و معاویه مطاوعت[١٠] علی ننمود و هم بدین عذر تمسک ساخت، درمیان ایشان محاربات عظیم رفت و خلقی بی حد از طرفین کشته شدند.

آخر الامر امیر المؤمنین علی .رضی الله عنه. به کوفه آمد و آن جا مقیم شد و معاویه باز به شام رفت و آن دیار جمله به دست 'خود' فرو گرفت و دعوی خلافت کرد.

بس 'سه تن از خوارج به آن' اتفاق کردند تا هر یک به جایی بروند 'و علی و معاویه و عمرو ابن العاص را سحرگاه هفدهم[١١] رمضان هلاک کنند' عبدالرحمان ابن ملجم 'المرادی' بیامد 'و در صبح نوزدهم[١٢] رمضان' امیر المؤمنین علی را در هنگامی که در نماز بود، زخم زد و 'دیگری [حجاج بن عبدالله الصرعی الملقب البرک[١٣]] که به شام رفته بود معاویه را هم درین روز زخم زد[١٤]' اما کارگر نیامده 'بس عمرو بن بکر

Marfat.com

التمیمی به مصر رفت بکشتنِ عمرو بن عاص و به قضاء الله تعالیٰ آن روز عمرو بن عاص از خانه بیرون نیامد و برادر زادهٔ خود را بفرستاد 'که امامت کند و' او کشته شد.

و مدت خلافت امیر المؤمنین علی .رضی الله عنه. چهار سال و نه ماه بود.

سبط رسول الله صلی الله علیه وسلم، حسن بن علی رضی الله تعالیٰ عنه

چون امیر المؤمنین علی شهید شد، اهل عراق با حسنؓ بیعت کردند و معاویه به محاربهٔ وی برخاست و آهنگ وی کرد و حسن .رضی الله عنه. از غدر اهل عراق اندیشه کرد و باوی مصالحت کرد و به جانب حجاز رفت و چنین گویند که زنش 'اسماء بنت جعده'[15] به سخن معاویه او را زهر[16] داد و او نماند.

السبط الآخر حسین بن علی رضی الله تعالیٰ عنه

چون معاویه وفات یافت، اهل عراق بیعت نامه به سوی حسین .رضی الله عنه. فرستادند و او قصد کوفه کرد. عبید اللهِ بن زیاد. برادر زادهٔ معاویه، امیر کوفه بود و لشکر پیش وی فرستاد تا او را دستگیر کنند و او خواست که باز گردد، نگذاشتند و در دشت کربلا به هم رسیدند و دو سه 'شبانروز' محاربه و مقاتله کردند تا لشکر او را آن چه بود، به قتل آوردند و یک پسر کوچک تر داشت که در گهواره می گریست، حسین آواز وی بشنید و دلش برجوشید و او را بخواست و در کنار گرفت. ناگاه

یک چوبهٔ تیر برحلق آن طفل معصوم زدند و آن طفل را هلاک کردند. حسَین بن علی رضی الله عنه گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ، و از کنارش بر زمین نهاد.

و در حال تشنگی بر لب وی غلبه کرد و بر آب فرات رفت که آب خورد و چون آب در دهان کرد، یک چوبهٔ تیر بر دهان حسین 'زدند و خون آلوده ساختند'. آب از دهان بریخت و باز آمد و از قوت فروماند و زن او در انبانه[۱۷] قدری باقلی داشت، آن را بخورد و در شب نهم محرم نخسپید[۱۸] و چون در شب 'چشم در خواب برفت' حضرت رسالت پناه را به خواب دید. گفت یا حسینؓ غم مخور که فردا[۱۹] تو نزد من خواهی بود. روز دیگر 'حسین بن علی[۲۰] را' به مرتبهٔ شهادت رسانیدند.

و جمله اهل بیت او را که مانده بود، همه را با سر و پای برهنه و جامه های دریده، با علی بن حسین، پیش یزید فرستادند و سر حسین نیز ببریدند و چون پیش وی بردند، فرمود که آن علی را نیز بکشید.

و سر حسین در طشت نهاده پیش او بردند. و چوبی که در دست داشت، بر لب حسین می مالید. اکابر که پیش وی حاضر بودند، منع کردند و گفتند که لبی که پیغمبر .علیه السلام. بارها بوسه داده باشند، نشاید که تو بر آن چوب بزنی و این 'علی بن حسین' پسر کوچک است چه از دست وی بر خیزد؟ و رها کرد و از نسل حسین او مانده.

☆☆☆☆☆

Marfat.com

طبقه دوم : بنی اُمیّه

عدد ایشان 'سیزده'[1] نفر. مدت ملک ایشان نود و پنج[2] سال بوده

و هذه اسماء هم :

- معاویه بن ابی سفیان بن حرب
- یزید[3] (I) بن معاویه
- مروان(I) بن الحکم
- عبدالملک بن مروان
- الولید(I) بن عبدالملک
- سلیمان بن عبدالملک
- عمر بن عبدالعزیز
- یزید(II) بن عبدالملک
- هشام بن عبدالملک
- الولید(II) بن یزید
- یزید(III) بن الولید
- ابراهیم بن الولید
- مروان حمار بن محمد بن مروان بن الحکم

Marfat.com

معاویه بن ابی سفیان بن حرب

از بزرگان[۴] عرب بوده و در ایام خلافت عمر در جانب شام امیر بود. اما استقامت کار و استبداد در تدبیر ممالک اسلام مدت بیست سال یافت بعد از وفات یافتن امیرالمؤمنین علی.

یزید بن معاویه بن ابی سفیان

چون 'معاویه' به حق و اصل شد، یزید[۵] برجای وی بنشست و مدت چهار سال بادشاهی کرد و در آخر[۶] عهد وی عبدالله بن زبیر خروج کرد به حجاز و چون یزید در گذشت، کار عبدالله بن زبیر قوت گرفت و استقامت یافت و جمله عراق و حجاز[۶] با وی اتفاق کردند و حجاز بروی بماند تا ایام عبدالملک بن مروان. پس او [عبدالملک بن مروان] حجاج بن یوسف را به حجاز بفرستاد و با وی محاربت کرد و او را باویخت[۷].

مروان بن الحکم

چون یزید در گذشت، پسرش خالد خرد بود. بنی اُمیه بر مروان اتفاق کردند. و شام را از عبدالله [بن] زبیر نگهداشتند. چون نه ماه بگذشت، زن یزید که او را خاسته بوده، او را زهر داد و هلاک کرد.

عبدالملک بن مروان

چون پدرش در گذشت، اهل شام با وی بیعت کردند و او حجاج بن یوسف را به مقاتله عبدالله بن زبیر فرستاد، چون ازآن فارغ شد[۸] او را به جانب فارس و عراق فرستاد و او برادرش محمد بن یوسف را به پارس فرستاد.

Marfat.com

و شیراز[۹] او ساخته بود که پیش ازین در اصطخر شهرستان بوده.

و مدت ملک او بیست و یک سال بوده.

الولید بن عبدالملک

نه سال و چند ماه بادشاهی کرد و در ایام وی بیشتر ماوراء النهر کشوده شد.

سلیمان بن عبدالملک

و او را مفتاح الخیر خواندندی .چه ولید ظالم بود. و در ایام وی باران اندک می بارید و قحطی عظیم ظاهر گشت و چون بادشاهی به سلیمان رسید، عدل پیشه کرد. باری تعالیٰ باران تمام بفرستاد و فراخی نعمت در عالم ظاهر گشت.

و مدت ملک او قریب دو سال و هشت ماه بود.

عمر بن عبدالعزیز بن مروان

بعد از خلفاء راشدین چون وی خلیفه به علم و دیانت و تقویٰ نبوده است و پیوسته با اهل بیت نبی تقرب جستی و چون نام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدی او را تعظیم داشتی، مردم را از ذم[۱۰] وی منع کردی. و مادر وی از اسباط امیر المؤمنین عمر[رض] بود.

و در خلافت مدت دو سال و نیم مهلت یافت.

یزید بن عبدالملک

بادشاهی باجمال بود و ایام خلافت وی چهار سال بود و در اثناء آن أبوعبدالله[۱۱] محمد بن علی بن عبدالله بن العباس آغاز دعوت کرد و

Marfat.com

أبومسلم خراسانی را که از ابناء ملوک فرس بود، بفرمود تا در خراسان دعوت کند.

هشام بن عبدالملک

مردی صاحب رای بوده است و بادشاهی وی مدت نوزده سال و هفت ماه بود.

الولید بن یزید بن عبدالملک

یک سال و سه ماه بادشاهی کرد و بعد ازآن محمد بن الخالد القسری او را خلع کرد و 'با یزید بیعت کرد'[۱۲].

یزید بن الولید بن عبدالملک

مادرش شاه آفرید[۱۳] دختر فریبرز[فیروز] بن یزد جرد بن شهر یار بود. جوانی عادل، نیکو سیرت بود و مدت ملک او شش ماه بود.

ابراهیم بن الولید

ولی عهد برادر خود بود و مدت سه ماه و چند روز بادشاهی کرد. پس مروان بروی خروج کرد و ملک ازوی بازستد.

'حمار' مروان بن محمد بن مروان بن الحکم

در ایام ولید بن عبدالملک امیر حمص بود. و چون با وی بیعت کردند، برقرار آن جا می بود تا اولاد عباس بروی خروج کردند و آفتاب دولت بنی اُمیه غروب یافت.

و مدت ملک او پنج سال و دو ماه بوده است[۱۴]..

☆☆☆☆☆

Marfat.com

طبقه سیوم : خلفاء بنی عباس

عدد ایشان سی و هفت نفرو مدت ملک ایشان پانصد و بیست و سه سال و دو ماه از ابتدای سیزدهم ربیع الثانی سنه اثنی و ثلثین و مائه الیٰ چهار دهم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه و هذه اسماء هم:—

- السفاح أبو العباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
- المنصور أبو جعفر[عبدالله] بن محمد بن علی بن عبدالله [بن عباس]
- المهدی أبو عبدالله محمد بن عبدالله [المنصور]
- الهادی أبو محمد موسیٰ بن محمد [المهدی]
- الرشید أبو جعفر هارون بن محمد [المهدی]
- الامین [أبو موسیٰ] محمد بن هارون [الرشید]
- المامون [أبو جعفر] عبدالله بن هارون [الرشید]
- المعتصم بالله أبو اسحاق محمد بن هارون [الرشید]
- الواثق بالله [أبوجعفر] هارون بن [محمد] المعتصم
- المتوکل علی الله [أبوالفضل] جعفر بن [محمد] المعتصم
- المنتصر بالله [أبوجعفر] محمد بن [جعفر] المتوکل

Marfat.com

- المستعين بالله [أبو العباس] احمد بن محمد بن [محمد] المعتصم
- المعتز بالله أبو عبدالله محمد بن [جعفر] المتوكل
- المهتدى بالله [أبو اسحاق] محمد بن [الواثق]
- المعتمد على الله [أبو العباس] احمد بن [جعفر] المتوكل
- المعتضد بالله [أبو العباس] احمد بن الموفق طلحه بن [جعفر] المتوكل
- المكتفى بالله [أبو محمد] على بن [احمد] المعتضد
- المقتدر بالله [أبو الفضل] جعفر بن [أحمد] المعتضد
- القاهر بالله [أبو منصور] محمد بن [احمد] المعتضد
- الراضى بالله [أبو العباس] احمد بن [جعفر] المقتدر
- المتقى بالله [أبو اسحاق] ابراهيم بن [جعفر] المقتدر
- المستكفى بالله [أبو القاسم] عبدالله بن على [المكتفى]
- المطيع لله أبو القاسم الفضل بن [جعفر] المقتدر
- الطائع لله [أبو الفضل] عبدالكريم بن [الفضل] المطيع
- القادر بالله [أبو العباس] احمد بن اسحاق بن [جعفر] المقتدر
- القايم بأمر الله أبو جعفر عبدالله بن [احمد] القادر
- المقتدى بأمر الله أبو القاسم عبدالله بن [محمد بن] القائم
- المستظهر بالله أبو العباس [احمد بن عبدالله المقتدى]
- المسترشد بالله أبو منصور [الفضل بن احمد] المستظهر
- الراشد بالله أبو جعفر [المنصور بن فضل] المسترشد

Marfat.com

- المقتفی لا مرالله أبو عبدالله محمد بن [احمد] المستظهر
- المتسنجد بالله أبوالمظفر یوسف بن [محمد] المقتفی
- المستضئ بامرالله [أبو محمد] الحسن بن [یوسف] المستنجد
- الناصرلدین الله أبو العباس احمد بن [حسن] المستضی
- الظاهر بامر الله أبو نصر محمد بن [احمد] الناصر
- المستنصر بالله [أبوجعفر] المنصور بن [محمد] الظاهر
- المستعصم بالله أبو احمد عبدالله بن [المنصور] المستنصر

السفاح أبوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس

سبب خلافت 'او' آن بود که محمد بن علی داعیان را برگماشت تا پسران او [اوّل] ابراهیم و بعد از او أبوالعباس را دعوت کنند و بیشتر اهل خراسان و عراق ایشان را همداستان شدند و مروانیان را مطاوعت نکردند. چون مروان بادشاه شد، بیشتر خلق از وی نفور شدند.

أبو سلمة الخلال که از رؤسای کوفه بود، ابراهیم را از حجاز بخواند و او با دوازده تن از اقارب روی به کوفه نهاد. اتفاقاً کسان مروان به وی رسیدند و او را گرفته نزدیک مروان آوردند تا [مروان] او را هلاک کرد.

و أبوالعباس با تمام خویشان به کوفه آمد و خلق بسیار 'بروی' جمع شدند و روز جمعه سیزدهم ماه ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائه با وی بیعت کردند و نماز جمعه از پی وی بگذاردند و روز دیگر أبوالعباس لشکر را جمع کرد و برادر خود را، منصور نام، به واسط فرستاد به محاربهٔ

Marfat.com

یزید بن عمر بن هبیره که امیر عراق بود و عم خویش 'عبدالله بن علی را به جانب شام فرستاد به مقاتلهٔ مروان و هر دو 'منصور و' مظفر گشتند و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه بوده است.

المنصور أبو جعفر عبدالله بن محمد بن علی عبدالله بن عباس

در اواخر ایام أبوالعباس به حج رفت و در مراجعت خبر مرگ برادر و عهد نامه او به خلافت و ولی عهدی عیسٰی بن موسٰی بن 'محمد' بن علی بن عبدالله به وی رسید. چون پسرش مهدی بزرگ شد، عیسٰی 'را' خلع کرد و ولی عهدی با وی داد. أبومسلم مروزی که صاحب دعوت ایشان بود در خراسان، به توهم عصیان و استیعلایی[1] که از وی داشت، او را هلاک کرد.

و محمد و ابراهیم 'که' ابنای عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب .رضی الله عنهم. 'بودند، بروی' خروج کردند و لشکر فرستاد تا 'ایشان را' به قتل آوردند.

و 'او' شهر بغداد در سنه خمس و اربعین و مائه بنا کرد.

و مدت خلافت او بیست و دو سال بود.

و از ائمهٔ کبار که در عصر او بودند، امام أبو حنیفه کوفی و امام مالک مدنی و أبوسفیان ثوری .رحمة الله علیهم. بودند.

المهدی أبو عبدالله محمد بن عبدالله المنصور محمد بن عبدالله

منصور چون به حج رفت و رنجور شد 'در راه' و چون به مرحلهٔ

Marfat.com

بئر میمون رسید. به دو منزل 'از' مکه. در گذشت و مهدی با وی بود و 'اندر مکه با وی بیعت کردند'[۲] و در زمان وی به جانب خراسان شخصی ظاهر شد و دعویٰ بادشاهی کرد و ازآن جایگاه به جانب زاولستان شد و مهدی اصفهبد از خراسان بفرستاد تا او را هلاک کرد. و حسین بن علی بن الحسن علوی در مکه دعوئ خلافت کرد و در ایام هادی کشته شد.

و مدت خلافت او ده سال و چند ماه 'و چند روز' بود.

الهادی أبو محمد موسیٰ بن محمد المهدی

چون پدرش در گذشت، او به جانب جرجان بود 'و چون' آگاه شد 'باز به بغداد آمد و قریب شانزده[۳] ماه' در خلافت بزیست.

الرشید 'أبو جعفر' هارون بن محمد المهدی

چنین گویند که اندر آن شب که هادی وفات یافت، با او بیعت کردند و 'هم دران شب' مامون در وجود آمد و ازین سبب 'آن شب را' لیلة الهاشمیه گویند.

و اوّل کسی که با او بیعت کرد، یحییٰ بن خالد البرمکی بود که از اولاد ملوک ساسانیان بوده است و ازآن جهت وزارت به وی داد و بعد از مدتی جعفر بن یحییٰ را بکشت و یحییٰ را محبوس کرد.

'و' در اوّل دور او بسیاری از اکابرین حجاز که با 'حسین بن علی بن حسن' علوی متفق بودند، به بغداد آورد و ازآن زمره امام 'أبو' عبدالله محمد بن ادریس الشافعیؒ بود و درآن ایام أبو یوسف قاضی بود و محمد بن الحسن والیِ بیت المال و شافعی .رضی الله عنه. چند نوبت در حضور

Marfat.com

رشید با [۳۵:۱] ایشان مناظره کرد و غالب آمد و رشید در شأن وی معتقد گشت و او را خلعت داد و چند سال در بغداد درس گفت و از جملهٔ ملازمان او امام احمد بن حنبل بود. پس به مصر رفت و آن جایگاه به جوار حق پیوست.

و مدت خلافت هارون بیست و سه سال بود و وفات او در طوس بود.

الامین 'أبوموسیٰ' محمد بن هارون الرشید

'هارون الرشید' او را ولی عهدی داد و مامون را به سلطنت خراسان فرستاد. پس چون امین خلیفه شد، علی بن عیسیٰ را بالشکری تمام به حرب مامون فرستاد و مامون، طاهر بن الحسین 'خراسانی' را که عامل ری بود، پذیره[۴] لشکر فرستاد و باایشان مقاتله کرد و لشکر امین منهزم گشت. و لشکر مامون از پیٔ او به بغداد رفت و او [امین] را هلاک کرد.

و مدت خلافت او چهار سال و هفت ماه بود.

المامون 'أبو جعفر' عبدالله بن هارون الرشید.

افضل و اعلم خلفاء بنی العباس بود و در فنون علوم شروع داشت و بیشتر علوم حکمی در زمان او با زبان عربی کردند و باسادات میلی داشت و ازین قبل ولی عهدی به علی بن موسیٰ الرضا .علیه السلام. دادٔ و بنی عباس ازآن تافته شدند. و او را خلع کردند و با ابراهیم بن المهدی بیعت کردند و مامون، حسن بن سهل الساسانی [۳۵:ب] را

بفرستاد و ابراهیم را اسیر کرد و علی 'بن موسیٰ الرضا' پیشتر وفات یافت.

و مدّت خلافت مامون بیست سال و پنج ماه بود.

المعتصم بالله 'أبو اسحق' محمد بن هارون 'الرشید'

او را خلیفه مثمن گویند به سبب آن که هشتم خلیفه بود از خلفاء بنی العباس و هشتم بطن 'از ابنای بنی عباس'. و هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد

و قاضی القضاة در ایام او احمد بن ابی داؤد بود و از فقهای بزرگ اسمعیل المزنی و الربیع المرادی و امام احمد 'حنبل' نیز در حیات بود و معتصم به سبب آن که میلی به اعتزال داشت و معتقد حفص الفرد بود، او را التفات[5] نکردی و گاه گاه 'او را' رنجانیدی.

الواثق بالله 'أبو جعفر' هارون بن 'محمد' المعتصم

مردی به غایت قوی بوده است. چنان که گویند به هر دستی گوسفندی نگاه داشتی تا پوستش جدا کردندی.

و مدت خلافت او پنج سال و نه ماه بوده است.

المتوکل علی الله 'أبو الفضل' جعفر بن 'محمد' المعتصم

مردی سنی بود و فقها و محدثان را دوست داشتی و امام احمد 'بن حنبل' را ترحیب کردی و اندر ایام او 'امام' وفات یافت.

و بعد از چهارده سال و نه ماه که خلافت کرد، به دست و صیف[6] الحاجب بوغای شرابی کشته شد به سبب آن که فتح خاقان را بر کشید و [۱:۳۶] اقطاع وصیف به وی داد.

المنتصر بالله ’أبو جعفر‘ محمد بن ’جعفر‘ المتوکل

او با ترکان در کشتن پدر هم داستان بود. لاجرم بعد از آن به شش ماه به رنج خناق بمرد.

المستعین بالله ’أبو العباس‘ احمد بن ’محمد‘ بن ’محمد‘ المعتصم

در ایام او حسن بن زید علوی اندر طبرستان خروج کرد و جبل[۷] و دیلم با وی یکی شدند و ری بکشودند.

و مدت ده[۸] سال خلافت کرد. پس ترکان او را خلع کردند و با معتز بالله بیعت کردند.

المعتز بالله ’أبو عبدالله‘ محمد بن ’جعفر[۹]‘ المتوکل

چهار سال و نیم خلافت کرد و آنگاه ترکان او را بگرفتند و بر گردنش می زدند ’و در آفتاب نگاه داشتند[۱۰]‘ تا خود را خلع کرد. پس وی را محبوس کردند و طعام از وی باز داشتند تا وفات یافت.

’المهتدی‘ بالله ’أبو اسحق‘ محمد بن الواثق

مردی به غایت متورع بود و متزهد ’بود‘ واغلب شب به نماز مشغول بودی و کهنه جامه[۱۱] پوشیدی و بر گلیمی نشستی و در ایام او ملاهی[۱۲] و محرمات مندفع شد و کس را یارای اظهار آن نبود و به زمان او، اولاد لیثِ صفار در سجستان خروج کردند.

و قریب سالی در خلافت مهلت یافت.

المعتمد علی الله ’أبو العباس‘ احمد بن ’جعفر‘ المتوکل [۳۶:ب]

چون با وی بیعت کردند برادر را [خود] را، أبو احمد طلحه بن

Marfat.com

المتوکل، به یمن و حجاز فرستاد و بیست و سه سال و سه ماه خلافت کرد و در ایام او کار صفاریان به غایت رسید.

و از فقهای کبار که مانده بودند أبوعلی الحسن بن محمد زعفرانی تلمیذ امام شافعی و أبوالقاسم انماطی تلمیذ مزنی و ربیع بودند.

المعتضد بالله 'أبوالعباس' احمد بن الموفق طلحه بن جعفر المتوکل

مردی به غایت مهیب[۱۳] بود چنان که او را سفاح ثانی گفتندی.

و در اواخر ایام او 'امیر' اسمعیل بن احمد السامانی خروج کرد و عمروِ لیث به دست او [اسمعیل] اسیر شد.

و مدت خلافت او نه سال و هفت ماه بود.

المکتفی بالله 'أبو محمد' علی بن 'احمد' بن طلحه

به غایت فصیح و جمیل بود و در ایام او محمد بن هارون در طبرستان بود، خروج کرد و مکتفی به اسمعیل سامانی نامه کرد و او برفت و با محمد حرب کرد و محمد بهزیمت شد و در هزیمت به قتل آمد.

و مدت[۱۴] خلافت او شش سال و هفت ماه بود.

المقتدر بالله 'أبوالفضل' جعفر بن 'احمد' المعتضد

در عهد او الناصر للحق الحسن بن علی 'الحسینی' در دیار دیلم خروج کرد و کشته شد و عماد الدوله که اوّل ملوک دیلم است، با وی بود و قاضی أبوالعباس 'احمد بن عمر بن' سریج قاضیٔ شیراز بود.

و مقتدر به دست بعضی از خواص کشته شد و در کار خلافت

Marfat.com

وهن پدید آمد.

و مدت خلافت [۳۷:۱] او بیست و پنج سال بود.

القاهر بالله 'أبو المنصور' محمد بن 'احمد' المعتضد

چون برادرش شهید گشت او را نامزد خلافت کردند و بعد از سالی و نیم او را خلع کردند و با پسر مقتدر بیعت بستند.

الراضی بالله 'أبو العباس' احمد بن 'جعفر' المقتدر

مدت خلافت او شش[۱۵] سال و دو ماه بود. 'بس در گذشت'[۱۶].

المتقی بالله أبو اسحق ابراهیم بن 'جعفر' المقتدر

قریب چهار سال خلافت به نام وی بود. بعد ازآن او را 'به چشم' میل کشیدند.

المستکفی بالله 'أبو القاسم' عبدالله بن 'علی' المکتفی

با او بیعت کردند و بعد از سالی و چهار ماه معز الدوله احمد بن بویه او را محبوس کرد و پسر مقتدر را 'برتخت' بنشاند.

المطیع لله 'أبو القاسم' الفضل بن 'جعفر' المقتدر

سی و یک[۱۷] سال خلافت کرد در فتنه و زحمت و بعد ازآن ترکان که بندهٔ زادگان خلفاء بودند، غوغا کردند و به یک دیگر برآمدند و ازآن فتنه ها ظاهر شد و او خود را [۳۷:ب] خلع کرد و تفویض خلافت به پسر [طائع] کرد.

الطائع لله 'أبو الفضل' عبدالکریم بن 'فضل' المطیع

هفده سال و نه ماه خلافت کرد در 'فتنه و' زحمت و آخر الامر

Marfat.com

بهاء الدین[۱۸] بن عضدالدوله او را خلع کرد و با پسرعم او بیعت کرد.

القادر بالله 'أبو العباس' احمد بن اسحق بن 'جعفر' المقتدر

در ایام او سلطان محمود بن سبکتگین، عبدالملک سامانی را هزیمت کرد و خراسان را به استقلال فرو گرفت.

و خلافت او چهل و یک سال و چهار ماه بود.

القائم بامر الله، أبو جعفر عبدالله بن 'احمد' القادر

در ایام او طغرل تکین بن میکائیل بن سلجوق خروج کرد در خراسان و قائم بامرالله او را خلعت فرستاد و رکن الدوله لقب کرد. بعد ازآن بسا سیری که اسفهسلار بغداد بود، آهنگ قائم بامرالله کرد و او را در مخیم خویش محبوس کرد. 'القائم بامرالله' به طغرل تکین استعانت کرد. طغرل تکین عمیدالدوله را 'که وزیر او بود'[۱۹] گفت، جوابی مختصر که او را بدان و ثوقی تمام حاصل شود، بنویس. عمید الدوله نبشت.

قَوْلُهٗ تَعَالٰی که: اِرْجِعْ اِلَیْهِمْ فَلَنَاْتِیَنَّهُمْ بِجُنُوْدٍ لَّا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِّنْهَا أَذِلَّةً وَّهُمْ صَاغِرُوْنَ. [النمل:۳۷]

و سلطان با لشکری تمام برفت و میان واسط و کوفه 'به او' جنگ کرد و بساسیری را هزیمت شد و سلطان ازآن جایگاه به خدمت خلیفه رفت [۳۸:۱] و با او به بغداد آمد. چون نزدیک شهر رسیدند، سلطان پیاده در رکاب خلیفه می دوید و خلیفه مبالغت می کرد و می گفت که ارکب یا رکن الدین و ازآن روز باز لقب سلطان از "دوله" به 'دین' مبدّل شد و مال بغداد در تصرف سلطان آمد.

Marfat.com

و مدت [۳۸:ب] خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بود.

المقتدی بامر الله أبو القاسم عبدالله بن محمد بن القایم

'مدت' خلافت او نوزده سال و هشت ماه بود و چنین گویند که به مفاجاً[۲۰] بمرد و در 'روز' وفات او پانجده ملک بزرگ مثل 'چین و' ترک و هند از دُنیا رحلت کردند.

المستظهر بالله أبو العباس احمد بن 'عبدالله' المقتدی

در ایام او دولت آل بویه منقضی شد و شبانکاره در فارس مستولی شد 'ند' و شرح آن به جای خود داده شود.

و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود.

المسترشد بالله أبو منصور فضل بن 'احمد' المستظهر

در ایّام 'دولت' او محمود بن محمد بن ملکشاه السلجوقی بغداد را حصار داد و به آخر الامر به مصحالت باز گشت و دران نزدیکی وفات یافت. پس مسترشد روی به عراق آورد و چون از دینور بگذشت به مسعود برادر محمود رسید و میان ایشان محاربت قایم گشت و لشکر مسترشد بهزیمت شد و مسترشد اسیر گشت و در سراپردهٔ مسعود محبوس بود که ملاحده او را کارد زدند.

و در ایام او [محمد بن عبدالله] بن تومرت که به علم و تقوٰی و امر معروف مشهور بود و از حجة الاسلام تربیت و تعلیم یافته، در مغرب خروج کرد در سنه اربع 'و' عشر و خمس مائه و در سنه اربع و عشرین و 'خمس مائه' وفات یافت و عبدالمؤمن بن علی از اصحاب [۳۹:۱] او به

Marfat.com

حکم وصایت [او] بر کار او قیام نمود و تمامت ممالک مغرب بستد و چنان نماید که هنوز آن دیار در تصرف اولاد او مانده است.

و 'مدت' خلافت او هفده[۲۱] سال و هفت ماه بود.

الراشد بالله أبو جعفر منصور بن 'فضل' المسترشد

چون مسترشد اسیر گشت در بغداد با او بیعت کردند و در پی کینهٔ خواستن بودند که سلطان مسعود به بغداد رفت و شهر در حصار گرفت و بعد از چند ماه راشد باملک موصل بگریخت و به موصل رفت و ازآن جایگاه به آذربیجان آمد و بعد ازآن قصد عراق کرد و در راه به دست ملحدان شهید گشت [۳۹:ب]

و مدت خلافت او ده ماه و چند روز بود[۲۲].

المقتفی لأمر الله أبو عبدالله محمد بن 'احمد' المستظهر

چون را شد بگریخت، مسعود 'در بیست و سیوم ذیقعده سنه ثلاثین و خمس مایهٔ' بامقتفی بیعت کرد و 'مسعود' بازگشت.

و در ایام او سنقر سلغری در فارس 'بر' ملکشاه 'بن محمود بن محمد' سلجوقی 'که در شیراز حاکم بود[۲۳]'، خروج کرد. و غزان سلطان سنجر را اسیر کردند.

و مدت خلافت او بیست سال و چهار ماه و نیم بود.

المستنجد بالله أبو المظفر یوسف بن 'محمد' المقتفی

یازده سال خلافت کرد و در زمان او کار آل سلجوق ضعیف شد.

Marfat.com

المستضی بامر الله[۲۴] ’أبو محمد‘ الحسن بن ’یوسف‘ المستنجد

در ایام او دولت غزنیان منقطع شد و ملوک غور بر بلاد هند و غزنه و خوارزمشاه بر بلاد خراسان و بندگان آل سلجوق بر عراق مستولی گشتند.

و مدت خلافت او نه[۲۵] سال بود.

الناصر لدین الله أبو العباس احمد بن ’حسن‘ المستضی

مردی دلاور و دانا بود و در ایام او دولت آل سلجوق در این دیار به انجام رسید و سلطان محمد بن تکش مستولی گشت و عزیمت بغداد کرد و شیخ ’الشیوخ‘ شهاب الدین السهروردی .قدس الله روحه. به رسالت بروی فرستاد و او سخن وی نشنید و در راه برقی عظیم در افتاد و بسیاری از لشکریان او هلاک شدند و سلطان بترسید و باز گشت.

و عنقریب چنگیز خان بروی [۴۰:۱] خروج کرد و ابن قصاب وزیر ناصر قصد خوزستان کرد ’و آن ولایت را از قشعریان بازستدٔ.[۲۶]

و ’مدت‘ خلافت او چهل و پنج سال بود.

الظاهر بامرالله أبو نصر محمد بن ’احمد‘ الناصر

قدر شش[۲۷] ماه در خلافت مهلت یافت ’و در گذشت‘.

المستنصر بالله أبو جعفر المنصور بن ’محمد‘ الظاهر

در زمان او خوارزمیان مستاصل شدند و مغول مستولی گشت و جرماغون به بغداد رفت و با شرف الدین اقبال شرابی محاربت کرد و منهزم باز گشت.

و مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه بود.

المستعصم بالله 'أبو' احمد عبدالله بن 'منصور' المستنصر

آخر خلفاء بنی العباس بود و 'مردی عالم و' صاحب ورع بود. اما رای نداشت و مدت هفده[۲۸] سال خلافت کرد.

'آن گاه هلاکو خان به جنگ او رفت' و او را و اکثر اهل بغداد را به قتل آورد و کان ذَلک [فی] سنهٔ ست و خمسین و ست مائه.

و از وی پسری مانده است و درمیان مغول می باشد و عمی که او را ابن الترکیه[۲۹] گویند به مصر.

☆☆☆☆☆

Marfat.com

Marfat.com

قسم چهارم

در اخبار سلاطین و ملوک عظام که در ایام عباسیان بااستقلال در ممالک ایران بادشاهی کرده اند.

و ایشان نُه[۱] طایفه اند:—

○ صفاریه	○ سامانیه
○ غزنیه	○ غوریه
○ دیالمه	○ سلجوقیه [۴۰:ب]
○ ملاحده	○ سلغریه
○ خوارزمیه	○ مغولیه

سلغریان:

اگرچه در فسحت مملکت مساوی ایشان [دیگران] نبوده اند، اما به سبب آن که فارس داشته اند که دارالملک اصلی ایران است و نیز در تشییدِ[۲] قواعدِ خیرات و تائیدِ معاقد مبّرات از همگنان برگذشته اند و[۳] اتابک سعد بن أبوبکر بن سعد رحمة الله علیه که قطبِ این دود مان است، برسرآمده و همگنان برتقدمِ و بزرگواری او اتفاق کرده اند و نیز حقوقِ رعیت و تربیتِ ایشان اَباً عَنْ جدٍ ثابت و لازمِ گشته، نخواستم که این کتاب از مآثرِ ایشان معطل ماند.

Marfat.com

Marfat.com

طائفه اوّل : صفاریان

مُدّتِ ملکِ ایشان پنجاه[۱] سال و عدد ایشان سه نفر :—

یعقوب ابن اللیث

عمرو ابن اللیث

طاهر بن محمد عمرو

یعقوب ابن اللیث:

'سجستانی بود'[۲]. او و برادرانش[۳] در خدمت درهم بن النصر می بودند در بُست از شهرهای سجستان و درهم پیوسته به غزای خوارج و کفارِ رفتی و ازآن قبل عوام تمام متابعِ وی بودند. پس درهم لشکری جمع کرد و به یعقوب داد تا به قتال محمد بن اوس[۴] که عامل هرات بود، رود و یعقوب برفت و بروی غلبه کرد و اعمالِ او را فروگرفت. و آن جایگاه توقف ساخت و مردمِ درهم 'را' می فریفت تا جمله متابعِ وی شدند و بدان استقلالی و شوکتی 'تمام' بیافت. [۱۴۱:۱] و تمامت سجستان و کرمان و خراسان مستخلص کرد و معتمد علی الله، امیر محمد[۵] بن طاهر 'را' که حاکم عراق بود، بفرستاد تا با وی محاربت کرد و اتفاقاً او [امیر محمد] اسیر گشت و کارِ یعقوب ارتفاع یافت و آهنگ فارس و خوزستان کرد و

جمله 'را' مسخر کرد و به جندی[۶] شاپور مقام ساخت و آن جایگاه در سنهٔ [۴۱:ب] خمس و ستین و مائتین وفات یافت و ابتدای ظهورِ امرِ او در سنه خمس و خمسین و مائتین بود.

عمرو ابن اللیث

چون برادرش در گذشت 'او' بر جای وی [برادر] اِستاد و تمامتِ ممالکِ برادر را در تصرف آورد و تاحدیِ مستولی گشت که در بغداد به نامِ او خطبه کردند و پیش آزان در خطبه جز خلیفهٔ را دعا نکردندی و در منتصف ربیع الآخر به سنهٔ سبع و ثمانین و مأتین اسمعیل سامانی اندر بلخ او را اسیر کرد و به حضرت المعتضد بالله فرستاد و در حبس بغداد به گرسنگی وفات یافت.

و چنین گویند که در اسفار، در مطبخ او سیصد شتر و زیادت کشیدندی.[۷] 'و یک چشم داشت'.[۸]

و از آثارِ او مسجدِ جامع عتیق شیراز است. [۴۲:۱]

طاهر بن محمد بن عمرو

و چون عمرو 'بن اللیث' اسیر گشت، طاهر بگریخت و به سجستان رفت و لشکر[۹] جمع کرد و به پارس آمد و معتضد 'بالله' بدر[۱۰] را باسپاهی تمام به حربِ وی فرستاد و طاهر از وی بگریخت و به سجستان رفت و آن جایگاه رحلت کرد و ایام دولت صفاریان سپری گشت.

☆☆☆☆☆

طائفه دوم : سامانیه

مُدتِ ملک ایشان صد و دو سال و شش ماه 'است' و عدد ایشان ده نفر. ملک 'ایشان' از دیارِ ترک تا حدودِ هند و فارس و عراق 'بود' و مقامِ ایشان در بخارا 'بود' و اسماء ایشان :

- الامیر أبو ابراهیم اسمعیل نصر بن احمد السامانی
- الامیر أبو نصر احمد بن اسمعیل
- الامیر أبو الحسن نصر بن احمد
- الامیر 'أبو محمد' نوح بن نصر 'بن احمد' 'بن اسمعیل'
- الامیر 'أبوالفوارس' عبدالملک بن نوح بن احمد
- الامیر 'أبوصالح' منصور بن نوح
- الامیر 'أبوالقاسم' نوح بن منصور
- الامیر أبو الحارث منصور بن نوح
- الامیر عبدالملک بن نوح [بن منصور]
- الامیر أبوابرَاهیم المنتصر[۱] اسمٰعیل بن نوح السّامانی

۱. الامیر أبوابراهیم اسمعیل بن احمد السامانی

اولِ سامانیان که بادشاهی کرد، او بود. مردی عادل 'و' صاحب رای بود و پیوسته با خلفاء[۲] اظهارِ طاعت کردی و مطاوعتِ امورِ دیوان

Marfat.com

عزیز داشتی و واجب و لازم دانستی.

و مدت ملک او هشت سال بود[۳]. [۴۲:ب]

الامیر أبو نصر احمد بن اسمعیل

بعد از پدر به حکمِ وِراثت و تقدیمِ دارالخلافه مدتِ شش سال و شش ماه بر مراسمِ بادشاهی قیام نمود[۴] و بعد ازآن به دست جمعی از بندگان کشته شد.

الامیر أبو الحسن نصر بن احمد

سی سال در عدل و راستی و نشر آبادی[۵] و نصر[۶] موالی و قهر اعادی، رأیت جهانداری و بادشاهی برافراشت[۷]. پس به لجام شهادت سیادت دنیاوی[۸] به سعادت عقبیٰ ملتحم و متصل گردانید. [۴۳:۱]

'الامیر' نوح بن نصر

دوازده سال در جهانداری بسر برد و ایامِ دولتش بسر آمد.

'الامیر' عبدالملک بن نوح

مدتِ هفت سال و شش ماه و پانزده روز اسب مراد درمیدانِ جهان بتاخت و به آخر الامر از اسب در افتاد و در گذشت.

الامیر منصور بن نوح

مدت ملک او پانجده[پانزده] سال و نه ماه بود.

الامیر نوح[۹] بن منصور

امیران خراسان بروی عاصی شدند و او نامه ای کرد به ناصرالدین سبکتگین که شحنهٔ غزنه[۱۰] بود تا شرِّ[۱۱] ایشان از وی کفایت کرد

و قیادت جیوش خراسان به وی داد و ذَلِکَ فی سنهٔ اربع و ثمانین و ثلاثه مائه بود.

و مدتِ[۱۲] بیست و یک سال و هفت ماه بادشاهی کرد.

الامیر أبو الحارث منصور بن نوح

بعد از یک سال و نه ماه که بادشاهی کرد، بکتوزون پسرِ حسن او را اسیر کرد و 'با' برادرش بیعت کرد[۱۳].

الامیر عبدالملک بن نوح

چون نوبت بادشاهی به وی رسید، خواست که قیادت جیوش خراسان از سلطان محمودِ سبکتگین صرف کند و ازآن سبب میانِ ایشان محاربه و مقاتله ظاهر گشت و عبدالملک باز به هزیمت به بخارا شد و ملک ترک .ایلک خان. بروی خروج کرد و مسلط گشت [۴۳:ب] و ممالک او در ما وراء النهر به دست فرو گرفت[۱۴]. 'و او را اسیر کردند'[۱۵].

الامیر المنتصر اسمٰعیل بن نوح

'چون' عبدالملک اسیر گشت او [اسمٰعیل بن نوح] بگریخت و به خراسان رفت و ازآن جایگاه به جرجان و ری رفت و باز به خوارزم رفت و از هیچ آفریده بویی و فا به مشام آن مظلوم نرسید بلکه از همگنان رنج و زحمت یافت و سلطان محمود راه ها بروی بسپرد[۱۶]. اتفاقاً شبی به خانه[=حله] ابن بهیج الاعرابی فرود آمد[۱۷] و آن جایگاه او را هلاک کردند. 'و ایام دولت سامانیان بی سامان شد'[۱۸].

☆☆☆☆☆

Marfat.com

Marfat.com

طائفه سیم : غزنیان

عدد ایشان دوازده نفر[۱]. مدت ملک ایشان صد و شصت و یک سال[۲].

اگرچه ابتدای دولتِ غزنیان در اثنای ایّام دیالمه بوده است. اما چون ایشان از موالی سامانیان اند و اِنَّ موالی القوم منهم 'بنا برین' نخواستم که ذکر این 'دو' طائفه از یک دیگر 'هم' گسسته شود و هذه اسماء هم:

- السلطان محمود بن سبکتگین
- السلطان مسعود بن محمود
- السلطان محمد بن محمود
- السلطان مودود بن مسعود
- السلطان مسعود بن مودود
- السلطان علی بن مسعود
- السلطان عبدالرشید بن محمود
- السلطان ابراهیم بن مسعود
- السلطان مسعود بن ابراهیم
- السلطان ارسلان شاه بن مسعود
- السلطان بهرام شاه بن مسعود

Marfat.com

○ السلطان خسرو شاه بن بهرام شاه [۴۴:۱]

'السلطان یمین الدوله أبو القاسم' محمود بن سبکتگین

در سنه سبع و ثمانین و ثلاثه مائه ناصرالدین سبکتگین وفات یافت و قیادت[۳] جیوش[۴] به حکمِ وراثت و تفویض نوح بن منصور برو قرار گرفت و چون عبدالملک از وی منهزم گشت، قوتی و شوکتی تمام یافت و به ولایت خراسان و سجستان مستقل[۵] شد و از دارالخلافه به تشریف 'لوا' و عهد نامه محظوظ گشت و سلطان لقب یافت و بعد ازآن به جهتِ استغاثی[۶] از ظلم اولاد فخر الدولهٔ دیلمی به وی رسید، عزیمتِ جرجان و عراق کرد و از ایشان استخلاص کرد و به جانبِ هند رفت و بسیاری از بلاد و قلاع ایشان بکشود و بت کده ها خراب کرد و به آخر الامر اسرائیل بن سلیمان بن سلجوق را از ماوراء النهر بخواند و به سبب مخافتی که از کثرت ایشان داشت، او را به قلعهٔ کالنجار از زمینِ هند فرستاد و آن جایگاه بمرد و سبب خروج ایشان [سلجوقیان] و سبب ضعف اولاد او [سلطان محمود] در گرفتن او [اسرائیل بن سلیمان بن سلجوق] بود.

و در سنه عشرین و اربع ما یه وفات یافت[۷].

السلطان مسعود بن محمود

سلطان محمود وصیت کرده بود که سلطنتِ خراسان و عراق مسعود را باشد و ملکی هند و غزنه محمد را. مسعود از برادرِ خود التماس کرد تا او را در خطبه شریک گرداند. محمد اجابت نکرد. پس مسعود آهنگِ غزنه کرد و پیش از وصولِ [۴۴:ب] او یوسف بن سبکتگین،

Marfat.com

محمد را اسیر کرد و به قلعه تکیناباد[۸] فرستاد. پس چون مسعود [به غزنه] برسید، یوسف را نیز محبوس کرد و تمامت ممالک پدر را در حکمِ خود آورد و به انفراد در آن تصرف نمود.

و در ایّامِ او آلِ سلجوق از جیحون بگذشتند و به خراسان آمدند و مسعود را با این طائفه چند نوبت محاربت رفت و مصالحت افتاد و به آخر الامر در سنه اثنین و ثلاثین و اربع مائه منهزم گشت و روی به غزنه نهاد و محمد در ایامِ اشتغالِ او خلاصی و استقلالی یافته بود. چون مسعود به غزنه رسید، محمد او را به قلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد 'از پی وی' به قلعه رفت و او را هلاک کرد [۱:۴۵] و کان ذلک [فی] سنهٔ ثلاثه و ثلاثین و اربع مائه[۹].

السلطان محمد بن محمود

قریب چهارده سال بعد از پدر در ممالک هند و ولایت غزنه بادشاهی کرد. وَقَدْ جَرِیَ عَلَیْهِ مَا جَرِیَ. چون برادرش را به قتل آورد، مودود بن مسعود آهنگ او کرد و غالب آمد و به قصاص پدر، او را با تمامت اولاد بقتل آورد[۱۰].

السلطان أبوالفتح مودود بن مسعود

چون از قصاص[۱۱] فارغ شد، قریب هفت سال در ولایت عم[۱۲] تصرف نمود[۱۳] و چون به سنهٔ احدی و اربعین [و اربع مائه] رسید روی در نقابِ خاک کشید.

Marfat.com

السلطان مسعود بن مودود

چون پدرش رحلت کرد، او طفل بود و چند روز بادشاهی به اسم او موسوم بود، پس اکابر مملکت و ارکان دولت بر عمّ او اتفاق کردند و تاج شاهی برسرِ او نهادند.

السلطان علی بن مسعود

چون نوبتِ بادشاهی به وی رسید، عبدالرشید بن محمود که از سال ها باز در قلعه محبوس بود، خلاص یافت و لشکر جمع کرد و علی از وی منهزم شد و [۱۴] تمامت مملکت خود را مسلم گردانید [۱۵].

السلطان عبدالرشید بن محمود [۴۵:ب]

قریب هفت سال رأیت بادشاهی برافراشت و در سنه خمسین [۱۶] و اربع مائه وفات یافت.

السلطان أبو المظفر ابراهیم بن مسعود بن محمود

ایامِ دولتِ او از سنه خمسین [۱۷] [اربع مائه] تا سنهٔ اثنین و تسعین [و اربع مائه] متمادی گشت [۱۸] و هیچ خانهٔ خود بنیاد نکرد الا که مسجدی یا مدرسهٔ خدای را .عزوجل. بنیاد کرد.

السلطان مسعود بن ابراهیم

مدتِ شانزده سال بر مراسمِ بادشاهی قیام نمود و در سنه ثمان و خمس مائه از جهان رحلت کرد [۱۹].

السلطان ارسلان شاه بن مسعود

بر سبیلِ وراثت [۲۰] زمامِ مملکت در قبضهٔ خود گرفت و برادرش

Marfat.com

بهرام شاه از وی بگریخت و التجا به سلطان سنجر [سلجوقی] کرد که پسر خال وی بود. سنجر به موافقت او به غزنه آمد و با ارسلان محاربت کرد و نصرت یافت و ارسلان به هزیمت برفت و سنجر، بهرام شاه را بر تخت نشاند و باز به خراسان رفت. پس ارسلان رجعت کرد و بهرام شاه از وی بگریخت و باز به خدمت [سلطان] سنجر آمد و از وی لشکری تمام بستد و به غزنه رفت و بر ارسلان مسلط گشت و او را هلاک کرد. و کان ذلک [فی] سنهٔ اثنین [و] عشرین[۲۱] و خمس مائه[۲۲].

السلطان بهرام شاه بن مسعود [۴۶:ا]

علاء الدین حسین بن الحسین[۲۳] که اوّل ملوکِ غور است، بروی خروج کرد و به غزنه رفت و بهرام شاه از وی بگریخت و او برادرِ خویش را، .سیف الدین. در غزنه بگذاشت و مراجعت کرد. پس بهرام به غزنه آمد و سیف الدین را بگرفت و بر گاؤ نشاند و در 'شهر' بگردانید.

و این خبر به علاء الدین رسید. [۴۶:ب] و به غایت ازآن تافته شد و با لشکری انبوه عزیمت غزنه کرد و پیش از رسیدن او بهرام شاه در گذشت.

السلطان خسرو شاه بن بهرام شاه

[۲۴]
چون پدرش در گذشت، پسر او خسرو شاه به جای اونشستی و چون علاء الدین برسید، خسرو شاه بگریخت و به دیار هند رفت و علاء الدین غزنه را غارت کرد و خلقی بسیار به قتل آورد[۲۵].

Marfat.com

Marfat.com

طائفه چهارم : الغوریه

پسران غیاث الدین أبو الفتح محمد و شهاب الدین أبوالمظفر ابنای سام بن الحسین[۱] را آن جایگاه بگذاشت و ایشان به انواعِ حیل خسرو شاه 'را' برخود ایمن[۲] کردند و ناگاه او را دستگیر کردند و به قلعه فرستادند و تمامت ممالک غزنیان مستخلص و مصفیٰ گردانید و در شهر هری[۳] [هرات] اقامت ساختند.

و خسرو شاه در سنه خمس و خمسین و خمس مائه وفات یافت و اُمید از روزگار غزنیان منقطع[۴] گشت.

و بعد از مدتی غیاث الدین در گذشت و تمامت مملکت به استبداد و انفراد در تصرف شهاب الدین بماند تا ایام سلطان محمد تکش که او را ملاحده در هری [هرات] کارد زدند.

بس قطب الدین ایبک[۵] که از موالی او بود، قائمِ مقام او گشت و سلطنت هند او را مسلم گشت و تا این ایّام بر اولادِ او مقرر مانده[۶].

و از غوریان بیش ازاین سه نفر، علاء الدین[۷] و غیاث الدین[۸] و شهاب الدین[۹] نیافتم که بادشاهی کردند. [۴۷:۱]

☆☆☆☆☆

Marfat.com

Marfat.com

طائفه پنجم : دیلمیان

عدد ایشان هژده[۱] نفر. مدت ملک ایشان صد و بیست و شش سال. اسماء ایشان بر این وجه است:

- الامیر عماد الدوله أبو الحسن علی بن بویه الدیلمی
- الامیر رکن الدوله أبو علی الحسن بن بویه
- الامیر معز الدوله أبو الحسین احمد بن بویه
- الامیر عضد الدوله 'أبو شجاع فنا' خسرو بن الحسن
- الامیر مؤید الدوله أبو منصور بویه بن حسن بن بویه
- الامیر عزالدوله 'أبومنصور' بختیار بن احمد بویه
- الامیر فخر الدوله أبو الحسن 'علی' بن حسن
- الامیر مجد الدوله أبوطالب رستم بن فخر الدوله
- الامیر شرف الدوله أبو الفوارس شیرذیل بن عضد الدوله
- الامیر صمصام الدوله أبو کالنجار المر زبان بن عضدو الدوله
- الامیر بهاء الدوله 'أبو نصر' خسرو فیروز بن عضدو الدوله
- الامیر السلطان الدوله أبوشجاع بن بها الدوله
- الامیر مشرف[۲] الدوله أبو علی الحسن بن بهاء الدوله
- الامیر عماد دین الله عز الملوک أبو کالنجار المرزبان بن سلطان الدوله

Marfat.com

- الامیر الملک الرحیم أبو نصر خسرو فیروز بن عزالملوک
- الامیر الملک أبو منصور فولاد ستون بن عزالملوک ’و الملک أبوسعید خسرو شاه بن عزالملوک‘
- الامیر الملک ’أبو علی کیخسرو بن عزالملوک‘

الامیر عماد الدوله أبوالحسن علی بن بویه الدیلمی

در بدّو امر ’چند سال[۲] در مصر‘ به خدمت ناصر الحق مشغول بود و چون او شهید گشت[۳]، عماد الدوله بگریخت و به خراسان شد و به خدمت والی آن جایگاه مشغول شد و جمعی بسیار از دیالمه بروی جمع شدند. والی از شوکتِ او ترسناک شد، خواست تا او را محبوس کند. عماد الدوله از آن آگاه شد و از وی بگریخت و به جانبِ اصفهان آمد و والی آن جایگاه. المظفر بن یاقوت [۴۷:ب]. او را به خود راه نداد. عماد الدوله چون معینی[۴] و ملاذی نیافت، به ضرورت باوی به جنگ در اِستاد و مظفر اسیر گشت و اصفهان او [عماد الدوله] را مسلم شد.

بس ’آن‘ خبر به یاقوت رسید و او از شیراز لشکر جمع کرد و روی به عماد الدوله آورد و باوی محاربت کرد و منهزم شد و باز گشت.

و عماد الدوله از پی او به پارس آمد ’و پارس را استیلا کرد‘ و از آن جایگاه به خوزستان رفت و جمله [آن دیار] را بکشود و نیز مال و معاملات بغداد در تصرف او آمد و در خطبهٔ بغداد در دعای خلیفه او را دعا کردند. و معزالدوله [برادر] را آن جایگاه بگماشت و رکن الدوله را به جانب ری و اصفهان فرستاد و خود در شیراز اقامت کرد و آن جایگاه

وفات یافت.

و صابی[۵] در کتاب 'تاجی'[۶] آورده است که ایشان از نژاد بهرام گوراند و در بدّو اسلام پدران ایشان بگریختند و به جیلان رفتند.

و مدت امارت او شانزده سال بود[۷].

الامیر رکن الدوله أبو علی الحسن بن بویه

چون عماد الدوله وفات یافت، او به شیراز آمد و مدتی آن جایگاه ببود. پس مملکت بر پسرانِ خود قسمت کرد و پارس به عضدالدوله داد و اصفهان و قوم [قم] و قزوین و ابهر و زنجان به مؤید الدوله وهمدان[۸] و دینور و مضافات آن[۹] به فخر الدوله داد و پسر کوچک تر از همه. امیر [امین الدوله] أبو العباس [نام]. را به عضدالدوله سپرد و 'خود' به ری شد و آن جایگاه وفات یافت.

و مدت امارت او بیست و هشت سال بود[۱۰].

الامیر معزالدوله أبوالحسین احمد بن بویه

از طرف برادرش در جانب بغداد حاکم بود و از آن جایگاه عزیمت مصر و شام کرد [۴۸:۱] 'و آن بلاد را مسخر کرد'[۱۱] و در ایام [برادر] رکن الدوله نماند[۱۲].

الامیر عضد الدوله أبو شجاع فنا خسرو بن حسن

نور حدقهٔ و نورِ حدیقهٔ آلِ بویه بوده است و هیچ کس از ملوکِ جهان در علم و هنر مایهٔ[۱۳] وی نداشت و مآثر و مناقب 'و معادل' او معروف و مشهور است.

Marfat.com

و از آثارِ او دارالشفای بغداد و شیراز است و مشهدِ مقدسِ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب .علیه السلام. در کوفه ’و در شیراز‘ بندی بر رودِ کُرّ ساخته که نظیر آن در جهان نیست ’و به بند امیر معروف است و این امیر استاد گلی گر بوده که بند ساخته و چون بند بساخت خود را در آب انداخت و از قبلهٔ[۱۴] شیراز شهری به غایت خوش بنا کرد و امروز مزرعه است و آن را ’سوق الامیر‘ خوانند.

و چون عزالدوله بختیار بن معز الدوله کشته شد[۱۵]، عضدالدوله به جانبِ بغداد رفت و پسرانِ او را جمله بگرفت الاعمدة الدوله أبو اسحاق و امیر [أبو] طاهر که به شام و مصر بودند و آن صوب[اقامت] داشتند و بعد از آن بغداد با او و اولاد او افتاد.

و وفات او به بغداد بود و قبر ’او‘ به مشهد کوفه است.

واز معاصران او ’قاضی أبوبکر باقلانی و شیخ الشیوخ أبو عبدالله الخفیف و‘ قاضی أبوبکر البیضاوی و الاستاد العلامه أبو علی الفسوی[۱۶] ’قدس[الله] ارواحهم، بودند‘.

و مدتِ ملک او سی و چهار سال بود[۱۷].

الامیر مؤید الدوله ’أبو‘ منصور بن رکن الدوله و ’عزالدوله أبومنصور‘ بختیار بن احمد

در ایام پدر به اصفهان می بود. چون پدرش در گذشت به ری رفت و به جای پدر بنشست و هفت سال و شش ماه بزیست[۱۸] و میان او و فخر الدوله و شمس المعالی قابوس که والی طبرستان و [۴۸:ب] قهستان

Marfat.com

بود، محاربات رفت و در جمله ظفر او را بود.

الامیر فخر الدوله أبو الحسن علی بن حسن و مجدالدوله أبو طالب رستم بن فخرالدوله

به مقتضای وصیتِ پدر به همدان 'حاکم' می بود. پس مؤید الدوله به معاضدتِ [عضد الدوله او را ازعاج[۱۹] کرد و به نیشاپور رفت. چون مؤید الدوله نماند، صاحب [کافی] اسمٰعیل ابن عباد نامه ای به وی نبشت[نوشت] و بازگشت و متصرفات خود و از آن مؤید [الدوله] در تحتِ تصرف خود آورد.

و [۴۹:۱] سیزده سال و یازده ماه دیگر در امارت بزیست[۲۰].

و از وی سه پسر بماند: مجد الدوله أبو طالب رستم و شمش الدوله أبو طاهر محمد و عزالدوله أبو شجاع و مجد الدوله باز به جای وی [پدر] اِستاد و سلطان محمود بن سبکتگین بروی مستولی گشت و مملکتِ او خود را مستخلص کرد.

الامیر شرف الدوله أبو الفوارس شیرذیل بن عضدالدوله

چون پدرش در گذشت، او به کرمان بود. چون آگاه شد، به شیراز شتافت و ازآن جا به بغداد شد و تمامت ممالک پدر در تحت تصرف 'خود' آورد و این حال در زمان الطائع[۲۱] للّٰه بود.

و مدت دو سال و شش ماه بادشاهی کرد[۲۲].

الامیر صمصام الدوله أبو کالنجار المرزبان 'بن عضدالدوله'

او با عضدالدوله در بغداد 'بود' و عضدوله او را ولی عهدی داده بود.

Marfat.com

و بعد از پدر مدت چهار سال و شش ماه امیر بغداد بود. بعد از آن چون شرف الدوله به بغداد رفت، امارت باز به وی گذاشت و با شرف الدوله باز به شیراز آمد و چون شرف الدوله وفات یافت با او بیعت کردند و نه ماه[۲۳] بادشاهی کرد و بعد از آن أبو القاسم و أبوالنصر [۴۹:ب] پسرانِ عزالدوله بروی خروج کردند و او هزیمت کرد. و به[۲۴] 'دیه' دودمان از نواحی[۲۵] شیراز کشته شد.

الامیر بهاء الدولهٔ 'أبو نصر' خسرو 'فیروز' بن عضدالدوله

ولی عهد شرف الدوله بود و تاصمام الدوله زنده بود، او در بغداد امیر بود 'و چون صمام الدوله در گذشت[۲۶]، او به فارس آمد' و قادر بالله 'او را' شهنشاه قوام الدین لقبش فرمود.

و مدتِ بیست و چهار سال و سه ماه بادشاهی کرد[۲۷] و به ارّجان در گذشت[۲۸].

السلطان الدوله أبو شجاع بن بهاء الدوله

ولی عهد[۲۹] پدر بود و مدت دوازده سال و چهار ماه بادشاهی کرد و برادرش قوام الدین أبو الفوارس شرذیل[۳۰] در زمان او بود که خروج کرد و ظفر یافت.

الامیر مشرف[۳۱] الدوله أبو علی حسن بن بهاء الدوله

چون سلطان الدوله از بغداد[۳۲] بازگشت، قادر بالله امیری[۳۳] [بغداد] به وی داد و مدت پنج سال و دو ماه[۳۴] امیری کرد و به بغداد وفات یافت[۳۵].

Marfat.com

الامیر عماد دین[۳۶] الله عزالملوک أبو کالنجار المر زبان بن سلطان الدوله

چون سلطان الدوله نماند، میان او و عمش جلال الدوله أبو طاهر فیروز خسرو محاربت افتاد و قریب چهارده سال کارش استقامتی نداشت. بعد ازآن صلح کردند و از دارالخلافه او را خلعت ولوا فرمودند.

و 'در ایام او' در صفر سنه ثلاثین و اربع مائه شبانکاره اسمعیل که از نژادِ منوچهر بودند و گویند که از اسباط ارد شیر بن بابک[۳۷] و پیش تر از اسلام اسبهبدان پارس بودند و در شوکت و ظهور اسلام [۱:۵۰] کوفته[۳۸] گشتند و به صفات ستوربانان در دشت ارژن مقام داشتند با ارباش[۳۹] و فراش و الیٰ اصفهان بگریختند و به دارابجرد رفتند و آن جا مقام کردند و محمد بن یحییٰ که مهتر ایشان بود، آن نواحی به دست فروگرفت و پنج نوبت زد و کار دیلم مخبط گشت و از دست ایشان انتزاع نشایست کرد و هنوز آن کوره از فارس اولاد او دارند.

الملک الرحیم أبو نصر خسرو فیروز بن عزالملوک.

بعد از پدر امیر بغداد بود و سلطان طغرل [بک] که باوی دم مصالحت و موافقت می زد تا او ایمن گشت و نزد او شد، و اسیرش کرد و بفرمود تا او را هلاک کردند.

الملک 'أبو' منصور فولاد ستون 'بن عزالملوک'

والملک أبو سعید[۴۰] خسرو شاه ابناء عزا الملوک

میان ایشان به کرّات محاربات و مصالحات رفت و به آخر الامر

أبو سعید[۴۱] به غدر کشته شد و فارس بر أبو منصور قرار گرفت. پس مادرش او [أبو منصور] را بر[۴۲] آن داشت تا صاحب عادل أبو منصور بهرام[۴۳] را برتافته[۴۴] هلاک کرد و فضل بن الحسن که او را فضلویه [شبانکاره] گویند، اسفهسلار صاحب [عادل] بود، او بر 'أبو' منصور غوغا کرد و او را بگرفت و به قلعه ای باز داشت تا بمرد و ملکِ دیالمه بر افتاد.

و فضلویه در سنه ثمان و اربعین و اربع مائه فارس را فرو گرفت و بهر گوشه امیران[۴۵] شبانکاره مثل أبو سعد بن محمد 'بن' مما[۴۶] و امیرویه[۴۷] مسعودی بگماشت. پس ملک [۵۰:ب] قاورد[۴۸] سلجوقی از کرمان به پارس آمد و میان او و شبانکاره جنگ قائم گشت و پارس از آن خراب شد و فضلویه بگریخت و به خدمت سلطان الب ارسلان شد و به وی التجا کرد و فارس از وی به ضمان بستد و باز عاصی شد و به قلعه نشست و نظام الملک او را حصار داد و اسیرش کرد و به قلعه اصطخر محبوس فرمود و از آن جایگاه خواست گریخت. حاکم قلعه آگاه شد و او را بکشت.

الملک أبو علی کیخسرو بن عز الملوک

از اکابر دیالمه او مانده بود و از سلطان 'الب ارسلان بدین' راضی شد که نوبندجان به جامگی[۴۹] به وی دهد، سلطان نوبند جان به وی داد[۵۰] و هر گاه که نزد سلطان شدی، به جنب خودش بنشاندی و ترحیبش کردی و در سنه سبع و ثمانین 'و اربع مائه' وفات یافت.

'وقوله تعالٰی' و تِلْکَ الْاَیّامُ نُدَا وِلُهَا بَیْنَ النّاسِ[۳:۱۴۰][۵۱] وَیَعقِلُهَا اِلّا العَالِمُوْنَ. [۲۹:۴۳]

Marfat.com

طائفه ششم : سلجوقیان

مدتِ ملک ایشان قریب صد و شصت سال و عددِ ایشان چهارده[۱] نفر بودند بدین قرار:

- السلطان رکن الدین أبو طالب طغرل بک محمد بن میکائیل بن سلجوق
- السلطان عزالدین أبو شجاع الب ارسلان 'محمد بن جغری بک بن میکائیل بن سلجوق'
- السلطان معز الدین أبوالفتح ملکشاه بن الب ارسلان
- السلطان رکن الدین أبوالمظفر [۱۵:۱] برکیارق بن ملکشاه
- السلطان غیاث الدین أبو شجاع محمد بن ملکشاه
- السلطان معزالدین[۲] أبو الحارث سنجر 'احمد' بن ملکشاه
- السلطان مغیث الدین أبوالقاسم محمود بن محمد 'بن ملکشاه'
- السلطان رکن الدین أبو طالب طغرل بن محمد 'بن ملکشاه'
- السلطان غیاث الدین أبو الفتح[۳] مسعود بن محمد 'بن ملکشاه'
- السلطان مغیث الدین أبوالفتح ملک شاه بن محمود بن محمد 'بن ملکشاه'

Marfat.com

- السلطان غیاث الدین أبو شجاع محمد بن محمود بن محمد 'بن ملکشاه'
- السلطان معز الدین أبو الحارث سلیمان شاه بن محمد 'بن ملکشاه'
- السلطان رکن الدین ارسلان بن طغرل بن محمد
- السلطان مغیث الدین طغرل بن ارسلان

السلطان رکن الدین أبو طالب طغرل بک محمد بن میکائیل بن سلجوق

اوّل سلاطینِ این دودمان است و مقام او در همدان بود و در رمضان سنه خمس و خمسین [و اربع مائه] بر در ری وفات یافت.

و مدت ملکش بیست و شش سال بود[۴].

السلطان عز الدین أبو شجاع الب ارسلان محمد بن جغری بک بن میکائیل بن سلجوق

مردی به غایت مهیب و تمام قد بوده است و به همه جهان تاختن کرد و با فضلو یه به پارس 'آمد' و پارس بستد و با دوازده هزار سوار[۵] به ارمانیوس ملک روم رسید[۶] و او سی هزار سوار داشت و بروی [۵۲:ب] زد و 'لشکر او را' هزیمت کرد و ارمانیوس اسیر گشت به دستِ غلامی که به غایت حقیر بود، چنان که عارض به وقتِ عرض، نام وی نمی نبشت[نوشت] و سعد الدوله شحنهٔ بغداد گفت: 'نام او' بنویس! باشد که او ملکِ روم را گیرد. 'قضا را او بگرفت و ملک روم را' به تقریر آن که

Marfat.com

هر روز هزار دینار 'از مال روم' بدهد، امانش داد

و در آخرِ عهد روی به ماوراء النهر نهاد و حصارِ قلعه برزم داد و بستد و کوتوالِ 'قلعه را' بیاوردند و باوی شخصی بود و سلطان از وی استفساری می کرد و راست نمی گفت. سلطان بفرمود تا سیاستش کنند. پس وی کارد برکشید و آهنگ سلطان کرد. غلامان [۵۳:۱] قصد کردند تا او را بگیرند. سلطان به سببِ اعتمادی که بر تیر انداختنِ خود داشت، ایشان را منع کرد و 'اتفاقاً' تیرِ 'او' خطا شد و آن مرد در رسید و 'سلطان' ارسلان را زخم زد و بدان 'زخم' هلاک گشت.

و مدتِ ملکش دوازده سال بود[۷]. [۵۳:ب]

السلطان معز الدین أبو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان

بختی موافق و روزگاری مساعد داشت و بیشتر ممالکِ عالم در تحتِ[۸] تصرفِ او بود تا غایتی که گویند نظام الملک حسن 'که' وزیر او 'و پدرش' بود، در 'وقتِ' مراجعتِ سلطان ملکشاه از سمرقند و اسیر کردنِ خان 'و شحنه ترکستان را، چون از جیخون عبره کرد[۹]، اجرتِ[۱۰] ملاحان جیحون 'به شهر' انطاکیه حوالت کرد. 'معاندان ملاحان را آموختند تا بر نظام الملک شکایت کنند که اجرتِ ما بر انطاکیه حوالت کرده است. سلطان نظام الملک را خطاب کرد. نظام الملک گفت: آن وجه هم نقد است و تجار این جا هم 'وجه' میدهند تا در روم عوض بستانند. امّا بدان سبب بدان موضع نوشتم تا در تاریخ ذکر کنند که سلطان را فسحت مملکت چندان بود که وجه ملّاحان جیحون بر انطاکیه روم نوشتند،

Marfat.com

سلطان را خوش آمد'.

و مدتِ بیست سال به کامرانی و جهانداری بسر بود" و از صنادید ائمه که در عهد وی بودند، امام الحرمین أبو المعالی عبدالملک الجوینی بود.

السلطان رکن الدین 'أبو المظفر'[۱۲] برکیارق بن ملکشاه

ولی عهدِ پدر بود و میان او و برادرانش محمود و محمد محاربات رفته و محمود در زمانِ وی به 'مرض' آبله در گذشت و محمد پس از وی بادشاه شد.

و 'در' این زمان که ایشان به مخاصمت[۱۳] مشغول بودند، ملاحده نیرو گرفتند و حسنِ صباح داعیان را برگماشت و عبدالملک بن عطاش را به اصفهان فرستاد و خلقی بسیار گمراه کرد و 'باتنی چند'[۱۴]، به قلعه شاه[۱۵] دژ رفت و حامیان[۱۶] را بفریفت و قلعه فرو گرفت.

و مدتِ ملکِ او دوازده سال بود[۱۷].

السلطان[۱۸] غیاث الدین أبوشجاع محمد بن ملکشاه

چون برکیارق درگذشت، سلطنت بر وی مقرر گشت و آهنگ بغداد کرد [۵۴:۱] به عزمِ مقابله[۱۹] ایاز و صدقه که از موالی[۲۰] پدرش بودند و از طریقتِ مطاوعت انحراف می نمودند[۲۱] و میانِ ایشان مصاف های سخت رفت و 'ناگاه' از بالای لشکرِ[۲۲] ایاز، دخانی مشتعل بسانِ[۲۳] اژدهای پیداگشت 'لشکریانِ ایاز از آن هول بگریختند و ایاز اسیر گشت' و صدقه در جنگ کشته شد.

Marfat.com

و چون ازآن جایگاه مراجعت کرد، به حصار شاه دژ آمد 'و با عبدالملک بن عطاش جنگ کرد تا او را از حصار' فرود آوردند و به خواری[۲۴] در اصفهان بگردانیدند. آن گاه او را هلاک کرد.

و مدتِ ملکِ او سیزده سال بود[۲۵]. [۵۴:ب]

السلطان معز الدین أبو الحارث سنجر احمد بن ملکشاه

مُدّتِ بیست سال در ایامِ برادرانِ بادشاه[۲۶] خراسان بود و بعد از وفاتِ محمد چهل سال سلطنت کرد و در خراسان اقامت ساخت و مغیث الدین أبو القاسم محمود بن محمد بروی خروج کرد و منهزم گشت و بعد ازآن باز به خدمتش آمد و ازآن عذر خواست و سلطان نیابتِ خویش در عراق به وی داد

و در ایامِ او حشمِ غزان[۲۷] از جیحون برگذشتند و حشمِ سلطان از کثرت ایشان در زحمت بودند و سلطان چند نوبت فرمود تا بازگردند و ایشان ملتزمِ خراجی زیادت می شدند و سلطان امان می داد. به آخر الامر سلطان 'را' برآن داشتند تا روی بدیشان آورد و غزان زنان و اطفال را درپیش کردند و تضرع کنان درپیش آمدند و تقریر کردند که از هر خانه منی نقره بدهند. سلطان خواست که باز گردد و مدبر الملک عجمی نگذاشت و غزان چون نومید گشتند[۲۸]، جان را بکوشیدند 'و لشکر سلطان را هزیمت دادند[۲۹]' و سلطان را اسیر کردند. و روی به خراسان و کرمان نهادند و شهرها خراب کردند و خلقی بسیار شهید کردند و مثلِ امامِ محمد بن یحییٰ تلمیذ امام غزالی که افضلِ عالم بود، به شکنجه بکشتند.

Marfat.com

و چون به درِ بلخ رسیدند، جمعی از ممالیکِ[۳۰] سلطان[۳۱] که باغزان برآمیخته بودند، موکّلانِ سلطان را بفریفتند و روزی با سلطان بر سبیلِ شکار بر لب جیحون می تاختند. و چون به حدِّ ترمذ[۳۲] رسیدند، در کشتی [۵۵:۱] نشستند و بگذشتند و به قلعهٔ ترمذ[۳۳] رفتند و [سلطان] آن جایگاه درگذشت و غزان به حدودِ فارس و کرمان آمدند و امرای ایشان روزی به حوالیِ شبانکاره به شکار رفتند و ملک شبانکاره بر ایشان کمین کرده بود، ایشان را حالی[۳۴] دریافت و هلاک کرد[۳۵].

'وَسَيَعْلَمُ الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا اَىَّ مُنْقَلَبٍ يَّنْقَلِبُوْنَ'. [الشعراء:۲۲۷]

السلطان مغیث الدین أبو القاسم محمود بن محمد [۵۵:ب] بن ملکشاه

چهارده سال 'در عراق' نایبِ سلطان سنجر بود و در گذشت[۳۶].

السلطان رکن الدین أبو طالب طغرل بن محمد 'بن ملکشاه'

'مدت سه سال'[۳۷]، قائم مقامِ برادر[۳۸] بود 'در عراق' در نیابتِ عمِ 'خود'.

السلطان غیاث الدین أبوالفتح مسعود بن محمد 'بن ملکشکاه'

بعد از وفات برادر[۳۹] هفده سال سلطنتِ عراق کرد[۴۰] و در ایّام او وقایعِ بسیار بود. غزان[۴۱] بر سلطان [سنجر] خروج کردند و میان او و برادرانش محاربات رفت و موالی و نوّاب[۴۲] ایشان در هرجایی دم استقلال زدند، مثل اتابک ایلدگز در آذربیجان و اتابک 'جهان' پهلوان در عراق

Marfat.com

و سلغریان بر ملکشاه که برادر زادهٔ وی بود، خروج کردند در فارس [۴۳].

السلطان مغیث الدین أبو الفتح 'ملکشاه' بن محمود بن محمد بن ملکشاه

سلطان مسعود بن ملکشاه برادرش محمد را با اتابک بوزابه [۴۴] و تاج الدین [۴۵] وزیر به فارس فرستاده بود. چون سلطان به بغداد رفت، بوزابه [۴۶] ایشان را به اصفهان آورد و محمد را بر تخت نشاند و پنج نوبت بزد و سلطان 'مسعود' آهنگِ 'ایشان' کرد و بوزابه پذیرهٔ وی شد بالشکری و کشته شد و سلطان زادگان باز به پارس آمدند و سلغریان 'بر ایشان' خروج کردند و ازیشان بگریختند.

و چون عمش [سلطان مسعود] نماند، باز جای وی نشست و التفات به امیران نمی کرد. بعد از چهار ماه امراء متفق شدند و به ضیافتش بردند و موّکل [۵۶:۱] بر وی گماشتند 'و محبوس کردند'.

السلطان غیاث الدین أبو شجاع محمد بن محمود 'بن محمد بن ملک شاه'

چون برادرش 'ملکشاه' را محبوس کردند، او از خوزستان بیامد و به بادشای نشست و ملکشاه را از شهرِ همدان به کوشک فرستادند و او [ملکشاه] از آن جایگاه بگریخت و به خوزستان رفت و آن جایگاه می بود تا محمد وفات یافت و سلیمان شاه 'بن محمد بن ملکشاه' بر تخت نشست و بروی ملکشاه خروج کرد و به اصفهان آمد و آن جایگاه فروگرفت.

Marfat.com

و مدت بادشاهی محمد هفت سال بود[۴۷].

السلطان معز الدین أبوالحارث سلیمان شاه بن محمد

[۵۶:ب] 'بن ملکشاه'

چون سلطان محمد درگذشت، امراء چند روز مشورت کردند و 'آخر' بروی اتفاق کردند. و کس فرستادند تا او را از موصل بیاوردند و بر تخت 'نشاندند' و استمالت اتابک ایلدگز را که ارسلان 'بن طغزل' تربیّت[۴۸] او 'کرده' بود، ولی عهدی داد و همه روز به عشرت مشغول گشت و از مردمان نفور گشته بود. پس از شش ماه او را بگرفتند و به قلعهٔ علاء الدوله [همدان] فرستادند[۴۹]. و ارسلان[برادر زاده] را از آذربیجان بخواندند و بر تخت نشاندند.

السلطان رکن الدین اربسلان بن طغرل بن محمد

پانزده سال و هفت ماه بادشاهی کرد و در همدان وفات یافت[۵۰].

السلطان مغیث الدین طغرل بن ارسلان

کودک بود که پدرش در گذشت و نوبتِ سلطنت به وی رسید و اتابک محمد بن ایلدگز[۵۱] حاکم کلی بود و جملگی امور در قبضهٔ تصرف وی بود 'و کافی و مربی دولت او بود'[۵۲]، و چون 'محمد بن ایلدگز' وفات یافت، اساسِ کار سلطنت منهدم گشت و عقد سلطنت گسسته شد و امراء به هم برآمدند و برادرش [اتابک] قزلِ ارسلان بن ایلدگز به عراق آمد و بر سریرِ سلطنت نشست 'و پنج نوبت' سلطانی بزد و بعد از چند روز در شبی از شب ها به دست[۵۳] فدائی کشته شد.

Marfat.com

و سلطان طغرل از حشم[۵۴] اتابکی در رنج بود و از برای دفع ایشان مکاتبات به سلطان خوارزم شاه[علاء الدین تکش] می نبشت و استمداد و استعانت می خواست.

درین میانه لشکری انبوه بر در ری فرود آمدند و سلطان با چند کس معدود روی به ایشان نهاد و خود را درمیان 'لشکر' ایشان انداخت و خود را از سر برگرفت و نام و نسب [۵۷:ا] خود می خواند و جنگ می کرد تا پیرامن وی فروگرفتند و او را به زاری زار بکشتند و ملک آلِ سلجوق درین دیار سپری گشت. اما سلطنت روم هنوز بر ایشان مقرر است و این زمان در تصرف نبیرگان سلطان علاء الدین قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش است[۵۵]. [۵۷:ب]

☆☆☆☆☆

Marfat.com

Marfat.com

طائفه هفتم : ملوک[۱] قهستان که ایشان را ملاحده گویند

مدتِ ملکِ ایشان صد و هفتاد و یک سال 'و چهار ماه' بود. ابتدائی ایشان از اوائل رجب سنهٔ ثلاثه و ثمانین و اربع[۲] مائه و آخرِ آن شوال سنه اربع و خمسین و ست مائه. عدد ایشان هشت نفر:

- حسن بن علی بن محمد الصباح الحمیری
- کیا بزرگ امید [۵۸:۱]
- محمد بن بزرگ امید
- حسن بن محمد بن یحییٰ
- محمد بن حسن
- جلال الدین حسن بن محمد بن حسن نو مسلمان
- علاء الدین محمد بن حسن بن محمد
- رکن الدین خور شاه

حسن بن علی بن محمد الصباح الحمیری

ظاهراً سمت ورع و صلاح داشت و همواره قاعدهٔ شرع را محافظت کردی و بر حدود و حقوقِ آن قیام نمودی و 'تا به حدی درین

باب مجد بودی که' پسرِ خود را [به] جهتِ خمر خوردن هلاک کرد و از شیعهٔ اسمعیل بن جعفر الصادق .علیه السلام. می بود و مر اولادِ او را دعوت کردی و مذهب[۳] اهلِ تعلیم داشتی و مظهرِ کارِ او در قلعهٔ الموت بود و بیشتر اهلِ آن جایگاه به قول او فریفته شدند 'و دعوتِ او را قبول کردند' و او را بر خود حاکم گردانیدند 'بس ازآن جا آهنگِ دیگر قلاع و بلاد کرد' و بیشتر قلاع قهستان بکشود و مستنصر اسمٰعیلی[۴] او را از مصر عهد 'نامه' نیابت و ولایت فرستاد و 'مدتِ' سی و پنج سال بادشاهی کرد و در ربیع الآخر[۵] سنه ثمان و عشر 'و خمس مائه' وفات یافت[۶].

کیا بزرگ امید

مردی از دیالمه بوده است و در ایامِ دیلمی او لشکرکش[۷] [حسن بن صباح] بود 'و به نیابتِ حسن هرجای حاکم بودی'. و چون حسن را روزگار به انجام رسید، او را ولی عهد کرد. و او 'ظاهراً' در 'محافظت مراسم' شریعت 'و رعایت ظواهر' سنت مجد بود[۸].

و مدتِ چهارده سال بادشاهی کرد و در آخر جمادی الاولیٰ سنه اثنیٰ و ثلاثین و خمس مائه وفات یافت.

محمد 'بن' بزرگ امید

به حکم وصایتِ پدر بادشاهی یافت و قایم مقامِ او گشت 'و قدم بر متابعت[۹] آباء استوار داشت' و او را پسری بود حسن نام، به غایت بد اعتقاد بود و پنهانی پدر به مناهی مشغول شدی[۱۰]' 'و مردمان را نیز[۱۱] رخصت دادی' و قرآن را به تاویلاتِ باطل کردی 'که مردم را شگفت

آمدی' و سخن های به تعریض دعوی امامت کردی. پس پدرش آگاه شد و مردمان را جمع کرد و گفت حسن پسرِ من است و ما دیلمی ایم و امام نیستیم و هر که [۵۸:ب] اعتقادِ امامت او دارد، کافر است و او را محبوس داشت و مردم را به وی راه ندادی و در ربیع الآخر[۱۲] سنه سبع و خمسین و خمس مائه وفات یافت[۱۳].

حسن بن محمد بن یحییٰ

چون پدرش در گذشت، 'او به حکم وراثت' به جای پدر نشست و بنیادِ الحاد نهاد و در هفدهم رمضان سنه تسع و خمسین و ست[۱۴] مائه مردم را جمع کرد و نمازِ عید بگذارد و خطبهٔ کرد و نامهٔ بیرون آورد و گفت امامِ مخفی این نامه به من نوشته است[۱۵] و تکلیف از خلق برداشته است و در ربیع الاوّل سنه سبع و ست مائه در گذشت[۱۶].

محمد بن حسن

طریقهٔ پدر داشت در الحاد و متابعت از هوی[۱۷].

جلال الدین حسن بن محمد بن حسن نو مسلمان

او را نو مسلمان ازآن لقب کردند که او 'طریقهٔ' الحاد را بگذاشت و از جادهٔ شریعت تجاوز نکرد و صفائی اعتقادِ[۱۸] خود را به دارالخلافه باز نمود 'تا ائمه و حکام و علماء بر نیکوئیِ[۱۹] او حکم نمودند' و در محاربهٔ کرج با سلطان جلال الدین رفیق[۲۰] بود و در 'منتصنف' رمضان سنه 'ثمان' و عشر و ست مائه وفات یافت[۲۱].

Marfat.com

علاء الدین محمد بن حسن بن محمد

در اکثر اوقات منزوی بود و به ندور[۲۲] در مجامع حاضر گشتی و گاه گاه گوسفند[ان] چرانیدی [۵۹:۱] و شخصی دیلمی بود که علی الدّوام ملازمتِ او می کرد و درشب آخر شوال سنه ثلاثه و خمسین و ست مائه او را به قتل آورد[۲۳] و در ایّام او جرماغون به قهسان آمد و او را در حصار کرد.

رکن الدین خورشاه

بعد از یک سال[۲۴] که قائم مقام پدر بود، از حصار بیرون آمد و تمامت مملکت[۲۵] به هلاکو خان تسلیم کرد. پس بادشاه [هلاکو خان او را] به حضرت منکوقاآن فرستاد. چون از جیحون بگذشت، وفات یافت[۲۶]. و ملک ایشان سپری شد. والله اعلم.[۲۷]

☆☆☆☆☆

Marfat.com

طائفه هشتم : سلغریان

عدد ایشان یازده نفر. مدت ملک ایشان تا تاریخ تألیفِ این کتاب 'و هو فی محرم الحرام سنه اربع و سبعین و ست مأیه' صد و سی و یک سال و اسامی ایشان بدین وجه است:—

- اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود السلغری
- اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود
- اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی 'بن مودود'
- اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقر
- اتابک مظفر الدین أبو شجاع سعد بن زنگی
- اتابک مظفر الدین قتلغ خان أبوبکر عبدالله بن سعد بن زنگی
- اتابک مظفر الدین سعد بن ابی بکر زنگی
- اتابک مظفر الدین محمد بن سعد بن ابی بکر زنگی
- اتابک مظفر الدین محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی
- اتابک مظفر الدین سلجوق شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی
- اتابک مظفر الدین ابش بنت سعد 'بن ابی بکر بن سعد زنگی'

[۵۹:ب]

Marfat.com

مقدمه

بباید دانست که پارس از آخرِ ایّامِ دیالمه تا اوّل روزگارِ ایشان[سلغریان] قریب هشتاد سال در تصرف آلِ سلجوق بود و در سنه خمس و خمسین و اربع مائه سلطان الب ارسلان به پارس آمد و ممالکِ فارس بستد و 'اتابک بوزابه' فضلویه را بگماشت و تا سنه ثلاثه و اربعین و خمس مائه که سلغریان خروج کردند و این بادشاهی برایشان مقرر گشت. درین چند سال از جهت ایشان هفت تن حکم کرده اند:

[اوّل:] فضلویه شبانکاره که الب ارسلان را به پارس آورد و از وی پارس به ضمان ستد،

[دوم:] رکن الدین خمارتگین[۲]،

[سیوم:] اتابک جلال الدین چاولی که استیصال شبانکاره و قمعِ ایشان وی کرد،

[چهارم:] اتابک قراچه که مدرسه ای درمیانِ شهرِ شیراز ساخته است و بردرِ[۳] همدان کشته شد،

[پنجم:] 'اتابک منکو برس[=برز]' 'چون اتابک قراچه کشته شد، وی به شیراز آمد و'[۴] به جوار مزار ام کلثوم مدرسه ای ساخته است و مرقد او 'هم' آن جایگاه است و أبونصر 'لالا' که "مدرسهٔ لا لا" بنا کرده است و رباط لالا که برسرِ راهٔ عراق است، هم او ساخته است، با وی بوده است.

[ششم:] و اتابک بوزابه برادرِ وی بود که بعد از منکوبرس با شاهزادگان

Marfat.com

به شیراز آمد. چنان که یاد کردیم، او بردر اصفهان کشته شد و زنش زاهده خاتون در شیراز مدرسه ای و مناره ای رفیع ساخته است و آن چه از اعضایٰ او دریافته است، آن جایگاه دفن کرده و تدریس و تولیتِ آن مدرسه ابتداً به قاضی مرتضٰی حنفی داد و بعد ازآن برنجیده 'از وی' بازستد و به جدمّ قاضی ناصر الدین شیرازی[۵] داد که خود و پدرانش از صنادید ائمّه و حکماء و خطبای شیراز بوده اند و از خاندانِ ایشان قدیم تر [۱:۶۰] و بزرگ تر نیست،

[هفتم:] ملکشاه' سلطان زاده ای است از آل سلجوقیان. چون بوزابه کشته شد، ملک شاه بن سلطان محمود به پارس مراجعت کرد و یک سال وی در پارس حکم کرد.

اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود السلغری

پس[۶] به سعایت جمعی از بزرگان، چون امیر یوسف سنقر بن مودود السلغری بروی [ملک شاه] خروج کرد و ملکشاه 'از وی' منهزم گشت و فارس به سنقر بماند و سیزده سال بادشاهی کرد.

و در شیراز رباطی و مسجدی و مناره ای رفیع بساخت و تدریس مدرسه به جدّم فخرالدین نصر بن علی بن علی المریمی داد و او این قصه 'در اوّل کتاب تاجی'[۷] موضح ایراد کرده است[۸].

و وزارت به تاج الدین شیرازی داد که وزارت سلطان مسعود بن محمود 'نیز' کرده بود و در وقتِ خروج او از جهتِ ملکشاه حاکم بود و

Marfat.com

در شیراز مدرسه ای و رباطی ساخته است که آن را مدرسه تاجی خوانند. 'و دو سرو بلند از آن جا نشانده است'[۹].

اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود 'السلغری'

چون برادرش در گذشت، او غایب بود و شوهرِ خواهرش، سابق که رباطِ سابقی در بیضا ساخته است.

و الب ارسلان[۱۰] که از اقاربِ ایشان بود، در ملک طمع کرد. چون زنگی بازگشت، حرب میانِ ایشان قائم گشت و زنگی ظفر یافت و ایشان را هلاک کرد.

و مدتِ چهار ده سال در بادشاهی بماند[۱۱].

و چنین گویند که رباطِ شیخ کبیر أبو عبدالله خفیف 'در اوّل' زاویهٔ مختصر بود، آن را عمارت کرد و 'بسیاری' در آن افزود و برآن وقف ها کرد. [۶۰:ب] و اتابک أبوبکر 'زنگی' آن را از نو بنیادی بنهاد و عمارتی رفیع و اضافتی تمام کرده است و اضافتی به اوقاف آن نیز کرده و در اواخر به التماسِ شیخ الشیوخ معین الدین کتکی[۱۲] بفرمود تا نمازِ جمعه در آن جا اقامت کردند.

اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی 'بن مودود'

ولی عهد پدر بود و به غایت عادل و نیکو سیرت بود و مدت بیست سال بادشاهی کرد 'و از آثار او خان بازرگان ست در قریب مسجد سنقر و خواجه' امین الدین گازرونی که حاتم وقت 'و صاحب کرامات بود'، وزیرِ او بود و قریب جامع عتیق 'شیراز' مدرسه ای و رباطی ساخته[۱۳].

Marfat.com

اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقر زنگی

بادشاهی هنرمند و 'هنر' پرور بوده است. اما تدبیری نداشته است. دو سه نوبت بر اتابک تکله خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هر نوبت چند ماه بادشاهی کرد و به آخر الامر 'در شهر شیراز جنگ کردند' و اسیر گشت[۱۴] 'و به قلعه اصطخر محبوس کردند و میل کشیدند'.

اتابک مظفر الدین أبو شجاع سعد بن زنگی

بعد از تکله اتابکی بروی مقرر گشت و اندر سخاوت و شجاعت یگانه بود، و کرمان 'را' بستد و به برادر زادهٔ خود عماد الدین محمد[۱۵] داد. پس او بر عمّ[۱۶] [اتابک سعد] عاصی شد و قصدی وی کرد و او را بفریفت و 'اصفهان' از وی بازستد و 'اتابک سعد' همواره هوای عراق زدی و اصفهان و اکثر بلاد عراق بستد و صنادید و اکابر آن جای را به شیراز آورد و در سنه اربع و عشرین[۱۷] و ست مائه سلطان محمد بن تکش به عراق آمد و او باقدری 'هزار' سوار بر خیلِ بزرگِ سلطان زد و بسیاری 'از لشکرِ سلطان' هلاک کرد. و به آخرِ الامر اسپش خطا کرد و بدان سبب اسیر گشت. و دلاوری و بزرگواری او، سلطان[۱۶۱:۱] را مانع شد از کشتنش و مدتی او را باز داشت و بعد ازآن 'دخترش ملکه خاتون را از برای پسر خود سلطان جلال الدین 'از سلطان محمد تکش بخواست' واتابک بداد و پسر را به نوا[۱۸] بفرستاد زنگی نام 'و عهد بستند'. پس ازآن اتابک را خلعت داد و باز به فارس 'فرستاد'.

'چون' به فارس بیامد، امرأ و اکابر با پسرش أبوبکر اتفاق کرده بودند. بالشکر پذیرهٔ پدر رفت و جنگی میانه پدر و پسر قائم گشت. چون امراء از دور شوکت و شجاعت پدرش بدیدند، جمله برگشتند و اتابک أبوبکر را دستگیر کردند و به قلعه فرستادند و هفت سال در بند بود و از وزراء او رکن الدین صلاح کرمانی بود و عمید الدین أبونصر افزری[اسعد][۱۹]؛ و قاضی القضاة شرف الدین حسین و اولاد او[۲۰].

و از آثار اتابک سعد مسجدِ جامع جدید است که عالی تر و فسیح[۲۱] تر ازآن بنا در شیراز نیست و رُباطی که برسر راهٔ عراق ساخته است که آن را کرک گویند و وقف های بسیاری برگزرندگان را کرده.

و مدت ملک او بیست و نه سال بود[۲۲].

'چون در نزع بود' اتابک ابی بکر را بیاوردند و در حال که او برسید، درگذشت و اتابک أبوبکر بر تخت نشست و امراء که باوی متفق بودند، بعضی که در جنگ گریخته بودند، بگریختند و بعض را محبوس کرد.'

اتابک مظفر الدین قتلغ خان[۲۳] أبوبکر بن عبدالله بن سعد بن زنگی

بادشاهی بود جهان آرای، شرع پرور، دین دار، مویّد به تائید یزدانی و موفق به توفیق ربّانی. اخبارِ عدلِ او در اقصایی مشارق متواتر شده و آثارِ فضلِ او در اطرافِ مغارب متظاهر گشته و جلالتِ قدر او همگنان را مقرر و نباهت ذکر او جهانیان را معلوم.

پارس[۲۴] ’که‘ از دویست سال باز خراب گشته بود به سبب محاربات شبانکاره با آلِ بویه و سلجوق و قدوم کلچه[۲۵] و سلطان غیاث الدین و در ایّامِ اتابک ’أبوبکر‘[۲۶] چون عروسی به یمنِ دولت و حسن معدلت او آراسته شد. و از اقالیم زمین، اکابر و افاضل مأمنِ واحرام حریمش[۲۷] بسته داشتند.

و بسیاری از جزائر و سواحل چون بحرین و قطیف ’و قیس[۲۸]‘ و اندرا وی بکشود و در بعضی از بلاد هند به القابِ شریفش خطبه کردند.

و از آثارِ او آن است که اربطه و معابر و مدارس و مساجدِ شیراز که خراب گشته بود، تمامت معمور گردانید ’و رباط شیخ کبیر أبو عبدالله خفیف را عمارتی نیکو کرد‘ و دارالشفائی نیکو در شیراز [۶۱:ب] بساخت و بسیار رباط ها و بقعه های خیر در اطراف بنا کرد. مثل رباط مظفری بیضاء و رباط مظفری ابر قوه[۲۹] و ’رباط‘ مظفری[۳۰] سرِبند امیر و پولی[۳۱] که بربند مبنا است و رباط مظفری خائز که برسر راه سواحل است و به موافقتِ او جملهٔ اعیان مملکت و ارکان دولت بقعه ها ساخته اند.

و دو امیر داشت که قطب مملکت و مدار سلطنت او بودند. مقرب الدین أبو المفاخر مسعود و فخر الدین أبوبکر. مآثر و محامد ایشان مشهور است در فارس و مشاهدِ موقافات که در فارس کرده اند، احوالِ ایشان شارح است.

و این امیر مقرب الدین مردی خیر بود و هرگز در پی قصد ایذای هیچ آفریده نبودی. بلکه چون بر اعادی دست یافتی، صنیح[۳۲] ایشان به

Marfat.com

عفو و مرحمت مقابل کردی. لاجرم در مضایقی که خلاص[۳۳] ازآن مستحیل می نمود به فضل یزدانی رهایی می یافت و هرکس که در قمع او کوشیدی عن قریب به فضیح ترین وجهی مدمرو مقهور گشتی.

و در ثانی عشرهٔ جمادی الآخر سنهٔ خمس و ستین و ست مائه به جوارِ حق پیوست و به رباطِ خویشتن که به جوارِ جامعِ عتیق شیراز ساخته، مدفون گشت و در برابر آن رباط مدرسه ای ساخته، و در جوارشِ دارالشفاء و بر درِ مسجد جامع جدید دارالحدیث و برسر راه بغداد رباطی که به زریان[۳۴] معروف است و مرگذرندگان را برآن وقف ها کرده و خیرهای دیگر دارد.

و قضائ ممالکِ فارس در ایّام اتابک أبوبکر به قاضی القضاة [۶۲:۱] سعید جمال الدین أبوبکر مصری رحمة الله علیه اوّلاً و به قاضی القضاة اعظم امام الدین أبوالقاسم عمر بن محمد 'الیضاوی' .رحمة الله. آخراً مفوض بود و حسن صنیع و مساعی ایشان در اقامت شرع و اعلاء دین، جهانیان را معلوم است.

و مدتِ ملکِ اتابک أبوبکر سی سال بود[۳۵].

اتابک مظفر الدین سعد بن ابی بکر زنگی

چون پدرش وفات یافت، او در شهرِ طبرتور[عراق] رنجور بود[۳۶] و بعد از دوازده روز که خطبه و سکّه به نام او مزین[۳۷] گشت، در گذشت، 'و وی را به شیراز آوردند و در قریب درب' دولت، 'منکوحهٔ او ترکان خاتون به نام اتابک' پسرش[۳۸] بمدرسهٔ عالی ساخته، آن جا مدفون است'.

Marfat.com

اتابک مظفر الدین محمد بن سعد بن ابی بکر زنگی

چون پدرش در گذشت، او کودک بود و مادرش ترکان بر سبیلِ نیابت بادشاهی می کرد و بعد از دو سال و هفت ماه گلبرگِ عمرش ناشگفته فروریخت.

اتابک مظفر الدین محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی

چون اتابک محمد 'بن سعد' درگذشت، لشکری بروی جمع شدند و مدت هشت ماه بادشاهی کرد 'و شب و روز به عیش و عشرت مشغول بود و از ممالک غافل' و بعد ازآن ترکان. ما در اتابک محمد. در خانه با جمعی از امراء اتفاق کرد و روزِ جمعه دهم ماه رمضان 'احدی و ستین و ست مائه' در خانهٔ وی رفت و او را دستگیر کرد. 'و چون برادرش سلجوق شاه از قلعه بگریخت و بیامد، او را به خدمت هلاکو خان فرستادند و دشمنان او را قصد کردَند و هلاک کردند'[۳۹].

اتابک مظفر الدین سلجوقّ شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی

مردی به غایت نیکو سیرت[۴۰] بود و مادرش از نژاد آلِ سلجوق بود و از محمد شاه بزرگ تر بود. و چون اتابک محمد شاه بن سلغر شاه [بن سعد] در گذشت وی در قلعه محبوس بود و در آن نزدیکی که محمد شاه اسیر گشت، وی از قلعه اصطخر بگریخت و جمعی از حشم بروی گرد آمده بودند 'و بدین سبب محمد شاه را [۶۲:ب] باز داشتن 'ملک او

Marfat.com

را، میّسر نشد،[۴۱] و در ماه رمضان به شیراز آمد و برتخت نشست، و مدت پنج ماه بادشاهی کرد.

و چون طالعی زیادت نداشت شحنه گان مغول که در شیراز می بودند بکشت و بی بی ترکان مادر اتابک محمد را هلاک کردند و خون های ناحق ریخت،[۴۲].

و بعد از آن لشکرِ مغول و ملوک اطراف به حکم هلاکو خان، به جنگ وی آمدند و او بر لشکر خود، اعتماد نداشت، و بگریخت و امیر سعید مقرب الدین بعد از گریختن او پذیرهٔ لشکرِ مغول رفت و شیراز را حمایت کرد و نگذاشت که ایشان را آسیبی برسد و از امثال آن که اهل فارس او را دوست دارند و تعظیم کنند، یکی این است.

بس لشکرِ از پی اتابک سلجوق شاه به گازرون رفتند و لشکرش از جنگ گاه بگریختند و با اوچند سوار معدود بایستادند و جنگ کردند و ملک ایج،[۴۳] و ملکی دیگر از کرمان با جمعی دیگر بکشتند و بعد از آن ملک سلجوق شاه، به مسجدِ گازرون، رفت و روز دیگر جنگ کرد و خلقی بسیار از گازرون، کشته شد و به آخر الامر اسیر شد و به قصاص کشته شد.

و از وی دختری بماند و زنِ ملک شبانکاره شد و علاء الدوله برادرِ ترکان را که، والی ملکِ یزد بود، در آن جنگ زخم زدند و بدان به جوارِ حق پیوست.

Marfat.com

اتابک مظفر الدین 'ابش خاتون' بنت سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی

در سنهٔ اثنین و ستین و ست مائه بادشاهی یافت و رأیت شاهنشاهی برافراشت[۴۴] و در شهور سنه سبع[۴۵] و ثمانین 'ستّ مائه' در آذربیجان از دار فنا به دارِ بقا رحلت کرد و در شهر تبریز مدفون است[۴۶].

☆☆☆☆☆

Marfat.com

طائفه نهم : خوار زمیان

و ایشان را خوارزمشاه گویند 'و مدت ملک ایشان صد و بیست و هشت سال'. عدد ایشان هشت[۱] نفر و هذا اسماء هم:

- خوارزمشاه 'محمد بن' انوشتگین [۶۳ :۱]
- خوارزمشاه اتسز بن محمد
- خوارزمشاه [ایل] ارسلان بن اتسز
- خوارزمشاه سلطان شاه بن [ایل] ارسلان
- خوارزمشاه علاء الدین تکش بن [ایل] ارسلان
- 'خوارزمشاه' محمد بن تکش
- 'سلطان' جلال الدین 'بن' محمد 'بن تکش'
- 'سلطان' غیاث الدین بن محمد منکبرنی

خوارزمشاه محمد بن انوشتگین

انوشتگین بندهٔ بلکاتکین[۲] سلجوقی بود و چون سلطان برکیارق بادشاهی خراسان به امیر حبشی بن التون تاق تفویض کرد، او محمد 'بن' انوشتگین را به خوارزم فرستاد و او را خوارزمشاه نام کرد و این حال در سنه تسعین و اربع مائه بود[۳].

Marfat.com

خوارزمشاه اتسز بن محمد

سال ها بعد از پدر بادشاهی کرد و هیچ قدر از جادهٔ عدل و اتباع پدر انحراف ننمود و در سنه احدی و خمسین و خمس مائه به دار البقا رحلت کرد.

خوارزمشاه [ایل] ارسلان 'بن اتسنر'

چون پدرش وفات یافت، او به حکم وراثت زمام مملکت در دست گرفت و بسی از خراسان و ماوراء النهر به دست آورد و 'به سبب ضعف سلجوقیان او را استقلالی تمام ظاهر گشت' و در سنهٔ ثمان و ستین[۴] و خمس مائه وفات یافت.

خوارزمشاه سلطان 'شاه بن [ایل] ارسلان'

او کوچک تر بود از علاء الدین. اما اکابر باوی متفق بودند و او را برتخت نشاندند. علاء الدین بروی خروج کرد و سلطان شاه بگریخت و به غزنه رفت 'و از سلطان غیاث الدین أبو الفتح غوری مدد خواست و او مدد نکرد[۵]' و چون مدد نیافت 'از وی مأیوس شد' به خطا رفت و 'از ملک خطا' لشکر بستد و به خوارزم مراجعت کرد و به نزدیکِ شهر فرود آمد و علاء الدین جیحون بر ایشان بکشاد و نزدیک شد که جمله غرق شوند، پس آگاهی یافتند و بگریختند و به نزدیک مرو شدند و باز مراجعت کردند و علاء الدین بگریخت و بادشاهی سلطان شاه را [۱۲۱:۱] مسلم شد تا سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمس مائه که وفات یافت.

Marfat.com

خوارزمشاه علاء الدین تکش بن [ایل] ارسلان

'بعد از وفات برادر ملک بر او قرار گرفت و دولت سلجوقیان به انجام رسید و کار او ارتفاع یافت و تمامت خراسان او را مسلم گشت.

'و در سنه ست و تسعین و خمس مایه وفات کرد'.

محمد بن تکش

'دولت این دودمان در ایام او به ذورهٔ اعلٰی رسید و کوکب طالع او به غایت ارتفاع پیوست 'و تمام' بلاد ماوراء النهر مسخر کرد و به جانب آذربیجان و عراق و حوالیٔ بغداد نهضت فرمود و هیچ آفریده ای با او طریق مقاومت نسپرد و جز مصالحت و مطاوعت با او صواب ندید.

بس چون مراجعت کرد، آفتاب دولتش آهنگ غروب نمود و لشکر مغول از جانب مشرق بروی خروج کردند و میان ایشان چند نوبت محاربت افتاد و به آخر الامر سلطان منهزم گشت و به آذربیجان رفت و آن جایگاه وفات یافت.

جلال الدین بن محمد بن تکش

چون لشکر خوارزمشاه منهزم شدند و متفرق گشتند او به جانب هند رفت و از لشکر مغول نیز کماهی حال معلوم نداشتند و از بسیاری لشکر طرفین، کار برهمگنان شوریده شد، و مراجعت کردند. پس سلطان جلال الدین چون شنید که مغول بازگشت، مراجعت کرد و به پارس آمد و اتابک سعد را بدید و ازآن جا به بغداد رفت و قاضی بهاء الدین گازرونی و عماد الدین عزیزان از پیش 'به رسالت' رفته بودند و تصالحی کردند.

پس روی به اخلاط نهاد و مدت چهار ماه آن جا را حصار داشت و بعد ازآن بکشود و قتلی با افراط بکرد و ازآن جا عزم آذربیجان کرد و اتابک محمد[ازبک] ازوی بگریخت و به قلعه النجق رفت. سلطان جلال الدین در شهر تبریز اقامت کرد و مدتی آن جایگاه بود. پس به محاربت 'کوچ' کرد و [به] کرج رفت و شهر تفلیس و چند شهر دیگر 'ازآن حدود' بکشود و آخرالامر به موغان [موقان] رفت و 'لشکر' مغول را هیچ خبر نیافت و به عیش و طرب و لهو مشغول شد. ناگاه 'لشکر' مغول به وی رسیدند و اتباع و اعوان او جمله متفرق شدند. او 'نیز' بگریخت و کما هی حال او 'بعد ازآن' معلوم نشد.

چنین گویند 'که با چندین تن' در راه موصل 'می رفت' و 'کردان'[۶] بر ایشان افتادند، ایشان را نشاخته در لباس و زینت ایشان طمع کردند و ایشان را بقتل آوردند. زن او ملکه 'ترکان' خاتون به جانب شام افتاد و 'بعد ازآن' اتابک[۷] أبوبکر بن سعد کس 'را' فرستاد و او را به جانب شیراز آوردند[۸].

غیاث الدین محمد بن جلال الدین منکبرنی

او بعد از واقعه پدر به شیراز آمد و غارت کرد و 'ازآن' جایگاه به کرمان رفت و چنین گویند که براق حاجب 'که' اوّل سلاطین کرمان است و او از نبیره های ملوک ماوراء النهراست، او را هلاک کرد.

☆☆☆☆☆

Marfat.com

طائفه مغول

مقدم و مقتدای ایشان چنگیز خان بوده است و خروج او بر خوارزمشاه در سنه اربع و عشر و ستِ مائه کرد و او و اولادش اکثر بلاد خطا و ترک و تمامت 'ایران زمین بکشودند'[1] و ممالکِ ملوک مسخر گردانیدند و بسیاری از اولاد او که در ایران زمین حکم کردند و ممالک کشودند[2].

هولاکو خان

مرد دلیر و صاحب رای بود و تمامت ممالکِ عراق[3] و عراقین و بغداد مسخر کرد و خلیفه مستعصم[4] بالله 'در سنه ست و خمسین و ست مائه' بر دست او هلاک شد و در سنه ثمان و خمسین و ست مائه وفات یافت.

اباقا خان

بادشاهی نیکو بود و حکم در ایران زمین و بلاد روم کرد و به عدل و رأفت میلی تمام داشت و دربارهٔ مسلمانان عنایتی تمام داشت و مدار ملک او بر امیر کبیر سوغونجاق آقا[5] بود که نائب و حاکم مطلق بود. و به تخصیص فارس و بغداد بدو تعلق داشت و [به حقیقت] سیرتی پسندیده و شفقتی[6] و معدلتی داشت هر چه تمام تر و بر زبانِ همگنان شکر

Marfat.com

و مدحت او جاری است.

و صاحبِ عادل شمس الدین محمد[بن بهاء الدین محمد] الجوینی که صاحبِ دیوان ممالک بود. اَباً عَنْ جَدٍّ از صنادیدِ خراسان بوده اند و درگاه او سلاطین ایران را انجمن بوده و در ایام سلاطین ماضی،[۷] حل و عقد امور 'ممالک'[۸] در تصرف ایشان بوده است و کامگاری که او را در ممالک ایران بوده است [۶۴:۱] از هیچ آفریده از وزیر و دستور نشان نداده اند و باآن که از اوّل زمانِ[۹] نشو و ریعان صبی بتکفل مصالح امور ممالک مشغول بوده. انواع کمالات فضائل و علوم را اجیادت[۱۰] کرده است[۱۱] ..... افواه عالمیان را با طابت ذکر مناقب و مآثر آن خداوند خواجهٔ جهان صاحب عادل[۱۲] ..... به کرم و مشرف داراد و اسماع جهان را به مجالس آباد کرمش[۱۳] ..... باقی و اقدام همتش در مراقیٔ علو ساعت فساعت در ترقی.

به محمد و آله المعصومین.

تم الکتاب به عون الملک الوهّاب و هو آخره و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیّدنا محمد و آله الطاهرین صلوٰت الله علیهم اجمعین.

نمقه العبد الفقیر المذنب المحتاج الی الملک الباری عبدالرحمن بن محمد الحاجب السموری. فی اوائل رمضان سنة خمس و تسعین و ستمایه.

اللهم اغفر لصاحبه و لکاتبه ولقاریه و لِمن نظرفیه و لمن دعالکاتبه برحمتک یا ارحم الراحمین.

Marfat.com

اختلاف متن ، حواشی و توضیحات

مقدمه مؤلف

۱. این جا اشاره به این آیت است: اِنّما اَمره اِذا اَرادَ شیئاً یَقُولَ لَهُ کُن فَیَکُونَ [۳۶:۸۲]

۲. ج : بر اراست.

۳. ا : فقط ازهار، ب : بانوار ازهار ه : بازهار و انوار. متن به مطابق نسخه ج، د، و. انوار مختلف معانی دارد: روشنائی ها، شگوفه ها، آتش ها. [و: پاورقی ۶، ص ۱]

۴. ج : حجرهٔ حماکل، صخره ضما.

۵. ا، ب ، ج : تضاعف. تصحیح به مطابق د ، ه.

۶. ا ، ب ، ه : لعاب ، د : آفتاب مدار ، متن به مطابق نسخهٔ بدل ج.

۷. ب : جلت

۸. ب، ه : الوان

۹. ا : ندارد. متن به مطابق ب ، د.

۱۰. ج : صلوات.

۱۱. ب : جهان

۱۲. ا : ورق این جا دریده. اضافه در متن به مطابق نسخهٔ بدل ب.

۱۳. د : برآنان که اولاد و ذریات و پی روان آن حضرت اند.

۱۴. ا : متن از جا ها دریده. ب : مولانا اعظم، مقتدای افاضل امم،

Marfat.com

اعلم المتأخرين، ناصرالملة والدين، حجة الاسلام والمسلمين، ابوالقاسم المولى الامام السعيد فخرالدين ابى عبدالله محمد بن الامام الماضى صرالدين ابى الحسن البيضاوى، ج : فقط مولانا سعيد قاضى القضاة ناصبر الملة والدين ابوالحسن على البيضاوى. د : مولانا اعظم سلطان مجتهدان عالم صاحب قران خلاصه نوع عالم قاضى قضاة بلاد مملالک الاسلام ناصر الحق والدين حجة الاسلام و امام المسلمين برهان الله من العالمين او سعيد عبدالله بن المولى الاعظم قاضى قضاة السعيد والى. الوقت و امام العهد ابوالقاسم محمد بن المولى المغفور فخرالدين عبدالله البيضاوى، ه : امام الدين ابوالقاسم عمر بن امام السعيد فخرالدين ابى الحسن على اللبيضاوى. و : مولانا امام المعظم، مقتداى عالم، مجتهد زمان، علامة العصر، استاد افاضل الدهر، مصنف طلاب المعانى، هادى البيان، صاحب تفسير القرآن، ناصرالحق والدين، حجة السلام و المسلمين، ابوسعيد عبدالله بن مولانا قاضى القضاة المغفور، امام الدين ابوالقاسم عمر بن الامام السعيد فخرالدين ابى الحسن على البيضاوى.

۱۵. ا : دريده است، ب : قدس الله روحه، ج : ندارد، و : ادام الله على المسلمين ضلاله و رحم اسلافه، د : لازالت خزائن العلم بنتايج افكاره محفوظة والفضل بنتايج اذكاره محظوظة، ه : ندارد.

Marfat.com

۱۶. ب ، د ، و : بذکر آن.

۱۷. ج : بحمدی مشفق.

۱۸. ج ، د : بذکری صادق.

۱۹. ب : مخل ، ج : خاطر ملول.

۲۰. ا ، و : ندارد. متن به مطابق نسخهٔ بدل ب.

۲۱. و : چه. متن به مطابق د.

۲۲. ج : ملوک حکام.

۲۳. ج : اختصار، و : اعجاز.

فهرست الکتاب

۱. ا : اولیاء. انتخاب متن به مطابق نسخهٔ بدل ب ، ج ، د.

۲. ج : سی و دو تن.

۳. ا ، د : اسطحن ، ب : ابطیخن ، ج : انبطی ، ه : انطیخس ، حبیب [جلد ا ، جز ۲ ، ص ۲۶.۲۷]: ابطحش، مستوفی [ا : ۱۰۱]: ابطحن، نامه [۱۹۷] : استهن ، اصفهانی [۳۰] : انطیحس ، ابن بلخی [۵۸] : انطیخن ، ناسخ [جلد ا کتاب ا ذکر جلوس] : ابطخس. تصحیح به مطابق حسن پیرنیا. او می گوید این لفظ دراصل تصحیف آنتیوخوس است که در ابتدا در صورت. انطیخس نوشته می شد [تاریخ ایران از حسن پیرنیا: ۲ : ۲۵۷۶ حاشیه].

۴. ا ، ج ، د ، ه : هفتاد وسه. تصحیح به مطابق شهادت اندرون متن نسخه: ا ، ب.

Marfat.com

۵. و : رضوان.

۶. ا ، ب ، ه : شش صد و پنجاه سال. تصحیح بربنای نسخه: ج ، د و کتب تاریخ عمومی.

۷. ج : ده.

۸. ج : هشتاد و نه ، د : هشتاد و چهار.

۹. ب : فقط چهار صد.

قسم اوّل : دربیان ...

۱. ج : در بیان احوال انبیاء علیهم الصلوٰت والسلام و حکمای ما تقدم و عدد ایشان سی و دو تن و هذا اسمائهم : آدم صفی، شیث، ادریس، نوح، هود، صالح، خضر، ذوالقرنین، ابراهیم، لوط، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، یوسف، ایوب، شعیب، موسیٰ، هارون، یوشع، کالب، حزقیل، الیاس ، الیسع، ذوالکفل، اسموئیل، داؤد، سلیمان، یونس، عزیر، زکریا، عیسیٰ، یحییٰ، اصحاب الکهف [برای تفصیل متن رجوع بفرمائید تعلیقه ۲]. و : اوّل در بیان شرح آثار. فقط ـ ا : اولیاء ، انتخاب متن به مطابق نسخهٔ بدل : ب ، ج ، ه ، و.

۲. النهایة [ص ۲۳] : یانش.

۳. بدایه [ا : ۱۰۰]، النهایة [ص ۲۳] : قینن.

۴. طوال [ص ا] : مهلیل.

۵. و : یزد ، معارف [ص ۱۰] : الیارد ، مسعودی [ا : ۳۹] : لود ،

Marfat.com

قصص [ص ۴۲] : برد و بارید ، ابوالفدا [۱ : ۱۹] یرذ.

۶. حبیب [ج ۱، جزو ۱، ص ۱۴.۱۵] و روضه [۱ : ۱۵] : خنوخ.

۷. معارف [ص ۱۰] : متوشالخ ، ابوالفدا [۱ : ۱۹] : متوشلح یا متولح.

۸. ج ، د : ملک، روضه [۱ : ۱۸] : ملک ، ملکان ،.لامک ، لاحج ، ابوالفدا [۱ : ۱۹] : لامخ.

۹. و : نام وی سکن بود، از بس که بر قوم خود نوحه کرد او را نوح نام کردند [کشف الاسرار میبدی، ج ۳ ، ص ۶۴۶]

۱۰. ب : آدم به سر اندیپ و حوا در جده فرستادند و در عرفات به هم رسیدند.

۱۱. نام این دختر اقلیما بود [قصص: ص ۳۷، حبیب ج ۱ ، جز ۱ ، ص ۱۳]، ناسخ [جلد ۱، کتاب ذکر ولادت قابیل]. اقلیمیا [مستوفی: ۱ ص ۲۳].

۱۲. ج : به معاندت.

۱۳. ب : این شعر ها ندارد.

۱۴. ج : یهولیها.

۱۵. ج ، و : تغیر کل ذی طعم و لون

۱۶. ج : الصبیح.

۱۷. ا : ندارد. متن از د.

۱۸. ا ، ج : قتیل تصحیح به مطابق د.

Marfat.com

۱۹. ج : فلیستضمنه الصریح ، و : تغمسه.

۲۰. ا : یانی ، د : یعنی. تصحیح به مطابق ج ، و.

۲۱. ج : نعی.

۲۲. ا، ج ، و : فتستریح تصحیح به مطابق نسخهٔ بدل د.

۲۳. متن از ه.

۲۴. ب ، ج ، د ، ه ، و : قصه.

۲۵. فقط در ب بعدی مستغنیٔ است: منقول است که آدم را به سر اندیب و حوا را در جده فرستادند و در عرفات به هم رسیدند، و ایشان را صد و بیست شکم فرزند آمد و قابیل پسر شکم چهارم است. بعد از هلاک هابیل به پنج سال آدم را پسری آمد به یک شکم، تنها، بی دختر. او را "شیث" نام نهاد و فرمود که او بدل هابیل است و پسری مبارک است و پیغمبر خواهد شد.
و آدم هزار سال بزیست و در آخر عمر، شیث را وصی ساخت و بعد از بیست و یک روز خستگی به جوار رحمت حق پیوست.

۲۶. فقط در ب بعد از نهاد : و صحف فرستاد. و او صحف آدم و صحف خود را بنوشت و به حکم آن کار کردی. و او را بسیار فرزند آمد و اکثر، ملکان روی زمین بودند. و نشست در مکه داشت.

۲۷. د : هفت صد و دواز ده.

۲۸. ه : انوینس ، و : پدرش.

۲۹. ج : سه صد سال ، د : سی صد سال، ه : ندارد. فقط در ج عمرش

Marfat.com

به هشت صد و چهل رسید.

۳۰تا ۳۱. متن از ه.

۳۲. فقط در ب ، ج بعد از بود: چنین گویند که در ایام یزد نعمت بسیار و الوان بیشمار بود.

۳۳. متن از ه، و : بدل نسخه د : چنین گویند که در ایام یزد نعمت بسیار و الوان بیشمار بود.

۳۴. فقط در ب ، ج بعد از دارد : و گویند اسقلیبیوس که استاد حکماء و اطباء است، شاگرد او بوده.

۳۵. فقط در ب بعد از کرده است: گویند سه صحیفه به ادریس فرود آمده بود و در سن پنجاه و شش سالگی زنی کرد و او را پسری آمد. او را متوشلخ نام نهاد. بعد از ولادت او سیصد سال درمیان خلق بماند و بعد از آن متوشلخ را وصی خود گردانید و اهل بیت خود را به او سپرد. و متوشلخ پادشاه جهان شد. و اول کسی که بر اسب سوار شد او بود که به طریقهٔ پدر غزا کردی و نهصد و نوزده سال بزیست و هنگام وفات، پسر خود را که "لمک" نام داشت وصی ساخت. و گویند متوشلخ را غیر از این لمک پسری دیگر بود نام او "صابی" و صابیان که در قرآن مذکورند به او منسوبند. و طریقهٔ صابیان آن بوده است که ملائکه پرستیدندی و عبادت ملائکه را وسیلهٔ قرب و قبول حضرت ذوالجلال دانستندی. والله اعلم.

۳۶. ا : دویست و نود ، ه : ندارد ، و: دویست سال . تصحیح بربنای نسخهٔ ب ، د .

۳۷. بحواله و در نسخهٔ د بعدی نمودند : و از بتان بیزار شدند.

فقط در حاشیه نسخهٔ ب بعد از نمودند: چون لمک پسر متوشلخ را صد و هشتاد و هفت سال از عمر او گذشت زن کرد و نوح علیه السلام از او متولد شد. و لمک بعد از ولادت نوح پانصد و نود و پنج سال بزیست. و نوح چون پنجاه ساله شد زن خواست و او را چهار پسر آمد: سام و حام و یام و یافث. و یام کافر بود با پدر به کشتی نرفت، غرق شد و از او فرزند نماند. و بعضی گویند پسر نوح که غرق شد کنعان نام داشت. و دیگر از نسل سام، عرب و فرس و روم پیدا شدند و از نسل یافث، ترکان پیدا شدند. و گویند یأجوج و مأجوج هم از یافث اند. و از نسل حام، سیاهان پیدا شدند. نوح را در خانه تنوری بود که بعضی گویند از سنگ بود و از آن حوا بوده و بعضی گویند از آهن بود و از آدم به میراث به نوح رسیده بود. وه نشانهٔ وعدهٔ الهی با نوح آن بود که هر زمان از آن جا آب بیاید وقت طوفان رسیده باشد. چون کشتی تمام گشت، روزی زن نوح در آن تنور نان بسته بود، دید که از میان آتش آب برآمد. تعجب کرد و نوح را خبر داد. نوح دانست که وقت طوفان است. اکثر مورخان برآنند که آن زمان که نوح به کشتی می نشست ششصد سال داشت و با او سه

Marfat.com

پسر بودند: سام و حام و یافث، و زن نوح نیز باایشان بود، و هشت کس بودند و بعضی گویند شش کس دیگر با ایشان بود. ابن عباس برآن است که در کشتی با نوح هشتاد کس بودند. و چون نوح با اصحاب به کشتی رفتند از آسمان باران روان شد و آب از زمین برآمد و بعد از آغاز طوفان به ده روز کشتی از زمین برخاست و بر روی آب افتاد. و آورده اند که روز... ماه رجب بود که نوح به کشتی نشست و روز عاشورای محرم بود که از کشتی بیرون آمدند. چنانچه مدت شش ماه کشتی بر روی آب بود و آب چندان برآمد که از مجموع کوه ها و مردم و دیگر حیوانات، مجموع هلاک شدند الا آنان که بانوح در کشتی بودند. و جماعتی مورخان را زعم چنان است که عوج بن... علیه السلام در عهد نوح بود و با وجود آن که در کشتی در نیامد و درمیان آب بود غرق نشد.

۳۸. ا : ندارد. متن به مطابق ب ، ج ، د ، و کرده.

۳۹. ج : نهصد و هشتاد سال ، د : دویست و پنجاه سال ، و: هفصد سال و بیست سال.

۴۰. نوح علیه السلام بعد از وفات آدم علیه السلام به صد و بیست و شش سال تولد نمود و در وقت بعثت به روایتی صد و پنجاه ساله و به مذهبی دویست و پنجاه ساله و به قولی سیصد و پنجاه ساله بود و برطبق نص: فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاماً. مدت

Marfat.com

نهصد و پنجاه سال به امر دعوت اشتغال داشت و بعد از طوفان دویست و پنجاه سال یا سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت. و زمره ای بر آن رفته اند که نوح علیه السلام پنجاه ساله مبعوث شد، و نهصد و پنجاه سال به دعوت اهل ضلال پرداخت و همان سال که از کشتی بیرون آمد به ریاض جنان خرامید..... و علی کل التقدیر نوح علیه السلام دراز عمر ترین جمیع انبیاء بود. [حبیب السیر، ج ۱ ، ص ۲۹].

۴۱. فقط در نسخه ه بعد از یافث : سام پدر ایرانیان و اهل عجم و حام پدر هندیان و زنگیان و حبشیان و بربریان و یافت پدر ترکان.

۴۲. ج : کنعان ، و : پام .

۴۳. ا : ندارد. متن از د. ه ، و : او کافر بود.

۴۴. فقط در ج متن اضافی بعد از سه تن. برای ملاحظه رجوع بفرماید تعلیقه ۲.

قسم دوم

۱. ب : عنوان : باب دویم از قسم دویم از مقالهٔ اولیٰ از کتاب جواهر العلوم در معرفت تاریخ ملوک فرس که قبل از عهد سید المرسلین بودند و ذکر مشاهیر انبیاء و اکابر علماء زمان ایشان.

۲. ا : اسحطن ، ب : اسکندر یونانی و انطیحن رومی ، ج : اسکندر ، د : اسطحن رومی، ه : انطیخس رومی ، و: اسکندر یونانی و اسحطن رومی. تصحیح متن حسب سابق.

Marfat.com

۳. ب ، و : نه تن.

۴. ا ، ب ، و : هفت ، تصحیح به مطابق ج ، د ، ه.

۵. و: بیست و پنج.

۶. د : سی صد و نوزده سال.

۷. ب ، و : بیست و هشت.

۸. د : چهار صد و هفتاد و هفت سال.

طبقهٔ اول : پیش دادیان

۱. ب ، و : کیومرث. لقبش گل شاه بوده یعنی پادشاهٔ گلِ، زیرا او به عقیدهٔ ایرانیان آدم اول است که گویا جز بر گلِ و زمین، پادشاهی نداشته است [مفاتیح العلوم، ص ۹۹].

۲. هم اَوشهنُگ است. لقبش پیش داد که به معنی اولین داد گر است [مفتایح العلوم، ص ۹۹]، ب : هرشیح ، د : متوشلح بن سیامک بن کیومرث ، ه : هوشنج.

۳. ا ، د ، و : سی سال ، ب : ندارد. تصحیح به مطابق ه.

۴. ب : ظهمورث ، د : طهمورث بن دیونجهان بن هوشنگ ، و : طموَرت بن انوجهان. گردیزی [ص ۳۱] : طهمورث بن اینکهد بن اسکهد بن هوشنگ ، آثار الباقیه [ص ۱۰۳] : طمهورث بن ویجهان بن اینکهذ بن اوشهنک ، مسعودی [ج ۱ : ۱۸۸] : طخمورث بن انوجهان بن هوشنج ، طبری [۱ : ۱۷۵] : ابونکهان ابن انکهد بن اسکهد بن اوشنج.

Marfat.com

۵. گردیزی [ص ۳۲] : جمشید بن ویونکهان، آثار الباقیه : جمشید بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنک. جم نام و لقبش شید است که معنی نیّر [= روشنی بخش] است [مفاتیح العلوم، ص ۹۹].

۶. ا : هفتصد سال، ب، و : ندارد، د : هفصد و شانزده، ه : نهصد و شانزده. تصحیح به مطابق د.

۷. د : ضحاک بن مرداس بن علوان بن یار بن عاد.

۸. ب، و : افریدون بن ابتین، د : افریدون از نسل جمشید، روضه [ا : ۱۶۰، حبیب [جلد ۱، جزو ۲، ص ۵] : اتقیان، د : سلمه. لقبش مُؤیَّدُ [= فرخ است [مفاتیح العلوم، ص ۹۹].

۹. ب، و : منوچهر بن میشخوریار و تاز، د : منوچهر دختر زاده ایرج بن فریدون. لقبش فیروز است، یعنی مظفر [مفاتیح العلوم، ص ۹۹].

۱۰. ا، ب، و : ندارد، د : نوذر بن منوچهر، ه : نوذر پسر منوچهر: متن از ه.

۱۱. ب، و : ندارد، د : افراسیاب بن پشن بن زادسم بن تور بن فریدون. معنی افراسیاب پرهٔ آسیاب است [مفاتیح العلوم، ص ۱۰۰].

۱۲. ب : زاب بن لهراسب، ه : زو بن طهماسب.

۱۳. ا : ندارد، ب، و : افراسیاب بن گرشاسب بن رستاسب، د : گرشاسف بن وشتاسف بن طهماسب بن نوذر بیست سال : متن از ه.

Marfat.com

۱۴. متن از ه.

۱۵. ب، و : آدم.

۱۶. ب، ه : نسابه.

۱۷. متن از د.

۱۸. متن از ب. و : قومی گفته اند که فرزند یافث است.

۱۹. ا، ب، د، و : آدم، ه : ارم و همین درست است.

۲۰. متن از ب.

۲۱. ا، ب، ج، د : آدم، ه : ارم و همین درست است.

۲۲. ه : ابتدائی بنیاد کردن شهر.

۲۳. ب، و : همه جا اصطرخ.

۲۴. سیامک بن مشی بن جیومرث [قصص، پاورقی ۲، ص ۲۶].

۲۵. و : مشکویه. از جمله کتبی که موضوع آن حکمت و اندرز و وصایا و آداب است کتابی است به نام جاویدان خرد که به روایت ایرانیان قدیم تالیف هوشنگ پیش دادی بود [چنان که در همین کتاب گذشت] و مامون خلیفه عباسی که وصف این کتاب را شنیده بود وزیر خود حسن بن سهل را به ترجمه آن از پهلوی به عربی وا داشت.

ابوعلی مسکویه از روی کتبی که درباب آداب ایرانیان از پهلوی به عربی نقل شده بود مخصوصاً آداب ابن المقفع و جاویدان خرد کتابی جمع کرده شامل حکم هوشنگ و حکم

Marfat.com

بزرگمهر و قباد و انوشیروان و بهمن بن اسفندیار و مقداری از حکم حکمای هند و کلمات قصار علی بن ابی طالب و حکم لقمان و حسن بصری و اکثم و امثال عرب و نام آن را آداب العرب والفرس نهاده است. [د : پاورقی، ص ۱۲].

۲۶. ب ، و : تحیر.

۲۷. ا : کیومرث آن چه درست نیست. تصحیح به مطابق ه.

۲۸. ا ، ب : آهنگران ، د : ندارد ، ه : روزگار آهنگ آن جمع. تصحیح به مطابق و.

۲۹. و : ،خلائق.

۳۰. ممالک.

۳۱. ا : نصفت ، ب ، و : انصاف. تصحیح به مطابق مفهوم متن.

۳۲. ب ، و : نساور ، ه : نشاپور ، معجم [۲۲]، د : شاپور ، ابن بلخی [۶۳] : بیشا پور. تاریخ گزیده : از آثار طهمورث، کهن دژ مرواست و آمل طبرستان و اصفهان و بابل و کرد آباد از جمله مدائن سبعهٔ عراق عرب. مآثر ملوک: بنائی قهندز و مرو و آمل طبرستان و سارویه و اصفهان و مدائن سبعهٔ عراق عرب که اکنون ویران است منسوب بدوست زمره ای شهر نیشابور و کاشان و مکران را نیز از جمله بنا های او شمارند.

۳۳. متن از ه.

۳۴. ا : مهرش ، ب : بحرین ، ه : فهرب، ولی مهرین درست است

[اصفهانی: ۲۳، ابن بلخی : ۲۰].

۳۵. ب : بتان بر صورت خویشتن ، ج : مورتی ، و : صورتی بتی.

۳۶. و : دعوت.

۳۷. متن از ه.

۳۸. ب ، و : دو.

۳۹. فقط در ا : به قرب. متن به مطابق نسخه های بدل.

۴۰. ب ، ه ، و : تحیر.

۴۱. متن از د.

۴۲. ا : آدم. تصحیح حسب سابق.

۴۳. ا ، ب : ضحار، تصحیح به مطابق کتب تاریخ عمومی.

۴۴. ا ، د: تاز. تصحیح به مطابق ه.

۴۵. ا : تهامه. تصحیح به مطابق ب ، ه.

۴۶. ا : سفران ، ب ، ه : سقوران. تصحیح به مطابق طوال [ص ، ۲۷].

۴۷. ا ، و: تاز. تصحیح به مطابق ه.

۴۸. ا : فقط الخلود. تصحیح به مطابق نسخه های بدل.

۴۹. ب ، د ، ه ، و : بلائی.

۵۰. ب ، د ، ه ، و : مرتد.

۵۱. سلعه : آژخ که بی درد بر اندام پدید آید. [لغت نامه دهخدا].

۵۲. ا : طلی ، معنی ممال ع طلاء ، طلاء، زر ذهب، اندود، طلا ، فرهنگ فارسی از دکتر محمد معین، [جلد ۲ ، ص ۲۲۳۴]. ب

، د ، ه ، و : طلای. هر دو بدل درست نیست. به مطابق مفهوم متن درسَت کرده شد.

۵۳. ب ، د ، ه ، و : پوستی. خوارزمی می گوید که دِرَفْش: معرّب شدهٔ درفش کابیان [= کاویان] است. درفش به معنی پرچم است و این پرچم از پوستی خرس بوده، برخی گویند از پوستی شیر بوده است، شاهانِ ایرانی آن را مبارک می شمردند. تمامش را به زر گرفتند و باگوهر های گران بها زینت کردند [مفاتیح العلوم، ص ۱۱۱].

۵۴. فریدون بن اثفیان از فرزندان جمشید بود و ضحاک را در طلب فریدون سعی بسیار بود زیراکه از منجمان شنیده بود که هلاک تو بر دست فریدون نامی که از نسل جَمشید است خواهد بود القصه چون کاوهٔ آهنگر فریدون را بیافت با ضحاک جنگ کرده، ضحاک اسیر گشت، افریدون بر سریر موروثی بنشست و آن نسخه ما ندارند. و آن رز را که بر او مستولی شد مهرجان نام نهاد جهت آن که در عهد ضحاک، از ظلم او، حکام را مهر برجان رعیت نبود [تاریخ گزیده، ص ۸۳، فارس نامهٔ ابن بلخی، ص ۱۱۴]. [بحواله و : پاورقی ۷، ص ۱۹. ۲۰].

۵۵. ب ، د ، ه ، و : پوست.

۵۶. ب : عرب.

۵۷. متن از ه .

۵۸. ج : و افراسیاب وی را دواز ده سال به حصار داشت به ستوه

آمد. ازو پس نتوانست رفت.

۵۹. متن از د.

۶۰. ا : توالیل ، ب : فرعون علیه لعنت. تصحیح به مطابق نسخه های بدل و متون تاریخی.

۶۱. فقط در د بعدی مشهور است: منوچهر از وی بگریخت و به حصار طبرستان شد و افراسیاب وی را دوازده سال به حصار داشت، به ستوه در آمد. پس صلح کردند برآن که ماوراء النهر تا جیحون افراسیاب را باشد، و بازگشت. [و : پاورقی ۱، ص ۲۱].

۶۲. ا، ب، ه، و : ندارد. متن از د. و: [پاورقی ۳، ص ۲۱] د : بعدی مشغول بود: نوذر بن منوچهره. چون منوچهر درگذشت نوذر بر تخت سلطنت نشست و هفت سال سلطنت نموده. پوشیده نماند که بعد از فوت منوچهر، نوذر در امر سلطنت شروع نمود. چون از احوال او چیزی که لایق به سیاق این مختصر باشد به نظر نرسید خامهٔ مشکین شمامه به ذکر زاب پرداخت [مآثر الملوک، ص ۲۷]. در فارس نامهٔ ابن بلخی هم بعد از منوچهر، از شهر یرامان نام می برد که شصت سال سلطنت کرده است [ص ۶۸].

۶۳. و : ده.

۶۴. د بعدئ بود : بعد از وفات منوچهر به فارس آمد و نوذر بن منوچهر را بکشت و مدت دواز ده سال به قتل و خرابی مشغول بود.

۶۵. در بعض متون تاریخی زو آمده است [ثعالبی : ۵۹، تاریخ

Marfat.com

گردیزی : ۴۳].

۶۶. ا : به اصلاح فساد و خرابی و تلافی افراسیاب ، ج : انتقام و تلافی و مکافات. متن به مطابق د کرده.

۶۷. ب ، و : گرشاسب بن وشتاسب، د : گرشاسف بن وشتاسف بن طهماسب بن زاب. و چون او مسن بود به حال حیات خود پادشاهی به پسر داد [تاریخ گزیده، ص ۸۶]. میانهٔ نسابه در نسب او خلافی است. بعضی می گویند این گرشاسب پسر زو بن طهماسب بوده است و بعضی گویند برادر زادهٔ زو بوده است [فارس نامه ابن بلخی، ص ۷۰].

۶۸. متن از : ه.

۶۹. د : مادرش بن یامین بن یعقوب بود علیها السلام.

طبقهٔ دوم : کیانیان

۱. متن از : د ، ه.

۲. ه : لهراسف.

۳. ا ، و: صد و دوازده.

۴. ا : سی سال. تصیح بربنای نسخه های بدل.

۵. د : خمای [همای] ، ه : همای ، و : خمای.

۶. ا : دوازده ، ه : سی و نه سال. تصیح بربنای نسخه های بدل.

۷. ا ، ب ، د: دارای.

۸. ا : ده سال. تصیح بربنای نسخه های بدل.

Marfat.com

۹. ا : دارای ، ب : دارا.

۱۰ ا : نه سال ، د : نوزده سال. تصیح بربنای نسخه های بدل.

۱۱. حزقیل بن خالد بن نوایم بن عربا من مواصا . . . [طبقات ناصری، ص ۳۶].

۱۲. ا ، ب ، ج ، و : الیاس بن الیسع ، د : الیاس نام الیسع. ولی این درست نیست. این نام این طورست: الیاس بن عاروق ولد هارون [طبقات ناصری، ص ۳۷].

۱۳. این نام هم بدین صورت هم نوشته شد. یوشع بن نون بن افراهیم بن یوسف [طبقات ناصری، ص ۳۵].

۱۴. ب ، د : اسموئیل ، ه ، و : سموئیل. نسب نامش این طور آمده است: اشموئیل بن هلقاشا، پیغامبر بن اسرائیل بود. [طبقات ناصری، ص ۳۶]

۱۵. متن از ه.

۱۶ ا : فربل ، و : فرنگ. تصحیح به مطابق د.

۱۷. ب ، د ، و : چند ماه ، ه : دو سه ماه.

۱۸. د : عراق.

۱۹. د : سیاه.

۲۰. ا : امناتل عقرقوف ، د : عقرقوز. تصحیح به مطابق ب ، ه ، و.

۲۱. ا : عم ، تصحیح به مطابق ب ، د.

۲۲. د ، ه : فریبرز.

Marfat.com

۲۳. متن از : ب ، د ، ه.

۲۴. متن از : ه.

۲۵. ب ، د ، ه ، و : صافی. ج : صاف.

۲۶. د : کناره کرد ، ه : کرانه گرفت.

۲۷. ه : رمه.

۲۸. متن از : ه.

۲۹. ا ، املا : بصورت غورس ، ب : غور. تصحیح به مطابق املاء عمومی.

۳۰. ا : طوال ، قصص : ارخبعم ، ب ، و : رجاعیم ، ج : رحبعیم ، ه : رجعیم. تصحیح به مطابق متون تاریخ عمومی.

۳۱. متن به مطابق : د ، ه.

۳۲. متن از : ه.

۳۳. ا : گرشاسپ ، آن چه درست نیست. تصحیح از روئی ه ، و.

۳۴. متن از : ب.

۳۵.۳۶. متن از : ه.

۳۷. د ، و : زابل ، ه : ندارد.

۳۸. متن از : ه.

۳۹. ا : بسیاری مرغزار. تصحیح به مطابق ب ، د ، ه ، و.

۴۰. و : تمامت ممالک.

۴۱. ا : آمده . تصحیح به مطابق ب ، و.

Marfat.com

۴۲. ا : صورت. تصحیح به مطابق ب ، و.

۴۳. ا : بلی نصر. تصحیح به مطابق ب ، ه ، و ، د.

۴۴. تصحیح حسب سابق.

۴۵. و : خمای.

۴۶. ا : فربل ، ب : سنگ و فرنگ ، ه : فرنگیس ، و : فرنک.
تصحیح به مطابق کتب تاریخ عمومی.

۴۷.۴۸. متن از : ه.

۴۹. ا : کور ، د : مشهور ، ه : گوار. تصحیح به مطابق کتب عمومی جغرافیائی.

۵۰. ا ، ج : پیکان ، ب: سیکان ، د : سکان ، ه: سیگان ، و: پشکان.
بشکان در دو فرسخی میانهٔ شمال و مشرق تل بیضا است [فارس نامه ناصری ص ۱۲۷۳]. نامه کهبان، ابن بلخی: ثقان، تصحیح به مطابق معجم.

۵۱. ا : زریان ، د ، ه : ندارد ، و : زرقان. تصحیح به مطابق شیراز نامه [ص ۶۰]، معجم [ص ۲۶۰].

۵۲. ب ، و : بسا ، ج : فا.

۵۳. ج : ابوشکا.

۵۴. ا : سی و یک سال. تصحیح به مطابق نسخه های بدل.

۵۵. ا : باشد. تصحیح به مطابق نسخه های بدل.

۵۶. و : خمای ، خمانی.

۵۷. ا : دواز ده سال. تصحیح به مطابق نسخه های بدل.

Marfat.com

۵۸. ا : دارای. تصحیح به مطابق تاریخ های عمومی.

۵۹. ا ، دارای بجرد.

۶۰. ا : چهارده. تصحیح بر بنای نسخه هائی متبادل.

۶۱. د : مقراطیس حکیم و بقراط طبیب است ، ه : دیمقراطیس حکیم و بقراط طبیب و ارسطا طالیس ، و : ذیمقراطیس حکیم و بقراط طبیب بوده اند.

۶۲. متن از : ه.

۶۳. و : پری.

۶۴. ۶۵. متن از ج ، و.

۶۶. و : هلالی.

۶۷. ا ، ب ، د ، ه ، و : سی و شش سال. آن چه درست نیست. در تاریخ عمومی عمرش سی او سی سال نوشته اند.

۶۸. ا : ندارد. متن از ه.

طبقهٔ سیوم : اشغانیان و ملوک طوائف

۱. متن از : ب ، و.

۲. د ، ه : کشتن.

۳. د ، ه : ریختن.

۴. ب ، د ، ه : صوبی.

۵، ۷. ا : اسطحن. تصحیح حسب سابق.

۶. و : اشکان.

۸. متن از : د.

۹. ا : اشکه بنت دارا ، د : اشک بن دارا ، ه : اشک بنت دارا ، و : دختر دارا. تصحیح به مطابق : ه.

۱۰. ب ، و : دیگر ملوک طوائف.

۱۱. ه : ویس و رامین.

۱۲. ا، و : هفده. تصحیح به مطابق شواهد اندرون متن.

۱۳. متن از : ه.

۱۴. ه : اشک بن دارا.

۱۵. د : دواز ده سال.

۱۶. ا : بلاد. تصحیح به مطابق نسخهٔ های دیگر.

۱۷. د : چهار ده سال ، ه : بیست و چهار سال.

۱۸. ه : ندارد.

۱۹. د : چهار ده سال. ه : سیز ده سال.

۲۰. د : دواز ده سال.

۲۱. ا : بعد از خسرو بن پرویز تصحیح به مطابق نسخه های بدل و شهادت اندرون متن.

۲۲. د : بیست و دو سال.

۲۳. د : سی و دو سال.

۲۴. ب ، و: آن معنی در دل ایشان بماند.

۲۵. د : ندارد ، ه : بیژن، و : نرسی.

Marfat.com

۲۶. ب ، و :نرسی ، ه : بیژن.

۲۷. ب ، ه ، و : ندارد.

۲۸. ه : بابکان.

طبقهٔ چهارم : ساسانیان

۱. ا : قرب. تاریخ گزیده : پانصد و بیست و هفت سال.

۲. ا : فقط سی. ولی اردشیر بن هرمز: چهار ده سال ، در فهرست ضبط نشده. متن به مطابق نسخه های بدل.

۳. د : ارد شیر بن بابکان.

۴. ه : چهار ده سال و دو ماه. تاریخ گزیده : چهل سال و دو ماه.

۵. د : سی و دو سال و نیم.

۶. ب : ندارد.

۷. ه : هشت سال و نیم.

۸. د : نود و دو سال ، ه : هفتاد و دو سال.

۹. ا ، ب : ندارد. به مطابق نسخه های بدل کرده.

۱۰. ه : چهار سال.

۱۱. د : پنج سال و سه ه.

۱۲. د : یازده سال.

۱۳. و : ندارد.

۱۴. د : بیست و دو سال.

۱۵. ب : ندارد.

Marfat.com

۱۶. د : دوازده سال و پنج ماه ، ه : بیست و یک سال و پنج ماه.

۱۷ د ، ه : ندارد.

۱۸. ه : بهرام بن گور بن یزد جرد.

۱۹. د : شانزده سال ، ه : بیست و سه سال.

۲۰. د : چهار سال.

۲۱. د : چهل و دو سال.

۲۲. ب : ندارد.

۲۳. د : چهل و هفت سال و هفت ماه.

۲۴. د : سی و دو سال.

۲۵. ب ، ه : یک سال و نیم.

۲۶. ه : کسریٰ بن ارسلان.

۲۷. ه : پوران دخت.

۲۸. ب ، ه ، و : ندارد، ج : فیروز بن جمشید ، د : پرویز بن بهرام.

۲۹. د : یک سال و چهار ماه.

۳۰. ۳۱. متن از : ه.

۳۲. فقط در د : و از نبیرهٔ ساسان بن بهمن است و بابک پدر مادرش بود و مربی او بود از این سبب وی را بدو باز خواننده.

۳۳. یکی از معانی آخره، گودی است که درمیان نودهٔ خاک کنند تا در آن آب ریزند برای گل ساختن [لغت نامهٔ دهخدا].

۳۴. و : چون.

Marfat.com

۳۵. ۱ : فیروز آباد.

نقل است که چون اسکندر از برای جهانگیری به طرف فارس آمد فیروز آباد به غایت معمور بود. سعی بسیار کرد تا آن را مسخر گرداند و ممکن نمی گشت. رود خانه ای بود در حوالیِ شهر و بر سرکوه سرچشمه داشت. ذوالقرنین حکم فرمود تا آب رودخانه از سرچشمه بگردانیدند و آب به شهر انداختند. فیروز آباد را از همه طرف کوه است و درمیان چهار کوهی افتاده. آب رود خانه درمیان شهر جمع آمد و غلبه کرد ..... روزگاری بگذشت تا چون نوبت سلطنت در فارس به اردشیر بابک رسید اردشیر خواست تا فیروز آباد را باز حال عمارت آورد. به حسن التدبیر رخنه ای چند در آن کوه ها بازدید کزدند و آب از آن شهر به یک بار بیرون شد و زمین با خشک افتاد. اردشیر بفرمود تا شهری مدور بنا کردند چون دایرهٔ پرگار [شیراز نامه، ص ۲۷].

۳۶. ۱ : برده شیر ، ه : شهر یزد. تصحیح به مطابق دیگر نسنخه های بدل.

۳۷. و : گردا گرد ربع مسکون.

۳۸. ۱ ، دیگر نسخه ها : نیشاپور. در فارس نامهٔ ابن بلخی آمده است: و و این شهرها او کرد است. بی شا پور از اعمال پارس. این بی شاپور در اول طهمورث کرده بود. پس اسکندر رومی آن را

Marfat.com

خراب کرد و ابن شاپور بن اردشیر آن را به حالت عمارت باز آورد و بی شاه پور نام نهاد. اکنون بیشاپور می خوانند [ص ۱۷۶].

۳۹. ب، و : جنوبی، د : صبوی، ه : صوب.

۴۰. گویند که در کوهستان بیشاپور [که در متن نیشابور است] شگفتی عظیم هست و بر سنگی که در آن غار است صورت شاپور بن اردشیر تراشیده اند، قامت او ده گز [شیراز نامه، ص ۲۸].

۴۱. ب، و : زنجی، د : درعی، ه : ندارد.

۴۲. ب، و : جیل جیلویه، ه : جبل جیلوی.

۴۳. ب، و : شاد شاپور، د : ندارد. تصحیح به مطابق معجم، [ص ۲۹۸]، حبیب [ج ۱، جزو ۲، ص ۳۰].

۴۴. ۱، ب، و : سیستان، د : قهستان، ه : ارمینیان. تصحیح به مطابق ابن بلخی [ص ۶۳، تاریخ ساسانیان، ص ۴۸]، ثعالبی [ص ۲۳۵].

۴۵. متن از : و.

۴۶. تاریخ گزیده : 'شهر رام'. حمزهٔ اصفهانی و به تبع ایشان استاد نوانی در پاورقی صفحهٔ ۱۰۴ تاریخ گزیده رامهرمز را از بناهای اردشیر می دانند که به نظر درست نمی آید و همین متن نظام التواریخ و فارس نامه ناصری [ص ۱۸۱] و حدود العالم [ص ۱۳۸] منطقی ترند. [و : پاورقی ص ۳۹].

۴۷. ۱ : دسنکره، ج، ه : دستگیره، د : سکزه. تصحیح به مطابق و

اصفهانی [ص ۳۵]، ابن بلخی [ص ۱۶۴].

۴۸. د : منهزمش.

۴۹. و : در آگندند.

۵۰. ا : و نائبان آن بفرمود تا مصرّان را هلاک کردند. ج ، د : مصریان ، ه : ندارد. تصحیح به مطابق ب ، و.

۵۱. از نسخه و.

۵۲. و : آثار.

۵۳. ا : سکران ، ج : کرمان شاه ، د ، ه : اشکان شاه. تصحیح به مطابق ب ، و.

۵۴. ب ، و : عدلی.

۵۵. و : مطاع.

۵۶. ب ، و : جمیع ، د : ندارد.

۵۷. و : و چندی ازیشان را شانه بیرون کرد و درهم کشید. پس مرد را می آوردی و هر دو کتف او به هم می کشیدی و سولاخ می کردی و حلفه ای در هر سولاخ کتف او می کشیدی. و آنک گویند کتف ایشان بیرون میاورد مستبعد است چه هر که زا کتف از وی جدا کنند، نه همانا بزبد [فارس نامه ابن بلخی، ص ۱۹۰].

۵۸. د : 'بیشتر در چال ها کرد و انباشته ساخت. فارس نامه ابن بلخی: و چاه ها و مصنع های آب ایشان را می ابناشت [ص ۱۹۱].

۵۹. فقط و : و بنی عبد قیس را به جانب یمامه.

Marfat.com

۶۰. ا : طیسون. ج : طلیسون. تصحیح به مطابق دیگر نسخه های بدل.

۶۱. ا، ه، و : حالات ندارد. متن از د.

۶۲. و قومی گفته اند کی خویشان او، طناب آن ببریدند و برسر او افتاد و گذشته شد [فارس نامهٔ ابن بلخی، ص ۱۹۸].

۶۳. ب : ندارد.

۶۴. ب، و : بیست و سه سال، د : بیست و یک سال و یک ماه.

۶۵. ج : بال و دم. پاردم چرمی باشد که برپس زین اسب بندند و بر زین دم اسب اندازند [برهان قاطع].

۶۶. ب، و : بهرام.

۶۷. متن از : ب. ج، و : متن اضافی دارد بعد از دارد: رسول گفت : کسی را در ملک تو منازعت نیست. بهرام گفت : ملک امروز دیگری دارد، من دانم و شما.

۶۸. ا : بدو. تصحیح به مطابق مفهوم متن.

۶۹. عشوه دادن = فریب دادن، فریفتن، گول زدن [لغت نامه دهخدا].

۷۰. ب : هفت هزار کس. و : تمامی هزار مرد مبارز برگزید. [پاورقی ص ۴۴]

۷۱. ه : حامیان.

۷۲. ب، د : آواز بر آوردند.

Marfat.com

۷۳. ج : نیل.

۷۴. و : روزی.

۷۵. و : بزرگ تر.

۷۶. ا : فیروز رام. تصحیح به مطابق و.

۷۷. متن از ه.

۷۸. ب ، و : مقاومت نکرد.

۷۹. ا: خونه ، ه : جوزه. تصحیح به مطابق معجم الانساب. خرّه هم درست است.

۸۰. ب : و حلوان و خابور از دیار موصل و بهقبادات از عراق ، و شهر آباد از جرجان و چند ناحیت از طبرستان ، د : حلوان میان دواب از عراق و شهر آباد از جرجان و خابور از دیار موصل و چند ناحیه از طبرستان.

۸۱. دراصل این نام مجموعه سه شهراست. بهقباد بالا ، بهقباد میانه، بهقباد پائین، طوال [ص ۹۵، ۱۹۱].

۸۲. ب ، و : ابوذرجمهر.

۸۳. ه ، و : لطائف الحیل.

۸۴. مهرگان مهم ترین عید ایرانیان باستان بوده است. این عید از شانزدهم ماه مهر شروع می شده و شش روز طول می کشیده است. [و : پاورقی ۶، ص ۴۸]

۸۵. ب ، و : هرچند سال.

Marfat.com

۸۶. ب : به مواضعه مال ، ج : خراج مواضع ، د : مواضعه برخود ، ه : مال و مواضع ، و : مواضعه مال. اغلباً این خراج مواضع است.

۸۷. ب ، و : ثغر ، د : دربند. خورازمی می گوید: ثغور: چند شهر از شهر های شام است که در نزدیکی و برابر شهر های روم [= ترکیه امروز] واقع می شود. [مفاتیح العلوم ، ص ۱۱۷].

۸۸. ب ، و : ابوذر جمهر.

۸۹. ب ، و : آمد و شد می کردند.

۹۰. ب ، و : چوبه تیر ، د : متفکر وار.

۹۱. ا : زیود ، ب : ندارد ، د : بشهرشابه ، و : ربود. ابن بلخی: برموده. تصحیح به مطابق ثعالبی [ص ۳۱۴].

۹۲. ا : بلاد صین. متن به مطابق نسخه های بدل.

۹۳. ا : مستصوب ، ب ، و : صواب ، د : مستحسن. تصحیح به مطابق ه.

۹۴. در حالی که موضوع در تاریخ گزیده به نوعی دیگر آمده. بهرام از غنیمت بعضی که در خور بادشاه بود جهت خود تصرف کرد. هرمز از این حرکت برنجید و خلعتی زنانه پیش او فرستاد. بهرام بر او عاصی شد و پسرش پرویز را بر او متهم کرد و سکه به نام پرویز زد. پرویز از پدر بترسید و بگریخت و به ولایت ارمن رفت [ص ۱۲۱].

۹۵. ا ، قبالی. تصحیح به مطابق ب ، د.

Marfat.com

۹۶. د : میل کشیدند، و : برکندند.

۹۷. ب ، و : نیک ، د : سبک ، ه : نیل.

۹۸. ب ، و : پیرامن.

۹۹. و : سی و هفت.

۱۰۰. ب ، و : نفرین.

۱۰۱. ب : بادان فیروز دیلمی ، ج : یاران ، ه ، سٹین گاز : باذان.

۱۰۲. ابن بلخی : هفده ساله بود.

۱۰۳. ب ، و : شهر براز ، د : اسفهسلار یزد ، ه : شیریار فراهین.
گزیده: فرالین.

۱۰۴. ب ، و : پوران.

۱۰۵. د : کسریٰ فرحان ، ه : کسریٰ بن خاقان ، تاریخ گزیده : فرابین.

۱۰۶. ب ، و : پوران.

۱۰۷. ب ، و : جمشید ، د : ندارد ، ه : خوشنوسبند.

۱۰۸. و : برادر یزد.

۱۰۹. ب ، ج ، و : وعده گاه ، د : حسب وعده.

۱۱۰. و : برادران.

۱۱۱. د : دیگران.

۱۱۲. نسخه ا : بعدی از صین فرستاد [یرد جرد بن شهریار] تا بجانب جرجان بود [المهدی عباسی] مقداری عبارت را ندارد.

۱۱۳. ا : آسیائی ، ه : آسُیانی. تصحیح به مطابق ب ، و.

Marfat.com

۱۱۴. متن از : ه.

قسم سیم : در شرح احوال خلفاء وغیره هم.

۱. د : شرح احوال آنحضرت صلم را ، و : خلفا و ائمه اسلام رضی الله عنهم را ندارد.

۲. د : پنجاه و چهار نفر.

۳. ب ، و : و ارفخشد را فرس هوشنج خوانند ، ه : وارفخشد به فرس هوشنج گویند و ایران گویند.

۴. ب : یعقوب بن قحطان. تصحیح به مطابق ه ، و.

۵. ب : جمله ، ه : بجمله.

۶. ب : ندارد ، ه : از مردان ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود.

۷. ب : علیه السلام. متن به مطابق ه.

۸. ب : زیدِ حارثه.

۹. ب : عبداللهِ مسعود.

۱۰. ب : و لاکن هنوز اظهار نماز جماعت نتوانستند کرد ، ه : ولکن نیارستند اظهار کردن نماز و جماعت.

۱۱. ه ، و : گرداند.

۱۲. و: از کافران قریش هیچ کس سخت تر از عمر بن الخطاب نبود و ابوالحکم بن هشام که او را 'ابوجهل' خواندندی پیغمبر دعا کرد و گفت: 'خداوندا دین تو آشکارا نمی شود، از این دو یکی را اسلام در دل افگن تا ما نماز و طاعت تو در مسجد توانیم

Marfat.com

کردن و ارادت سید در حق بوجهل بود که مسلمان شود، زیرا که خویش نزدیک بود و عمر پاره ای دور تر بود. ابوجهل در عبد مناف با سید می رسید و عمر در کعب بن مره. پس دعا در حق عمر اجابت یافت [مجمع الانساب شبانکاره ای، نیمهٔ اول، ص ۱۷۲].

۱۳. ب : بعث.

۱۴. ه: بیست و هفت.

۱۵. ب : مقداری از کتاب یعنی از شرح حال رسول گرامی اسلام حمزه تا سلجوقیان. از این نسخه ساقط شده است.

۱۶. ب : این جمله ندارد.

طبقهٔ اول : خلفاء راشدین

۱. و : ارتفاع.

۲. ترسیدند.

۳. ه : دو سال و نیم.

۴. و : اعلام.

۵. و : ندارد.

۶. د ، ه ، و : از آن خالد بن ولید، تصحیح به مطابق مروج الذهب [ج ۲ ص ۳۲۰]، تاریخ ایران مولفه حسن پیرنیان [ص ۵۸].

۷. د : از مصر و جمعی دیگر با او اتفاق کردند.

۸. متن از : ه.

۹. متن از : د.

Marfat.com

۱۰. و : معاویه بیعت بشکست و مطاوعت ننمود.

۱۱. و : صبحگاه بیست و هفتم رمضان.

۱۲. متن از : ه.

۱۳. مروج الذهب [ج ۲ ص ۴۱۱].

۱۴. متن از : و.

۱۵. متن از : و.

۱۶. و : دارو.

۱۷. و : و در ته غراره های اهل بیت قدری باقلا و حبوبات یافتند.

۱۸. و : بجوشانیدند و گزرانیدند.

۱۹. و : فردا از غربت خلاص یافته قربت ما خواهی یافت.

۲۰. و : شیرزادهٔ میدان دین را.

طبقهٔ دوم : بنی امیه

۱. امام بیضاوی نام و شرح حال یزید بن ولید را در کتاب ضبط نکرده.

۲. د : نود و دو سال.

۳. بیضاوی نام معاویه ثانی بن یزید را در فهرست خلفای اموی نیاورد.

۴. ب ، ه : دهات ، د : از بزرگ زاده های.

۵. سه سال و دو ماه خلافت کرد از رجب سال ۶۰ هجری تا ربیع الاول سال ۶۴ هجری.

Marfat.com

۶. مردم مکه پس از مرگ معاویه ثانی با عبدالله بن زبیر به خلافت بیعت کردند. چون مروان از ترس با بنی امیه به شام گریخت و عبدالله زیاد نیز بصره را رها کرده راهٔ شام پیش گرفت و به این ترتیب به سهولت عراق و حجاز و یمن و مصر و شام خلافت عبدالله بن زبیر را تصدیق نمودند. [حسن پیرنیان ص ۷۴]. و حجاز و عراق و خراسان و یمن و مصر و شام و دیگران همه را ضبط کرد و خلافت او تا عصر عبدالملک مروان بداشت. [ایضاً ص ۸۵].

۷. عبدالله بن زبیر در دورهٔ حکومت [۶۵هجری/۶۸۵ء تا ۸۶ هجری/ ۷۰۵ء] عبدالملک بن مروان در سال ۶۹۲ء کشته شد.

۸. کشته شدن ابن زبیر روز سه شنبه هفده شب گذشته از ماه جمادی الآخره سال هفتاد و سوم هجرت بود. [طوال، ص ۳۵۹].

۹. محمد بن یوسف بناء شیراز افگند [فارس نامه از ابن بلخی ص ۳۱۹]. شیراز [ص ۲۰. ۲۲]

۱۰. و : سبّ ، ۵ : درشت.

۱۱. و : عبدالله.

۱۲. متن از : ۵.

۱۳. تاریخ یعقوبی، البدایة والنهایة : شاه آفرید، حبیب السیر: ماه آفرید.

۱۴. و متن اضافی : به حواله نسخه بدل گ : و به دست عباسیان کشته شد و ملک از بنی امیه بر افتاد.

Marfat.com

طبقهٔ سیوم : خلفائ بنی عباس

۱. و : استقلالی.

۲. نسخه ا : نسخه الف که مقداری از کتاب را نداشت ازین جا دوباره دارد.

۳. و : یک سال و یک ماه و بیست و پنج روز ، ه : هفت سال.

۴. و : بدین.

۵. و : ترحیب

۶. و : و به دست وصیف حاجب و بوغای شرابی کشته شد.

۷. و : جیل.

۸. و : دو.

۹. و : زبیر.

۱۰. متن از : ه.

۱۱. و : جبه.

۱۲. و : مناهی.

۱۳. ا : محب. تصحیح به مطابق نسخه های بدل.

۱۴. ا : نه سال و هشت ماه ، د : ده سال و هفت ماه. تصحیح به مطابق نسخه های بدل و تاریخ های عمومی.

۱۵. و : ندارد.

۱۶. متن از : ه.

۱۷. د : هفت سال.

Marfat.com

۱۸. و : بهاء الدوله.

۱۹. متن از : ه.

۲۰. و : مفاجاة.

۲۱. د : هفت سال.

۲۲. ا : یک سال.

۲۳. متن از ه.

۲۴. و : به نورالله.

۲۵. ا : نوزده ، ج ، د: پانزده و هشت ماه. تصحیح به مطابق زرکلی [ج ۱، ص ۲۴۳]، تاریخ گزیده : او در سال ۵۷۵ هجری قمری در گذشت.

۲۶. متن از : ه.

۲۷. د : نوزده سال.

۲۸. ا : هفت. تصحیح به مطابق و.

۲۹. دراصل ابن البرکة است که تصحیف شده.

قسم چهارم

۱. د : ندارد. مغولیه درین نه طائفه شامل نیست.

۲. ا : تسدید. تصحیح به مطابق د ، ه.

۳. و ، ه : بعدی: بر گذشته اند تا لازم گشته عبارت را ندارد.

طائفهٔ اوّل : صفاریان

۱. د : چهل و سه. مدت پادشاهی این سلسله را متفاوت نوشته اند. طبقات سلاطین اسلام سی و شش سال و استاد عباس اقبال در تاریخ

Marfat.com

ایران صد و چهل و شش سال نوشته اند. [و پاورقی ص ۸۶].

۲. متن از : د.

۳. د : او و برادران ، ه : او و عم او. او در آن زمان والی سیستان بود. [و: پاورقی ۱، ص ۸۶].

۴. ا ، ب ، د : عمار بن یاسر. تصحیح به مطابق معجم الانساب ص ۷۸]. یعقوب ابن اللیث او را در ۵۲۰ هجری شکست داد [ایضاً] و عمار بن یاسر حاکم کوفه بود [ایضاً ص ۶۷].

۵. د : امیر محمد طاهر ، ه : امیر محمد بن ظاهر.

۶. ا ، د : بجند شاه پور ، ه : بجند ساپور.

۷. فقط در ه بعدی کشیدندی: و یک چشم داشت.

۸. متن از و بحواله نسخه هائی متبادل س ، د.

۹. ه : و لشکر :. سجستان رفت: ندارد.

۱۰. بدرالکبیر از امراء و ولات عباسیان بود. مقتدر خلیفه عباسی او را والی سیستان کرد. و او دو تن به نیابت خود به سیستان فرستاد. اما این که مولف تاریخ سیستان نوشته عمرو لیث صفاری به امر بدر الکبیر کشته شده است. ظاهراً باید بی اصل باشد [لغت نامه دهخدا].

طائفه دوم : سامانیه

۱. ا : المستنصر ابو ابراهیم بن اسماعیل بن احمد السامانی. تصحیح به مطابق نسخه و.

۲. د : با خلفاء اظهار متابعت کردی و اوامر و نواهی دیوان خلفاء را

Marfat.com

میعاد بود.

۳. او از سال ۲۸۸ تا صفر ۲۹۵ پادشاهی کرد. [طبقات سلاطین اسلام: ۲۷۸ تا ۲۹۵].

۴. تاریخ گزیده: پنج سال و چهار ماه. از صفر ۲۹۵ تا ۳۰۱ هجری قمری.

۵. ب ، د ، و : ایادی.

۶. د : نصرت.

۷. تاریخ گزیده : سی و سه سال و دو ماه پادشاهی کرد.

۸. ب : دنیا.

۹. د : احوال نوح بن منصور و عبدالملک بن منصور به هم پیوسته است.

۱۰. ا : عراق. تصحیح به مطابق نسخه های بدل.

۱۱. د : شهر.

۱۲. او از شوال سال ۳۶۵ تا ۳۸۷ هجری قمری پادشاهی کرد.

۱۳ او از سال ۳۸۷ تا ۳۸۹ هجری قمری پادشاهی کرد.

۱۴. و او مدت هشت ماه و هفده روز پادشاهی کرد [تاریخ گزیده، ص ۳۸۷].

۱۵. متن از : ه.

۱۶. سپردن در این جا به معنی بستن و مسدود کردن است [و : پاورقی ۱ ، ص ۱۹].

Marfat.com

۱۷. ب :حلهٔ بنی بهیج الاعرابی ، ه : در خانه نهج عبرانی.

۱۸. متن از : د. قتل منتصر در سال ۳۹۵ هجری بوده است.

طائفه سیم : غزنیان

۱. تاریخ گزیده: چهارده تن. تاریخ بناکتی: شانزده تن.

۲. تاریخ گزیده : صد و پنجاه و پنج سال، تاریخ بناکتی: صد و چهل سال و شش ماه.

۳. د : امارت.

۴. د : جیوش خراسان.

۵. د : مستعد.

۶. و : استغاثتی.

۷. سلطان محمود سی و یک سال. از سال ۳۸۸ تا سال ۴۲۱. سلطنت کرد.

۸. ا ، ب : بلباد ، د : مکناباد. تصحیح به مطابق ه و کتب تاریخی عمومی. برای شرح احوال او رجوع به کنید تاریخ بیهقی و لباب الالباب.

۹. او از سال ۴۲۲ تا ۴۳۳ هجری قمر سلطنت کرد.

۱۰. او از ربیع الاول تا شوال سال ۴۲۱ هجری قمری پادشاهی کرد.

۱۱. ب : اقتصاص.

۱۲. د : عجم.

۱۳. او از سال ۴۳۲ تا ۴۴۱ هجری قمری. پادشاهی کرد.

Marfat.com

۱۴. ب ، د ، ه : و تمامت..... گردانید: ندارد.

۱۵. او از سال ۴۲۲ تا ۴۳۳ هجری قمری حمکران بود.

۱۶. ا ، ب : خمس. تصحیح به مطابق ه.

۱۷. ا : خمس. تصحیح به مطابق ه.

۱۸. او از سال ۴۵۰ تا شوال سال ۴۹۲ هجری قمری حمکران بود.

۱۹. او از شوال سال ۴۹۳ تا ۵۰۸ هجری قمری پادشاهی کرد.

۲۰. و : وراثت [و کبرسن].

۲۱. ب : عشره.

۲۲. مدت پادشاهی ارسلان شاه سه سال بود از ۵۰۹ تا ۵۱۲ هجری قمری.

۲۳. ب : الحسن ، د ، ه : ندارد.

۲۴. سی و پنج سال یعنی از سال ۵۱۲ تا سال ۵۴۷ هجری قمری پادشاهی کرد.

۲۵. امام بیضاوی احوال خسرو ملک بن خسرو شاه در کتاب نیآورده است. او بعد از فرت شدن پدرش، خسرو شاه بر تخت نشست و از رجب ۵۵۵هجری[جولائی ۱۱۶۰ء] تا ۵۸۳هجری[اگست ۱۱۸۸ء] پادشاهی کرد.

سلطان معزالدین محمد بن سام در شهور سنه ثلث و ثمانین لشکر به لوهور آورد و لوهور فتح کرد، و خسرو ملک را به عهد بیرون آورد و به طرف غزنین فرستاد و ازان جا به حضرت فیروز

Marfat.com

کوه که دارالملک سلطان غیاث الدین محمد سام بود روان کرد، و غیاث الدین فرمان داد تا خسرو ملک را به قلعهٔ بلروان غرجستان محبوس کردند و چون حادثهٔ سلطان شاه در خراسان ظاهر شد، و سلاطین غور روی بدان مهم آوردند سلطان خسرو ملک را در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمائه شهید کردند. و پسر او بهرام شاه را که در قلعهٔ سی فرود غور محبوس بود هم شهید کردند و خاندان آل ناصرالدین سبکتگین مندرس گشت.

[طبقات ناصری، مولفه منهاج سراج، به تصحیح و مقابله و تحشیه ، ج ۱، عبدالحی حبیبی، تهران دنیای کتاب ۱۳۶۳ش ص ۲۴۴]

طائفه چهارم : الغوریه

۱. ۱ : الحسن. تصحیح بربنای کتاب های تاریخی عمومی.

۲. سلطان خسرو شاه در اثنین و خمسین و خمس مائه بر تخت نشست. و بعد از شکست از دست غوریان به لاهور آمد. ملک او هفت سال بود و در لاهور در سنه خمس و خمسین و خمس مائه به رحمت حق پیوست.

۳. ۱، ب ، د : دهلی، ه : وی.

۴. رجوع بکنید به حواله شماره ۲ درج بالا.

۵. ۱ ، ج ، د ، ه ، و : سلطان شمس الدین التتمش. تصحیح به مطابق تاریخ های عمومی.

Marfat.com

۶. در سال ۶۷۴ هجری چون امام بیضاوی نظام التواریخ تالیف کرد سلطان غیاث الدین بلبن از جانشینیان قطب الدین ایبک در هندوستان حکمران بود. او در سال ۶۶۴ هجری [۱۲۶۶ء] بر تخت نشست و در سال ۶۸۶ هجری/ ۱۲۸۷ هجری فوت کرد.

۷. علاء الدین غوری از سال ۵۴۵ تا سال ۵۵۶ پادشاهی کرد.

۸. غیاث الدین غوری از سال ۶۰۲ تا ۶۰۷ هجری قمری پادشاهی کرد.

۹. او از سال ۵۶۹ تا سال ۶۰۲ هجری قمری پادشاهی بود.

طائفه پنجم : دیلمیان

۱. ا : هفده. تصحیح به مطابق ب : پانزده نفر، د : هفده نفر، مدت ملک ایشان یک صد و شصت و شش سال بود و مدت فرمانروائی این سلسله صد و بیست و هشت سال از سال ۳۲۰ تا سال ۴۴۸ هجری قمری بوده.

۲. د : قریب سی و چند سال.

۳. متن از ه.

۴. د : مقر و بلادی نداشت، ه : مقصدی و ملازمی.

۵. ا : وصالی. تصحیح به مطابق نسخه های بدل.

۶. کتاب تاجی ، ه : کتاب تاج. د : صاحب تاریخ. و صابی کتابی مفرد در مناقب و آثار او [عضدالدوله] پرداخته. نام آن تاجی نامه است[مجمع الانساب، ص ۹۱]. تاریخ بناکتی : بیست و شش

Marfat.com

سال. [و: پاورقی ص ۱۰۰].

۷. از سال ۳۲۰ تا ۳۳۸ هجری قمری. در لغت نامه دهخدا مدت پادشاهی او را چهل و چهار سال از سال ۳۲۲ تا ۳۳۶ و در طبقات سلاطین اسلام چهل و شش سال از ۳۲۰ تا ۳۶۶ نوشته اند.

۸. ه : از همدان تا فخرالدوله داد، عبارت را ندارد.

۹. د : ندارد.

۱۰. مدت حکومت رکن الدوله چهل و شش سال یعنی از سال ۳۲۰ تا ۳۶۶ هجری قمری بوده است.

۱۱. متن از : ه.

۱۲. او سی و شش سال پادشاهی کرده است یعنی از ۳۲۰ تا ۳۵۶ هجری قمری.

۱۳. و : پایه.

۱۴. در تاریخ گزیده و بعضی از متون تاریخی دیگر 'قبلی'.

۱۵. و: عزالدوله پس از مرگ پدرش بر متصرفات او دست یافت و با پسر عمویش عضدالدوله بر سر برخی سرزمین ها رقابت های داشت که به جنگ آن دو انجامید و در آن جنگ به دست عضدالدوله کشته شد. [و : پاورقی ۲ ، ص ۱۰۱].

۱۶. ا ، ب ، ه : النسوی ، د : ندارد، تصحیح به مطابق کتب تذکره عمومی.

Marfat.com

۱۷. او از سال ۳۳۸ تا سال ۳۷۲ هجری قمری بادشاه بود.

۱۸. او از سال ۳۶۶ تا سال ۳۷۳ هجری قمری بادشاهی بود.

۱۹. ه : انزعاج.

۲۰. او از سال ۳۷۳ تا سال ۳۸۵ هجری قمری بادشاهی کرد.

۲۱. و : الطائع بالله.

۲۲. شرف الدوله حدود هفت سال [از ۳۷۳ه تا ۳۷۹ه] حکومت کرد.

۲۳. و : نه سال.

۲۴. د : ندارد.

۲۵. ه : اسافل.

۲۶. ب : کشته شد ، د : قوام الدوله ابوالفارس.

۲۷. او از سال ۳۷۹ تا سال ۴۰۳ هجری قمری پادشاهی کرد.

۲۸. جنازه اش را بنا به وصیت خودش به نجف بردند [دائرة المعارف فارسی]. د : ندارد.

۲۹. و : ولی تا بود و مدت : عبارت را ندارد.

۳۰. و : قوام الدوله.

۳۱. و : شرف الدوله.

۳۲. و : عراق.

۳۳. ه : امیر ابو علی بغداد.

۳۴. تاریخ گزیده: شش سال و دو ماه.

Marfat.com

۳۵. او در سال ۴۱۰ هجری در گذشت.

۳۶. و : لدین.

۳۷. و : بابکان.

۳۸. د : کشته شد ، ه : بعدی گشتند تا اصفهان عبارت را ندارد. ولی عبارت بدل دارد : و از فارس بگریختند و به دارا جرد رفتند.

۳۹. و : تاش فراش والی اصفهان بگریختند ، د : از پارس به اصفهان گریختند و به نواحی داراب جرد رفتند.

۴۰. ۴۱. ا : سعد. تصحیح به مطابق نسخه های بدل.

۴۲. و: ندارد ، د : پس مادرش ایران داشت تا صاحب عادل ابو منصور بن بهرام هلاک کرد ، ه : پس مادرش او را ایران داشت با صاحب عدل وزیر ابو منصور بهرام را هلاک کرد ، و : پس مادرش او را بر آن داشت تا صاحب عادل، ابو منصور بهرام بن مافنه را هلاک کرد.

۴۳. و : بهرام بن مافنه.

۴۴. و : بهرام ابن مافنه مکنی ابو منصور، وزیر ابو کالیجار بن سلطان الدوله صاحب شیراز بود. وی حامی شعرا و ادبا و اهل علم بود. وفات بهرام بن مافنه به سال ۴۳۳ بود [معجم الادباء]. و مادرش با وزیر ابو منصور بهرام که او را صاحب کافی خواندندی مدد و او را بر آن داشت تا صاحب را بکشت. [مجمع الانساب ، ص ۹۴].

Marfat.com

۴۵. و : ایران.

۴۶. ه : بوسعید بن محمد ویه.

۴۷. ا : امیز. تصحیح به مطابق نسخه های بدل.

۴۸. ا : باورد. تصحیح به مطابق نسخه های بدل. سلطان عمادالدین قاورد بن میکائیل بن سلجوق یکی از ملوک قدیم کرمان بود که از نسل سلجوقیان بوده. [مجمع الانساب، ص ۳۴]

۴۹. جامگی = وظیفه و ماهیانه ای که به نوکر دهند. [و پاورقی ص ۱۰۶].

۵۰. متن از : و.

۵۱. این نصف آیت از سوره بنی اسرائیل این طور است: "ولیعلم الله الذین امنوا و یتخذ منکم شهدآء والله لایحث الظلمین." و پارهٔ دیگر از سوره عنکبوت آیت ۴۳ این طور است. وَتِلْکَ الْاَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ ج وَمَا یَعْقِلُهَا اِلَّا الْعٰلِمُوْنَ o

طائفه ششم : سلجوقیان

۱. ا : سیزده. تصحیح به مطابق نسخه های بدل.

۲. ا، ب، و: عزیزالدین.

۳. ا : ابو شجاع.

۴. پادشاهی او از سال ۴۲۹ تا سال ۴۵۵ هجری قمری بوده.

۵. فقط در ج بحواله و : به پول کسری.

۶. د : بادوازده هزار سوار به جانب پای بوس ملک روم رسید.

۷. پادشاهی او از سال ۴۵۳ تا سال ۴۶۵ هجری قمری بوده.

۸. ه : تخت.

۹. متن از : ه.

۱۰. د : سوم کشتی بانان.

۱۱. پادشاهی او از سال ۴۶۵ تا سال ۴۸۵ هجری قمری بوده.

۱۲. و : ابوالفوارس.

۱۳. ه : بمحافظت.

۱۴. متن از و.

۱۵. د : و در ری ناساخت به اصفهان رفت و عامیان آن جا را بفریفت و قلعه شاه دژ را فرو گرفت. ه : و به شا دز رفت و مامیان را بفریفت قلعه بستد. و : و باتنی چند به شاه دژ رفت و عامیان را بفریفت و قلعه فرو گرفت.

۱۶. و : عامیان.

۱۷. او از سال ۴۸۶ تا سال ۴۹۸ هجری قمری پادشاه بود.

۱۸. د : احوال غیاث الدین با رکن الدوله مخلوط است.

۱۹. و : مقاتله.

۲۰. د : اموال.

۲۱. و : انحراف می نمودند و عاصی شده بودند.

۲۲. د : لشکر گاه رحافی بر شکل اژدهای جدا شد.

۲۳. و : به شکل.

۲۴. د : به ملازمت تمام.

Marfat.com

۲۵. او از ذی الحجة ۴۹۸ تا ذی الحجة ۵۱۱ هجری قمری پادشاهی کرد.

۲۶. د : اسیر خراسان.

۲۷. د : عراقیان.

۲۸. نسخهٔ ب که مقداری از کتاب را نداشت از این جا دوباره دارد.

۲۹. متن از : د.

۳۰. د : ممالک.

۳۱. د : که تا باسلطان، عبارت را ندارد.

۳۲.۳۳. ب ، و : ترمد.

۳۴. د ، ه : خالی ، و : فرصت یافت.

۳۵. سلطان سنجر از سال ۵۱۱ تا ۵۵۲ هجری قمری پادشاهی کرد.

۳۶. متن از : د ، ه ، و چهار سال. سلطان محمود از سال ۵۱۱ تا ۵۲۵ یعنی چهارده سال سلطنت کرد.

۳۷. ب : قائم مقام پدر بود در نیابت عم ، د : مدت سی سال قائم مقام پدر بود در عراق به نیابت عم خود ، ه : قائم مقام پدر بود در نیابت عم ، سه سال. طغرل از جمادی الآخر ۵۲۶ تا محرم سال ۵۲۹ هجری قمری حکومت کرد.

۳۸. و : پدر.

۳۹. ا : پدر. تصحیح به مطابق ب ، د ، و ، ه.

۴۰. او از سال ۵۲۹ تا سال ۵۲۷ هجری قمری پادشاه بود.

Marfat.com

۴۱. ا : غیر ، د : عراقیان بر عمش خروج کردند. تصحیح به مطابق نسخه های بدل.

۴۲. ب : ندارد.

۴۳. ب ، د ، ه : ندارد.

۴۴. اتابک بوزابه در زمان الب ارسلان سلجوقی حاکم فارس بود و در جنگی که مابین او و سلطان مسعود ما بین اصفهان و همدان روی داد کشته شد [شد الازار ، ص ۳۷۲].

۴۵. ابوالفتح تاج الدین دارست شیرازی از وزاء ری سلجوقیان است که چندین بار وزارت سلطان مسعود را داشت. او با همکاری عباس بن طغا یرک و عباس والی ری 'باندی' علیه خواجه نظام الملک تشکیل داده بودند و به همین خاطر در یکی از نشیب های سیاسی، اطرافیان خواجه نظام الملک او را قطعه قطعه کردند. برای شرح حالش رجوع شود به منابع معتبر تاریخی چون شد الازار، اخبارالدولة السلجوقیه، تجارب السلف، حبیب السیر.

۴۶. د : توران شاه.

۴۷. او از سال ۵۴۸ تا سال ۵۵۴ هجری قمری پادشاه بود.

۴۸. د ، و : رقیب.

۴۹. تاریخ بناکتی : در ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمس مائه او را خفه کردند. حبیب السیر : قلعه همدان.

Marfat.com

۵۰. او از سال ۵۵۶ تا سال ۵۷۳ هجری قمری پادشاه بود.

۵۱. فقط در و : کافل ملک بود.

۵۲. و : بعدی "کلی تا او بود" عبارت را ندارد.

۵۳. و : و بعد از چند روز شبی از شب ها بر دست کارد زنان ملاحده کشته شد.

۵۴. د : تجشم.

۵۵. بانی این سلسله سلیمان اول بن قتلمش بود که از ۴۷۰ تا ۴۷۹ هجری سلطنت کرد. وقتی که امام بیضاوی نظام التواریخ نوشت غیاث الدین کیخسرو ثالث پادشاهی می کرد [۶۶۶ تا ۶۸۲ هجری]. بعد ازو غیاث الدین مسعود ثانی بر تخت نشست و از ۶۸۲ تا ۶۹۶ هجری سلطنت کرد. علاؤالدین کیقباد ثانی آخرین بادشاه این سلسله بود که بعد از وفات غیاث الدین مسعود ثانی در ۶۹۶ هجری بر تخت نشست و در ۷۰۰ هجری در گذشت. بعدازان سلسله پادشاهی این خانواده از روم منقطع شد. [سلاطین اسلام، ص ۱۷۳. ۱۷۴.

طائفه هفتم : ملوک قهستان [ملاحده]

۱. ه : احوال ملاحده را ندارد.

۲. ا : تسع. تصحیح به مطابق نسخه های بدل.

۳. و : اعتقاد تعلیمیان جمعی از فرقهٔ معروف به باطنی و اسماعیلی می باشند. اینان قائل به تعلم از امام معصوم هستند چون که غیر از

Marfat.com

امام را مصون از خطا نمی دانند. تعلیمیان گویند که طریق معرفت صانع و ذات و صفات وی را اشکالات بسیار است و ادلهٔ متعارض و عقول در آن متحیر و عاجز، پس اولی تر آن باشد که از قول صادق طلبند [لغت نامهٔ دهخدا].

۴. ا : منتصر اسماعیل ، ب : مستنصر اسماعیلی. تصحیح به مطابق نسخه های بدل.

۵. ب : ربیع الاول.

۶. تاریخ صعود حسن صباح بر قلعه الموت، ششم رجب سال ۴۸۳ و وفات او در شب چهار شنبه ۲۶ ربیع الثانی ۵۱۸ هجری قمری است. [لغت نامهٔ دهخدا].

۷. ب ، و : امیر لشکر.

۸. او از سال ۵۱۸ تا سال ۵۳۲ هجری قمری پادشاهی بود.

۹. و : مشایعت.

۱۰. متن از : ب.

۱۱. د : تیر رخصت.

۱۲. ب ، د : ربیع الاول.

۱۳. از جمادی الاول سال ۵۳۲ تا سال ۵۵۷ هجری قمری پادشاهی کرد.

۱۴. و : خمس.

۱۵. د : امام به حق این نامه به من نوشته.

۱۶. د : متوجه به دوزخ شد. مدت پادشاهی حسن بن محمد چهار

سال از تاریخ سال ۵۵۷ تا ۵۶۱ هجری قمری است.

۱۷. طریقهٔ پدر در متابعت هوای نفس و الحاد بسپرد. و : هوی.

۱۸. ا : فقط اعتقاد .تصحیح به مطابق نسخهٔ های بدل.

۱۹. ب ، و : بر صحت اسلام او.

۲۰. جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین ازبک آذربایجان دوستی کرد و به مدد او به جنگ منگلی حاکم عراق آمد [تاریخ گزیده، ص ۵۲۵].

۲۱. مدت سلطنت او از سال ۶۱۰ تا رمضان سال ۶۲۲ هجری قمری بوده، جمعی گفتند زنان و خواهرش او را زهر دادند [تاریخ گزیده، ص ۵۲۵].

۲۲. ا : و به ندور در جامع حاضر گشتی. د: و کمتر در مجامع حاضر شدی. و : و به نذور در مجامع حاضر گشتی. تصحیح به مطابق د ، و.

۲۳. علاء الدین ملحد را منظوری حسن مازندرانی نام بود، و تاسپیدی به ریش او درآمد. علاء الدین با او لواطه کردی، و یکی از سراری خود بدو داده بود. اما در حضور زن و شوهر یا هر کدام که خواستی مباشرت کردی. حسن مازندارانی کین او در دل داشت، با خورشاه در میان نهاد. خور شاه در جواب ساکت شد. حسن مازندرانی دانست که خاموشی دلیل رضا است. در شیرکوه چون علاء الدین مست بخفت، حسن مازندارانی او را

Marfat.com

بکشت [تاریخ گزیده، ص ۵۲۶]. علاء الدین محمد از سال ۶۱۶ تا ۶۵۱ هجری قمری سلطنت کرد.

۲۴. لغت نامه دهخدا سال تسلیم قلعهٔ میمون دژ را ۶۵۶ه نوشته است [ذیل اسماعیلیه].

۲۵. و : قلاع و بلاد.

۲۶. فقط در ه: او ملک ایشان سپری شد. والله اعلم.

۲۷. متن از و.

طائفه هشتم : سلغریان

۱. ا : اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر. تصحیح به مطابق نسخهٔ های بدل.

۲. رباط خمارتکین در راه خراسان بدو منصوب است [تاریخ گزیده، ص ۶۳۷]

۳. ا : برادر وی.

۴. متن از ب ، و.

۵. ا : شیرانی. تصحیح به مطابق نسخهٔ های بدل.

۶. د : بعدازان مظفرالدین بن سلغر بن مودود و به سعی جمیع از بزرگان و امیر یوسف بن مودود السلغری بر ملک شاه خروج کرد. ه ، و : پس تا بر وی. عبارت را ندارد.

۷. ب : ندارد، د ، و : تاجی خان.

۸. فقط در و بعد از کرده است: دوسروبلند آن جا نشانده است.

۹. متن از و.

۱۰. الب ارسلان و سابق پسر عمو های زنگی و سنقر بودند [تاریخ گزید، ص ۵۰۴].

۱۱. او از سال ۵۵۷ تا سال ۱۷۱ هجری قمری سلطنت کرد.

۱۲. ب، و : کیکی.

۱۳. تکله از سال ۵۷۱ تا سال ۵۹۱ هجری قمری پادشاهی کرد.

۱۴. طغرل از سال ۵۹۱ تا سال ۵۹۹ هجری قمری پادشاهی کرد.

۱۵. د : محمد بن زیدان ، و : محمد.

۱۶. د : پس او بر عمش عاصی شد و رضی روزنی قصد او کرد. او به رضی زد، ه : و به برادر زاده عمادالدین زیدان داد، پسر عمش عاصی شد، و رضی زد. زنی قصد وی کرد، و ازو بازستد، و : پس او بر عم عاصی شد و قصد وی کرد از او بازستد.

۱۷. ب، و : عشره و ست مایه.

۱۸. یکی از معانی نوا، گروگان و رهینه و وثیقه از آدمی است که نهند چنان که سلاطین مغلوب یا کوچک، فرزندان و برادران خود را نزد سلاطین غالب یا بزرگ به نوا داندی تا از وعده ها تخلف نورزند و نیز قصد سرکشی و طغیان نکنند [لغت نامهٔ دهخدا].

۱۹. فقط در ب ، و بحواله گ: چون تا دربند بود، ندارد. و قاضی القضاة شرف الدین حسین و واولاد او.

۲۰. متن از و.

Marfat.com

۲۱. ب ، و : رفیع.

۲۲. او از سال ۵۹۳ تا سال ۶۲۳ هجری قمری سلطنت کرد.

۲۳. قتلغ به زبان مغولی بمعنی پادشاه سعید است.

۲۴. ب ، و : پارسی.

۲۵. نصرة الدین کلچه یکی از دو پسر هزار اسب از امرای لرستان بود. پدر او هزار اسب در سال ۶۲۶ھ با اتابکان فارس برسر تصرف قلعهٔ منگشت [در جنوب غربی مالمیر حالیه] زد و خورد نمود و دامنه متصرفات خود را تا نزدیکی اصفهان بسط داد [تاریخ مغول، ص ۴۴۴].

۲۶. ا : سعد. تصحیح به مطابق کتب تاریخ های عمومی.

۲۷. ب ، و : خدمتش.

۲۸. ب ، و : فیشن.

۲۹. فقط در و : و مظفری فاروق.

۳۰. و : رباط مظفری فاروق بعد از رباط مظفری.

۳۱. فقط در و : در شهر سقایه مظفری و بازار ها و خانه ها بنا کرد.

۳۲. و: ضیع.

۳۳. و : خلاصی.

۳۴. ب : از بان ، ج : از زمان ، و : زریان.

۳۵. و: [پاروقی ۲، ص ۱۲۳] بعدی سی سال بود، عبارات را الحاق کرده: از وزراء بزرگ فقیه شرف الدین بود و صاحب ماضی

Marfat.com

اصیل الدین محمد کر پسش صاحب معظم نظام الدین ابوبکر از اواخر ایام اتابک ابوبکر، قطب دیوان و دستور دارالملک ایران است.

۳۶. فقط در ب ، از ولایت برهان[؟] برسرراه رنجور بود از جانب اردو باز گشته در خدمت خان آمد، و : او در شهر طبرتور بود از ولایت براهان؟ بر سرراه رنجور بود، از جانب اردو باز گشته در خدمت خان آمد.

۳۷. ب ، و : محلی.

۳۸. ب ، و : منکوحه او ترکان خاتون مدرسه ای عالی ساخته بود به نام اتابک پسر.

۳۹. متن از ه.

۴۰. ب ، و : صورت.

۴۱. متن از ه.

۴۲. متن از : ب ، و.

۴۳. ا ، ب : آلج. تصحیح به مطابق و.

۴۴. او از سال ۶۶۲ تا سال ۶۸۶ هجری قمری پادشاهی کرد.

۴۵. و : ست.

۴۶. و : بعدی مدفون است، عبارت را دارد: ایزد تعالیٰ و تقدس این مملکت را در سایهٔ چتر رفیع او سال های فراوان از نکبت حوادث مصمون و محروس دارد بمنه وکرمهٔ و امروز از نژاد

Marfat.com

اتابک زنگی وی مانده است و خواهرش سلقوم خاتون و دختر اتابک سلجوق شاه را ملک المعظم جلال الدین ارقم ملک خان.

طائفه نهم : خوار زمیان

۱. ا : هفت. تصحیح به مطابق نسخه های بدل.

۲. و : میکائیل.

۳. و: بعدی مائه بود عبارت را دارد : او عدل و راستی و مرحمت پیش گرفت و علماء و صلحاء را تعظیم و ترحیب کرده و درباره همگنان احسان و شفقت فرمودی. لاجرم پادشاهی آن صوب بروی و بر اولاد وی سال ها مقرر ماند.

۴. ا، و : خمس. تصحیح به مطابق نسخه های بدل و تاریخی متون.

۵. متن از : ب ، و.

۶. ب ، و : اکراد.

۷. و : اتابک سعد بن ابوبک.

۸. او از ۶۱۷ تا ۶۲۸ هجری قمری سلطنت کرد.

طائفه مغول

۱. متن از : ه.

۲. و : بعد از کشودن : هلاکو خان بود.

۳. د : خراسان ، ه : ایران و بلاد روم و عراق.

۴. ا : معتصم. تصحیح به مطابق نسخه های بدل و تاریخی متون.

۵. و : فازید عدله است که نائب او و حاکم مطلق است.

۶. ب ، و : منقبت.

۷. ا : در ایام او سلطان ماضی را.

۸. و : خراسان.

۹. و : اوان.

۱۰. ب ، ج ، د ، ه ، و بعدی 'ملکه' عبارت بسیار اختلافی دارد. ب : انواع کمالات علوم و فضائل را ملکه کرده و در تاسیس قواعد خیرات و ازاحت مواد شر و رعایت اسلام و مسلمانان و تفقد احوال فضلا و ترحیب علما قصب السبق از مبتدیان و متاخران ربوده امروز اهل اسلام را از سلاطین و ملوک و وزراء و علماء و کافه طوائف درگاه او مقصد معین است و کائنات را به نظر عنایت او که شامل حال عالمیان است احتیاج از حضرت رب العزة مساوی است که تا ابد الدهر هم چنین یابنده باشد به محمد وآله الطیبین الطاهرین وانصارهٔ الموالی و عزةٌ من اله و بس، د : انواع کمالات و فضایل و علوم کسب کرده و در تأسیس قواعد خیرات و ازاحت مواد و رعایت مسلمانان و مسلمانی و تفقد احوال فضلا و ترحیب و تعظیم علماء قصب السبق از متقدمان و متأخران ربوده و امروزه اهل اسلام را از سلاطین و صنادید و ملوک علماء و وزراء و کافهٔ طوایف بر ایادر گاه او و معصدی معین بوده است، و : انواع کمالات علوم و فضایل را ملکه کرده

Marfat.com

و در تاسیس قواعد خیرات و ازاحت مواد شر و رعایت اسلام و مسلمانان و تفقد احوال فضلا و ترحیب علماء، قصب السبق از متقدمان و متاخران ربوده، امروز اهل اسلام را از سلاطین و ملوک و وزرا و علماء و کافهٔ طوایف، درگاه او مقصد معین است، و کاینات را به نظر عنایت او که شامل حال عالمیان است احتیاج. از حضرت رب العزة مسئول است که تا ابدالدهر هم چنین پاینده باشد. به محمد واله الطیبین الطاهرین و انصاره المومنین و عترته من آل یاسین. همی طور نسخه ه عبارت اختلافی دارد.

۱۱تا۱۲. ۱: دریده.

☆☆☆☆☆

Marfat.com

تعلیقه ۱

شعرهای که آدم علیه السلام پس از قتل هابیل می خواند

۱. تاریخ طبری [مولفه محمد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰ هجری/۹۲۲ء]

تَغیرَّتِ الْبَلادُ و من علیها فَلَوْنُ ألارض مُغْبِرٌّ قبیح
تَغَیَّر کُلُّ ذی طعم و لون و قلّ بشاسةُ الوجه المملیح
قال فأجیب آدم علیه السلام:
أبا هابیلِ قد قتلا جمیعاً و صارِ الحیُّ کالمیت الذبیح
وجاء بَشِرّةٍ قد کان منها علی خَوْفٍ فجاء بها یصیح

[ج ۱، قاهره: مطبعة الاستقامة، ۱۹۳۹، ص ۹۸]

۲. مروج الذهب [مولفه المسعودی متوفی ۳۴۶ هجری/ ۹۵۸ء]

تغیرت البلادُ و مَنْ علیه فوجُهُ ألارضِ مُغْبَرُّ قبیح
تغیر کلُّ ذِی لوٍ وطعْمٍ وقلُّ بشاشةَ الوجهُ الصبیحُ
وبُدِّل أهْلُها خَمُطا وأَثـَلا یحناتٍ مِنَ الفردوسِ فِیح
وجاورنا عدوٌّ لیس ینسی لَعِینُ لا یموت فنستریح
وقَـتَّلَ قاینُ هابیل ظلما فوا أسفا علی الوجه المملیح
فمالی لا أجود بسَکُب دمع وهابیل تضمنه الضریح

Marfat.com

أرى طول الحياة علىَّ غماً وما أنا من حياتى مستريح

فاجابه ابليس عليه اللعنة

تَنَحَّ عَنِ البلادِ وساكنيها فقد فى الارضِ ضاقَ بكَ الفَسبحُ

و كنتَ و زَوجكَ الحوّاءُ فيها أآدمُ مِنْ أذى الدُّنيا مريحُ

فما زالتُ مُكايدتى ومكرى اِلى أنْ فاتكَ الثمنُ الرّبيحُ

فلولا رَحمةُ الرّحمنِ أضحَتْ بِكَفَّكَ مِنْ جِنانِ الخلدِ ريحُ

بيت :

أبا هابيلَ قد قتلا جميعاً وصارَ الحىُّ بالميتِ . الذبيح

[ج ا ، قم. ايران، دارالهجرة، ۱۹۸۴ء، ص ۴۶.۴۷]

۳. مجمل التواريخ والقصص [مولفه ۵۲۰ هجرى/ ۱۱۲۶ء]

تغيرت البلادُ و مَن عَليها ووَجه الارضُ مغبرّ قبيح

تغيرّ كلُ ذى لَون و طعم وِ قلّ بشاشةُ الوجه المليح

فمالى لاابرح[؟] لسكب دمعى وهابيل تواره[؟] الضريح

بان قتل قابيل اخاه[؟] فما انا فى حيوتى مستريح

فاجابه ابليس عليه اللعنة

تخلّ عن البلاد و سا كنيها فيرمى الخلد صاق بدالفسيح

و كنت بهاوزوجک فى رخاء و قلبکَ من اذى الدنيا مريح

فما زالت مكايدتى و مكرى الى ان فانکَ الثمنَ الربيح

فلولا رحمة الجبار اضحى بكفک من جنان الخلدو ريح

ولكن منه قريب حسن عفو و كنت بعير ما عفو طريح

[بتصحیح ملک الشعرا بهار، تهران: کلاله خاور، ص ۴۳۱.]

۴. الکامل [مولفه ابن اثیر متوفی ۵۳۰ هجری/ ۱۲۳۲ء]

تَغَیّرَتِ الْبِلادُ وَمَنْ عَلَیها فوَجهُ الأرْضِ مغبرٌّ قَبیح
تغَیّرَ کُلُّ ذی طَعْمٍ و لَوْنٍ و قلَّ بَشاشةُ الوَجهِ المَلیح
فی أبیات غیرهٰا

[ج ۱، بیروت: دار صادر، ۱۹۶۵، ص ۴۵]

۵. نظام التواریخ [سال تالیف ۵۷۵هجری/ ۱۲۷۶ء]

نسخه الف :

تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون وطعم قتیل قد تضمنه الصریح
و جا وزنا عدو لیس یغنیٰ لعین لایموت فتستریح

نسخه ب : ندارد.

نسخه ج :[ورق ۲ ل]

تغیرت البلاد و من یهولیها وجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل طعم ولون و قل بشاشة الوجه الصبیح
فوا اسفی علی هابیل ابنی قتیلً فلیتضمه الصریح
وجا وزنا عدو لیس یفنی نعی لایموت فنستریح

نسخه د:[ص ۵]

تغیرت البلاد و من علیها ووجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون و طعم وقل بشائة الوجه المملیح

Marfat.com

فوا اسفا علی هابیل ابنی قتیلا قد تضمنه الضریح
وجا وزنا عدو لیس یعنی لعین لایموت فنتستریح

نسخه ه : [ص ۴]

تغیرت البلاد ومن علیها ووجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون و طعم و قل بشاشة الوجه المملیح

نسخه و : [ص ٦]

تغیرت البلاد و من علیها ووجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی طعم و لون قتیلا قد تغمسه الضریح
و جاوزنا عدو لیس یغنی لعین لایموت فتستریح

☆☆☆☆☆

Marfat.com

تعلیقه ۲

متن اضافی از نسخه ج موزه لاهور. شماره ایم ایس ۲۶۷.

و اما یافث ابن نوح و احوال او و ذکر اولادش بعد ازین سطور خواهد گردیدن[۲ب] ان شاء الله تعالیٰ. اما حام ابن نوح به قول علماء اعلام در سلک انبیاء اعظم انتظام داشت و در زمان تقسیم ربع مسکون نوح علیه السلام دیار عرب و زنج و سند و هند و اراضئ سودان را به او تفویض فرموده. حام بدان مقام شتافت. حق تعالیٰ او را نه پسر کرامت فرمود. هند و سند و زنج و حبش و قیطو[=قبط]و نوبه و کنعان و بربر و کوش. اما سام ابن نوح به قول بعضی از مورخان از کبار انبیاء مرسل و به کثرت کیاست و وفور فراست و صلاح نفس و نجابت ذات از سایر اولادش ممتاز بود و جمیع انبیاء مرسل از نسل سام بودند و در وقت تقسیم اراضی عالم شام و عراق و فارس و خراسان را به وی داد و حضرت واهب العطایا سام را نه پسر بخشید. ارفخشد که ابوالانبیأ ست و کیومرث که پدر ملوک عجم است و اشنود که به قول صاحب بناکتی حیره و مداین از بناهای اوست. فارس اشنود است و شیراز پسر فارس است و همدان ابن علوج. ابن فارس نبیرهٔ اوست و اصطخر نیز پسر فارس است و چهارم یقین است و پنجم بورج و ششم ادلاد و هفتم علیلم. هشتم نام و نهم ارم ابن سام که عاد و ثمود پسران وی اند. والله اعلم.

هود پیغمبر علیه السلام

و بعضی نسب هود علیه السلام برین وجه نوشته اند که هود ابن عبدالله ابن ریاح ابن حارث ابن عاد [ابن عوض] ابن ارم ابن سام ابن نوح. بعد از هشتصد سال از فوت نوح علیه السلام به هدایت و ارشاد و قوم عاد که در ولایت یمن بودند، مبعوث گشت. دید که پنجاه سال اهل عناد را به شریعت نوح علیه السلام دعوت کرد. کسی نگروید مگر اندک و بعد از هلاک اصحاب کفر و فساد خود به اهل ایمان به ناحیهٔ حضر موت شتافت. پنجاه سال باز زندگانی، آن گاه به خطایر قدس خرامید. چنانچه در حصین تیه تل سرخ مدفون گردید. مدت حیاتش چهار صد و شصت و چهار سال.

و **عابر** را سه پسر بود. بقطن[=قحطان] پدر جرهم که آن قبیله به وی منسوب است و بقطن را دو پسر ملکان که پدر حضرت خواجهٔ خضر علیه السلام است، **صالح** پیغمبر علیه السلام. صاحب متون الاخبار نسب آن پیغمبر بزرگوار برین وجه ثبت نموده: صالح ابن عبید ابن هاشم ابن ثمود ابن ارم ابن سام ابن نوح.

و صالح در سن چهل سالگی بپوشیدن خلعت نبوت مشرف گشته به ارشاد قوم ثمود که در دیار حجر مقیم بودند، مبعوث شده. به روایت اقل مدت چهل سال آن فرقهٔ ضأل را به شریعت نوح دعوت نمود و اندک ازضعفای آن قوم بعد از اظهار معجزهٔ ناقه بدو ایمان آوردند و بقیه هم چنان در مقام کفر مانده. پس از سی سال که آن شتر درمیان ایشان بود. قدار ابن

Marfat.com

سألف ناقه را بکشت و کیفیت اظهار معجزهٔ برین وجه است که اهل ثمود به صالح گفته اند: اگر می خواهی که ما بر خدائی ایزد تعالیٰ و نبوت توقایل شویم، باید که دعاکنی تا ازین سنگ که برابر ماست، ناقهٔ بزرگ که حامله باشد، بیرون آید. هم در ساعت وضع حمل نماید و آن شتر بچه به مثابهٔ مادر باشد. پس صالح دست به درگاهٔ قادر کار ساز برداشته. به دعای قوم ثمود را عرض نمود. پس آن سنگ از آن چه بزرگ تر شده و برخود لرزیده شگافته گشت و ازان ناقهٔ عظیم خلقت بیرون آمد. فی الحال ازان ناقه شتر بچه در برزگی مانند مادر تولد نمود و به واسطه آنکه او.[۳. ل] چراگاه بر مواشی و اغنام نمود تنگ شد. کینهٔ ناقه دردل گرفته مصدع به زخم تیری ناقه را مجروح ساخته قدار شتر پی کرد و دیگران رسیذه کارش به آخر رسانیدند وبچهٔ ناقه برقلهٔ کوهی رفته. صالح و قوم او از عقب او شتافته. چشمَ شتر چون بر صالح افتاد، سه نوبت بانگ زد که یا صالح وا اماه و بعد از سه روزآن قوم به عذاب الهی گرفتار شده که ازان قوم جان نبرد و صالح باچند کس که با او ایمان آورده بودند در مکه رفت و دران مکان متبرکه اوقات به طاعات و عبادات می گذرانید تا آن زمان که متوجه ریاض جنت گردید، صنعتش تجارت بود. مدت حیاتش دویست و پنجاه سال. مرقد منورش به مکه.

خواجهٔ خضر علیه السلام

و اسم شریف خواجهٔ خضر بلیار است آن چه مورخان در نسب خواجه نوشته اند برین وجه است: خضر بلیار[=ایلیا] ابن ملکان[=ملکا]

Marfat.com

ابن بقطن[=قالع ابن عابر] ابن ارفخشد ابن سام ابن نوح و خضر که لقب آن حضرت است به فتح خامعجمه و کسر ضاد است و سکون ضاد را باکسر و ضم خا. نیز تجویز کرده اند و بدان سبب آن جناب به این لقب ملقب گشت که هر نوبت که به زمین بیضا نشسته فی الحال سبزه از اطراف آن رسته. آن زمین رشک سپهراخضر شدی و در تفسیر ابوالفتح ناصری مزبوراست که آن حضرت را ازان خضر گفتندی که بر پوستین سفید می نشست به برکت مقدم او سبز می گشت و علماء اسلام درباب فرمان بعثت خضر سه قول ایراد نموده اند. یکی آن که آن جناب در زمان بعثت حضرت ابراهیم مبعوث گشته. دیگر آن که بعد از فوت خلیل الرحمان به اندک زمان تاج نبوت برسر نهاد. سیوم آنکه میان ابراهیم و بعثت آن جناب مدت ممتد بود و اما به اتفاق فضلاء و علماء اسلام خضر تاغایت زندهٔ و فوت نشود مگر در آخر ایام انقضای عالم فنا و به قول مشهور در ظلمات مقدمه ذوالقرنین اکبر بود. و بآشامیدن آب حیات فایض گشته آن صورت جهت اوقات عمر شریفش سبب شد و ذوالقرنین اکبر به روایت مشهور بین الجمهوراسم شریفش سکندر است و این سکندر به قول مفسران و اهل خبر غیر اسکندر فیلقوس است و نسب ذوالقرنین اکبر به یافث ابن نوح می پیوندد و وجه تسمیه اوبذی القرنین مختلف فیه است. بعضی گفته اند که چون ذوالقرنین هر دو طرف دنیا را که عبارت از مشرق و مغرب است طواف نمود به این لقب ملقب گشت. و وجوهٔ دیگر نیز گفته اند. حکیم نامی شیخ نظامی بدین و تیره نظم

Marfat.com

نموده. نظم :

که صاحب دو قرنش بدان بود نام که بر مشرق و مغرب آورد کام
بقول دگرگان پسندیده داشت دو گیسو پس پشت پیچیده داشت
دگر داستانی زد آموز گار که عمرش دوقرن آمد از روزگار

مجاهد از عبدالله ابن عباس روایت نموده: این که ذوالقرنین اکبر از انبیاء مرسل است و وقت ظهور ذوالقرنین مختلف فیه است. از طبری چنان معلوم می شود که باحضرت ابراهیم معاصر بوده و بعضی گفته اند که زمان ذوالقرنین بعد از موسٰی بوده و او در دیار فرنگ اقامت می نموده. ذوالقرنین در اوقات سیر بلاد حدیث چشمهٔ حیات استماع کرده به جانب چشمهٔ ظلمات شتافت و خواجهٔ خضر که به قول [صاحب] مدارک وزیر و پسر خاله اش بود، در مقدمه شتافت. چون خضر به آب حیات رسیده و ازان آشامیده جاوید زنده مانده و تازمان وصول ذوالقرنین آن جا قرار گرفت. چون ذوالقرنین به آن جا رسیده، سبب توقف پرسید. کیفیت حال [۳ : ب] باز گفت. ذوالقرنین گفت، جام آب به من ده تا بیآشامم. خضر موضع چشمه شتافته آن را بازنیافت. هرچند در طلب مبالغه نموده پیٔ به سر چشمه مقصود نبرد. لا جرم مأیوس مراجعت فرمود. در تواریخ مسطور است که ذوالقرنین اکبر باوجود استقلال در امر سلطنت و بسطت مملکت زنبیل بافتی و قوت نفس و نفقهٔ عیال ازان ممر حاصل کردی. زمان سلطنتش به روایتی چهل سال. اوقات سیر کردن او ربع مسکون را بیست و هشت سال گفته اند.

Marfat.com

ابراهیم خلیل الرحمن علیه الصلوة المنان

در تاریخ طبری مسطور است که نام پدر ابراهیم به عربی آذر و به عبری و پهلوی تارخ[=تارح] بوده و پدر آذر به اتفاق مورخان ناخور نام داشت و ابراهیم اسمی است. عجمی مرادف رب رحیم یعنی پدر مهربان. لقب آن حضرت خلیل الله و خلیل الرحمن و کنیت ابو الانبیاء ابو محمد و ابوالضیفان و ابراهیم بعد از تولد مدت پانزده سال درغاری یا سردابه که مادرش از وهم نمرود جهت او مرتب گردانیده بود، بسر برد. چون ازان موضع بیرون خرامید درسن شانزده سالگی یا بیست و هفت سالگی. نمرود و متابعانش را به ملت حنیفه دعوت فرمود. چون آن کفار آن پیغمبر بزرگوار را در منجیق نهاده به آتش انداختند، نیرآن آتش بر وی گل ریحان شد. پس از انقضای آن سه روز یا هفت روز به التماس نمرود ازان مکان بیرون آمد. درسن سی و هشت سالگی از بابل هجرت نمود و در هشتاد سالگی به سنت ختان که قبل ازان معهود نبود و قیام نمود. و در صد و پنجاه سالگی سفیدی در محاسن او پیدا آمد و حال آنِ که پیش ازان درلئحیه افراد انسان ظاهر نگشته بود. ابراهیم اول پیغمبری است که در راهٔ خدای تعالٰی هجرت کرده و آن کسی که در روزجزا حلّه ای خواهد پوشید، آن حضرت خواهد بود و قتال شمشیر و قسمت غنیمت و گستردن سفرهٔ ضیافت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و اِستنشاق و فرق سر و گردن و بغل و ستردن شعر غانه و چیدن ناخن و استنجا به آب و پوشیدن سراویل سنت آن پیغمبر عالی جناب است و شریعت آن

Marfat.com

حضرت ناسخ ملت نوح بود و وضعتش دیهقنت بوده و در تعمیر بلاد و قریٰ اهتمام می فرمود. مدت حیاتش به قول مشهور دوصد و هفتاد پنج سال.

ابراهیم سفید چهره بود و چشم های مبارکش کشاده. بینی آن حضرت بلند، رویش به وجهی که گوئیا در شکر خنده استٰ. مدفن همایونش قریهٔ جبرون است از توابع شام. صلی الله علی رسولنا و علیه وعلی سایر الانبیاء الی یوم القیمة.

آن حضرت را سیزده پسر بود. اسمعیل و اسحق، یافس، نعشان، زمران، شورح، لوطٰان، لعیم، نیسان، مداین، بدین، یسق، لشرح، لوط پیغمبر علیه السلام و لوط برادر زادهٔ خلیل الرحمن است. چون در ملازمت عم بزرگوار خود از بابل هجرت نموده به حران رسید به هدایت و ارشاد اهل موتفکات که پنج شهرستان بود در نواحی اردن از بلاد شام، مبعوث گشت و بدان جانب شتافت و در هر یک از شهر ستان زیاده بر صد هزار مرد مقاتل بودند و آن ملاعین باوجود بت پرستی بقطع طریق و فعل شنیع لواط که به روایت اصح پیش ازان ازهیچ طایفه سربر نزده بود، استدام می نمودند و لوط به آن جا رفته عورتی ازان قوم درحبالهٔ نکاح در آورده. مدت بیست سال یا سی و هفت سال علی اختلاف الاقوال ایشان رابدین قویم و ملت ابراهیم دعوت فرموده از عذاب ایزدی ترسانیدی. درآن مدت غیر از بنات مکرمات آن جناب کسی به وی نگرویده و به روایت طبری عدد [۴ : ل] متابعانش به چهارده رسید و چون فسق و فساد و کفر و عناد ساکنان موتفکات ازحد اعتدال تجاوز نمود و لوط از متابعت

Marfat.com

آن فرقهٔ ضلال نومید گشت دست نیاز به درگاه کریم کارساز برآورده گفت: ربِ نجنی و اهلی مما یعملون و حضرت مجیب الدعوات دعای پیغمبر خود را به شرف اجابت قرین گرد ایند. جبرئیل امین را باجمعی از ملائک مقربین به هلاک آن قوم ناپاک مأمور ساخت و جبرئیل بر لوط ظاهر شده حقیقت حال را ظاهر گردانید و لوط همان شب از میان آن مخذولان برون رفت به هنگام سحر که قرین شام نکبت کفار بود. از سرحد موتفکات گذشته متوجه ابراهیم خلیل شد و به وقت دمیدن صبح جبرئیل پر مبارک در زمین فروبرده آن پنج شهرستان را برداشته آن مقدار بالا برد که آواز از خروش ایشان را ملائکه سمٰوات شنودند. پس نگون سار کرد و لوط بعد از هلاک قوم به اتباع خود به خدمت خلیل شتافت و بعد از مدت هفت سال انتقال فرموده. اوقات حیاتش هشتاد سال.

اسمعیل پیغمبر صلوات الرحمن علیه

در معالم التزیل مسطور است که چون ابراهیم خلیل در آخر وقت به طلب فرزند مناجات کرده به زبان آورده که اسمع یا ایل ولد ارشدش به اسماعیل موسوم شد و ایل به زبان عبری ایزد تعالی را گویند. کنیتش ابوالعرب بوده. هنوز از سن شریف اسمعیل دو سال تمام نگذشته که ابراهیم او را به مکه برده ساکن گردانید. اسمعیل درمیان جرهم و قطورا که از ذریة سام ابن نوح بودند نشونما یافته. چون ده ساله گشت، قصهٔ قربان کردن آن جناب و فدا فرستادن رب الارباب واقع شده و در روضة الطالبین منقول است که چون ابراهیم را قربان ساختن اسمعیل دست نداد.

Marfat.com

ابواب ملالت بر روی او بکشاد. و ایزد تعالی به وی وحی فرستاد که چون اسمٰعیل حامل نور خاتم الانبیاست، کارد تو بر وی کارنیامد. آن گاه علو درجات سید ابرار و آل بزرگوار آن حضرت بر خلیل الرحمن منکشف شد و ابراهیم درمیان اولاد امجاد آن حضرت حسین ابن علی رضی الله عنهما را مشاهده کرده. گفت که این چه کس است. ملک جلیل و حی فرستاد که این حسین است از جملهٔ احفاد امجاد اسمعیل. ابراهیم گفت: الهی من حسین را از اسمعیل دوستر می دارم بلکه اکبر فرمود تا او را به فدائی اسمعیل قبول کردیم. پس بدین روایت که از صادق آل محمد صلی الله علیه وسلم به صحت رسیده در آیهٔ: و فِدیْنَاه بِذِبحٍ عَظِیْم کنایت از امام حسین است نه ازان کبش زیراکه گوسفندی را آن مقدار عظیم نیست که حضرت پروردگار او را 'ذبح عظیم' یاد کند. والعلم عندالله الفرد الصمد.

پس ازآن که پانزده سال از عمر شریف اسمٰعیل در گذشت، هاجر در وقتی که نود ساله بود به جوار مغفرت حیّ اَکبُر پیوست. اسمٰعیل در وقت وفات ابراهیم نود ساله بوده. بعد از وفات ابراهیم به هدایت ساکنان یمن مامور شد و با آن قیام نمود و مدت پنجاه سال اصحاب ضلال را به قبول ملت ابراهیم و سلوک طریق مستقیم دعوت فرمود و کسی ازان گمراهان به وی نگروید. لاجرم به تحریم حرم بازگشت و آن جا وفات یافت. صنعت آن حضرت سر تراشیدن و تیر انداختن بود. اول کسی که اسب را رام ساخته بران سواری نمود حضرت اسمعیل بود.

عمر عزیزش صد و سی و هفت سال. مرقد همایونش در قدس

خلیل قریب به قبر هاجر است.

چهرهٔ او سفید مایل به سرخی روی خویش درخشان. بینی اش فرو رفته، قامتش معتدل، اثر تواضع از جهنه[=جبهة] مبارکش ظاهر. عدد اولاد ذکور آن حضرت به دوازده رسیده. ازان جمله نابت و قیدار مشهور اسامی اند. [۴ : ب] و بقیه ایشان در کتب تاریخ مذکور و مسطور العلم عندالله الغفور.

اسحٰق پیغمبر علیه السلام

بعد از تولد اسمعیل پنجاله یا چهارده ساله بود. علی اختلاف الاقوال جمعی از ملائکه به خانهٔ خلیل الرحمن رفته آن حضرت را به وجود اسحٰق بشارت دادند و به روایت صاحب مدارک ساره دران زمان نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست ساله. از شنیدن این بشارت در شگفت مانده. گفت: [یا ویلتی وأَأَلِدُ و اناعجوز و هذا بعلی شیخا. ان هذا لشئ عجیب.]

ملائکه گفتند از کمال قدرت بخشندهٔ بی منت امثال این امور غریب نیست و پس از انقضای هفت روز ازین صورت ساره حامله شد و چون وضع حمل نمود آن فرزند ارجمند را به اسحٰق موسوم گرد اندند و اسحٰق لفظی است عبری مرادف ضاحکه و اسحق را دو پسر بوده توأمان عیص و یعقوب و اسحق در کبرسن از مشاهده اشیاء به چشم سر محروم گشته. چون عمر عزیزش به روایت طبری صد و بیست سال و به روایت دیگر از مورخین به صد و هشتاد سال رسید از عالم فنا به عالم بقا رحلت

Marfat.com

نمود. قبرش در قدس خلیل است. سلام الله علیهما.

یعقوب پیغمبر علیه السلام

به اتفاق جمهور ارباب اخبار ولادت باسعادت آن پیغمبر عالی مقدار در زمان حیات ابراهیم و ساره به وقوع انجامید. وجهٔ تسمیهٔ آن مولود عاقبت محمود بدین اسم آن بود که آن جناب متعاقب عیص تولد نمود. اما لقب اسرائیل است. به قول اکثر ائمهٔ تفسیر مرادف عبدالله است. چه 'اسرا' به لغت عبری عبد را گویند از کبار انبیاء عالی شان است و مرسل و به هدایت اهالی کنعان و اکثر انبیاء که بعد آن مبعوث گشتند از نسل پاک او بودند. به روایت هفتاد هزارکس از نسل یعقوب به مرتبه شریف نبوت رسیده اند و مدت دعوت یعقوب پنجاه سالگی که در کنج بیت الاحزان درغایت حزن و ملال گذرانید. بار دیگر آفتاب جمال یوسفی از مطلع وصال طلوع کرده در خطهٔ مصر. پدر و پسر به دیدار یک دیگر متبهج و مسرور گشتند و چون یعقوب به روایت اکثر و اشهر هفده سال در مصر به کام دل گذرانیده گلشن حیات را پدرود کرده به ریاض رضوان منزل گزیده و یوسف جسد همایونش رادر تابوت نهاده از مصر به قدس رسانید. همان لحظه جنازهٔ عیص از روم بدان مرز بوم رسیده. آن دو در گرانمایه در یک صدف مدفون گشتند. مدت حیات ایشان صد و چهل و هفت سال و اسامی اولاد یعقوب برین وجه است که مسطور می گردد روئیل[=روبیل] و شمعون، یهودا، لاوی، ریالون، بشجر و بعضی عوض بشجر شتاجر گفته اند و این هر دو ازیک ما درندلیا نام دختر خال یعقوب

Marfat.com

و از خواهر دیگر یوسف و ابن یامین و کنعان از قلعه نام که کینزک بوده وکاؤ شیراز کینزک دیگر و اسباط در کلام مجید عبارت ازین دوازده پسر یعقوب است.

یوسف علیه السلام

در روضة الصفا مسطور است که یوسف لفظ عجمی است و فرقهٔ بران رفتهٔ اند که این[اسم] شریف عربی است مأخوذ از اسف واسف غمزده راگویند و مملوک را نیز یوسف نامند. گو یا یوسف را به جهت آن موسوم بدین اسم گردانیدند که هم ذل رقیب کشید و هم زهراندوه و مفارقت چشید و در بعضی تفاسیر مسطور است که یوسف به لغت عربی مرادف فیروز است و لقب آن جناب صدیق است. چون سن شریفش به هفده رسید به محنت مفارقت پدر بزرگوار گرفتار گردید و بنا بر قصد اخوان درچاهٔ کنعان افتاده. دران چاه لوحی سماوی فائزشد و بعدازان که قائد[۵ : ب] قضا او را به مصر رسانیده بقید رقیب مقید گردید. به ششدر خانهٔ عزیز مصر بسر برد و به واسطه عشق زلیخا در حبس افتاده و مدت هفت[سال] در زندان ماند. در سن سی ساله کی از محبس بیرون آمده برمسند عزت نشست و در سن سی و دو ساله کی زلیخا را به عقد خود در آورد. به روایت اول مدت مفارقت به چهل سال کشید. بعده بین الجانین صورت مواصلت روی نمود. وهفده سال یعقوب دیده به دیدار یوسف روشن گردانید و یوسف پس فوت اسرائیل بیست و سه سال در اقبال بسر برده. بعدازان فوت شد و بدین روایت مدت حیات یوسف نود و هفت سال

Marfat.com

باشد و در بعضی از تفاسیر و تواریخ مدت عمر آن جناب صد و بیست سال گفته اند. العلم عندالله.

و یوسف را دو پسر بوده از زلیخا. افراسم و معشا.

در تحفة المليكه مسطور است که ساختن کاغذ از مخترعات یوسف است علیه السلام.

ذکر اسباط روئیل = [روبیل]

چهار پسر صلبی داشت و در وقت خروج موسیٰ از مصر کثرت ذریة او به مرتبه انجامیده بود که عدد زمرهٔ ایشان بافوق هشت. و **مادون** پنجاه سالگی بود به چهل و شش هزار رسیده بود و یهودا آن چه پسر صلبی است و ذریهٔ آن در شمارهٔ اول هفتاد و چهار هزار و چهار صد مرد ترقی نمود. **شمعون**: عدد اولاد او بتوضع پیوسته. اما عدد اعقاب او دران شماره پنجاه و نه هزار و سه صد مردکاری بقلم آمده. **لاوی**: عدد اولاد او نیز معلوم نیست لیکن در شمارهٔ مذکوره عدد ذریاتش بیست و دو هزار و ششصد رسید وآن دو پسرداشت. عدد ذریاتش دران شمارهٔ به شصت و دو هزار و ششصد رسید. **بالون**: اولاد صلبی او سه نفر بودند عدو ذریات او دران وقت پنجاه و پنج هزار و چهار صد مرد مقاتل به تفصیل درآمده. **بشجر**: پسرانش چهار نفربوده اند. اما احفاد او در شماره مذکور چهل و یک هزار و پانصد مرد بودند. **ثعبالن**: چهار پسر داشت و ذریات ایشان دران وقت به پنجاه و سه هزار و چهار صد نفررسید. **جاد**: اولاد صلبی اوشش نفربوده اند و اعقاب ایشان به وقت

Marfat.com

شمارهٔ چهل و یک هزار و پنجاه مرد مبارز بقلم آمده. اما حضرت یوسف علیه السلام دو پسر و یک دختر بیاد گذاشت و عدد اولاد و احفاد او دران شمارهٔ به هفتاد و هزار و پانصد نفررسیده. ابن یمن: عدد اولاد صلبی او سیزده نفر رسیده و دران شماره آن چه از ذریة او مفصل شدی پنج هزار و چهار صد مرد بود.

ایوب پیغمبر علیه السلام

پدر بزرگوار پیغمبران عالی مقدار به روایت اکثر ارباب اخبار معرض ابن اسحق بوده و مادر ایوب جهت ارشاد در سلک بنات لوط انتظام داشت و ایوب جهت ارشاد متوطنان قریهٔ که درمیان رمله و دمشق بود مبعوث گشت و آن جناب مدت بیست و هفت سال فرقهٔ اهل ضلال را به ملت حنیفه ابراهیم دعوت نمود. ودران اوقات زیاده از سه نفر به وی نگرویدند و آن سه کس نیز در وقت ابتلاء از درگاه نبوت روی گردان شدند و مدت بلیت ایوب به قول اشهر هفت سال و به عقیدهٔ انس ابن مالک نه سال و اوقات حیات ایوب به روایتی نود و سه سال و بعضی دویست سال و قومی صد و چهل نیز گفته اند والعلم عندالله تعالی.

شعیب علیه السلام

اسمی است عربی و به لغت سریانی آن جناب را به یشروب منسوب می ساخته اند و طلاقت لسان و فصاحت بیان آن پیغمبر عالیشان به مرتبه بود که ملقب به خطیب الانبیاء گشت و پدر شعیب نویب نام داشت و به قول اکثر از مورخین نسب شریفش مدین بن ابراهیم می بود. به

Marfat.com

هدایت و ارشاد اهل مدائن مبعوث شد و زمان دعوتش پنجاه و هفت سال امتداد یافته. بعد از هلاک قوم به ملاقات [۵ : ب] موسیٰ گشت و چون بین جانبین مفارقت به وقوع انجامید، شعیب هفت سال و چهار ماه دیگر حیات یافته. درسن دویست و بیست سالگی به ریاض جنت شتافت.

موسیٰ کلیم الله و هارون علی نبینا و علیهما السلام

به اتفاق مفسران دانشور و مستخبران خبرت سیر موسیٰ در سلک اعظم انبیاء الوالعزم منتظم بود. برادرش هارون نیز تاج وهاج رسالت بر سر نهاده جناب موسیٰ را معاونت و معاضدت می فرمود و به لغت عبری موآب را گویند و درخت را 'شی' شین معجمه منقوطه به سین مهمله مبدل گشت. اما هارون[به] عبری سرخ و سفید را گویند و چون هارون بدین دو صفت موصوف بود مسمی به این اسم شد و لقب هارون وزیر و امام و خلیفه است و پدر این دو پیغمبر عمران ابن فاهث ابن لاوی ابن یعقوب بود. هارون یک سال یا دو سال علی اختلاف الاقوال از موسیٰ بزرگتر بود. موسیٰ از مبادی ایام رضاع تا وقت هجرت از مصر در حجر تربیت آسیه امرأة فرعون بسر برده در کمال دولت و اقبال می گذرانید. اما بنا بر مناسبت جبلی به طریق نهانی رعایت جانب بنی اسرائیل می کرد و دران اوقات به جهت یکی از بنی اسرائیل قبطی رامشتی زد و آن شخص فی الحال افتاده روی به پیش آنها نهاده. این معنی بر فرعون ظاهر گشته. تفحص موسیٰ نمود و موسیٰ از مصر هجرت کرده به مدائن رفت و مدت ده سال در خدمت خطیب الانبیاء زندگانی نمود. یکی از بنات مکرمات او

Marfat.com

را در حباله نکاح در آورد. و بعد ازان مراجعت کرده در وادی ایمن به درجهٔ ارجمند نبوت رسید و به هدایت فرعون و قبطیان مبعوث گشته. هارون درآن امر عظیم الشان با وی شریک و سهیم شد و دران وقت به روایتی از سن موسیٰ چهل و نه سال و سی و هفت روز گدشتة بود. القصه چون موسیٰ از وادی به مصر تشریف برد و با هارون ملاقات نموده هر دو برادر به اتفاق یک دیگر مدت بیست سال فرعون و اتباع او را به وحدانیت حق سبحانه و تعالیٰ دعوت فرمودند و آیات باهره و معجزات ظاهره بدیشان نمودند. پس ازان که از ایمان فرعون و فرعونیان مأیوس گشتند، باتمامی بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته از رود نیل باقلزم عبور کردند و فرعون باسپاهٔ خود از عقب ایشان درآب رانده مجموع غریق بحرفناشدند و بعد از هلاک فرعون و قبطیان واقعه میقات و نزول الواح تورات و قضیه نقره و رفتن موسیٰ به جنگ جبابره و کشته شدن عوج و فرو رفتن قارون به زمین و تلاقی موسیٰ با خضر و قضیه به وقوع انجامید. مدت عمر عزیز کلیم الله به اتفاق ارباب انتباه صد و بیست سال بود و از معجزات موسیٰ یکی نوری بود که هر گاه دست در جیب بردی و برآوردی از کف دست حق پرستش درلمعان آمدی. چنانچه بر پرتو آفتاب غالب گشتی و معجزهٔ دیگر عصا بود. طول عصا باطول او موافقت داشت و قامت آن جناب به روایت مشهور چهل گزر و زمره سی ذراع گفته اند و آن عصا از آدم به طریق توارث به شعیب رسید و از شعیب به موسیٰ منتقل گردید. در سفرها هر گاه موسیٰ را ضعف دریافتی بروی سوار شدی واو

مانند اسب تازی نژاد در رفتار برباد سبقت کردی وآن عصا در لیالی مظلمه چون چراغ نور افشان گشتی و هر گاه موسیٰ آن راجهت آب درچاه فرو گذاشتی به قدر احتیاح طول پیدا کردی و در سر آن دلوی ظاهر شدی و آب بالا آوردی و هر وقت موسیٰ گر سنه شدی به هردیواری که اشارة کردی یک روزه طعام [۲۰ : ل] از آن جا بیرون آمدی و چون موسیٰ را رغبت میوه شدی آن را بر زمین فرو بردی و آن چوب خشک نضارت یافته هر ثمری که مرغوب بودی بار آوردی واگر بوی خوش مطلوب بودی رایحه مشک و عنبر از وی فایح شدی و هر گاه موسیٰ به قصد اعدا آن را بر زمین افگندی ثعبانی شدی در غایت سواد. در دهان وی دوازده دندان به حدت سیف و سنان بنمودی و آتش از حلق اوجستی و چشمان او بسان برق درخشیدی و از مستجر او باد سموم بوزیدی و مابین الجنکین او هشتاد ذراع بودی و براندام او موی ها بسان خار مغیلان راست باستادی و چون بر افراشتی مثال مناره سیاه در نظر آمدی و ز قامت چندین برابر شتر بزرگ کوهان بودی و حضرت کبریای سبحانی در ضمن آیات فرقانی در محال متعدده اشارت به آن عصا فرمودی و کیفیت ثعبان شدنش را باز نمودی.

حضرت موسیٰ گندم گون بوده. آثار غضب و خشم از چهرهٔ او ظاهر و دندان ها پیوسته لب بطری، بینی کلان داشته. فی الحدیث: اِنَّ اللّٰهَ تَعَالیٰ[اَعْطیٰ] لِمُوسیٰ التَّوْرٰیةَ وَ خَتَمَهَا بِخَمْسِ کَلِمَاتٍ. فَقَالَ لَهُ اِنْ عَلِمْتَ لَهَا فَقَدْ عَلِمْتَ بِالتَّورٰیةِ وَاَلَّا تَجْعَلِ التَّوْرٰیةَ تَحْتَ التُّرَابِ. اَوَّلُهَا: مَالَمْ تَرَ

مُلْکِیْ زَوَالًا فَلا تَخَفْ مُلُوْکَ الدُّنْیَا، وَالثَّانِیْ: مَالَمْ تَرَ الْخِزَانَتِیْ لَغَافِلاً تَطْمَعُ فِیْ اَیْدِی النَّاسِ، اَلثَّالِثُ: مَالَمْ تَتَضَرَّعُ مِنْ عَیْبِ نَفْسِکَ فَلاَ تَشْغَلْ بِعُیُوْبِ النَّاسِ. اَلرَّابِعُ: مَالَمْ تَرَا هَیْبَتِیْ مِنَّا فَلاَ تَتْرُکِ الْقِتَالَ مَعَهُ. اَلْخَامِسُ: مَالَمْ تَضَعْ قَدَمَیْکَ فِی الْجَنَّةِ فَلاَ تَنَامُ بِکَرَمِ اللّٰهِ.

یوشع پیغمبر

و هو یوشع ابن نون ابن افراهم[=افرائیم] ابن یوسف. آن جناب وصی و خواهر زادهٔ موسیٰ اعاظم انبیاء بود و در چهل و دو سالگی به خدمت موسیٰ پیوست و صد ساله بود که کلیم الله از عالم انتقال نمود و مدت بیست و هشت سال به امر نبوت و خلافت پرداخت. آن گاه ریاض رضوان را منزل ساخت. بدین روایت مدت حیات یوشع صد و بیست و هفت سال باشد و بعضی زندگانی آن جناب را صد و ده سال و زمان دعوتش بیست و یک سال گفته اند. والعلم عندالله. الملک المتعال.

کالب که نسبش منتهی به شمعون ابن یعقوب می شود. بعد از فوت یوشع متصدّی سر انجام مهام بنی اسرائیل گردید و بعد از کالب **حزقیل** که به نسبش به لاوی ابن یعقوب می پیوست به درجهٔ بلند نبوت رسیده. و ریامل به ریاض جنت انتقال کرد. قبرش درمیان حلّه و کوفه است.

الیاس علیه السلام

برطبق هدایت آیة: وانّ الیاس لمن المرسلین، از جملهٔ انبیاء مرسل است و نام پدر بزرگوارش به قول بعضی از مفسرین باسین و به زعم

Marfat.com

بعضی از مورخین قصی و به اتفاق ارباب اخبار والد پدر بزرگواران پیغمبر متحاصن ابن العزیز ابن هارون است و الیاس مبعوث بود به تقویت موسیٰ و هدایت اهالی بعلبک. بعدازان که از ایمان قوم نومید گشت مفارقت ایشان را مسالت نمود.

الیسع علیه السلام

الیاس روزی که به مراقبت الیسع ابن اخطوب بکوئ رفته بود اسپی به اسباب سواری مجموع به چشم از آتش ظاهر شده و الیاس پای در رکاب آورده. الیسع را به خلافت خویش تعیین کرد و درقباب عزت و نقاب کرامت از نظر امت پنهان شد و همان لحظه شهوت نفسانی و تعلقات شهوانی از آن جناب منقطع گشت.. محل اقامت الیاس صحاری و بیابان ها باشد و سرگشته گان و گمشده گان را راه نماید. بعضی اهل تاریخ گویند که خضر و الیاس هر سال روز عید الاضحٰی در مسجد قبا با یک دیگر ملاقات می نمایند. و:

الذوالکفل پیغمبر علیها لسلام

مورخان بعضی گمان برده اند که ذوالکفل لقب الیسع ابن [٦ :ب] اخطوب است و اصح روایات آن که ذوالکفل وصی الیسع است و چون آن جناب به تکفل درس توریت و ارشاد بنی اسرائیل شد ملقب به این لقب گشت. مدت عمرش هفتاد و پنج سال بود.

اشمویل پیغمبر

نسب شریفس به لاوی ابن یعقوب می پیوست و چون مدت چهل

سال از عمر اشمویل در گذشت به وصول مرتبه بلند رسالت مشرف گشت. دعوت اشمویل به روایتی سی سال و به قول طبری چهل سال. بنا به روایت اوّل عمر عزیزش هشتاد سال و به قول ثانی هفتاد سال و به روایت ثالث پنجاه و دو سال. والله اعلم بحقایق الامور والاحوال.

داؤد پیغمبر علیه السلام

بعد از فوت اشمویل امر نبوت و ایالت بنی اسرائیل بر داؤد قرار گرفت. بعضی مورخان نسب داؤد را برین وجه ثبت فرموده اند: داؤد ابن انشا ابن عود[= عوید] ابن یاغور ابن سلیمان[=سلحون] ابن یخشون [=نخشون] ابن وغمی [=عمی] ابن یارب [=یادب] ابن رزام ابن حصور[=حصرون] ابن قارض [=فارض] ابن یهودا ابن یعقوب علیه السلام و زبور که فنون مواعظ و حکم درآن مزبور بود برآن حضرت نزول نمود و او از حسن ثواب او به مسامع جن وانس و وحش و طیر رسید. اصناف مخلوقات مر اخلاص و محبتش برمیان جان بسته هرگاه داؤد زبور خواندی اجناس آدمی و پری و دواب و بهائم و سباع و طیور درگرد او جمع گشتی و چون تسبیح گفتی شجر و مدر با او اتفاق نمودی و یکی از مواهب علیه که حضرت حق سبحانه و تعالی بدد انعام فرمود آن بود که آهن در دست حق پرستش مانند موم نرم می گشت تا آن حضرت بی دستیاری پتک و سندان ساختن زره قیام می نمود. باوجود بسطت و استقلال در امر سلطنت وجه معاش اهل عیال ازان بهم می رسانید. داؤد اوقات فرخندهٔ سمات خود رامنقسم به چهار قسم کرده بود. روزی با

علماء و اهل درس و فتوی بحث داشتی ونشر علوم پرداختی و روزی در دیوان مظالم نشسته قطع و فصل مطمح نظر انور ساختی و روزی در محراب عبادت خلوت گزید خاطر را بر اداء وظایف طاعات گماشتی و روزی با اهل بیت و نسوان خود صحبت داشتی و داؤد مدت چهل سال به امر عزیمت و تقویت دین موسیٰ اوقات خجسته ساعاتَ خود را مصروف گردانیدی و چون صد سال از عمر عزیزش گذشت به ریاض جنت منزل گزید.

حضرت داؤد علیه السلام سرخ چهره بود شکم او بزرگ و قدش میانه بود.

سلیمان پیغمبر علیه السلام

به اتفاق علماء اعلام هنوز سلیمان در صغر سن بود که حضرت ملک منان جمال حالش را به حلیه فهم و مطانت و زیور علم و حکمت مزین و محلی گردانید. بنابرآن داؤد علیه السلام می خواست که آن ثمرهٔ شجرهٔ رسالت را به ولایت خود تعیین نماید. اما جهت رعایت جانب اولاد دیگر این معنی را ظاهر نمی فرمود. آخر الامر جبرئیل امین نگین و صحیفه مشتمل بر آیات نزد داؤد علیه السلام آورد و گفت فرمان الٰهی چنان است که هر که از فرزندان تو این مسایل را جواب گوید آن را در انگشت اقدار درآوری و والیٔ عهد خویش گردانی. در مجمعی که روساء علماء یهود حاضر بودند این صحیفه را حاضر کرده سایر اولاد از جواب آن سوالات عاجز گشتند و سلیمان همه را بروجه صواب جواب گفت لاجرم داؤد

Marfat.com

علیه السلام به سلیمان سپرده او را به ولایت عهد خود معین ساخته و سلیمان در زمان حیات پدر نیز بقطع و فصل قضایا می پرداخت. پانزده سال از عمر عزیز سلیمان گذشت. داؤد علیه السلام وفات یافت و منصب نبوت و خلافت بر سلیمان [۷ : ل] مقرر گشت به روایت مشهور فرمان سلیمان درجمیع بلاد و جهان نافذ گردید و قولی آن که ولایت شام و فارس در تحت خود آورد و سایر بلاد را مسخر گردانید. در متون الاخبار و بعضی دیگر از کتب فضلاء خبرت آثار مسطور است که هیچ کس از ملوک تمامی[آن را؟] تصرف ننمود مگر چهارکس، دو مؤمن سلیمان و ذوالقرنین و دو کافر: نمرود و بخت نصر والله اعلم.

چون مدت بیست سال از سلطنت استقلال انقضاء یافت در فتنه افتاد. چهل روز صخرهٔ جنی به جای آن جناب برمسند کامرانی نشست و پس از گذشتن مذکور، بار دیگر ملک به زیرنگین سلیمان درآمده. ابواب فتنه را بربست و بیست سال دیگر به امر نبوت و سلطنت پرداخت. به واسطه جلول اجل طبیعی ریاض رضوان را منزل ساخت. مدت عمر عزیزش پنجاه و پنج سال بود. الملک والبقاء الله المُنعِم؟

چون حضرت سلیمان برسریر نبوت و کامرانی نشست مناجات کرد که سلطنتی نصیب من گردان که بعد ازمن احدی را مانند آن ملکی نباشد. و این مسئول بغر قبول رسیده. انس و جن و وحش و سباع و دواب کمر اطاعت برمیان بستند و به زبان هریک سلیمان عالم و دانا بود وبا او منقاد گشت و معسکر او صد فرسخ بود و بیست و پنج فرسخ جهت

Marfat.com

آدمیان و بیست و پنج فرسخ جهت جن و بیست و پنج فرسخ جهت وحوش و بیست پنج فرسخ جهت طیور و هزار خانه از شیر داشت، و سلیمان دیوان را فرمود تا بساطی که گنجایش سپاه انس و جن داشت بافتند و هرگاه عزم سفر کردی بفرمودی تا آن چه محتاج الیه کارخانهٔ پادشاهی است بدان بساط نهند و لشکریان درپایهٔ سریر خلافت مصیرصف گشتند. آن گاه باد را مأمور گردانیدی تا بساط برگرفته به مقصد برد و به این طریق در شبانه روزی دو ماهه راه منتظری؟ گشتی. دریغا آصفی خاک سلیمان باد برد آخر همان بادی که اول بود در فرمان سلیمان را و نیز در روضه مسطور است که سلیمان بعد از وصول به مرتبه سلطنت متصل به ایوان خویش میدانی مسطح ساخت دوازده فرسخ فرمان داد تا آن را به خشت زر وسیم فرش انداختند و هر روز تخت از طلاء احمر مرصع و کهر در میدان می نهاده و آن را بعضی از فضلا منظوم ساخته اند و پرداخته. مثنوی :

[به هر یک] مربع یکی بوتا رست که هر ضلع یک فرسخ آمد درست
چوتخمین اطراف نیکو شناخت بلندی دیوار ده ذرع ساخت
ته کار را کرد خالی تمام دگر کرد بر بوته از سیم خام
به زیر آتش افروخت آن را گداخت بزد آب بر آتش افسرده ساخت
عیان شد مسطح یکی تخته سیم فروزنده چون نور عقل سلیم
مرصع به گوهر شد آن سیم خام چو گل از شبنمِ نقرَه فام

و تخت دگر که منظومه ساختند. نظم:

Marfat.com

ز فیروزه تخت دگر ساخت چست که هر ضلع آن را صد گز آمد درست
هنرمند خون جگر قوت ساخت ز طبع خود این بخت برتر فراخت
بلند و دگر ز مرجان شد آراسته پنجره به فرهنگ هر عقده را چاره کرد
برو زینه از لعل یک پاره کرد درو دری از زرناب ساخت
مر او را به بالای سریر فراخت چنان بست برسر ز پر ها نقاب
که چون امبر شد [چهرهٔ؟] آفتاب

و کرسی بسیار از نقره و طلا در برابر تخت نصب می کردند و آصف ابن برخیا بر کرسی که به تخت ... [۷ : ب] نشسته به تبنیق مهمات می پرداخت و بر دگر کرسی ها چهار هزار نفر از احبار یهود قرار می گرفتند و در عقب سریر چهار صد کس از خواص باچهار هزار دیو و چهار هزار پری در مقام فرمان بری می ایستادند و مرغان بر بالای سریر سلیمان پر در پر بافته سایه می کردند. منقول است که شیاطین دو صورت شیر ساخته بودند که تخت سلیمان بر پشت آن شیران موضوع بود و طلسمی ترتیب کرده بودند که هرگاه سلیمان قصد صعود برتخت نمودی آن دو شیر دست ها برداشتی بهم متصل می شدند تا سلیمان پای مبارک بران می نهاد و بر بالای سریر می رفت هرَ روز از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال در مجلس حکم نشستی و بعد ازان مراجعت کردی. [با]این همه عظمت و حشمت زنبیل بافتی و وجهٔ معاش ازان بهم رسانیدی. باوجود آن که هر روز در مطبخ او هفتصد گردون آرد و نان می پختند و خود به نان جو گذرانیدی. منقول است که سه صد زوجه هفتصد سریه و سه صد

Marfat.com

سرایه داشت. حاکم که یکی از کبار محدثان است در یکی از مؤلفات خود آورد ه که سلیمان هفتصد سال و شش ماه در شرق و غرب سلطنت نموده و به صحت پیوسته که سلیمان بعد از فوت پدر در مسجد اقصی و تعمیر بیت المقدس سعی و اهتمام تمام فرموده اِستاد. آن جا نگداشت به موجب حکم شهری مشتمل بردوازده سور از سنگ رخام بنیاد نهادند و طوایف انس و جن بدان کار اشتغال نمودند. به اندک زمان بیت المقدس صورت تمام یافت. بعدازان دیوان به معادن و بجار شتافته جواهر و درر غیر محصور و سنگ های رنگین آن چه موجب تزئین می شد آوردند و آن عمارت در کمال تکلف و زیبای در اواخر حیات سلیمان به اتمام رسید. صاحب گزیده و جعفری برآن اند که سلیمان علیه السلام در جزیر دقیانوس است. والله اعلم الملک القدوس.

یونس ابن متی علیهما السلام

آن جناب به مادر منسوب و در سلک اولاد لاوی ابن یعقوب انتظام دارد و آن جناب چهل روز در شکم ماهی بة استغفار و اعتذار قیام نموده کلمه لا اله الا انت سبحانکَ اِنّی کُنتُ مِنُ الظَالِمیُن بر زبان می راند. بعد ازان توبهٔ آن جناب شرف قبول یافته، ماهی از تنگنای دریا به خشکی شتافت و یونس را از دهان بیرون انداخت و دران منزل موضع فی الحال درخت کدو از زمین روییده سایه برسرش افگندو آهوی به شیر دادن آن پیغمبر مأمور گشت و بعد از چند سال دیگر به ریاض رضوان پیوست. قبرش در حدود کوفه است. **عزیر**: پدر عزیر پسر خیانام داشته.

Marfat.com

چون عمر عزیزش به سرحد اربعین رسید حق تعالیٰ او را به شرف نبوت مشرف گردانید و آن جناب در وقتی که برحماری سوار بود. قدری انجیرو انگور و عصیر و شیر داشت. در بیت المقدس بار از پشت حمار فروگرفته مرکب را بر بست و بنشست و به جانب سقف ها و جدار نظر کرده گفت: اِنّی اَحیِیُ هذه الله بعد موتها و بخواب رفته وحق سبحانه در خواب روح جناب نبوت مآب را قبض نمود و بعد از انقضای صد سال باز او را زنده گردانید و فرشته را فرستاد تا از عزیز سوال کرد که چه مقدار دُرنگ کردی در خواب؟ گفت: لبثت یوما اَوُ بَعْضَ یَوْمَ. آن ملک گفت بل لبثت مأته عام. فانظرِاِلٰی طَعَامِلکَ وَ شَرَابِکَ لَمْ یتسنه وَاُنْظُراِلٰی حِمَارِکَ. عزیر در استِخوان های بوسیدهٔ آن دراز گوش [۸ : ل] نگریست. دید که عظام آن بهیمه سمت التیام یافته. عزیز دعا کرد. پوست بر زبر گوشت رسته. حمار زنده گشت. آن گاه عزیر برحمار خویش نشسته به میان قوم آمده. کیفیت حال تقریر کرده. بنی اسرائیل آن جناب را تصدیق نمودند. اولاد و امجاد عزیر نشان های بدن مبارک او را ملاحظه نموده او را بشناختند. بنی اسرائیل گفتند که توریت را بعد از هارون هیچ کس محفوظ تر از عزیر نداشت و دربلیه بخت نصرآن کتاب ضیاع شده. اگر تودر دعوئ خود صادقی آن کتاب را بخوان. عزیر توریت را ازبرخوانده. آن جماعت به قید کتابت در آوردند. آن گاه توریت که بعضی از علماء بنی اسرائیل نهان کرده بودند به دست ایشان افتاده هردو رابهم مقابله کردند. اصلاً تفاوت نداشت و یهود سالک طریق ضلالت گشته گفتند:

عزیر پسر خدای تعالٰی است: عَمّا یَقُوْلُوْنَ الظالمون علوا کبیرا.

روایت است که عزیر در سن پنجاه سالگی فوت شده و چون زندگانی مجدد یافت اولاد او پسران پیر بوده اند و او نسبت به ایشان درغایت جوانی می نمود و عزیر پنجاه سال دیگر در دنیا بسر برده به ریاض رضوان انتقال فرموده.

از غرایب آن که او را برادری بوده عزیر نام که توأم آن متولد شده بود و هردو یک روز فوت شده. عمر عزیر صد سال و مدت حیات عزیر دویست سال.

زکریا پیغمبر علیه السلام

می پیوندد ذکر ابن وان ابن مسلم ابن صندوق ابن نخشان بن داؤد ابن سلیمان ابن مسلم ابن صدمه ابن برخیان ابن ناحور ابن شلوم ابن بافایط ابن ابیات ابن اسامی ابن جیم ابن سلیمان ابن داؤد علیهم السلام و در زمان خود پیغمبر و مقتداء و حبقران بنی اسرائیل بود و پیوسته در مسجد اقصٰی به عبادت حضرت حق سبحانه قیام می نمود. در روایت اکثر و اشهر درباب زکریا آن است که چون مریم علدر آن حضرت عیسیٰ حامله شد و غیر از زکریا به او ملاقات نمی نمود. یهود که طیب ایشان برافترا و بهتان مجبول است جناب نبوی را برنامتهم داشته قاصد قتل او گشتند و زکریا این معنی را فهم کرده به طریق فرار از میان آن اشرار بیرون رفت و در اثناء راه از درختی آواز شنید که یانبی الله به جانب من بیا! زکریا نزدیک آن دوحه رفته و درخت شق شده زکریا را در جوف خود جا داد.

Marfat.com

باز اجزایش بهم متصل گشت و شیطان گوشهٔ جامهٔ او را گرفته از درخت بیرون مانده و جمعی که از عقب زکریا متوجه بودند شیطان را به صورت انسان دیده پرسیدند که پیری موصوف به صفات کذا درین راه به نظر تو درامد. جواب داد که من شخصی ساحر تر ازان پیر ندیدم زیرا که به سحر این شجره را شگافته در جوف آن نهان شد. اینک گوشه جامهٔ او بیرون مانده و قوم به تعلیم آن لعین زکریا را علیه السلام با آن درخت دوپاره کردند.

یحییٰ پیغمبر علیه السلام

آن جناب در سن نود و هفت سالگی به بچی حامله شد و بزعم کلی زکریا درآن وقت نود و دو ساله بود و به روایت ابن عباس صدو بیست ساله. پیش از یحییٰ هیچ کس از افراد انام یحییٰ نام نداشته و حضرت حق سبحانه و تعالیٰ یحییٰ را در صغر سن علم و حکمت کرامت فرمود. او را حصور گردانید و حصور کسی را گویند که از غایت عفت از صحبت زنان اجتناب نماید به واسطه فقدان شهوت روایتی آن که یحییٰ در زمان زکریا به شرف نبوت مشرف شد و به قولی بعد از شهادت زکریا در سن سی سالگی بدان مرتبه علیّه رسید و بعد از بعث عیسی به خدمت عیسیٰ شتافته و به تصدیق رسالت او زبان [۸ : ب] الهام بیان کشاده. طوایف انسان را به قبول احکام شریعت مسیحا ترغیب نموده. شهادت یحییٰ بعد از رفع عیسیٰ به آسمان روی نمود. مدت عمر یحییٰ به روایت اصح چهل سال بود والعلم عندالله المعبود.

Marfat.com

عیسیٰ پیغمبر علیه السلام

کیفیت ولادت عیسیٰ علیه السلام آن است که مریم در سن سیزده سالگی روزی در سرای خواهر خود پرده آویخته غسل می نمود که ناگاه جبرئیل به صورت جوان ساده عذاری نیکو دیداری بروی ظاهر شد و مریم دغدغه در خاطر خود راه داده:[قَالَتْ] اِنّی اَعُوْذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْکَ اِنْ کُنْتَ تَقِیًّا[مریم ۱۸]. جبرئیل گفت: من نیستم کسی که تو ازان وهم به خاطر خود راه دهی: [قَالَ اِنَّمَآ] اَنَا رَسُوْلُ رَبِّکَ لِاَهَبَ لَکِ غُلٰمًا زَکِیًّا.[مریم ۱۹] مریم از شنیدن این سخن در تعجب افتاده گفت: چگونه مرا ولد شود و حالانکه دست هیچ شوهری به من نرسیده. جبرئیل گفت: این امورنزد حضرت ربانی در غایت آسانی است. بعد از گفت شفقت جبرئیل نزدیک به مریم رفته باد در آستین باجیب در موضع تولد فرزند دمید و همان لحظه صدف وجود مریم بآن در رسالت آبستن شد. به صحت رسیده که چون ایام زمان ولادت عیسیٰ نزدیک رسید به مقضای امر رب العالمین و راه نمایی جبرئیل از بیت المقدس بیرون رفته. بعد از طی فرسخ در موضع که آن را بیت النحل گویند پشت به نحل باز نهاده بنشست و عیسی آن جا متولد شده. ازین یمن مقدم همایونش چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت و آن شجرهٔ خرما بار آورد و جبرئیل مریم را گفت ازین رطب بخور و ازین آب بیآشام و چشم به دیدار عیسی روشن کن. مریم از روح الامین پرسید که اگر کسی از من سوال کند که این فرزند از

Marfat.com

کجا پیدا کرده ای، چه جواب گویم؟ جبرئیل گفت: که اشارت نمای که از عیسٰی پرسید که من نذر کرده ام. تقربا الی الله. سخن بگویم. مدت حمل مریم به عیسیٰ علیه السلام بعضی از مورخان هفت ماه و برخی شش ماه گفته اند و زمرهٔ را عقیده آن که حضرت عیسیٰ هشت ماه در شکم مادر بوده و هیچ مولودی که هشت ماهه تولد نموده باشد نزیسته مگر عیسیٰ و طائفه گفته اند که در همان ساعت که عیسیٰ به مریم آبستن شد وضع حمل نمود و تولد عیسٰی در شب سه شنبه بیست و پنجم کانون الاول سه صد و چهار سال از جلوس سکندر رومی گذشته بود. از فوت موسیٰ تا ولادت عیسیٰ هزار و هفتصد و هژده سال چهار روز بود.

القصه چون بنی اسرائیل از غیبت مریم خبر یافتند به تعجیل تام از عقب شتافتند و او را درپای آن درخت خرما با عیسیٰ دیده به زبان خشونت گفتند که پدر تو بدکردار و مادر تو زناکاره نبوده، اکنون بگوی این ولد از کجا پیدا کرده ای؟ مریم به موجب تعلیم جبرئیل عمل نموده. یهود درغایت اضطراب بر زبان آوردند که با ما تمسخر می کنی! کودکی[که] در مهد باشد چگونه اوتکلم نماید؟ آن گاه روح الله به قدرت ایزدی در سخن آمده: . [قَالَ] اِنِّیْ عَبْدُاللّٰهِ ط اَتٰنِیَ الْکِتٰابَ وَ جَعَلَنِیْ نَبِیًّا.[مریم ۳۰] وَّجَعَلَنِیْ مُبٰرَکًا...[مریم ۳۱] یهود چون این امر بدیع او مشاهده نمودند زبان طعن درکام خموشی کشیده باز گردیدند. در بعضی از تألیفات ارباب سیر مسطور است که به لغت عبری عیسٰی به شین معجمه است: من العیش الذی هو الحیوة واگر به سین غیر معجمه باشد فهوماخوذ

Marfat.com

من العیس الذی هوالبیاض و لقب حضرت عیسیٰ به قول صحیح روح الله است و مسیح در معنی مسیح اقاویل مختلف است. قولی آن که چون آن جناب ممسوح القدمین بود یعنی تمام کف پای مبارکش برزمین می نشست یا آن که جبرئیل او را به پرخویش مسح کرده بود تا شیطان را برو دست نباشد[۹ :ل] ملقب به این لقب گشت و قیل غیر ذلک و عیسیٰ سیزده ساله بود که انجیل بروی نزول یافت و یهود را بدین قوم و ملت مستقیم دعوت فرموده از وی درخواستند و روح الله از آن چه ایشان را خورده بودند و ذخیره نهاده خبر داد و از کل هییات مرغ ساخته بار در وی دمید تاحیات نامه پرواز نمود. در معالم التنزیل به روایت عبدالله ابن عباس رضی الله عنه منقول است که به دعای عیسیٰ چهار مرده زنده گشت، اول عاظر که دوست اوبود. دوم ابن عجوز. سیوم بنت العاشر. چهارم سام ابن نوح. و اول چیزی که عیسیٰ به گفتار آن مأمور شد گفتار به توحید بود. آن گاه اقرار نبوت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وآله وسلم. قال الله تعالیٰ داد. قال عیسیٰ ابن مریم انی رسول الله الیکم مصدقالما بین یدی من التوراة و مبشرا برسول. یأتی مِن بعدی اسمه احمد و عیسیٰ علیه السلام به روایت صحیح پیغمبر الوالعزم بود و شریعتش بعضی از احکام توریت را نسخ نمود به صحت. پیوسته که چون مسخ از ایمان یهود مأیوس گشت سیاحت اختیار فرمود. چندان در اطراف جهان سیر نمود و در معالم التنزیل مسطور است که چون سن شریفش به سی سالگی رسید مبعوث گشت و در سی وسه سالگی از بیت المقدس به جانب وادی

Marfat.com

قدس مرفوع شد. بدین روایت مدت دعوت عیسیٰ علیه السلام سه سال باشد. در معارف مذکور است که روح الله دوازده ساله بود که انجیل نزول نموده. به هدایت بنی اسرائیل پرداخت و در چهل و دو سالگی آن حضرت را به آسمان بردند و به روایت حسن بصری در سیزده سالگی مبعوث شد و در سن سی و دو سالگی مرفوع گشت. به عقیده صاحب معارف انجیل در قریهٔ ناصره از اعمال اردن بر آن جناب فرود آمد. بنا بران امتش را انصاری گویند و قیل یسموابه لنصر هم. والعلم عندالله تعالیٰ.

در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که بعد از انقضاء شش روز از رفع عیسیٰ در شب هفتم آفرینندهٔ افلاک و انجم مسیح را به زمین فرستاد تا با یحییٰ ابن زکریا و مریم و بعضی از حواریان ملاقات نمود و لوازم وصیت بجاآورد و اشارت فرمود تا هریک از حواریان که آن دوازده نفربودند جهت دعوت جهانیان به طرفی از اطراف روند و فرق انام را به قبول احکام انجیل ترغیب نمایند و باز به آسمان مراجعت فرموده. قادر مختار او را از طبع بشری عاری گردانید و طبع فرشتگان به او ارزانی داشت و مریم بعد از شش سال از رفع عیسیٰ به جنت اعلیٰ انتقال نمود. مدت عمر عزیزش پنجاه و سه سال بود. بر طبع حجاج اخبارنزد علماء سید ابرار صلوات الله علیه وعلی آله الاخیار به یقین پیوسته که بعد از ظهور مهدی عیسیٰ از آسمان نزول خواهد نمود و در نماز اقتدا به آن امام عالی مقام کرده. در ترویج دین اسلام و رفع ارباب کفر و ظلام سعی جمیل

Marfat.com

به تقدیم خواهد رسانید و چهل سال درین جهان زندگانی کرده متوجه[به] عالم باقی خواهد گردید. اتصال نسب حضرت عیسٰی به حضرت سلیمان علیه السلام و رحمة الله و برکاته برین وجه است و مریم بنت عمران ابن مازون ابن امینا ابن حزقیان ابن حزیق ابن لونام ابن عرز ابن مصیاء ابن راص ابن یادش ابن خرمهوم ابن مادرم ابن مینا ابن سار ابن رحبعم بن سلیمان ابن داؤد علی نبینا و علیهم السلام العلم عندالله الملک المعبود.

حضرت عیسیٰ سفید روی، بسیار موی بود. بر چهرهٔ مبارکش خالهای بسیار، میانش باریک و شکمش خفته بسان تیغ می نمود.

اصهاب الکهف

نغمه سنجان گلستان غرایب اخبار و دستان [۹:ب] سرایان بستان عجایب آثار درباب عدد اسامی اصحاب کهف و سبب ایمان و نام بلدهٔ ایشان اختلاف کرده اند و اکثر در قلم آورده اند که اصحاب کهف دراصل شش نفربوده اند و در سلک بزرگ زادگان بلدهٔ افسوس که در شمالی بلاد روم است، انتظام داشته اند و درآن زمان شهر آن دیار بادشاهی بود دقیانوس نام. باتمامی مردم افسوس به عبادت اصنام قیام و اقتدأ می نمود و حضرت مقلب القلوب قفل غفلت از سراچه دل آن شش نفربرداشت تا ظاهر و باطن خود را به نور توحید ایزدی محلی و آراسته گردانیدند و اسامی ایشان به روایت صاحب مدارک که از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نقل کرده این است تملیخا مکسلمینا، مکسینا، مزنوش و برنوش، ساولوس. چون خبر به سمع دقیانوس رسید که آن شش

Marfat.com

نفر صاحب تایید از عبادت اصنام کردن پچیده به پرشتش آفرینندهٔ فرق انام قیام واقتدام می نمایند. روزی عیدی که جهت معبود باطل خویش ذبایح و قربانی ها کرده بودند حکم فرموده بود که هر که روی نیاز پیش آن اصنام بر زمین ننهد او را قطعه قطعه سازند. آن جوانان را طلب نمود. چون حاضر شدند. پرسید که شما کرامی پرستید؟ جواب دادند که خدای ما صانع آسمان و زمین است و ما غیر از وی خدای نداریم. دقیانوس گفت امشب شمارا امان دادم باخود بیندیشید و فردا حاضر شده بدین ما درایید و الا شما را به سیاست رسانم. جوانان بازگشته بعد از تقدیم مشورت همان شب ازان شهر فرار نمودند و در اثنای راه شبانی که دیمنوس نام داشت بازخورده. شبان از کیفیت حال ایشان شرط استفسار بجای آورده وآن جوانان پس از عهد و پیمان صورت واقعه با او درمیان نهاده و دیمنوس نیز به وحدانیت حضرت عزت اقرار کرد و ایشان را به غاری رقیم نام می گفتند دلالت نموده. باسگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روان شد. اصحاب دیمنوس را گفتند این سگ را باز گردان که ناگاه به واسطه آواز او کسی پی به منزل ما نبرد. ایشان هرچند سنگ به طرف قطمیر انداختند باز نگشت. آخر به سخن آمده گفت عجب حالتی است. من پروردگار عالمیان را بیش از ایشان شناخته. ام می خواهند که مرا به ضرب سنگ باز گردانند. جوانان را از شنیدن این سخن خجالت روی نموده به مرافقت قطمیرتن در دادند. به غاری در رفتند. حضرت مسبب والاسباب خواب بر ایشان گماشت. قطمیر نیز دست ها دراز کرد و سر بر

ران نهاده در خواب شد. روز دیگر دقیانوس در طلب ایشان سعی نمود. پی به سر کوی مقصد نبرد و مدت سه صدو نه سال خواب اصحاب کهف امتداد یافته. فرشته در سالی یک بار به روز عاشور ایشان را ازان پهلو به آن پهلو می گردانید تازمین اندام خفتگان را نخورد. به روایت طبری درآمدن اصحاب کهف به غار بعد از رفع مسیحا علیه السلام واقع گشت و زمرهٔ از مورخین بران رفته اند که فرار آن جوانان به غار پیش از بعثت عیسیٰ بود و ظهور ایشان بعد از رفع آن جناب روی نمود.

القصه چون دقیانوس کوس رحلت به جانب جهنم فروگرفت چندکس دیگر نبوت افسر حکومت برسر نهادند و زمام پادشاهی افسوس در قبضه اختیار بناموس که به وحدانیت حضرت ملک قدوس و نبوت عیسیٰ ایمان داشت قرار گرفت. در زمان دولت او اصحاب کهف ازان خواب گران[۱۰ : ل] بیدار گشتند و نخست مکسلمینا برخواسته بانگ بر یاران زد تا به حال تیقظ و انتباه باز آمدند. آن گاه یکی از ایشان گفت [چه قدر وقت] نمودیم در خواب. دیگری جواب داد روزی یا بعضی از روز. بعد ازان تملیخا که به صفت جلادت اتصاف داشت به اتفاق اصحاب هیئات خود را تغیر داده و از درمهای چیزی بر گرفته جهت آوردن طعام متوجه شهر گشت در راهٔ از اطوار و اوضاع مردم و عمارت تفاوت فاحش بازیافته متحیر شد و به دکان خبازی رسیده برای خریدن نان درم دقیانوسی به خباز داد. چون خباز مثل آن درم هرگز ندیده بود، تملیخا را بیافتن گنج تهمت نمود. تملیخا ازین سخن اعراض نموده. بین الجانبین

Marfat.com

قال و قیل به سرحد تطویل کشید. درین جمعی از ملازمان پادشاه بناموس پیدا شدند و از کیفیت واقعه آگاه گشتند. تملیخا را به طرف بارگاه پادشاه گرفته بردند. او در اثنای راه می گفت که چشم دقیانوس برمن می افتد، کشته می شوم. مردم گفتند تو مگر دیوانه ای که این سخن می گوی. سالهاست که دقیانوس در صدر جهنم منزل تعجب تملیخا متضاعف گشته. چون پیش تخت ملک رسید جوانی برسریر نشسته دید که به ذکر معبود حقیقی اشتغال داشت. ملک از احوال او سوال کرده پرسید. تملیخا صورت حال را برسبیل راستی بعرض رسانید. آن پادشاه قصهٔ این جوانان را در انجیل مطالعه نموده بود و این است که اصحاب کهف این جوانان اند. لاجرم تملیخا را آگاه کرده که از دقیانوس سه صد و نه سال است وما ایزد تعالیٰ را می پرستیم و به نبوت عیسیٰ علیه السلام ایمان داریم. بعدازان احبار و علماء را طلبیده و این قضیهٔ غریب را به سمع ایشان رسانیده. متوجه غار رقیم گشت و تملیخا پیشتر به غار درآمده اصحاب را از امور مذکوره واقف کرد و ایشان شکر نعمای آلهی بجا آورده و دعا نمودند تا به حال سابق معاودت نمایند و این مسئول قبول یافته. چون ملک برکیفیت واقعه اطلاع یافته فرمود تا در غار را برآورده مضبوط ساختند و در روایتی آن که ملک و تابعان ملک با آن جوانان ملاقات نموده ایشان را زنده دیدند و سخن ایشان شنیدند. آن گاه اصحاب به خواب خود شتافتند و وفات یافتند و حضرت حق سبحانه و تعالیٰ آن سعادت مندان را با غار از نظر خلایق پنهان گردانیده و به قول بعضی از

Marfat.com

مورخان دیگر آن غار را کس ندید. والله اعلم.

ذکر در بیان شمهٔ از احوال حکما عظام بعضی از علماء عظام آدم و شیث و ادریس را علیهم السلام داخل اهل حکمت داشته اند و ابتدا به ذکر ایشان نموده. چون اسامی شریفه با بعضی حالات آن سه پیغمبر عالی گهر سابقاسمت گذارش یافت، لاجرم ذکر حکماء را به اسم لقمان حکیم که قران عظیم اعظم شان او اخبار می نماید. مقتدا گردانید والتوفیق من الله الحمید المجید.

اسقلینیوس

از جمله ملازمان و تلامیذ ادریس است علیه السلام. در سفر و حضراز خدمت نبوی مفارقت نمی نمود. از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت به آسیا مشابهت دارد که متصل درتعب دوران سرگردان است و نمی داند که مآل حالش به کجا خواهد شد. لقمان حکیم به روایت وهب ابن منبه بعضی ذکر کرده اند که آن زبدهٔ علماء و آن قدوهٔ حکماء حبشی الاصل بود. و به اتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم عالی گهردر مبادی احوال در سلک ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشت. و بنا برصفا طویت و کثرت قابلیت مجرم درگاه احدیت شد. میان نبوت و حکمت محیر گشت. حکمت را اختیار فرموده حکیم علی الاطلاق ابواب علم بر روی روزگار خجسته آثارش مفتوح گردانید، چنانچه افضل و اعلم حکماء زمان و علماء دوران گردید از لقمان منقول است.[۱۰: ب] که گفت چهار صد هزار کلمه در جمع آوردم و چهار

Marfat.com

سخن ازان برگزیدم. دو چیز را یاد باید داشت و مرگ را پیوسته یاد باید کرد و احسان که بامردم کنی، رقم نسیان بران باید کشید و بدی را که از مردم بتورسد فراموش باید کرد: ولما حضرته الوفاة قال لابنه یابُنَیّ کثیرا ما اوصیت الیک الی هذه الغایة و انا اوصیک بستة خصال فیها. اولها لا یشتغل قلبکَ بالدنیا الا بقدر ما بقی من عمرک. و ثانیها اعبد ربک بقدر حوائجک. و ثالثها اعمالک خیرة بقدر ما تریدالمقام لها. و رابعها لیکن نکال رقبتک من النار مالم یظهر لک النجاة منها. و خامسها لیکن جرئتک فی المعاصی بقدر صبرک علی عذاب. و سادسها اذا اردت ان تعصی الله فاطلب مکانا لایراک الله و ملائکته.

فیثا غورث حکیم شاگرد لقمان حکیم

دویست و هشتاد ساله بود. در علوم مختلفه تصانیف نموده. اکثر سازها مخترع اوست. از سخنان اوست که آن کس را که ترا برغیوب تو مطلع گرداند عزیز تر ازان کسی دار که ترا به مدح دروغ مغرور سازد.

جامْاسب حکیم

برادر گشتاسب پادشاه، شاگرد لقمان حکیم است. از کلمات جاماسب است که بزرگترین آلام آن است که کریمی از لئیمی حاجت خواهد و او را گوید و هم او گوید که گناه در دلی است که دوای او استغفار است و شفاء آن توبه و اعتذار.

بقراط حکیم شاگرد فیثا غورث حکیم

Marfat.com

عمر او نود و پنج سال و معاصر بهمن بود. شانزده سال تصنیف کرد و هفتاد و نه سال به درس و تصانیف مشغول بود. تصانیف او در علم طب اعتبار عظیم دارد. بیت :

ز بقراط شد علم طب آشکار با او گشت قانون او استوار
ز هر تار حکمت که او بافت است دو صد خرقهٔ تن رفو یافت است

بقراطیس حکیم شاگرد بقراط بوده از کلمات اوست که آدمی را در وقتی عزت و رفعت امتحان باید کرد یا به هنگام خواری و مذلت و گفت علم شریف در دل قرار نگیرد تا کارهای دنیا از دل بدر نرود.

سقراط حکیم شاگرد بقراطیس بود. معاصر همای بنت بهمن. از سخنان اوست با نادان تواضع کردند هم چنان است که حنظل را آب دادن. چندان که آب بیشتر یابد بار تلخ تر گردد و عقل و علم مشابه روح و جسم اند. عقل بی علم صورتی است بی معنی و علم بی عقل بادی بی مادی. صد و نه سال در عالم سریع الانتقال گذرانید و تلامذه و شاگردانش به دوازده رسیدند.

افلاطون حکیم شاگرد سقراط بود و معاصر داراب ابن بهمن: معنی این لفظ به لغت یونانیان عالم مشفق و بسیار علم است. و آن جناب از مبادی صغرسن تا عهد شباب به تعلیم علم لغت و نظم اشعار اشتغال داشت و بعدازان در سلک شاگردان فیثا غورث انتظام یافت. عمرش به هشتاد و یک سال رسید و شصت و یک سال رسالهٔ تألیف ثبت گرداندید. درحال سکرات موت ازو پرسیدند که در دنیا چگونه بسر

Marfat.com

بردی؟ جواب داد که به ضرورت آمدم و به حسرت زیستم. دیگر آن است ازان جا میروم این قدر دانستم که هیچ ندانستم. از سخنان اوست که نفس من از مشاهدهٔ سه کس متاذی می شود. توانگری که به درویشی افتاده باشد و عزیزی که به خواری گرفتار باشد و عالمی که جاهلان برو افسوس کنند و فرمود اگر چیزی به مستحق خواهی داد او را محتاج سوال نگردان و گفت اجابت تلمسات ارباب حاجات به فردا مینداز که کسی نمی داند که فردا چه عارض خواهد شد و گفت عدل را یک صورت و ظلم را صور بسیار است. ازین جهت جور آسان است و عدل دشوار است[۱۱۱: ل]. که ارسطاطالیس حکیم شاگرد افلاطون و وزیر اسکندر ذوالقرنین بود. و او را ارسطو نیز گویند. ایام حیاتش شصت و هشت سال بود. درآن مدت صد و بیست کتاب تصنیف نموده. از سخنان اوست: الاخیار یتقربون الملوک بذکر محاسن الناس والاشرار یتقربون الیهم بذکر مساویهم و ایضاً. من کلامه سرالملوک لایُفشٰی لانه مُهلِک.

سالون حکیم

جد مادری افلاطون است و فصاحت لسان و طلاقت زبانش به مرتبه بود. فرق انام کلام او را مفرح قلوب می گفتند. از او سوال کردند که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست؟ جواب داد که جواد کسی است که به تبدل اموال خود قیام نماید و به خواسته دیگران طمع نفرماید و بدتر از شمشیر اصحاب نثر و نظم اند که خلایق را به بدی یاد کنند. بیت:

Marfat.com

آنچه زخم زبان کند بامرد .
زخم شمشیر جان ستان نکند

بلیناس حکیم

شاگرد ارسطاطالیس. آئینه منارهٔ سکندریه که هرچه در ملک فرنک می کردند درو پیدا بود، ساخته او است.

جالینوس حکیم

شاگرد بلیناس و معاصر مهتر عیسٰی علیه الصلوة والسلام بود. از سخنان او است که اندوه بیماری جان است که بیمار مشتهی به صحبت نزدیک تر از تن درست که بی اشتهاست این صحت می افزاید و آن رنج.

بطلیموس حکیم

شاگرد جالینوس بود. از سخنان او است موت الصالح راحة لنفسه و موت الطالح راحة للناس.

بوزرجمهر حکیم ولد بخت جمال حکیم

اعلمی حکماء الزمان خود بوده. و به وزارت نوشیروان قیام می نموده. روزی نوشیروان مجلس عظیم آراسته باحضار حکماء و مؤبدان مثال داده اشارت فرمود که هر یک از حضار کلمه که متضمن احوال پادشاهان و زیر دستان باشد، بیان نماید و هر کس دران محل دران باب استفسار نمود. چون نوبت به بوزرجمهر رسید به عرض رسانید که من مقصود پادشاه را به دوازده کلمه ادا نمایم. نوشیروان سوال کرد که آن

Marfat.com

کدام است؟ جواب داد که اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس. دویم: صدق است در گفتار و وفا و مواعید و شروط و عهود. سیوم مشورت با ارباب دانش در آن چه سانح شود از سوء ادب. چهارم: اکرام علماء و اشراف و امراء اعلی مراتب. پنجم: تفحص اعمال و جزا دادن نیکوکار و بدکردار. ششم: تفتیش محبوسان در هرچند گاه. هفتم: تعهد طرق و اسواق و اهل تجارت. هشتم: تادیب بر جرایم و اقامت حدود برایا برمآثم. نهم: جمع اسلحهِ و آلات حرب وهم اکرام اهل بیت و عشائرٔ و قبائل. یازدهم: تعیین منهیان تا حوادث ملکی معروض دارند. دوازدهم: تلطف و تفقد دربارهٔ وزراء و ندما و خدام و ایضاً. از کلمات اوست که اصل نیکی ها سه چیز است: تواضع بی توقع، سخاوت بی منت، خدمت بی طلب مکافات. [۱۱ : ب]

☆☆☆☆☆

Marfat.com

تعلیقه ۳

The text of the Lahore Museum Manuscript of Baidawi's *Nizam ut-Tawaarikh*, MS.267., supplemented by the Manisa ms. 1354(F), ff.53v-54v [in brackets].

طایفه نهم مغول که مقتدا و مقدم ایشان چنگیز خان بوده است. خروج بر خوارزمیان کردند در سنه سبع عشر و ستمایه هجری. اولاد او اکثر بلاد خطا و ترک و تمامت ایران زمین [۲۲ : ب] بکشودند و ممالک [و] ملوک[را] مسخر گردانیدند و از اولاد او که در ایران زمین حکم کردند و اطراف و جوانب بکشودند، ایشان اند: **هلاکو خان**: پادشاهی عادل و قاهر و صاحب دولت بود. به غایت مهیب و دلاور و با رای و تدبیر. چون منکو خان [قان] بر تخت نشسته ممالک غزنین و جیحون که ایران زمین خوانند بدو تفویض کرد و لشکری بسیار به جهت محافظت ولایات و استخلاص دیگر بلاد به وی داد، در سنه ثلاث و خمسین و ستمایه [هجری] از جیحون بگذشت و یک زمستان در خراسان بنشست و بهارگاه روی به قهستان نهاد و قریب یک سال رکن الدین خوارزمشاه که مقدم ملاحده و ملک آن دیار بود، او را مواعید مطاوعت داده هدایا و تحف در صحبت برادران [و فرزندان] فرستادی و چون اقامت او دراز شد از روی اضطرار به خدمت هلاکو خان آمد و قلعها بسپرد و تمامت حوالی. پس آهنگ عراق کرد و از فارس و کرمان و درسان[=لرستان] و تمامت جوالی پیوسته بکومک آمدندی و لشکرها جهت[معاونت]

چریک او فرستادندی و خراج دادندی. و در مقاتله سنه خمس و خمسین و ستمایه [هجری] روی به بغداد نهاد و مستخلص گردانید و شرح ازان بعضی در آخر [ذکر] خلفاء گفته آمد[است]. و رصد را در مراغه بنا فرمود و طلل عمارتی قدیم که در سایهٔ کوه [مانده] بود و در میانه آن آبی که به قعر آن نمی توان رسید [و] آن بنا را عمارت ها [عالی] فرمود و هر فصل تابستان آن جا اقامت ساختی و زمستان به جانب ایران[=اران] آمدی و بسیار از بقاع خیر که در ایام فرصت[=فترت] و تردد لشکر[او] بسیار خراب شده بود، آبادان گشت و این شغل بر خواجه امام [عالم] نصیرالدین طوسی تفویض یافت. پس او بافضلاء و علماء و حکماء اطراف به اجماع چند سال دران رصد سعی نمود[ند] و مبالغی مال آن جا صرف کرده و به وسیلت آن که رصد آن جا معمور گشت و دانشمندان آن جا ساکن [شدند] پس هلاکو خان متوجه موصل و حدود محام [شام] گشت و همه را در تحت حکم خود در آورد و هر مصاف که حاضر شدی بر وی ظفر یافتی و در سنه ثلاث و ستین و ستمایه میان[او و] ترکه [برکه] خان که ممالک قفجاق داشت محاربتی عظیم افتاد [و] دران دیار از هر دو جانب لشکر بسیار بقتل آمدند. پس هلاکو خان باز گشت و به آذربیجان آمد و سالها این مخالفت میان بادشاه این دو اقلیم باقی بود و در سنه ست و ستین و سبعمائه[=ستمایه] وفات یافت. اما خاقان [اباقا خان] [۶۶۳ — ۶۸۰ هجری] : بعد از پدر به اتفاق بادشاه زادگان و خوانین و امراء بر تخت نشست. او بادشاه کریم [و] مشفق بود و حسن عنایتی تمام در بارهٔ اهل

Marfat.com

اسلام داشت و پیوسته نواب را به آبادانی ملک و رعایت [رعیت] نصیحت فرمودی. سادات و علماء و قضیات [قضاة] را معزز[و موقر] داشتی و در مسامحت[در مرسوم و] معایش بر جملگی به قاعده قدیم مسلم گردانید و در زمان دولت او اضافات [اضافت بسیار] فرمودی و آن[=بران و] ممالک اطراف را هر یکی به امیری ملکی و وزیری کاردانی سپردی و ایشان چون می دانستند که میل او به محافظت و رفاهیت رعیت است در آبادانی [و] مصالح رعیت کوشیدندی و چند سال به ایمن [تمام] بادشاهی کرد[۲۲]. [و] در سنه [تسع و] ستین و ستمایه براق از نبیرگان [چغتائی] ازجیحون بگذشت و خراسان] را فرو گرفت با لشکر بسیار دخان [اباقا خان] به نفس خود به لشکری تمام حرکت فرموده در حدود خراسان به وی رسید و در اول مصاف او را هزیمت داد[براق با لشکر اندک بگریخت] و باز به شهر سمرقند رفت و در ذی الحجة سنه اربع و ثمانین و ستمائه[در همدان] وفات یافت. و مذار ملک این بادشاه بر امیر عادل سوغنجاق بود که نائب و حاکم او بود و به تخصیص فارس و بغداد بدو تعلق داشت و به حقیقت سیرتی پسندیده داشت و شفقتی و معدلتی تمامتر داشت و بر زبان همگنان شکر و مدح او جاری است و صاحب اعظم عادل ابن الصاحب الماضی [شمس الدین محمد بن الصاحب بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی که] دیوان ممالک بود. اباعن جداً از صنادید خراسان بوده اند و در ایام سلاطین ماضی حل و عقد امور مملکت در تصرف ایشان بوده است و امروز درگاه

ایشان سلاطین[عالم و به تخصیص] ایران را انجمن است و کامگاری است و قواعد خیرات در رعایت اسلام درگاه او معضد و معین است. **احمد خان ابن هلاکو خان تکو دار** [۶۸۱ — ۶۸۳ هجری] : برادری اباقا خان بود. بیشتر بادشاه زادگان و امراء به پادشاهی او متفق شدند و او را بر تخت نشاندند. او پادشاه نیک اخلاق بود و میلی عظیم به اسلام و اسلامیان داشت و چنین گویند که مسلمان بود و لشکر ابن عطا را دادی. میان او و ارغون خان پسر اباقا خان که برادرزاده وی بود مخالفت افتاد و او در خراسان بود و به پادشاهی بنشست. عمش راضی نبود و بعد از دوم سال لشکر کرد و به خراسان رفت و بارها یزکی ایشان برهم زدند[۵۴] و ارغون خان قلعه را حصار کرد و بعد ازان بنزد او [عم] آمد و از گذشته ها عذر خواست و [احمد خان] او را نیز شفقت عمویت در کار آمد و هیچ آسیب[=افتی] به وی نرسانید. مفسدان هر دو را در مخالفت تحریص[=اغرا] می نمودند. او را به دست جمعی از لشکر سپرده خود عزم مراجعت نمود. تا او را از عقب بیآوردند. پس جمعی از چاوشان و دیگر امیران اتفاق کردند و نزدیکان[=لشکریان] او را که درمیان لشکر بودند بقتل آوردند و ارغون خان را خلاص دادند و به اتفاق لشکریان در عقب احمد خان رفتند. او آگاهی یافت از غدر ایشان، به تعجیل تمامتر نزد مادر خود رفت به جانب آذربیجان. پس لشکری که این جا بود او را باز داشتند تا ارغون خان رسید، و او را بقتل آورد و پادشای اوسپری گشت. **ارغون خان ابن اباقا خان** [۶۸۳ — ۶۹۰ هجری] :

بزرکترین جمله فرزندان وی بود و پدر او در [حال] حیات خود او را لشکرکش خراسان گردانیده بود و لشکری تمام داده آن دیار را در اهتمام او گذاشت. و دست او در ممالک خود مطلق داشت و از امراء بزرگ هریکی فرزندی یا برادری با وی همراه کردند که در ملازمت او باشند و چنین گویند که ولی عهد خود گردانیده. خود بعد از احمد خان بر تخت نشست. به اتفاق جمهور باد شاهزادگان و خوانین بزرگ [و امراء بزرگ شادی ها نمودند]. به شجاعت و مردانگی بی نظیر بود. تمامت ملک خود را [به امیر عادل] بوقا جنک[سانک] سپرد که در خلاصی او سعی نموده بود و حکم او بر[تمامت] ممالک و لشکریان نافذ دید و دیگران را مطاوعت و متابعت او فرمود و اموال بسیاری به وی بخشیده و چند [سال] مصالح ممالک را به دست او باز گذاشت. و بعد ازان به ارغون خان نمودند که[بوقا به] سبب جانب داری بعضی از نزدیکان[=ایناقان] او مخالفت اندشیده اند و غدر خواهند کرد. ارغون خان به تفحص او مشغول شده امارات آن بیافت و دلالالت آن ظاهر و مبرهن شد. بوقا را بگرفت. او به جنایت [گناه] خود معترف شد. بعد ازان او را بقتل آوردند و بدین سبب خلق بسیار که به موافقت او متهم بودند تلف گشتند و پس ازان خاندان مغول بر افتاد و او را اعتبار و اعتماد[به دیگران] نماند و در مخالفت خود از کید دشمنان سعی می نمود. و در سنه تسعین و ستمایه وفات یافت. **گیخاتو خان[= ایرینجین تورجی بن اباقا خان]** [۶۹۰ — ۶۹۴ هجری] : پسر اباقا خان بود و در زمان برادر در روم می

Marfat.com

بود. و بعد از وفات ارغوان خان میان امرای بزرگ اختلاف افتاد. بعضی از خوانین روی به جانب الطلاق نهادند و ایرینجین ذورجی خان آن جا آمد و او را برتخت نشاند ند که امیر منکو آقا[شکتور آقا] را که از تومنان[نوینیان] بزرگ بود بالشکری[تمام] و بعضی از خوانین و دیگر امرا به جانب [اران] فرستاد و به تدبیری ممالک مشغول شدند و خود را برای دفع جمع باغیان باز [برای] مدد در روم رفت و یک زمستان آن جا بود و آن مهم کفایت کرده بازگشت و در عراق و آذربیجان می بود. [در ایام او صاحب دیوان ممالک مرحوم صدرالدین احمد زنجانی بود] و در شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه[هجری] او را آگاهی[=اعلام] داند که بعضی[ازامراء] با بایدو خان نبیرهٔ هلاکو خان اتفاق کرده اند و غدر خواهند کرد و بعضی ازان امراء[آن جا] حاضر بودند، ایشان را در جانب ایران[= اران] بگرفت و بند کرده به شهر تبریز فرستاد و به قلعه[تبریز] محبوس کردند. و بعد ازان امرای دیگر بوقا و طغان[=تغاجار] را به حدود بغداد فرستاد به محاربت بایدو خان. خوانین و اغروق را در قشلاغ اران بگذاشت و خالونا تنها رفت رها کرد و در عقب ایشان بالشکری[تمام] روانه شد. امراء از شهر تبریز به گریختند و به ایران[=اران] رفتند و میان بوقا و طغا خان[=تغاجار] اختلاف افتاد. بوقا[به]. جریده[لشکر بگذاشت و] بازگشت و لشکر رها کرد و در دیه ثمر [سمر] خاتون از حد تبریز با ایرنیجین ذور جی رسید و احوال مخالفت لشکریان با وی بگفت و او را از غدر اندیشیده لشکر رها کرد و روی به ایران[اران] نهاد و امراء آن جا [در

Marfat.com

اران] او را بگرفتند و هلاک کردند.[و همه روی به خدمت بایدو خان نهادند] در ششم ماه حمید عظم الله حرمته، سنه اربع و تسعین ستمایه[و مدت پادشاهی او نه سال بود]. **بایدو خان** [جمادی الاولیٰ تا ذی قعده ۶۹۴ هجری] چون ازین حال آگاه شد به جانب تبریز آمد و آن جا بعضی از امراء بزرگ را بکشت و در هشتم ماه جمادی الاولیٰ[= جمادی الآخر تا ذی القعده ۶۹۴ هجری] سنه اربع و تسعین و ستمایه برتخت نشست[و صاحب سعید جمال الدین دستجردانی را وزارت داد و بر ممالک حاکم گردانید]. و درآن نزدیک غازان[خان] با لشکری برسید و در کرک[ویزک] بهم رسیدند. بعضی بقتل آمدند و بعضی برابر یک دیگر اِستادند و هر دو یکی را با ده دارو[سوار] درمیان هر دو صف بهم رسیدند و [به یک دیگر] بهم نشستند و سخن راندند بعدازان[غازان خان] باز گشت و به دماوند رفت و درماه ذی القعده الحرام[سنه اربع و تسعین و ستمایه هجری] با لشکری مراجعت کرد. امیر[بزرگ عادل] نوروز فیروز بخت را بالشکری از پیش فرستاد. چون نزدیک رسیدند درمیانه کوه [سیاه] تمامت امراء و لشکریان میل به غازان[خان] کردند. و بعضی روی به خدمت او نهادند. [بایدو خان بگریخت. تمام لشکریان به خدمت غازان خان آمدند.] بعدازان لشکر فرستاده بایدو خان را [گرفته] باز گردانیده در تبریز هلاک کرد و در آخر ذی العقده سنه اربع و تسعین و ستمایه وفات یافت[و مدت پادشاهی بایدو خان هفت ماه بود]. **غازان خان ابن ارغون خان ابن اباقا خان ابن هلاکو خان** [۶۹۴-۷۰۳ هجری]

Marfat.com

را باری تعالیٰ جل جلاله به شرف اسلام مشرف گردانید و عدلی[=انصافی] و مهابتی و شوکتی عظیم داشت و اهل اسلام به اعتقاد [هرچه[تمام تر او را دوست می داشتند و به اتفاق بادشاه زادگان و خوانین و امراء بر تخت پادشاهی نشست. و مصالح تمامت لشکریان و ممالک به شوکت آن سلطان اعظم پناه [اهل] ایمان ناصر الدین الله ادام الله دولته و خلد ملکهٔ کرد. و او عدلی و شفقتی بی نهایت بر کل خلایق داشت و در اعلا اعلام شرع و قمع اعدای دین نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات الدرجات سعی ها[جمیل] نمود. چنان که آثار[و اخبار] آن تا انقراض دور گیتی باقی است و شجاعت و کرم و معدلت آثار و اخبار رستم داستان و حاتم طی و انوشیروان عادل منسوخ گردانید و مهابت او در دل اعدای مملکت از شمشیر بران موثر تر است. [اگر صد کتاب در عدل و شفقتی که او را بر خلایق عالم بنویسند عشری از عشیران نتوان نوشت. والله اعلم و احکم]. باری تعالیٰ ایام دولت این بادشاه عادل را سالها بر کافه خلایق و سائر برایا مخلد و مستدام دارد. به حق نبی المتخار وآله الابصار. تم هذا الکتاب المسمی به نظام التواریخ، تم

Manisa ms. 1354 continues:

... و او را جند وزیر بود اخر همه وزارت بسعد الدین محمد الساوجی فرمود و او را بر ممالک حاکم کردانید و در عراق میان بغداد و حله... نهری [ا ۵۴] ... واب برد و عمارت وزراعت بسیار بران بنا ... غازانی خوانند و بمشهد معظم شیخ بزرکوار شیخ [رحمت الله] علیه از فراة اب

Marfat.com

برد و بر مشاهد مولانا امام المتقین [علی بن ابی طالب؟] و امیر المومنین حسین بن علی علیهم السلام اب برد و وقفهاء بسیار ... د بداد و همجنین جندان دیه جهت حرم مکه شرف الله تعالی ... و دیکر جهت حرم رسول صلی الله علیه وسلم. و در مرغزار سنک که در حدود همدانست رباطی بنا کرد و اوقاف بسیار بر کدرندکان وقف کرد و کردا کرد شهز تبریز و بستانها بار و کشید [اما؟] باتمام نکرد و شهر او جان را حصار ساخت و در بغداد و تبریز و اصفهان و شیراز و دیکر شهر ها دارالسیاده فرمود ساختن و بر سادات وقفها کرد و اثار عدل او بسیار ست و در سنه ثلاث و سبعمایه در حدود قزوین بجوار حق بیوست و مرقد او در شهر تبریز است کنبدی عالی که ازان عالی تر کنبد کس ندیده است و مده ملک او ده سال بود. **اولجایتو سلطان بن ارغون خان** [۷۰۳-۷۱۶ هجری] جون غازان خان نماند او در خراسان بود و برادر غازان خانست و غازان خان او را ولی عهد خود کردانیده بود [ب ۵۴] جون خبر وفات برادر شنید از خراسان... اربع و سبعمایه باتفاق بادشاه زادکان و خواتین و [امرا بر تخت؟] نشست و حق تعالی او را باسلام مشرف کردانید... بر کافه عالم بکسترد. و در سنه اربع و سبعمایه بنیاد شهر [سلطانیه؟]... نهادن و عمارتهاء عالی در انجا بنا کرد و عالم بعدل و داد... ورایات اسلام بر افراشت باری تعالی دولت این بادشاه... سالهاء بسیار بر کافه خلایق مخلد و مستدام داراد بحق النبی...

☆☆☆☆☆

Marfat.com

تعلیقه ۴

صفحه آخر مع ترقیمهٔ کاتب از نسخه نظام التواریخ ایم. ایس ۲۴۷ مخزونه کتاب خانه پرنستن یونیورسٹی..

و به تخصیص پارس و بغداد بدو تعلق دارد و به حقیقت سیرتی پسندیده و شفقتی و معدلتی هرچه تمام تر و به زبان همگنان شکر و مدح او جاری است و به صاحب عادل شمس الدین محمد بن بهاء الدین محمد الجوینی که صاحب دیوان ممالک است و اباعن جد از صنادید خراسان بوده و در ایام سلاطین ماضی حل و عقد امور در تصرف ایشان بوده و امروز درگاهٔ او سلاطین ایران را انجمن است و کامگاری و قواعد خیرات و رعایت اسلام و تفقد احوال فضلاء و ترحیب و تعظیم علماء قصب السبق از متقدمان و متاخران بوده و امروز اهل اسلام درگاه او مقصد به آن معین و امیر سوغنجاق پارس که دارالملک اصلی ایران است به خواجه نظام الدین وزیر که از ایام پادشاهان ماضی وزیر بوده است، سپرده است و در این ایام چون او کسی بعقل و رای نشان نمی دهند و شیرازیان در سایهٔ او عظیم در آسایش اند و به حقیقت رعایت مسلمانان و تعظیم و توقیر اسلام نیکو نگه می دارد و علماء و فضلاء در روزگار اعتماد کلی به حضرت او دارد. و فقه الله لما یشیدد عالم جللالهٔ و یمدد مظله ظلاله بحق محمد و آله.

تمام شد نظام التواریخ از گفتار مولانا امام معظم قاضی القضاة الاعظم ناصرالدنیا والدین ابو سعید عبدالله متع المسلمین یطول بقاهٔ حامدالله تعالیٰ و مصلیاً.

Marfat.com

اشاریہ

ا : عبارات عربیہ

☆ اَبَاعَنْ جدٍّ. ص ۹۱

☆ اِرْجِعْ اِلَيْهِمْ فَلَنَا تِيَنَّهُمْ بِجَنُوْدٍ لَّا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِّنَهَا أَذِلَّةً وَّهُمْ صَاغِرُوْنَ. [النمل:۳۷]، ص ۸۵

☆ اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ، ص ۶۹

☆ اِنَّ موالی القوم منهم. ص ۹۹

☆ 'مزق اللّٰه مُلْكَهٗ كَمَا مَزَّقَ كِتَابِیْ' ص ۵۵

☆ مِنْ وقت خروج یعقوب ابن اللیث الصفار الی یومنا هذا، ص ۲

☆ وَقَدْ جَرِیَ عَلَيْهِ مَا جَرِیَ. ص ۱۰۱

☆ وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی وَهُوَ الْمُوَفِقُ وَالْهَادِیْ. ص ۲

☆ و تِلْكَ الْاَيّامُ نُدَا وِلُهَا بَيْنَ النّاسِ[سوره آل عمرِان: ۱۴۰] وَيَعقِلُهَا اِلّا العَالِمُوْنَ. [سوره العنكبوت: ۴۳]، ص ۱۱۴

☆ 'وَسَيَعْلَمُ الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا اَیَّ مُنْقَلَبٍ يَّنْقَلِبُوْنَ'. [الشعراء:۲۲۷]، ص ۱۲۰

☆ 'وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِیْ اٰدَمَ وَحَمَلْنَا هُمْ فِیّ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلٰی كَثِيْرٍا مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيْلاً' [بنی اسرائیل : ۷۰]، ص ۱

☆ و كان ذلكَ فی سنة ست و خمیس و ست مایه. ص ۸۹

☆ و هذا اسماء هم. ص ۹۹

☆ يَمْحُوا اللّٰهُ مَايَشَآءُ وَ يُثْبِتُ وَّعِنْدَهٗ اُمُّ الْكِتٰبِ' [۱۳:۳۹] ص ۵۹

Marfat.com

۲ : لغات نادره

اولاد عادیان : ۲۱

اولاد مدین : ۲۱

ارباش : ۱۱۳

استمالت : ۱۲۲

بداندرون : ۴۴

به کنار شدن: ۲۵

بی سامان شد= ختم شد: ۹۷

پذیره رفتن= استقبال کردن:عشوه دادن=فریب خوردن: ۴۶
۱۲۱، ۱۳۴

بنشت=نوشت: ۱۱۶

پنج نوبت زدن: ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۲ کناره می شد= می مرد: ۱۷

پوّل= پل: ۵۱، ۵۲ کوفته شدن= سر کوب شدن: ۱۱۳

تافته شدن= عصبانی شدن: ۱۰۳ مدمع: ۴۴

تصابی کردن: ۱۴۳ مرده شدن= خاموش شدن: ۵۱

تمام قد: ۱۱۶ مصادره و ناواجب : ۵۶

جامگی= وظیفه: ۱۱۴ هوازدن= آرزو داشتن: ۱۳۳

جفته زدن= لگدزدن: ۴۴ جوب : ۱۹

خنب= خم: ۲۷

چنون: ۳۹

درآگندن: ۴۱

دل از کینه خالی کردن: ۲۵

دل بر جوشیدن: ۲۸

شکیبیدن: ۱۶

طعنه زدن= زخم زدن: ۶۶

طیره کردن: ۵۵

غوغا کردن= شورش کردن: ۱۱۴

کارینه شدن: ۵۰

Marfat.com

۳: کتاب ها

آداب العرب و الفرس: ۱۵
جاویدان خرد: ۱۵
زند= ژند: ۲۷
طبقات فقها: ۲۸
قرآن: ۷، ۲۱، ۱۲۶
کافی: ۱۱۱
کتاب تاجی: ۱۰۹، ۱۳۱
نصایح الملوک: ۱۴
نظام التواریخ: ۲

۴: طائفه ها

آ
آل بویه ← دیالمه: ۸۶، ۱۰۹، ۱۳۴، ۱۳۵
آل سلجوق ← سلجوقیان: ۸۷، ۸۸، ۱۰۱، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۳
ا
اشغانیان: ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶
اصحاب کهف: ۳۴
اعتزال: ۱۸
انصار: ۶۵
اولاد آدم: ۷، ۸
اولاد شیث: ۸
اولاد طالوت: ۲۹
اولاد عباس: ۷۴
اهل بیت: ۶۹، ۷۳
اهل تعلیم: ۱۲۶
ب
بنی آدم: ۸
بنی اسرائیل: ۲۶، ۲۹، ۳۵
بنی امیه: ۷۲
بنی بکر بن وائل: ۴۳
بنی تغلب: ۴۲
بنی تمیم: ۴۲
بنی حنظله: ۴۳

بنـــی عبـاس، عبـاسیـان: ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۸۹، ۱۲۶، ۱۳۰
بنی عبد قیس: ۴۲، ۸۹
دین صابئی: ۲۶
دین محمدی: ۶۶

پ

پیشدادیان: ۱۳
تبع ملک یمن: ۲۸

ت

تـرک، تـرکان، اتراک: ۱۵، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۹۵، ۹۷
ساسانیان: ۳۷
سامانیان: ۹۵، ۹۷
سلجوقیان، آل سلجوق: ۸۷، ۸۸، ۱۱۵، ۱۳۰
سـلغـریـه= سـلغریان: ۹۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۰

ج

جهودان: ۳۵
جیل: ۳۵، ۸۲

ح

حمیر: ۵۱

خ

خاقان: ۴۶
خلفای راشدین: ۷۳
خوارج: ۹۳
خوارزمیان: ۸۸، ۱۶۱

د

دیـالمه، دیلمیان، دیلم: ۹۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۰۷، ۱۱۶،

ر

رومیان: ۳۴

س

ساسانیان: ۳۷
سامانیان: ۹۵، ۹۷
سلجوقیان، آل سلجوق: ۸۷، ۸۸، ۱۱۵، ۱۳۰
سـلغـریـه= سـلغریان: ۹۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۰

ش

شبـــانـکـاره ایـران: ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۵
شیـعـه اسـمـاعیـل بن جعفر صادق: ۱۲۶
شیعهٔ مانی: ۴۱

ص

صابی و صابیان: ۲۶، ۱۰۹
صفاریان: ۸۳، ۹۳، ۹۴

ط

Marfat.com

طائفه مغول: ۱۴۳
عادیان: ۱۸
ع
عجم: ۱۴، ۱۵، ۴۵
عرب: ۲۴، ۵۸
غ
غز، غزان: ۸۷، ۱۱۹، ۱۲۰
غزنویان، غزنیان: ۸۸، ۹۹، ۱۰۵
غوریان: ۱۰۵
ف
فرس: ۱۱، ۱۴، ۶۱
ق
قریش: ۶۱، ۶۲
قیصر روم: ۵۲
قشعریان: ۸۸
ک
کردان: ۱۴۴
کفار: ۹۳
کیانیان: ۲۳
م
مذهب اباهت: ۴۹
مذهب عدل: ۴۹
مروانیان: ۷۷
مسلمانان: ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۱۴۵
مغان: ۱۳
مغول: ۸۸، ۸۹، ۱۳۸، ۱۴۵
ملاحده= ملحدان: ۸۷، ۱۲۵
ملوک اکاسره: ۶۶
ملوک حمیر: ۵۱
ملوک دیلم: ۸۳
ملوک ساسانیان: ۷۹
ملوک طوائف: ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۹
ملوک فرس: ۵۹، ۷۴
ملوک قهستان: ۱۲۳، ۱۲۵
ملوک عجم: ۲۷
ملوک غور: ۸۸، ۱۰۳
ملوک یمن: ۶۱
مؤبدان: ۴۲
ه
هیاطله: ۴۸، ۵۱

۵: کسان

آ

آدم: ۳، ۵، ۱۳

آذرمی دخت بنت پرویز: ۵۷

ا

اباقا خان مغول: ۱۴۵

ابراهیم (ع): ۱۴

ابراهیم بن احمدْ (متقی بالله): ۸۰

ابراهیم بن عبدالله بن حسن: ۷۸

ابراهیم بن محمد بن علی: ۷۷، ۷۸.

ابراهیم بن مسعود غزنوی: ۱۰۲

ابراهیم بن مقتدر (متقی بالله): ۸۴

ابراهیم بن مهدی: ۸۰، ۸۱.

ابراهیم بن ولید: ۷۴.

ابش بنت سعد: ۱۲۸

ابلیس: ۷

ابن بهیج الاعرابی: ۹۷.

ابن الترکیهْ: ۸۹.

ابن الزبیر ← عبدالله بن زبیر

ابن عباس: ۹.

ابن قصاب وزیر: ۸۸

ابن ملجم: ۶۴

ابن یامین بن یعقوب: ۲۱.

ابواسحاق فیروز آبادی (شیخ): ۲۸

ابوبکر (قاضی): ۲۸، ۶۲.

ابوبکر باقلانی: ۱۱۰.

ابوبکر بیضاوی (قاضی): ۱۱۰.

ابوبکر بن ابی قحافه: ۶۵.

ابوبکر بن سعد زنگی: ۱۲۴

ابوجهل: ۶۲

ابو حنیفه کوفی: ۷۸

ابو سعد بن محمد بن مما: ۱۱۴

ابوسعید: ۱۱۴

ابوسعید خسرو شاه: ۱۰۸

ابو سفیان ثوری: ۷۴

ابو سلمه خلال: ۷۷

ابو طالب بن عبدالمطلب: ۶۲، ۱۰۹.

ابو طاهر دیلمی: ۱۱۰

ابو العباس دیلمی: ۸۳

ابوالعباس سفاح: ۷۷

ابوعبدالله خفیف، شیخ الشیوخ: ۱۱۰
ابوعبدالله محمد (امام): ۲۸
ابوعبدالله محمد بن ادریس الشافعی: ۷۹
ابو عبدالله محمد بن علی: ۷۳
ابو علی الحسن بن محمد زعفرانی: ۸۳.
ابو علی الفسوی: ۱۱۰
ابوعلی مسکویه، شیخ: ۱۵
ابو علی بن عمادلدین الله: ۱۰۴
ابو علی بن کیخسرو دیلمی: ۱۰۵
ابو القاسم انماطی: ۸۳
ابو القاسم بن عزالدوله: ۱۱۲
ابو لؤلؤ: ۶۶
ابو مسلم خراسانی: ۷۴
ابو مسلم مروزی : ۷۸
ابو منصور: ۱۱۴
ابو منصور فولاد ستون: ۹۹
ابونصر لالا: ۱۳۰
ابو النصر بن عزالدوله: ۱۱۲
ابو یوسف قاضی: ۷۹
اتابک ابوبکر زنگی: ۱۳۲، ۱۳۴
اتابک ایلدگز: ۱۲۱، ۱۲۲
اتابک بوزابه: ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۱.
اتابک تکله: ۱۲۲،
اتابک جهان پهلوان: ۱۲۱
اتابک سعد: ۱۳۳، ۱۳۴
اتابک قراچه: ۱۳۰
اتابک قضل ارسلان بن ایلدگز: ۱۲۲
اتابک محمد بن ایلدگز: ۱۲۲
اتابک منکوبرس: ۱۳۰
اتابک سعد بن ابوبکر: ۹۱، ۱۴۶.
اتسز بن محمد خوارزمشاه: ۱۳۴، ۱۴۶.
احمد بن ابی دؤاد: ۸۱
احمد بن اسحاق (قادر بالله): ۸۱
احمد بن اسماعیل سامانی: ۹۶
احمد بن جعفر مقتدر (راضی بالله): ۸۰
احمد بن حسن المستضی: ۸۸
احمد بن حنبل: ۸۰، ۸۱
احمد بن طلحة بن متوکل: ۸۲
احمد بن عمر بن سریج: ۷۹
احمد بن متوکل (معتمد علی الله): ۸۲
احمد بن محمد غزنوی: ۱۲۱
احمد بن محمد (مستعین بالله): ۷۸، ۸۴، ۷۸، ۸۲، ۸۹

Marfat.com

احمد بن مستضئ (ناصرلدین الله): ۸۸
احمد بن معتصم (مستعین بالله): ۸۲
احمد بن مقتدی (مستظهربالله): ۸۶
احمد بن موفق (معتضد بالله): ۸۳
اخنوخ بن یرد: ۸
ادریس (ع): ۵
ارجاسب ترک: ۲۷
اردشیر بابک: ۳۹، ۴۴، ۵۰
اردشیر بن دارا: ۳۱
اردشیر بن شیرویه: ۵۶
اردشیر بن هرمز: ۳۸
اردوان : ۳۹
اردوان بن اشغان= اشکان: ۳۵
اردوان بن بلاشان: ۳۵
اردوان بن جودرز: ۳۵
ارسطا طالیس: ۳۱، ۳۲، ۳۳۳
ارسلان بن اتسز خوارزمشاه: ۱۴۶
ارسلان بن طغرل سلجوقی: ۱۰۳
ارسلان شاه بن مسعود غزنوی: ۱۰۲
ارفخشد بن عاد: ۱۴، ۶۱
ارمانیوس، ملک روم: ۱۱۶
ارم بن عاد: ۱۴. ۱۸
ارمیا (ع): ۲۶
اسرائیل بن سلیمان سلجوقی: ۱۰۰
اسفندیار بن گشتاسب: ۲۷، ۲۸
اسکندر رومی= یونانی: ۳، ۲۳، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۹
اسکندر ذوالقرنین : ۱۰
اسکندروس: ۳۲
اسماء بنت جعده: ۶۸
اسماعیل ابن عباد، صاحب کافی: ۱۱۱
اسماعیل مزنی: ۸۱
اسماعیل بن ابراهیم (ع): ۶۱
اسماعیل بن احمد سامانی (امیر): ۸۳، ۹۴، ۹۵.
اسماعیل بن جعفر صادق: ۱۲۶
اسماعیل بن نوح سامانی: ۹۷
اشغان بن دارا: ۳۴
اشک بن اشکان: ۳۴
اشک بن دارا: ۳۳
اصحاب کهف: ۳۴
اغریرث (پس پشنگ): ۲۰۷
افراسیاب بن گرشاسب: ۳، ۲۰،

Marfat.com

۲۱، ۲۴، ۲۵
افریدون: ۱۹
افلاطون الهی : ۳۱
الپ ارسلان سلجوقی: ۱۱۴
الپ ارسلان سلغری: ۳۰، ۳۲
الحسن بن علی الحسینی: ۸۳
الرشید، عباسی خلیفه: ۷۹، ۸۰
الولید بن عبدالملک: ۷۳
الولید بن یزید: ۷۴
الطالع الله: ۱۱۱
الناصر ابو المنصور ابو جعفر عبدالله بن محمد علی عبدالله: ۷۸
المنصور ابو جعفر: ۷۸
المهدی ابو عبدالله محمد عباسی: ۷۸، ۷۹
الیاس (ع): ۲۳
الیسع: ۲۴
امام ابوعبدالله: ۲۸
امام الدین ابو قاسم عمر بن محمد: ۱۳۶
امام محمد بن یحییٰ: ۱۱۹
امام مخفی: ۱۲۷
امام مالک مدنی: ۷۸
امام غزالی: ۱۴
امیرداد حبشی بن التون تاق: ۱۴۵
امیر سعید مقرب الدین: ۳۰
امیر طاهر: ۱۱۰
امیر محمد بن طاهر: ۹۳
امیر یوسف سنقر بن مودود سلغری: ۱۳۱
امیرویهٔ مسعودی: ۱۱۴
امین عباسی: ۸۰
امین الدین گازرونی: ۱۳۲
امیرالدوله ابوالعباس دیلمی: ۱۰۹
انطیخس: ۳، ۳۳
انوش بن شیث: ۷
انوشتگین بن بلکا تگین: ۱۴۵
انوشیروان بن قباد: ۵۰، ۵۱، ۵۲
ایاز: ۱۰۹
ایرج بن افریدون: ۲۸
ایل ارسلان بن اتسز: ۱۳۱
ایلک خان گورکانی: ۹۷

ب

بادان: ۵۵

Marfat.com

بخت نصر بن گیو: ۲۶
بدر کبیر: ۹۴
براق حاجب: ۱۴۶
برکیارق سلجوقی، سلطانی: ۱۴۵
بزرجمهر = بوذر جمهر: ۵۰، ۵۱
بساسیری: ۸۷
بسطام: ۵۳
بطلمیوس: ۳۲، ۵۶
بقراط: ۳۰
بکتوزون پسرحسن: ۹۲
بلاشان بن بلاش: ۳۵
بلاش بن اشغان: ۳۵
بلاش بن بهرام: ۳۴
بلاش بن فیروز: ۳۵، ۴۹
بلاش بن یزد جرد:
بلاشان بن فیروز: ۳۵
بلت النصر: ۲۹
بندویه عم پرویز: ۵۳، ۵۴
بوغاشرابی: ۸۸
بهاء الدین گازرونی (قاضی): ۱۴۵
بهاء الدین بن عصدوله: ۸۵
بهرام: ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷.
بهرام چوبین: ۵۲
بهرام گور، بهرام بن یزد جرد: ۱۰۹
بهرام بن بهرام: ۴۱
بهرام بن بهرام بن بهرام: ۴۱
بهرام بن شاپور: ۳۴
بهرام شاه بن مسعود غزنوی: ۱۰۳
بهرام بن هرمز: ۴۱
بهرام جور بن یزدجرد = بهرام گور: ۴۴
بهمن دخت: ۲۹
بهمن بن اسفندیار: ۲۹: ۳۰
بیری یا پیری: ۳۱
بیری بن جودرز: ۳۵

پ

پرموده: ۵۲
پرویز بن هرمز: ۵۲
پهلوان (اتابک): ۱۲۲
پیروز فیروز بن یزدجرد: ۴۸
پیش داد لقب: ۱۶

ت

تاج الدین شیرازی وزیر: ۱۲۱، ۱۳۱
تاز بن ارم: ۱۴

ترکان خاتون: ۱۳۶
تکش بن ایل ارسلان: ۱۲۳، ۱۴۶
تکله زنگی: ۱۳۲
تور بن افریدون: ۲۰
توران دخت بنت پرویز: ۵۶، ۵۷

ث

ثمود بن ارم: ۱۸

ج

جاسم: ۱۸
جاماسب بن فیروز: ۴۹
جاماسب بن لهراسب: ۲۹
جدیس بن ارم: ۱۸
جرجیس (ع): ۳۴
جرماغون: ۱۲۸
جعفر بن احمد بن طلحه (مقتدر بالله): ۸۳
جعفر بن مسترشد (راشد بالله): ۸۶
جعفر بن معتصم (متوکل علی الله): ۸۱
جعفر بن معتضد (مقتدر بالله): ۸۳
جعفر بن یحیی برمکی: ۷۹
جلال الدین جاولی: ۱۳۰
جلال الدین حسن نو مسلمان: ۱۲۷
جلال الدین بن محمد خوارزمشاه: ۱۲۳، ۱۴۵، ۱۴۶
جلال الدوله خسرو دیلمی: ۱۱۳
جمال الدین ابوبکر مصری: ۱۳۶
جمشید بن انوجهان: ۱۷، ۱۸، ۱۹
جودرز بن اشغان: ۳۵
جودرز بن بیری: ۳۵

چ

چنگیز خان مغول: ۸۸، ۱۴۵

ح

حاتم طائی: ۱۳۲
حام بن نوح: ۹
حجاج بن عبدالله الصرعی المقلت ابرک: ۶۷
حجاج بن یوسف ثقفی: ۷۲
حجة الاسلام [امام غزالی]: ۸۶
حزقیل (ع): ۲۳
حسن بن صباح: ۱۲۶
حسن بن زید علوی: ۸۲
حسن بن سهل وزیر: ۱۵، ۸۰
حسن بن علی (ع): ۶۸

Marfat.com

حسین بن علی الحسن علوی: ۷۹، ۱۲۵
حسن بن محمد زعفرانی:
حسن بن محمد ملحد: ۱۲۶، ۱۲۷
حسن بن محمد مستنجد (مستضئ): ۸۷
حسین بن علی (ع): ۶۸، ۶۹
حسین بن علی بن حسن علوی
حفص الفرد: ۸۱
حمزة بن عبدالمطلب: ۶۲
حوا: ۵، ۶

خ

خالد بن یزید: ۷۲
خاقان قاقم: ۵۰
خدیجه بنت خویلد: ۶۲
خسرو بن اشغان: ۳۵
خسرو بن بلاش: ۳۵
خسرو بن هرمز: ۵۳، ۵۴، ۵۵
خسرو شاه دیلمی (ابوسعید):
خسرو شاه بن بهرام شاه غزنوی: ۱۰۳، ۱۰۵
خمارتکین (رکن الدوله): ۱۳۰
خمای (خمانی= همای) بنت

بهمن: ۲۹، ۳۰
خوارزمشاه محمد: ۱۴۵

د

دارا بن داراب: ۲۹
داراب بن بهمن: ۳۰، ۳۲۶
دارای بن داراب: ۳۱
دانیال (ع): ۲۶، ۲۹
داؤد (ع): ۲۴، ۲۶
درهم بن نصر: ۹۳
دیمقراطیس: ۳۰

ر

رامین: ۳۴
راشد بالله عباسی: ۸۷
راضی بالله عباسی: ۸۴
ربیع مرادی: ۸۱
رجبعم = رجاعیم بن سلیمان: ۲۶، ۲۹
رستم دستان: ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹
رستم فرخ زاد: ۵۷، ۵۸
رشتین (وزیر دارا): ۳۰، ۳۱
رکن الدوله دیلمی: ۸۵، ۱۰۸، ۱۰۹
رکن الدین: ۸۵

Marfat.com

رکن الدین ابوطالب طغر: ۱۲۰
رکن ارسلان بن طغرل: ۱۲۲
رکن الدین خورشاه: ۱۲۸
رکن الدین صلاح کرمانی: ۱۳۴
روشنگ (دختر دارا): ۳۱

ز

زاب بن طهماسب: ۲۱
زاب بن لهراسب: ۲۱
زاهده خاتون: ۱۳۱
زبیر: ۶۶
زبیر بن عوام: ۶۷
زبیر بن متوکل (معتزبالله): ۸۲
زرافه: ۲۵
زرتشت [زردشت]: ۲۷
زکریا (ع): ۳۴
زنگی بن مودود: ۱۳۲
زید بن حارثه: ۶۲

س

سابق: ۱۳۲
ساسان بن بهمن: ۲۹، ۳۹
سام بن حسن غوری: ۱۰۵
سام بن نوح: ۹، ۱۴
سطیح کاهن: ۵۱
سعدالدوله (شحنهٔ بغداد): ۱۱۶
سعد بن زندگی، ابوشجاع: ۱۳۳
سعد بن ابوبکر زنگی: ۱۴۵
سعد بن ابی وقاص: ۵۸، ۶۶
سعد بن عباده: ۶۵
سفاح (ابوالعباس): ۷۷
سفیان ثوری: ۷۸
سقراط عابد: ۲۸
سکان شاه = بهرام بن بهرام: ۴۱
سلجوق شاه بن سلغر شاه: ۱۳۷
سلطان الدوله دیلمی: ۱۱۲
سلطان سنجر سلجوقی: ۸۷
سلطان محمد بن تگش: ۸۸
سلطان شاه بن ایل ارسلان: ۱۴۲
سلطان محمود بن سبکتگین: ۱۱۱
سلطان غیاث الدین ابوالفتح غوری: ۱۴۶
سلم بن افریدون: ۲۰
سلمة الخلال: ۷۷
سلیمان (ع): ۲۵، ۳۵، ۶۱
سلیمان بن عبدالملک: ۷۳

Marfat.com

سلیمان شاه بن محمد سلجوقی: ۱۲۱
سنجر بن ملکشاه سلجوقی: ۱۰۳
سنقر بن مودود سلغری: ۸۷، ۱۳۱
سوغنجاق آقا: ۱۴۵
سیامک: ۱۵
سیاوش بن کیکاوس: ۲۴
سیف الدین غوری: ۱۰۳
سیف ذو الیزن: ۵۱

ش

شابه (خاقان ترک): ۵۲
شاپور بن اردشیر: ۴۰
شاپور بن اشکان: ۳۴
شاپور بن شاپور: ۴۳
شاپور بن هرمز به ذی الاکتاف: ۴۲
شافعی (محمد بن ادریس): ۷۹
شاه آفرید (دختر فیروز بن یزد جرد) شاه فیروز: ۳۹، ۷۴
شداد بن عملیق: ۲۱، ۱۸
شدید بن عاد: ۱۸
شرف الدوله دیلمی: ۱۱۲
شرف الدین حسین: ۱۳۴
شرف الدین اقبال شرابی: ۸۸
شعیب (ع): ۲۱
شمس المعالی قابوس: ۱۱۰
شموئیل (ع): ۲۴
شمس الدوله ابوطاهر محمد: ۱۱۱
شمس الدین جوینی: ۱۴۶
شمر ذوالجناح: ۴۹
شهاب الدین ابوبکر، شیخ عالم: ۲۸
شهاب الدین سهروردی، شیح: ۸۸
شهاب الدین غوری: ۱۰۵
شهنشاه قوام الدین، شرف الدوله دیلمی: ۱۱۲
شهریزاد: ۵۶
شیث بن آدم: ۷، ۹، ۱۴
شیخ ابواسحاق فیروز آباد: ۲۸
شیده (پسر افراسیاب): ۲۵
شیرویه بن پرویز: ۵۶، ۵۷، ۵۸

ص

صابی: ۱۰۸
صاحب عادل شمش الدین محمد الجوینی: ۱۴۶
صحار بن ارم: ۱۸
صدقه:

Marfat.com

صمصام الدوله دیلمی: ۱۱۲

ض

ضحاک علوانی: ۳، ۱۴، ۱۸، ۱۹

ط

طائع لله عباسی: ۸۴

طالوت: ۲۹

طاهر بن الحسن خراسانی: ۸۰

طاهر بن محمد صفاری: ۹۴

طسم بن ارم: ۱۸

طغرل بن ارسلان سلجوقی: ۱۲۳

طغرل بن سنقر سلغری: ۱۳۲

طغرل بن محمد سلجوقی: ۱۲۳

طغرل تکین بن میکائیل سلجوقی: ۸۵

طلحه بن عبدالله: ۶۶، ۶۷

طلحه بن متوکل:

طوس کیانی: ۲۵

طهمورث بن انوجهان: ۱۶، ۱۷

ظ

ظاهر بالله عباسی: ۱۸

ع

عاد بن ارم: ۱۸

عادیان: ۱۸، ۲۱

عایشه بنت ابوبکر: ۶۳، ۶۷

عباس بن عبدالمطلب: ۶۲

عبدالرحمن بن عوف: ۶۶

عبدالرحمن بن ملجم: ۶۷

عبدالرحمن بن محمد الحاجب السموری[کاتب]: ۱۴۶

عبدالرشید بن محمد غزنوی: ۱۰۲

عبدالکریم بن فضل (طائع لله): ۸۴

عبدالله بن احمد (مقتدی بالله): ۸۶

عبدالله بن زبیر: ۷۲

عبدالله بن علی بن عبدالله: ۷۸

عبدالله بن عمر بیضاوی، قاضی بیضاوی: ۲

عبدالله بن القادر (قائم بامرالله): ۸۵

عبدالله بن مستنصر (مستعضم بالله): ۸۹

عبدالله بن مسعود: ۶۲

عبدالله بن مکتفی (مستکفی بالله): ۸۴

عبدالمطلب بن هاشم: ۶۱

عبدالملک بن نوح سامانی: ۸۵،

Marfat.com

۹۶، ۱۰۰
عبدالملک بن عطاش: ۱۱۰
عبدالملک بن مروان: ۷۲
عبدالملک بن نوح سامانی: ۹۷
عبدالمؤمن بن علی: ۸۶
عبیدالله بن زیاد: ۶۸
عثمان بن عفان، خلافت: ۵۹، ۶۶
عزالدوله بختیار بن معزالدوله: ۶۷، ۱۱۱، ۱۱۰
عزالدوله = عزالدین ابو شجاع الپ ارسلان دیلمی: ۱۱۶
عزیر (ع): ۲۶
عضدالدولهٔ دیلمی: ۱۰۹، ۱۱۰
علاء الدوله (برادر ترکان خاتون): ۱۳۸
علاء الدین تکش: ۱۴۵
علاء الدین حسین غوری: ۱۰۳
علاء الدین قلج ارسلان: ۱۲۳
علاء الدین محمد بن حسن: ۱۲۸
علی بن ابی طالب (ع): ۶۱، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۱۱۰
علی بن احمد بن طلحه (مکتفی): ۸۳
علی بن حسین زین العابدین (ع): ۶۹
علی بن عیسیٰ: ۸۰
علی بن مسعود غزنوی: ۱۰۲
علی بن موسی الرضا (ع): ۸۰
عمادالدوله دیلمی: ۱۰۹
عمادلدین عزیزان: ۱۴۵
عمادالدوله ابوالحسن علی دیلمی: ۸۳، ۱۰۸
عمدة الدوله ابو اسحاق دیلمی: عمیدوله وزیر طغرل تکین: ۸۵
عمر بن خطاب: ۶۲، ۶۵، ۶۶،
عمر بن عبدالعزیز: ۷۳، ۷۴
عمر و بن بکر التمیمی: ۶۷
عمرو بن العاص: ۶۷، ۶۸
عمرو بن لیث صفاری: ۸۳، ۹۴
عملیق بن عاد: ۱۸
عمیدالدین ابو نصر افزری: ۱۳۴
عیسی (ع):
عیسی بن موسی بن علی: ۳۴، ۷۸
عیص بن اسحاق: ۳۲

غ

غزالی، (امام): ۱۴، ۱۱۹

Marfat.com

غیاث الدین غوری: ۱۰۵
غیاب الدین ابوالفتح مسعود، سلطان: ۱۲۰
غیاث الدین ابو شجاع محمد، سلطان: ۱۲۱
غیاث الدین محمد خوارزمشاه: ۱۴۴

ف

فارس بن ساسان: ۵۷
فتح بن خاقان: ۸۱
فخرالدوله دیلمی: ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۸
فخرالدین ابوبکر، امام محقق: ۱۳۵
فخرالدین محمد بن علی: ۲۸
فخرالدین نصر بن علی بن علی المریمی، حد بیضاوی: ۱۳۱
فرخ زاد بن پرویز: ۵۷، ۵۸
فرخ هرمز: ۵۷
فرعون: ۲۱
فرنگیس: ۲۴، ۲۹
فض بن الحسن فضلویه: ۱۱۶
فریدون، افریدون: ۱۹، ۲۰
فضل بن جعفر (مطیع لله): ۸۴
فضل بن مستظهر (مسترشد بالله): ۸۶
فضل بن مقتدر (مطیع لله): ۸۴
فضلویه شبانکاره: ۱۱۶
فولاد ستون دیلمی (ابو منصور): ۱۱۳
فیثاغورث: ۲۵، ۲۸
فیروز دیلمی: ۵۵
فیروز بن جشنسده: ۵۷
فیروز بن هرمز: ۳۵
فیروز بن یزدجرد: ۴۵
فیلقوس: ۳۲

ق

قائم بامرالله عباسی: ۸۵
قابوس بن وشمگیر: ۱۱۰
قابیل: ۶
قادر بالله عباسی: ۸۵، ۱۱۲
قاضی ابوبکر باقلاه: ۱۱
قاضی ابوبکر بیضاوی: ۱۱
قاضی مرتضیٰ حنفی: ۱۳۱
قاضی ناصرالدین شیرازی: ۱۳۱

Marfat.com

قاورد سلجوقی: ۱۱۴
قاهر بالله عباسی: ۸۴
قباد بن فیروز: ۴۹
تتلغ خان ابوبکر بن عبیدالله: ۱۳۴
فراچه (اتابک): ۱۲۲
قزل ارسلان بن ایلدگز: ۱۲۲
قسطنطین یونانی: ۴۳
قطب الدین ایبک: ۱۰۵
قوام الدی ن ابوالفوارس شرذیل دیلمی: ۱۱۲
قدوم کلچه: ۱۳۴
قینان بن انوش: ۸

ک

کاوۀ آهنگر= کابی آهنگر: ۱۹
کرمان شاه= بهرام بن شاپور: ۴۳
کسری: ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۱
کسری خرهان: ۵۷
کسری بن قباد: ۵۷
کلچه (نصرة الدین): ۱۳۴
کیا بزرگ امید: ۱۲۶
کیخسرو بن سیاوش: ۲۴، ۲۵، ۳۴
کیرش: ۲۹
کیقباد کیانی: ۲۳
کیکاوس کیانی: ۳۴
کیومرث پیشدادی: ۱۳، ۱۵

گ

گرشاسب: ۲۱
گرسیوز: ۲۴
گشتاسب بن لهراسب: ۲۷، ۲۸
گیوبن گودرز: ۲۴

ل

لقمان حکیم: ۲۴
لمک بن متوشلح: ۲۵، ۲۶
لهراسب بن کیخسرو: ۲۶

م

مالک مدنی: ۷۸
مأمون عباسی: ۷۹، ۸۰
مانی: ۴۱
ماهویه: ۵۸
متقی بالله عباسی: ۸۴
متوشلخ بن اخنوخ: ۹
متوکل علی الله عباسی: ۸۱
مجدالدوله ابوطالب رستم دیلمی: ۱۱۱
محمد صلی الله علیه وسلم: ۱، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۶۱

Marfat.com

محمد بن ادریس شافعی: ۷۹
محمد بن انوشتگین: ۱۴۵
محمد بن اوس: ۹۳
محمد بن ایلدگز: ۱۲۲
محمد بن بزرگ امید: ۱۲۶
محمد بن تکش: ۱۰۵، ۱۳۳، ۱۴۵
محمد بن تومرت: ۸۶
محمد بن حسن (والی بیت المال): ۷۹
محمد بن حسن ملحد: ۱۲۸
محمد بن خالد قسری: ۷۴
محمد بن سبکتگین: ۱۰۰، ۱۰۱
محمد بن سعد زنگی: ۱۳۷
محمد شاه بن سلغر شاه سلغری: ۱۳۷
محمد خوارزمشاه (سلطان): ۱۴۱
محمد بن طاهر (امیر): ۹۳
محمد بن عبدالله (تومرت): ۸۶
محمد بن علی: ۷۷، ۷۸
محمد بن متوکل (منتصر بالله): ۸۲
محمد بن علی: ۷۷، ۷۸
محمد بن کیا بزرگ امید: ۱۲۶
محمد بن محمود سلجوقی: ۱۲۱
محمد بن محمود غزنوی: ۱۰۰، ۱۰۱
محمد بن مستظهر (مقتضی بالله): ۸۸
محمد بن معتضد (قاهر بالله): ۸۴
محمد بن مقتدر (راضی بالله): ۸۴
محمد بن ملکشاه سلجوقی: ۱۱۸
محمد بن ناصر (ظاهر بالله): ۸۳
محمد بن واثق (مهتدی بالله): ۸۲
محمد بن هارون (معتصم بالله): ۸۱
محمد بن یحیی (امام):
محمد بن یحیی شبانکاره:
محمد بن یوسف ثقفی: ۷۲
محمد شاه، مظفرادین: ۳۷
محمود بن سبکتگین غزنوی: ۸۵، ۹۷
محمود بن محمد سلجوقی: ۸۶
محمود بن ملکشاه سلجوقی: ۱۲۰
مدبر الملک عجمی: ۱۱۹
مدین بن اسماعیل: ۲۱
مرثد بن شداد: ۱۹
مرتضیٰ حنفی (قاضی): ۱۳۱
مروان بن حکم: ۷۲، ۷۷، ۷۸
مروان بن محمد حمار: ۷۴
مریم (دختر قیصر): ۵۴
مزدک: ۴۹، ۵۰

مسترشد بالله عباسی: ۸۶، ۸۷
مستضئ بامرالله عباسی: ۸۸
مستظهر بالله عباسی: ۸۶
مستعصم بالله عباسی: ۸۱، ۸۸، ۱۴۵
مستعین بالله عباسی: ۸۲
مستکفی بالله عباسی: ۸۴
مستنجد بالله عباسی: ۸۷
مستنصر اسماعیلی= اسماعیل: ۱۲۶
مسروق بن ابرهه: ۵۱
مسعود بن ابراهیم غزنوی: ۱۰۲
مسعود بن محمد سلجوقی: ۸۷
مسعود بن محمود غزنوی: ۲۰۰، ۲۰۱
مسعود بن محمود سلجوقی: ۱۳۱
مسعود بن ملکشاه برادر محمود: ۸۶، ۱۲۱
مسعود بن مودود غزنوی: ۱۰۲
مطیع لله عباسی: ۸۴
مظفرالدین زنگی بن مودود: ۱۳۲
مظفر بن یاقوت: ۱۰۸
معاویه بن ابوسفیان: ۶۲، ۶۷، ۶۸
معتزبالله عباسی: ۸۲
معتضد بالله عباسی: ۸۳، ۹۴
معتمد علی الله عباسی: ۸۲
معزالدین ابوالحارس سلیمان شاه بن محمد سلجوقی: ۱۲۲
معزالدوله دیلمی: ۸۴، ۱۰۸، ۱۰۹
معین الدین کتکی (شیخ): ۱۳۴
مغیث الدین ابوالفتح ملکشاه السطان: ۱۲۱
مغیث الدین ابوالقاسم محمود: ۱۱۶، ۱۲۰
مغیث الدین طغرل بن ارسلان: ۱۲۲
مغیره بن شعبه: ۶۶
مفتاح الخیر، سلیمان بن عبدالملک بن نوح: ۷۳، ۹۶
مظفرالدین تکله بن زنگی: ۱۳۲
مقتدر بالله عباسی: ۸۳
مقرب الدین ابوالمفاخر مسعود: ۱۳۵
مکتفی بالله عباسی: ۸۳، ۸۷
ملک الرحیم دیلمی: ۱۱۳
ملکه خاتون (زن سلطان جلال الدین): ۱۳۳، ۱۴۶
ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی: ۱۳۱

ملکشاه بن محمود بن محمد سلجوقی: ۸۷، ۱۲۱
منتصربالله عباسی: ۸۲
منذر [بن نعمان]: ۴۴، ۴۵
منصور برادر ابوالعباس: ۷۷
منصور بن نوح سامانی الدهر: ۹۶
منصور بن نوح سامانی ابوالحارث: ۹۷
منکو برس (اتابک): ۱۳۰
منکوقا آن: ۱۲۸
منوچهر بن میشخوریار: ۱۴، ۲۰
مودود بن مسعود غزنوی: ۱۰۱
موسیٰ (ع): ۱۴، ۲۱
مؤید الدولهٔ دیلمی: ۱۰۹، ۱۱۱
مهدی عباسی (محمد بن عبدالله): ۸۲
مهلائیل بن قینان: ۸

ن

ناصرالحق اطروش: ۱۰۸
ناصرالدین سبکتکین غزنوی: ۹۶، ۱۰۰
ناصرالدین شیرازی (قاضی): ۱۳۱
ناصر للحق حسن بن علی: ۸۳
نرسی بن بلاش: ۳۵
نرسی بن بهرام: ۴۲، ۴۷
نرسی بن جودرز: ۳۵
نصر بن احمد سامانی: ۹۶
نصر بن علی بن علی المریمی: ۱۳۱
نعمان بن منذر: ۴۴، ۴۵
نظام الملک، ۱۱۴
نوح علیه السلام: ۳
نوح بن لمک: ۹
نوح بن منصور سامانی: ۹۶، ۱۰۰
نوح بن نصر سامانی: ۹۵
نوذربن منوچهر: ۲۱، ۲۳
نو مسلمان: ۱۲

و

واثق بالله عباسی: ۸۱
وبار: ۱۸
وصیف الحاجب بوغائی الشرابی: ۸۱
ولید بن مصعب: ۲۱
ولید بن یزید بن عبدالملک: ۷۳، ۷۴
ویسه= ویسن: ۳۴

ه

هابیل: ۶
هادی عباسی (موسی بن مهدی): ۷۹
هارون علیه السلام: ۲۱

Marfat.com

هارون الرشید: ۸۰
هرمز بن انوشیروان: ۵۲، ۵۳
هرمز بن بلاش: ۳۵
هرمز بن شاپور: ۴۰
هرمز بن نرسی: ۴۱
هرمز بن یزدجرد: ۴۸
هشام بن عبدالملک: ۷۴
هیلانی بنت فیلقوس: ۳۲
همای، خمانی: ۳۰
هود بن الخالد بن الخلود: ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۶۱
هوشنگ =هوشنج پیشدادی: ۱۵
هلاکو= هولاکو خان مغول
هیلانی: ۸۸، ۱۳۷، ۱۴۵

ی

یافث بن نوح: ۹
یام نو نوح: ۹
یحیی بن خالد برمکی: ۳۴، ۳۵، ۷۹
یرد : بن مهلائیل: ۸
یزد جرد بن بهرام الاثیم: ۴۴، ۵۷
یزد جرد بن شهریار: ۵۸
یزید (II) بن عبدالملکؒ: ۷۳
یزید (I) بن معاویه: ۷۲
یزد (III) بن الولید: ۷۴
یزید بن عمر هبیره: ۷۷
یعرب بن قحطان: ۶۱
یعقوب ابن اللیث: ۳، ۲۲
یوسف بن سبکتگین: ۱۰۰

Marfat.com

۶: مکان ها

آ

آب فرات: ۶۹

آب نهروان: ۵۳

آذربیجان: ۲۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۶۶، ۸۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۶

ا

ابرقوه: ۱۳۵

ابوقبیس (کوه): ۷

ابهر: ۱۰۹

احد: ۶۲

اخلاط: ۱۴۶

ارجان: ۴۹، ۱۱۲

ارمنیه: ۴۶

اسکندریه: ۳۲

اصطخر: ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۵، ۲۶، ۳۹، ۷۳، ۱۱۴، ۱۳۳

اصفهان: ۱۹، ۲۴، ۳۲، ۴۸، ۵۸، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۳۱

الموت: ۱۲۶

النجق[قلعه]: ۱۴۶

انبار: ۴۳

اندر: ۱۳۵

انطاکیه: ۵۱

اهواز: ۴۰، ۴۳

ایج: ۱۳۸

ایران ممالک: ۳۳، ۴۸، ۹۱

ایوان انوشیروان: ۵۱

ایوان مدائن: ۵۱

ب

بئرمیمون: ۷۹

بابل: ۱۶، ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۳۲

بحرین: ۱۸، ۴۰، ۴۲، ۱۳۵

بخارا: ۹۵، ۹۷

بردشیر: ۴۰

برزم: ۱۱۷

بست: ۹۳

بصره: ۴۳، ۶۷

بغداد: ۴۳، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰

Marfat.com

بـــلادشپـــور: ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۴۵
بلباد (قلعه):
ب
بلخ: ۱۶، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۹۴
بندامیر: ۱۱۰
بندکوار: ۲۹
بوشکان: ۳۰
بهقبادات: ۴۹
بیت المقدس: ۲۶، ۲۹
بیشاپور: ۱۶
بیضاء: ۲۸، ۱۳۲
پ
پـــارس = فـــارس: ۲۴، ۳۰، ۳۳، ۳۹، ۵۸، ۷۲، ۹۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۵، ۱۴۵
ت
تبت: ۲۷
تبریز: ۱۳۷، ۱۴۶
ترکستان: ۲۰، ۲۴، ۴۹، ۵۵، ۵۷
ترمذ: ۱۲۰
تفلیس: ۱۴۶
تل عقرقوف: ۲۴
تـوران: ۳، ۴۸، ۵۵
تهامه: ۵۵
ج
جامع جدید شیراز: ۹۴، ۱۳۲
جبل: ۸۲
جـــامـع عتیـق شیـراز: ۹۴، ۱۳۲، ۱۳۶
جـــرجـــان: ۴۸، ۴۹، ۷۹، ۹۷، ۱۰۰
جزیره: ۳۳، ۳۹
جندناحیت: ۵۰
جندی شاپور: ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۹۴
جور: ۳۹
جهرم: ۳۰
جیـــحـــون دربـــاری: ۲، ۲۳، ۴۷، ۱۰۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۶
جیلان: ۱۰۹
جیل جیلوبه: ۴۰
چ
چهل مناره: ۱۸، ۳۰
چین: ۲۰، ۸۶
ح

حبشه: ۴۷
حجاز: ۱۸، ۶۸، ۷۲، ۷۹
حرم: ۱۸
حضرموت: ۱۹
حلوان: ۵۰
حلهٔ بنی بهیج اعرابی: ۹۷
حمص: ۴

خ

خابور: ۵۰
خان بزرگان: ۱۳۲
خانه بنی بهیج اعرابی: ۹۷
خجند: ۲، ۴۸
خراسان: ۲۶، ۳۴، ۴۳، ۵۲، ۵۷، ۶۶، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۵، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۶
خط: ۴۰
خطا: ۱۴۶
خفر: ۲۸
خفرک: ۱۷
خوارزم: ۲۵، ۴۶، ۹۷
خوزستان: ۴۰، ۸۸، ۹۳، ۱۰۸، ۱۲۱

د

دارابجرد: ۳۰
دارالسقیفه: ۶۵
دارالشفای بغداد: ۱۱۰
دارالشفای شیراز: ۱۱۰، ۱۳۵
درب دولت شیراز: ۱۳۶
دربند: ۵۱
درهم: ۹۳
دریای ساوه: ۵۱
دسکر: ۴۰
دشت ارژن: ۱۱۳
دماوند: ۱۵
دودمان (از دهات شیراز): ۱۱۲
دیبل: ۴۷
دیلم: ۸۲، ۸۳
دینور: ۸۶

ر

رامجرد: ۱۷
رام فیروز: ۴۸
رامهرمز: ۴۰

Marfat.com

رباط زربان: ۱۳۶
رباط سابقی (دربیضا): ۱۳۲
رباط شیخ کبیر ابوعبدالله خفیف: ۳۵
رباط لالا: ۱۳۰
رباط مظفری ابرقوه: ۱۳۵
رباط مظفری بیضا: ۱۳۵
رباط مظفری خایز: ۱۳۵
رباط مظفری سربند: ۱۳۵
رودسیگان: ۲۹
رودکر: ۱۱۰
روشن فیروز: ۴۸
روم: ۲۰، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۶۶
رومیه: ۵۱
ری: ۴۸، ۸۰، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۰۹
زابین: ۲۱
زاولستان: ۲۸، ۲۹، ۷۹
زنجان: ۱۰۹
زور: ۳۲
ساروبه: ۱۶
ساوه دریا: ۵۱
سجستان: ۴۱، ۴۳، ۸۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۰
سدیأجوج و مأجوج: ۳۲
سفوان: ۱۸
سمرقند: ۱۱۷
سوس: ۱۶
سوق الامیر: ۱۱۰
سیستان:
شاد روان شاپور: ۴۳
شاد فیروز: ۴۸
شام: ۱۸، ۲۹، ۳۵، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۷۸، ۱۰۹
شاه دژ (قلعه): ۱۱۹
شروان: ۵۵
شوستر: ۴۳
شهر آباد: ۴۹
شهرزور: ۳۹
شهر نو اصفهان: ۴۸

س

ش

ز

Marfat.com

شیـــراز: ۷۳، ۸۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷

ص

صحرای خضرک: ۱۷

صحرای رزبان: ۳۰

صین = چین: ۴۱، ۵۰، ۵۱، ۵۸

ط

طبرتور: ۱۳۶

طبـــرستـــان: ۵۱، ۶۶، ۸۲، ۸۳، ۱۱۰

طوس: ۸۰

طیسفون: ۴۳، ۴۴، ۵۶

طی: ۱۸

ع

عـــراق: ۲۰، ۲۱، ۳۳، ۴۹، ۵۴، ۶۶، ۷۲، ۷۷، ۶۶، ۸۶، ۹۳، ۹۵، ۱۰۰

عراقین: ۱۴۵

عکبرا: ۴۳

عمان: ۱۸، ۴۳

غ

غزنه: ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۴۶

غور: ۸۸

ف

فارس، فرس: ۲۶، ۲۸، ۳۳، ۴۸، ۶۶، ۷۱، ۹۱، ۹۵

فرات:

فرغانه: ۵۰

فساء: ۳۰

فیروز آباد: ۳۹

فیروز بهرام: ۴۸

فیروز شاپور: ۴۳

ق

قادسیه: ۵۸

قـاضـی نـاصـرالـدیـن ابوعبیدالله بیضاوی: ۲

قباد خوره: ۴۹

قزوین: ۱۰۹

قطیف: ۱۳۵

قلعه الموت: ۱۲۶

قم= قوم: ۱۰۹

قلعه تکنباد: ۱۰۱

قفجاق= قبچاق: ۵۱، ۵۲

Marfat.com

Y

Yamama, 20,
Yazd, 68
Yemen, 20, 22, 31, 50, 52,
54. 58, 63
Yunan

Z

Zabin 23,
Zabul
Zanjan, 111, 235
Zawalistan, 30, 31, 82,

Marfat.com

Ribat-i-Muzffari
Rizban[desert], 32,
Ribat-i-Muzffari-i-Sarband, 139.
Roshan Feroz, 51
Rume, 22, 53, 55, 56, 57, 69
Rud-i-Sigan= Sikan, 32.
Rumia, 54

S

Safwan, 20,
Saghur, 41
Salm, 21, 22, 154
Samarqand, 121, 247
Saruya or Saroyah, 18,
Sawah, 54
Shad Feroz, 50
Shad Shahpur, 42
Shad-i-Shahpur, 42.
Shah Diz, 123.
Shahr Abad, 52
Shahr-i-Nau (Isfhan), 50
Shahr-i-Zur, 34,
Serindip
Shiraz, 74, 87, 91, 111, 112, 114, 134, 135, 136, 137, 138, 139, 140, 141, 142, 146, 179, 195, 199, 213, 214, 216, 217, 218, 221, 230, 232, 234, 235, 236, 237, 238, 239, 240, 241, 244, 250, 251
Shirwan, 57
Shrine of Hazrat 'Ali, 112,
Sijistan= Sistan, 44, 45, 86, 97, 98, 104, 149, 192, 201
Sin(China), 53, 54, 183, 190
Suhar, 20,
Sus, 10, 18, 28, 45, 157, 195, 196
Syria, 20, 36, 67, 68, 69, 70, 73

T

Tabaristan, 22, 52, 57, 69, 85, 87
Tabriz, 142, 146, 199, 244
Tabrtur, 141
Taflis, 146, 230
Tai'f
Taisfun, 47, 59
Takinabad, 42, 104,
Tal-i-Aqrquf, 26,
Tay, 20
Tibbet, 29,
Tihama
Tirmiz, 124, 183, 204, 229
Transoxiana
Turan, 5, 51, 59, 160, 198
Turkistan, 22, 23, 26, 29, 51, 54, 57, 60, 96, 121, 147, 171, 209
Tus, 27, 187

U

Uhd
'Uman, 20, 45

W

Wabar, 20,
Wasit, 80, 89, 178, 181, 216, 218, 224

Marfat.com

Kufah, 69, 71, 80, 89, 112, 113, 172, 177, 182, 183, 186, 172, 177, 182, 183, 186
Kurah-i-Fars, 33, 41, 116, 230
Kura-i-Ardasher, 41,
Kura-i-Ferozabad, 41,
Kura-i-Jor, 41,

M

Mada`in, 56, 61
Madarassai Lala
Madarassai Taji
Madinah
Madawwar, 42
Maghrib, 21, 69, 90, 91
Mahrin, 18,
Makran, 50
Makkah, 81, 150, 173, 174, 178, 182, 185, 199, 202, 225
Maisan, 42
Marw, 18, 34, 61
Masruqan[river], 42
Ma wara`u`n-Nahar, 52, 74
Mausil, 28, 42, 52, 91, 126, 146

N

Nahrwan, 56
Nahr-i-Furat 3,
Nawisht[Nafisht: mountain], 28,
Naubandjan, 117.
Nihawand, 61.
Nishabur, 42, 45, 51, 113

O

Oxus

P

Pars=Fars, 20, 23, 26, 47, 49, 51, 54, 61, 63, 68, 74

Q

Qadisyia, 61
Qafchaq or Qabchaq
Qatif, 139.
Qazwin, 111
Qila-i-Barzam
Qila-i-Takina Abad
Qila-i-Sus[Fort], 10, 18, 28,
Qubad Khura
Qumm, 111
Quhistan, 22,

R

Ram Feroz, 51.
Ram Hurmuz, 42.
Ram Jerd, 19,
Rayy, 50, 83, 85, 101, 111, 113, 120, 127, 152, 186, 187, 192, 193, 215, 216, 221, 230, 233
Ribat-i-Muzffari Abr Quh, 139.
Ribat-i-Muzffarii Baiza, 139.
Ribat-i-Lala, 134.
Ribat-i-Sabqi, 139.
Ribat-i-Shaikh Kabir, 139.
Ribat-i-Shaikh Khafif
Ribati Muzffari-i-Khaiz, 139.

Marfat.com

147, 169, 172, 177, 178, 179, 180, 181, 194, 195, 199, 201, 216, 238
Iraqin, 147, 153, 177, 180
Iran, 3, 5, 21, 28, 35, 46, 47, 51, 61, 95, 117, 124, 147, 153, 158, 165, 169, 171, 195, 197, 198, 252
Isfahan, 18, 21, 26, 34, 50, 61, 110, 111, 113, 116, 122, 123, 125, 126, 135, 137, 149, 152, 153, 154, 156, 165, 166, 267, 270, 202, 211, 216, 223, 227, 230, 231, 232, 233, 248
Istakhr, 17, 19, 27, 28, 29, 32, 41, 61, 74, 117, 137, 142, 216, 230

J

Jabl-i-Jailoyia, 42
Jaddah, 149
Jadis, 20,
Jahram, 32,
Jaihun[river] 3, 22, 25, 48, 105, 121, 123, 144, 252
Jami` 'Atiq
Jami` Jadid `Shiraz
Jazira, 35, 36, 42, 226
Jilan, 111
Jundishahpur, 42, 43, 44, 45
Jor, 66
Jurjan, 50, 52, 82, 101, 104, 215

K

Kalinjar, 104, 207, 224 .
Kam Feroz, 51
Kur (river)
Karaj, 131, 146
Karbala, 71, 177
Khabur, 52
Khafr, 31,
Khan Buzurgan, 31
Khat, 42, 198
Khata, 144, 147
Khutan, 23,
Khafrak, 19,
Khojand 3, 51
Khurasan, 22, 29, 36, 45, 54, 57, 60, 69, 75, 80, 81, 82, 83, 88, 89, 92, 97, 100, 101, 104, 105, 106, 110, 123, 124, 143, 144, 145, 147,
Khuwarazm, 27, 49, 92, 101, 127, 143, 144, 145, 147, 156, 157, 206, 224, 225, 233, 244, 245, 246, 247, 250, 252
Khuwzistan, 42, 43
Kirman, 42, 45, 61, 69, 97, 114, 117, 124, 142, 146, 149, 192, 199, 211, 217, 218, 222, 242, 243, 250
Kin`an, 31, 154
Koh Abu Qabis,

Marfat.com

D

Dailam, 85, 87, 193
Damawand, 17,
Darabjerd, 33,
Darbund, 53, 54.
Dar al-Saqifah, 67, 173
Dar al-Shifa Baghdad, 112
Dar al-Shifa Shiraz, 112
Darya-i-Sawa, 54
Daskara, 43
Dasht-i-Arzan, 116.
Dasht-i-Karbala, 71, 177
Debul, 50
Dehli, 209, 210
Dinwer, 111, 236
Dudman, 114, 217

E

Euphrates, 3, 22, 56

F

Fal, 21,
Farghana
Fars, 13, 18, 19, 21, 27, 30, 31, 32, 33, 35, 42, 46, 48, 49, 51, 54, 55, 59, 60, 63, 68, 75, 90, 91, 95, 97, 99, 111, 114, 115, 116, 117, 120, 124, 125, 134, 147, 149, 161, 167, 172, 202, 211, 214, 215, 217, 222, 230, 231, 232, 233, 234, 235, 236, 237, 240, 242, 244, 248, 251
Fasa, 32,
Feroz Abad, 166
Feroz Shahpur, 45
Furat, 22,

G

Ganjoia, 32
Gawasher, 42, 250
Gazrun, 142, 145, 222, 235
Ghor, 107
Ghaznah, 92, 101, 104, 105, 106, 107, 108, 144, 203, 206, 208, 209, 210
Gilan

H

Habshah, 171
Hamdan, 111, 113, 120, 126, 134, 215, 230, 233, 251
Hams, 76, 174
Haram, 20,
Hazrmaut, 21
Hijr, 45
Hijaz, 20,
Hind, 7, 9, 44, 45, 49, 50, 53, 104, 145
Herat, 34,
Hiyatalah, 50, 53, 61, 168
Hulwan, 52
Hullah-i-Bani Bahij 'Arabi

I

Isra'il, 28, 31, 104, 206, 233
Iraq, 22, 23, 35, 52, 57, 68, 70, 74, 80, 90, 91, 92, 97, 99, 104, 123, 124, 125, 127, 134, 137, 138, 141, 145,

Marfat.com

Index

II-Places

A

Abhar, 111
Abrquh, 139.
Abu Qabis, 9, 150
Ahwaz, 42, 45, 216, 218
Aej, 142.
Aiwan-i-Anosherwan, 54.
Aiwani Mada`in, 45
'Akbara, 45.
Akhlat, 130
Almaut fort, 129, 130, 226, 227
Alexandria, 34,
Alnajq fort, 146
Arjan, 52, 217, 218
Armenia
Anbar, 185
Andra, 139, 241
Antakia, 121, 122, 153
Astakhr
Azarbaijan, 27,

B

Babul, 10, 18, 20, 26, 28, 31, 34,
Baghdad, 31, 32, 43, 45, 82, 83, 89, 90, 91, 92, 93, 98, 104, 111, 112, 113, 114, 115, 116, 120, 123, 125, 140, 145, 147, 151, 160, 161, 183, 185, 186, 187, 188, 191, 194, 197, 199, 200, 202, 206, 212, 214, 215, 216, 218, 219, 220, 223, 224, 2228, 229, 233, 237, 238, 247, 248, 249
Bahrain, 20, 42, 45, 139
Bait al-Muqaddas or Muqudas, 9, 28, 31,
Baiza, 30,
Balad-i-Shahpur, 42, 215, 230
Balbad fort
Balkh, 18, 26, 27, 28, 29,
Band-i-Amir, 213
Band-i-Kuwar, 32.
Bardasher, 42,
Barzam, 121
Basrah, 45, 69, 182, 188, 190, 213
Bihoqbadan, 52.
Bi'r-i-Memun, 81
Bishapur, 18,
Bukhara, 99, 101, 193, 204, 205, 209, 247
Bust, 97, 203, 204, 217
Bushkan, 32,

C

Chihal Manarah, 19, 32,
China, 22, 43, 53, 54, 61, 90, 154, 198

Marfat.com

Y'arub bin Qahtan, 63, 150.
Yared bin Mahla'il, 7, 10.
Yared Jird bin Bahram, 46, 50.
Yared Jird bin Shahr Yar, 61.
Yahya [Prophet], 36.
Yahya bin Khalid Barmakki, 82.
Yaqub Ibn Lais, 5, 23, 97.
Yazdajird Asim, 60.
Yazdajird bin Bahram, 46, 50.
Yazdajird bin Shahryar, 61.
Yazid I bin Muawiya, 72, 74.
Yazid II
Yazid III bin al-Walid, 76.
Yazid bin 'Umar Hubairah
Yazid bin 'Abd al-Malik, 75.
Yam bin Nuh, 12.
Yusuf bin Sabuktiginm 104.

Z

Zab bin Luhrasp
Zab bin Tahmasp, 23.
Zahhak 'Alwani, 5, 13. 15, 16, 18, 20, 21.
Zahida Khatunm 135,
Zahir Bi Amrilllah 'Abbasi, 93.
Zaid bin Harsa, 63.
Zakariya (Prophet), 36.
Zain al-'Abidin, 177, 187, 193, 210.
Zangi bin Maudud
Zarafah, 27.
Zardusht = Zartusth, 28, 29.
Zubair bin 'Uwwam, 68, 69.
Al-Zubair, 68, 69, 74, 175, 177.
Al-Zahir, 79, 80, 199. 200, 215.
Zoroastrians, 15, 159, 184.
Zun Nurain, 68.

Marfat.com

Sheruya bin Parwez, 59, 61.
Shu`aib, 23.
Suhar, 20.
Sulaiman bin 'Abd al-Mutlib (Caliph), 74.
Sulaiman(Prophet), 63.
Sultan Mahmud, 101, 103, 104, 114, 205, 206, 207, 208, 230, 238.
Sultan Qutb ud-Din, 108.

T

Tahir bin Muhammad bin `Amr Safari, 98.
Tahir bin Husain, 83.
Tahmuras bin Anojahan
Taj ud-Din Shirazi (Minister), 15, 18, 19, 42, 153.
Tai` Lillah 'Abbasi, 88.
Takash bin Arsalan
Talhah bin 'Abdullah 'Abbasi, 68, 69.
Talut, 31.
Tasm bin I'ram, 20.
Taz bin I'ram, 16, 17.
Tubba', 31, 162.
Tuklah Zangi, 136.
.Tur bin Faridun, 22.
Turan Dukht bint-i-Parwez, 59, 60.
Turkan Khatun, 141, 142.
Tughral bin Muhammad Saljuqi, 125.
Tughral bin Mikha'il Saljuqi, 116.
Tughral Takin Saljuqi, 89.
Tus Kaiani, 27.

U

'Ubaid Ullah bin Ziad, 71.
Umm al-Khair, 168.
``Umar bin 'Abd al-'Aziz, 75.
``Umar bin Khitab, 64, 67, 68, 75.
``Umar bin Muhammad al-Baizawi Abu al-Qasim, 140.
'Umidud Din Abu Nasr Afzari, 138.
''Usman bin Affan, 68, 69.
Uzbak bin Muhammad Aeldguz (Atabak), 145.
`Uzair, 28.

W

Wabar, 20.
Walid bin Mus`ab, 23.
Walid bin Yazid bin `Abd al-Malik, 76.
Wesa , 36.
Wasiq Billah 'Abbasi, 77, 84, 85, 189, 190.
Wasif HajibBughai Sharabi, 85.

Y

Yahya bin Khalid al-Barmaki, 82.
Yafis bin Nuh, 12.
Yamamah, 45.
Yam bin Nuh, 12.
Al-Yusa`, 25.

Marfat.com

Shihab bin Khaqan, 55.
Shihab ud-Din Ghori, 108.
Shadid bin Amliq, 20.
Shahinshah Qawwim ud-Din, 115.
Sharf ud-Din Daulah Dailami, 114, 115.
Shams ud-Daulah Abu-Tahir, 108.
Samsam ud-Daulah Dailami, 110, 114, 224.
Samud bin I'ram, 20.
Shahpur bin Hurmuz[Zul-Aktaf], 39, 44.
Sharizad, (Commander in-chief), 59.
Sharf ud-Din Iqbal Sharabi, 93.
Shimar Zuljanah, 52.
Siyamak, 17.
Siyawush bin Kaikawus, 25, 26.
Skan Shah (Bahram bin Bahram)
Soghan Chak Aqa, 251.
Socrates, 31, 33.
Sufyan Suri, 81.
Sulaiman(Prophet), 26, 27, 28.
Sulaiman bin Abdul-Malik, 75.
Sulaiman Shah bin Muhammad Saljuqi, 126.
Sultan Abul Fath, 105.
Sultan ud-Daulah Dailami, 115.
Sunqr bin Maudud Sulghari, 135.
Shah Feroz, 41.
Shadid, 20.
Shaddad, 12, 20, 21, 23.
Sharf-ud-Daulah Abul `Fawaris Sharzil, 114.
Shabah (Khaqan Turk), 55.
Shihab ud-Din Abu Bakr, 30.
Shihab ud-Din Ghori, 105.
Shihab ud-Din Sohrwardi, 92.
Shah Afarid (daughter of Feroz bin Yazdajird), 76.
Shahpur bin Ardsher, 42.
Shahpur bin Ashkan, 36.
Shahpur bin Hurmuz, 44
Shahpur bin Shahpur, 45.
Shadad bin 'Amliq, 20.
Sharf ud-Daulah Dailami, 114.
Sharf ud-Din Iqbal Sharabi, 92.
Shamuel, 25.
Shams ud-Din Abu Tahir Muhammad
Sham ud-Din Il-Tutmish, 209, 210.
Sham ud-Din Juvini, 147.
Sherizad, 59.
Shis bin I'ram, 12, 16,
Shis bin Adam, 7;-9, 10.
Sheda (son of Afrasiyab), 27, 29.

P

Parmudah
Parwez bin Hurmuz, 56, 57.
Pehlwan (Atabak), 125.
Puran Dukht bint-i-Parwez, 31.

Q

Qabus bin Washamgir, 113.
Qabil, 8, 11.
Qaim Biamrillah 'Abbasi, 89.
Qadir Billah 'Abbasi, 89.
Qadum Kulcha, 139.
Qahir Billah (Caliph), 87.
Qainan bin Anosh, 7, 9, 10.
Qaisar-i-Rume, 54.
Qaracha (Atabak), 134.
Qasim Biamrillah, 89.
Qaward Saljuqi, 117.
Qawwam ud-Daulah Dailami, 115.
Qazal Irsalan bin Eeldgaz, 127.
Qazi Baizawi, 32.
Qubad bin Feroz, 51, 52.
Qutb ud-Din Aibak, 108.

R

Al-Rabi' al-Muradi, 84.
Ram Hurmuz, 43, 167.
Ramin, 36.
Rashid Billah 'Abbasi, 82.
Razi Billah 'Abbasi, 87.
Roshang(daughter of Dara), 34.
Rohb`aum =
Rija`im bin Sulaiman, 28, 31.
Rukn ud-Daulah Dailami, 89, 111.
Rukn ud-Din Khurshah, 132.
Rukn ud-Din Salah Kirmani, 138.
Rustam, 23.
Rushin(minister of Dara), 32, 33,
Rustam, 23, 26, 27, 31, 60, 61.

S

Sabi, 28, 111.
Sabiq, 136.
Sa`d bin Abi Waqas, 61, 68.
Sa`d bin Abu Bakr Zangi, 95.
Sa`d bin 'Ibadah, 67.
Saif al-Ziyazan, 54.
Salm bin Fridun, 22.
Sallamah al-Khalal, 80.
Sam bin Hasan Ghori, 108.
Sam bin Nuh, 12, 16, 17.
Samsam ud-Daulah Dailami, 114, 115.
Sanjr bin Malik Shah-Saljuqi, 123.
Sasan, 31, 32.
Sasan bin Bahman, 41, 59, 166.
Satih, 54, 170.

Marfat.com

Muqrab ud-Din Abu al-Mafakhir, 140.
Mas`ud
Muqtadi Billah 'Abbasi, 90.
Muqtadir Billah 'Abbasi
Muqtafi 'Abbasi
Murtaza Hanafi (Qazi), 135.
Mu 'tazid Billah 'Abbasi, 98.
Al-Mu'tizz 'Abbasi, 85.
Musa[Moses] (Prophet), 16, 23.
Musa bin Mahdi, 82.
Musruq Abrah, 54.
Mustarshid Billah 'Abbasi, 87, 88, 90.
Mustazii Biamrillah 'Abbasi, 92.
Mustazar Billah 'Abbasi, 90.
Must'asim Billah 'Abbasi, 93.
Musta`in Billah 'Abbasi, 84.
Mustakfi Billah 'Abbasi, 87.
Mustanajid Billah 'Abbasi, 92.
Mustansir Billah 'Abbasi, 85, 93.
Mustansir Isma'ili
Mustazii 'Abbasi, 92.
M'utamid Alallah 'Abbasi, 86.
Muttaqi Billah 'Abbasi, 88.
Mu'tasim 'Abbasi, 93.
Mu'tazid Billah 'Abbasi, 86.
Muttawashlah bin Akhnukh, 11.
Mutti` 'Abbasi, 88.
Mu'yid ud-Daulah Dailami, 113.
Muzaffar bin Yaqub, 110.

N

Nu`man bin Munzir, 47.
Nasir ud-Din Shirazi (Qazi), 135.
Nasir Lidinullah 'Abbasi, 92.
Nasir Lil Haq Hasan bin Ali, 87.
Nasir ud-Din Sabuktigin, 100, 103.
Nasr bin Ahmad Samani-I, 99.
Nasr bin Ahmad Samani-II
Nasr bin "Ali bin "Ali al-Maryami, 135.
Narsi bin Bahram, 39, 44.
Narsi bin Balash, 37.
Narsi bin Jaudarz, 38.
Narsi bin Bahram, 39.
Nauzar bin Minuchihr, 15, 16, 23, 25.
Nizamul Mulk, 117.
Nuh (Prophet), 5, 9, 12, 16.
Nuh bin Lamak, 7, 11.
Nuh bin Mansur Samani

Marfat.com

Mas`ud bin Maudud Ghaznavi, 105.
Mazdak, 51, 52, 53.
Mika'il Saljuqi
Misrad, 21.
Mughirah bin Sho'bah, 68.
Muhammad = Muhammad bin 'Abdullah, (Prophet) 2, 54, 55, 57, 59, 63, 65, 67, 68, 71, 91, 116.
Muhammad bin 'Abdullah bin Hasan, 81.
Muhammad bin Aus, 97.
Muhammad bin Idris Shafai`, 82.
Muhammad bin Buzurg Umid, 130.
Muhammad bin Eldguz, 127.
Muhammad bin Harun (Mu'tasim Billah), 87.
Muhammad bin Hasan (Wali-i- Bait al-Mal), 83.
Muhammad bin Hasan Mulhid, 131.
Muhammad bin Khalid Qasri, 76.
Muhammad bin Mahmud Saljuqi, 90.
Muhammad bin Mahmud Ghaznavi, 105.
Muhammad bin Malik Shah Saljuqi, 123.
Muhammad bin Muqtadir (Razi Billah), 87.
Muhammad bin Mustahzar (Muqtazi Billah), 79, 90, 91.
Muhammad bin Mutawakil (Muntasir Billah), 85.
Muhammad bin Mu'tazid (Qahir Billah), 87.
Muhammad bin Nasir (Zahir Billah)
Mahmud bin Sabuktigin, Ghaznavi, 89, 93
Muhammad bin Sa`d Zangi, 139.
Muhammad bin Takash, 92.
Muhammad bin Tumart, 91.
Muhammad bin Tahir (Amir), 97.
Muhammad bin Wasiq (Muhtadi Billah), 84.
Muhammad bin Yahya (Imam), 124.
Muhammad bin Yusuf Saqafi, 74.
Muhammad Shah bin Salghar Shah, 141.
Mujusi[religion], 28.
Al-Muqtadir, 87.
Al-Mustahzar, 79, 90, 91.
Mu`in ud-Din Katki (Shaikh), 136.
Mu'yad-ud-Daulah Dailami, 113.
Munzir bin Nu'man, 46, 47.

Marfat.com

Khusrau bin Asghan, 57.
Khusrau bin Balash, 35.
Khusrau bin Hurmz, 56.
Khusrau Parwez, 58.
Khusrau Shah Dailami, 115.
Khusrau Shah Ghaznavi, 107, 108.
Kulcha, 139.

L

Lamak bin Muttawashlakh, 7, 11.
Luhrasp bin Kaekhusrau, 25, 27, 28, 29.
Luqman, 26, 28.

M

Mahdi 'Abbasi (Muhammad bin 'Abdullah), 81,86.
Madai'n bin Isma`il, 23.
Mahla'il bin Qainan, 7, 9, 10.
Muttawashlakh bin Akhunukh, 7.
Mahmud Ghaznavi, 103, 104.
Mahuya, 61.
Majd ud-Daulah Dailami, 114.
Majd ud-Daulah Abu-Talib Rustam, 109, 113.
Malik Madani, Imam
Malik Shah bin Alp Arsalan Saljuqi, 121.
Malik Shah bin Mahmud Saljuqi, 125.
Malik Qaward Saljuqi, 117.
Malik al-Rahim Dailami, 116.
Muluk-i-Tawai'f, 34, 35, 36, 41.
Mani, 43
Mansur bin Nuh, 100.
Manku Bars (Atabak), 134.
Manku Qaan, 132.
Mansur bin Nuh, 101.
Mansur bin Zahir (Mustansir Billah), 85.
Miftah` al-Khair, 75.
Sulaiman bin 'Abd al-Malik, 75.
Minuchihr, 15, 22.
Miskawaih Abu Ali, 17.
Munzir bin Na`man, 46.
Marwan, 80.
Marwan bin Hakam, 74.
Marwan bin Muhammad Himar, 76.
Maryam (daughter of Qaisar), 57.
Masruq, 54.
Mas`ud bin Ibrahim Ghaznavi, 106
Mas`ud bin Muhammad Saljuqi, 125.
Mas`ud bin Mahmud Ghaznavi, 104.
Mas`ud bin Ibrahim Ghaznavi, 106.

Marfat.com

Isma'il bin Ja'far Sadiq, 129.
Isma'il bin Nuh Samani, 101.
'I'sa (Prophet), 36.
'I'sa bin Musa bin Muhammad, 81.
'I'sa bin Musa bin 'Ali Isfandyar, 29, 30.
Iskandrus, 34.
Isra'il bin al Muradi, 84.
Israil bin Sulaiman Saljuqi, 104.
'Izz-ud-Daulah Bakhtyar, 112, 114.
'Izz ud-Daulah Abu Shuja' Dailami,114.

J

Jadis bin I'ram, 16, 20.
Ja`far bin Ahmad bin Talha Muqtadir Billah, 84.
Ja`far bin Mustarshid Rashid Billah, 9.
Ja`far bin Mu'tasim 'Abbasi, 84.
Ja`far bin Mu'tazid 'Abbasi, 84.
Ja`far bin Yahya Barmaki, 82.
Jalal ud-Din bin Muhammad Khuwarzam Shah, 145.
Jalal ud-Din Jhawali, 134.
Jalal ud-Din Hasan Nau Musliman, 115.
Jalal ud-Din Khusrau Dailami, 115.
Jalal ud-Din Mankbarni, 131.
Jamal ud-Din Abu Bakr Misri, 140.
Jamshed bin Anu Jahan, 19.
Jamasp bin Feroz, 31, 51, 52.
Jamasp bin Luhrasp, 31.
Jirjis, 36.
Jarmaghun, 93.
Jasim, 20.
Jaudarz bin Ashghan, 37.
Jaudarz bin Biri, 38.
Jaudarz bin Narsi, 38.

K

Kabi or Kava Ahangar, 21.
Kayumars Paishdadi, 15, 16, 17.
Kaiqubad, 25, 26.
Kaikhusrau, 25, 26, 27, 28, 36, 110, 117.
Kiya Buzurg Umid, 130.
Khamani Binti-i-Bahman, 25, 30, 31, 32.
Kirman Shah= Bahram bin Shahpur, 46.
Kisra Kharhan, 60.
Kisra bin Qubad, 60.
Kirash Parwez, 31, 48, 5)
Khadija bint-i-Khwelad, 63.
Khalid bin Yazid, 74.
Khumaratgin (Rukn ud-Daulah, 134.

Hasan bin Sabah, 130.
Hasan bin Suhail (minister), 17.
Hasan bin Zaid 'Alwi, 85.
Hawwa, 7, 8, 9.
Hifz al-Fard, 84.
Hizqil(Prophet), 25.
Hayalani bint-i-Failqus, 34.
Hisham bin 'Abd al Malik, 75.
Hoshanj = Hoshang, 15, 16, 17, 18, 19, 63.
Hud, 21.
Hurmuz bin Anosherwan, 54.
Hurmuz bin Balash, 37.
Hurmuz bin Shahpur, 39, 43..
Hurmuz bin Narsi, 44.
Hurmuz bin Yazdajird, 50.
Husain bin Ali, 71, 72.
Husain bin 'Ali bin Hasan 'Alwi, 82.

I

Iblis, 20.
Ibn-i-'Abbas
Ibn-i-Qassab (minister), 92.
Ibn-i-Muljam, 70.
Ibn al-Turkia, 93.
Ibn al-Yamin bin Ya`qub, 12, 23.
Ilyas (Prophet), 25.
`Imadad-ud-Din Abu-Kalinjar-Marzban, 115.
'Imad ud-Daula Dailami, 87.
'Imad ud-Din 'Azizan, 145.
'Imad ud-Dinullah Dailami, 115.
Ibrahim (Prophet), 16, 80.
Ibrahim bin Ahmad Muttaqi Billah, 88.
Ibrahim bin 'Abdullah bin Hasan, 87.
Ibrahim bin Mahdi, 84.
Ibrahim bin Muhammad bin Ali, 80.
Ibrahim bin Mas`ud Ghaznavi, 106.
Ibrahim bin Muqtadir (Muttaqi Billah), 88.
Ibrahim bin Walid, 76.
Idris, the Prophet, 7.
Ighriras bin Pashang, 29.
Imam Abu 'Abdullah Muhammad, 30, 82.
Imam Abu Hanifa, 81, 185, 186, 228.
Imam Makhfi, 13.
Imam Malik Madani, 81, 185.
Iraj bin Afridun, 22.
Iram bin 'Aad, 20.
Isma'il al-Muzani, 84.
Isma'il bin 'Ibad, 113.
Isma'il bin Ibrahim(Prophet), 63.
Isma'il bin Ahmad Samani(Amir), 86, 87, 98.

Marfat.com

Dawud (Prophet), 26, 28.
Demoirites, 32.

E

Eil-Arsalan bin Atsiz, 144.
Eldguz (Atabak), 125, 126, 127.

F

Fars bin Sasan, 59.
Failaqus, 34.
Fakhr ud-Daula Dailami, 104, 113.
Fakhr ud-Din Abu Bakr, 140.
Fakr ud-Din Muhammad bin Ali, 30, 80.
Fakr ud-Din Nasr bin 'Ali bin 'Ali Almaryami, 135.
Faridun, 15, 21, 30.
Farrakh Hurmuz, 60.
Farrakh Zad bin Parwez, 61.
Fateh Khaqan, 48, 49, 51, 53, 57, 61, 85, 171, 191.
Fazl bin Ja`far (Muttililah), 88.
Fazl bin Mustazhar Billah, 90.
Mustarshid Billah, 90.
Fazlweh Shabnkara, 117.
Feroz bin Hurmuz, 37.
Feroz bin Jashnasdah, 60.
Feroz bin Yazdajird, 50
Feroz Dailami, 58.
Fir`aun, 23.
Fisa Ghoras, 27, 31.
Frangis, 26, 31.

G

Garshasb, 15, 23.
Garsewas, 26.
Gew, 26.
Ghiyas ud-Din Ghori, 108.
Ghiyas ud-Din Muhammad Mankbarni, 146.
Gushtasp bin Luhrasap, 25, 28, 29, 30.

H

Habil, 8.
Hadi 'Abbasi (Musa bin Mahdi), 82.
Hafs al-Fard, 84.
Hajjaj bin Yusuf Saqfi, 74.
Halaku Khan Mongol, 132.
Ham bin Nuh, 12.
Ham bin Yafis, 17.
Hamza bin 'Abd al-Muttalib, 64.
Hamai or Khomani
Harun (brother of Musa) 23.
Al-Harun Rashid 'Abbasi, 82.
Hatim Tai
Hasan bin Ali, 70, 71.
Hasan bin Muhammad Mulhid, 131.
Hasan bin Muhammad Za'frani, 86.

Marfat.com

Ashk bin Ashkan, 36.
Ashk bin Dara, 35, 36.
Askan Shah, 44.
Asikandar Maqduni, 5, 13, 25, 29, 33, 34, 35, 41, 42, 164, 179.
Asikandar Zulqarnain, 34.
Askandrus, 34.
Asma bint-i-Ja`dah, 70.
Ayaz, 110.
'Ayisha bint-i-Abu Bakr, 65, 69.
`Azd ud-Daula Dailmi, 111, 112.
Azarmidukht [daughter of Parwez], 60.

B

Badan, 58.
Badr Kabir, 98.
Baha ud-Daula Dailami, 158.
Baha ud-Daula Abu-Nasr Feroz, 115.
Baha ud-Din Gazruni (Qazi), 145, 239.
Bahman Dukht, 25, 31, 34.
Bahman bin Isfandyar, 31.
Bahram bin Bahram, 39, 43.
Bahram bin Bahram bin Bahram, 39, 44.
Bahram bin Yazdajird, 43, 45.
Bahram Chaubin, 55.
Bahram Jor bin Yazdajird, 46, 47, 48.
Bahram bin Shahpur, 46.
Bahram bin Hurmuz, 43.
Bahram Shah bin Mas`ud Ghaznavi, 107.
Bakht Nasr bin Gew, 28.
Balash bin Ashghan, 37.
Balash bin Bahram, 37.
Balash bin Feroz, 51.
Balashan bin Balash, 37.
Bakt Nasr bin Gew, 31.
Bak-Tozun, 101.
Ballat Nasr, 31.
Bandwiya, 56, 57.
Barkyaraq Saljuqi, 122.
Basasiri, 89.
Batlamiyus [Ptolemy], 34.
Biri, 33.
Bowzabah (Atabak), 125, 134, 135, 231, 252, 237.
Buqrat, 32.
Buraq Hajib, 146, 242, 250.
Bustam, 56, 57.
Buzurjmihr, 54.

C

Ceasers (King of Rume), 68.
Chingiz Khan, 92, 147, 197, 198, 246, 247, 250, 251.

D

Daniyal (Prophet), 28, 31.
Darab bin Bahman, 25, 31, 32, 33.
Darai bin Darab, 25, 33, 34.
Darham bin Nasr, 97.

Marfat.com

Ahmad bin Talhat bin Mutawakil, 'Abbasi, 86.
Ahmad bin 'Umar bin Surej
Ahmad bin Isma'il, 100.
Ailak Khan Gorgani, 101, 204, 205.
'Eis bin Ishaq, 34.
Ajam, 32.
Akhnukh bin Yared, 7, 11.
'Ala ud-Daula [brother of Turkan Khatun, 107.
'Ala ud-Din Husain Ghori, 107, 108.
'Ala ud-Din Muhammad bin Hasan, 129, 131, 189, 186.
'Ala ud-Din Qalj Arsalan, 27.
'Ala ud-Din Takash, 127, 143, 144, 245.
'Ali bin Abu Talib, 63, 69, 70, 75.
'Ali bin Ahmad bin Talhah al-Muktafi, 78, 86, 88, 193, 202.
'Ali bin al-Husain Zain al-Abidin, 72.
'Ali bin Mas`ud Ghaznavi, 106.
'Ali bin Musa al-Raza, 83.
Alp Arsalan Salghari, 121.
Alp Arsalan Saljuqi, 117.
'Amliq bin 'Aad, 20.
`Amr bin 'Aas, 96.
Amr bin Lais Saffari, 89.
'Amar bin Yasir, 69.
Amr Ibn al-Lais, 98.
Al-Amin 'Abbasi, 83.
Amin ud-Din Gazruni, 136.
Amir Dad Habshi bin al-tun-taq, 143.
Amir Hamza, 64.
Amir Sa`id Muqarrab ud-Din, 32.
Ameuyah-Mas`udi, 117.
Anosh bin Shis, 7, 9.
Anosherwan bin Qubad, 52, 53, 54.
Antikhus, 5, 13, 35.
Atsiz bin Muhammad Khuwarazm Shah, 27.
Ardasher Babak, 38, 39, 41, 42, 52, 115, 166.
Ardasher bin Darab, 33.
Ardasher bin Hurmuz, 45, 46, 47.
Ardasher bin Sheruya, 59.
Ardwan bin Ashghan, 37.
Ardwan bin Balashan, 37.
Ardwan bin Jaudarz, 35.
Arfakhshad bin 'Aad, 17, 20, 63.
Aristotle, 33, 35.
Arjasab Turk, 29, 160.
Armenios, 120.
Armiya, 28, 117.
Arsalan Shah bin Mas`ud Ghaznavi, 106.
Arsalan bin Tughral Saljuqi, 20, 126.
Al-Razi
Ashabi Kahf, 36.
Ashghan bin Dara, 36.

Marfat.com

Abu Hanifa Kufi
Abu Ishaq Feroz Abadi(Shaikh), 30.
Abu Jehl, 64.
Abu Lu'lu', 68.
Abu Mansur Faulad Satun, 116, 117.
Abu Muslim Khurasani, 75.
Abu Muslim Marwazi, 75, 81, 179, 180, 181.
Abu Nasr bin 'Izz ud-Daulah, 114,
Abu Nasr Khusrau Feroz , 114.
Abu Nasr Lala, 134
Abu Qasim Anmati, 86.
Abu Sa'd Khusrau, 116.
Abu Sa'd Muhammad bin Mu'min, 117.
Abu Sufyan Suri, 81.
Abu Sa`d bin Muhammad bin Mumma, 222.
Abu Salamaht al-Khilal, 80.
Abu Sa`id Khusrau Shah, 116.
Abu Tahir Dailami, 112.
Abu Talib bin 'Abd al-Muttalib, 63, 64, 70.
Abu al-'Abbas bin Surej, 80, 81,
Abu al-'Abbas Saffah, 80.
Abu al-Hasan Ali, 110.
Abu al-Qasim bin 'Izz, ud-Daulah, 114.
Adam, 5, 7, 8, 9, 15.
Adiyan, 20, 21.
Aflatun, 33, 34.
Afrasiab bin Garshasp Afridun, 5, 22, 12, 15, 23, 26, 27.
Aghriras, 29.
Ahmad bin Abi Dawud, 84.
Ahmad bin Hambal, Imam, 83, 85.
Ahmad bin Ishaq Qadir Billah, 79. 88, 114, 115.
Ahmad bin Isma`il Samani, 100.
Ahmad bin Ja`far Muqtadir Razi Billah, 78, 87.
Ahmad bin Muhammad bin Ghaznavi, 105.
Musta`in Billah 'Abbasi, Ahmad bin Muqtadi 'Abbasi, 90.
Mustahzar Billah 'Abbasi, 90.
Ahmad bin Mustazii 'Abbasi, 92.
Al-Nasir Lidinullah 'Abbasi,
Ahmad bin Mu'tasim 'Abbasi, 87.
Musta`in Billah, 85.
Ahmad bin Mutawakil 'Abbasi, 86.
Mu'tamad Alallah Ahmad bin Muwaffiq 'Abbasi, 86.
Mu`tazid Billah 'Abbasi, 86.

Marfat.com

Index

I-Persons

A

'Aad bin I'ram, 17.
Abaqa Khan, 147. 200, 251, 252, 253
'Abbas bin 'Abd al-Muttalib, 64
'Abd al-Karim bin Fazl 'Abbasi, 79, 88.
'Abdullah bin Ahmad Muqtadi Billah 'Abbasi , 90.
'Abdullah bin Ali, 80.
'Abdullah bin Mustansir Billah, 85.
Mu'tasim Billah 'Abbasi, 84.
'Abdullah bin Mas`ud, 63.
Muktafi Billah 'Abbasi,' 87.
Qaim Bi Amrillah 'Abbasi, 89.
'Abdullah bin ''Umar Baizavi, Qazi, 2.
'Abdullah bin Zubair, 74.
'Abd al-Malik, 101,
'Abd al-Malik bin 'Itash, 226, 229.
'Abd al-Malik bin Marwan, 73, 74, 178.
'Abd al-Malik(I) bin Nuh Samani, 101.
'Abd al-Malik Juvini, 252
'Abd al-Mumin, 91, 196
'Abd al-Muttalib, 54, 63, 150, 172, 175.
'Abd al-Rahman bin `Auf, 68.
'Abdur Rahman bin Muljam, 70.
'Abdur Rashid Ghaznavi, 106.
Abrah, 53.
Abu 'Abdullah Khafif, 113.
Abu 'Abdullah Muhammad (Imam), 75.
Abu 'Ali bin Kaekhusru Dailami, 117.
Abu 'Ali Faswi, 113.
Abu 'Ali Miskawaih, 12, 152.
Abu 'Ali Muhammad Zafrani, 86.
Abu Bakr (Qazi), 30.
Abu Bakr Baizawi (Qazi), 113.
Abu Bakr Baqlani, Qazi, 113.
Abu Bakr Siddiq bin Abi Qahafah, 63, 64, 67.
Abu Bakr bin Sa`d Zangi, 137.
Abu Fateh Muhammad, 68, 81.

Marfat.com

Pool, Stanley Lane. *The Mohammedan Dynasties*. New Delhi: Lotus Publishers, 1986.

Qissasul Anbiya. Trans. Badr Azimabadi. Karachi: Darul Isha'at, 1st edition.

Syed Ameer Ali. *A short history of the Saracens*. Lahore: Islamic Book Service, 2005.

Vambery, Arminius. *History of Bokhara*. (re-Print), Karachi: Indus Publications 1990.

Zia ud-Din Lahori. Compiled. *Hijra & Christian Caledars*. Lahore: Ilm-o-Irfan, 2004.

F: Dictionaries and Encyclopedias

Dah Khuda. *Lughat Nama Dah Khuda*[Persian]. Tehran.

Encyclopedia of Islam. Leiden Edition.

F. Steingass. *Persian English Dictionary*.

Lane, E.W. *An Arabic English Lexicon*.

Muhammad Ghiyasuddin bin Jilal ud-Din. *Ghiyasul Lughaat*[Persian]. Lukhnow, Nawal Kishor, 1330H.

Munshi Muhammad Badshah. *Farhang-i-Anand* Raj [Persian]. Lukhnow: Nawal Kishor, 1889.

Manuscripts

Imam Baizawi. *Nizam ut-Tawarikh*, :

MS. No. 933, Lahore Museum,

MS. No. 267, Lahore Museum,

MS No. 115/1 , Bodlean library.

MS No. 394, Royal copy of Mumluk Rulers in State library Cairo.

Imam Baizawi. *Sharah al-Masabiul Sunnat lil-Baqhwi*. Dated: 705 A.H. [size 24.4 x 16.4 cm. line to a page 23. pages 488] private collection late Khalil ur-Rehman Dawudi, Lahore.

Marfat.com

Khuwarazmi. Abu-'Abdullah Muhammad bin Ahmad Yusuf Katib, *Mafatah ul-Ulum*, Trans. Husain Khadew Jam, Tehran: Markaz-i-Intasharat-i-Ilmi wa Farhangi, 1362.

Tarikh-i-Iran, vol.IV, Trans. Abdul Husain Zarkub etc., Tehran, Amir Kabir, 1363S.

Mas'udi, Abu al-Hasan Ali bin Husain. *Al-Tanbi wal-Ashra'af.* Trans. Abu al-Qasim Paindah. [Tehran:] Sirqat-i-Intasha'arat-i-Ilmi-wa-Farhangi, 1365 H.

Olmstead, A.T., *Tarikh-i-Shahan-i-Hakhamanshi.* Trans. Muhammad Muqadam. Tehran, Amir-i-Kabir. 1340S.

D: Urdu Books

Badkhshani. Maqbul Baig. *Adab e Nama-i-Iran.* Lahore: University Book Agency, N.D.

Tarikh Iran, vol.I,II. Lahore: Majlas-i-Tarqi-i-Adab, 1967, 1971.

Iran Ba'had-i-Sasaniya, Trans. Muhammad Iqbal. Karachi: Anjman-i-Tarqi-i-Urdu Pakistan.

Rana Baha ul-Haq. Urdu, Trans. Nizamt ut-Tawarikh. [Thesis. M.A. Persian, Punjab University, 1964.]

Yahya bin Muhammad. *Saljuq Nama*. Trans. By Muhammad Zakriya Mai'il, Lahore: Markazi Urdu Board, 1995.

Urdu Daira-i-Ma`arif Islamiya, Punjab University, Lahore.

E: English books

Bosworth, Clifford Edmand. *The Ghaznavids*. New Delhi: Munshi Ram, Manohar Lal, 1992.

Brown, Edward G. *A literary history of Persia*. Cambridge, University Press, 1929.

Elliot and Dowson. *History of India as told by its historians*. vol.V,

Hashmi, Yusuf Abbasi. *Successors of Mahmud of Ghazna*. Karachi: South Asian Printer and Publishers, 1988.

Imam ud-Din S.M. *A Political History*. Dacca: Najmah Sons, 1977.

Melville, Charles. *From Adam to Abaqa: Qadi Baidawi's Rearrangement of Hisotory*. Studia Iranica 30, 2001. [I-II]

Minhaj, Siraj. *Tabkat-i-Nasri*. Trans. By Major H.G. Raverty, vol-I., Lahore: Amir Publication, 1977

Marfat.com

Habibus Seir Fi Akhbar-i-Afrad-i-Bashr. Bombay: 1857.

Mahrdad Mahrin. *Dairatul Ma`arif.* Tehran: Mutbuati Kawiya, 2nd Edition.

Majma'. ut-Tawarikh wal Qissas. Tehran: Muhammad Ramzani Warida-i-Kala-i-Khawar.

Minhaj, Siraj. *Tabqat-i-Nasiri.* Tehran: Dunya-i-Kitab, 1363S.

Muhammad bin Ali bin Muhammad Shabnkarai. *Majma' ul-Ansaab.* Tehran: Amir Kabir, 1363.

Muhammad Husain bin Khalf Tabrizi. *Burhan-i-Qatia'.* Tehran: Kitab Khana-i-Zawar, 1330H.

Muhammad bin Khawand Shah. *Rauzat u's-Safa.* Bombay: 1271H.

Al-Qazwini, Yaya bin Abul Latif. *Lub at-Tawarikh.* Tehran: Bamni, 1314H.

Ranjbur, Ahmad. *Khurasan-i-Buzurg.* Tehran: Amir Kabir, 1363S.

Rashidud Din Fazl Ullah. *Jama' ut-Tawarikh,* vols.I,II. Tehran: Duniya-i-Kitab, 1362S.

Jama' ut-Tawarikh, vol-I, part-I. Moscow: 1965.

Jama' ut-Tawarikh, vol.I. Tehran: Iqbal, 1362S.

Sa'd ud-Din Sadri, Muhammad Husain Papli Yazdi. *Farhang-i-Abadiha wa Makanhai Mazhabi Kishwar*, Mashad: Astana-i-Quds Razwi. 1367.

Sa'di Shirazi. Shaikh. *Bostan.*

Al-Salwi, Abdul Malik bin Muhammad. *Shahnama Salwi.* Trans. Mahmud Hadiyat, Tehran: Chapkhana-i-Majlis, Tehran, 1369.

Tarikh-i-Adbiyat-i-Farsi, Tehran,

Shirazi, Muhammad Ma'sum. *Tariqul Haqaiq.* Ed. Muhammad Ja'afar Mahjub, Kitab Khana Sanai, N.D.

Wassaf, 'Abdullah bin Fazululah. *Tajarbatul Amsar wa Jazjiyatul Tasar.* Bombay: 1269.

Zarqub Shirazi. *Shiraz Nama.* Tehran: Roshnai, 1310.

C: Persian Translation.

Abu Hinfa Dinweri. Akhbar ut-Tuwal. Trans. Muhammad Mahdawi Damghani. Tehran: Bulwar, Peshawars, 1364S.

Marfat.com

Al-Undlasi, Abu Muhammad Ali bin Ahmad. *Jumhartul al-Ansaabul Arab.* Egypt: Darul Ma`arif, 1382H.

Yaqut Hamwi. *Mu'jamul Buldan.* Berut: Dar-i-Sadr, 1374H.

Mu'jamul Udba. Egypt: Darul Mamun, 1355H.

Al-Zahbi, Muhammad Husain. *Al-Tafsir wal-Mufassirun.* Qahira: Darul Kutb al-Hadis, 1961.

Zaki Muhammad & Hasan Ahmad. [Ed.]. *Mua'jmal Ansab wal Asrat al-Hakmah fit-Tarikh-i-Islami.* Berut: Darul Raid al-Arabiya, 1980.

Al-Zarkali, Khair ud-Din. *Qamus al-'Alam.* Egypt: Kawistatu Masik wa Shurka, 1370H.

B: Persian Books

Abaas Iqbal. *Tarikh-i-'Amumi wa Iran.* Tehran: Shirkat-i-Mutbua't, 1318H.

Ahmad Munzawi. *Adbiat-i-Farsi.* Tehran: Musi'asahi Mutliyat-i-wa-Tehqiqat-i-Farhangi, 1362S.

Ahmad Ranjbur. *Khurasan-i-Buzurg.* Tehran: Amir Kabir, 1363S.

Al-Baizawi. 'Umar bin Abdullah. *Nizamut Tawarikh.* ed., Iran: Bahman Mirza Karimi, Farhumant, 1313S.

Nizamut Tawarikh. ed., Mir Hashim Muhaddis, Tehran: 2003.

Nizamut Tawarikh. ed., Shams Ullah Qadri, Haidar Abad: 1930.

Fardausi. *Shahnama.* Bombay: 1306H.

Fazlullah bin Abdullah. *At-Tarikhul Mohjam Fi Asar-i-Muluk al-Ajam.* Iran: 1280H.

Gardezi. *Tarikh-i-Gardezi.* Tehran: Duniya-i-Kitab, 1363S.

Hafiz Abru. *Geograhi Hafiz Abru.* Ed. Mail Hirwi. Tehran: Bunyad-i-Farhang-i-Iran, 1349S.

Hasan Pirnian. Moshirul Daula. *Iran Baistaan.* Tehran: Matba-i-Majlis, 1313H.

Ibn Balkhi. *Fars Nama.* Cambridge: Darul Fanoon, 1339.

Al-Juvini, 'Ala ud-Din Ata al-Malik bin Baha ud-Din Muhammad. *Tarikh Jahan Gushai.* Leidon: Brill, 1334H.

Khawand Mir. *Dastur al-Wuzra.* Tehran: Kitab Faroshi wa Chapkhana Iqbal, 1317.

Marfat.com

Ibn al-Hasan. *Rijalut Tusi,* Najaf: al-Maqtabu wal-Matba' tu-al-Hadariya. 1961.

Isfahani, Hamza bin Al-Hasan. *Tarikh Suniul Muluk ul-Araz wal-Anbiya.* Berlin: Kawyani, 1340H.

Isma'il Pasha al-Baghdadi. *Hadiytul Arifin.* Istanbul: Wakalatul Ma'arif. 1951.

Jurji Zaidan. *Tarikh Adabul Lughatal Arbiya.* Egypt: Darul Hilal, 1957.

Katib Chalapi. *Kashfuz Zanun.* Istanbul: Wakalatul Ma'arif, 1360H.

Kamil, Ibn Asir. *al-Kamil Fit-Tarikh.* (I-VIII). Berut: Dar-i-Sadir, 1960.

Al-Maqdisi. *Ahsanul Taqasim-Fi Marfatul Aqalim.* Berut: N.D.

Al-Maqrizi. *Al-Salukul Ma'rfah Dawalil Muluk.* Qahira: Darul Kutb, 1936.

Al-Mas'udi. *Muruju-uz-zahb-wa-Ma'danul-Jawahar* (I-IV). Qum: Darul Hijrat, 1984.

Mustaufi, Hamad Ullah. *Tarikh Guzidah.* Cambridge: Darul Fanun, 1328H.

Al-Qalqashandi. *Nihiat al-'Arab Fi Ma'rfat-i-Ansaabul 'Arab.* Qahira: Al-Shiratul Arabiya, 1959.

Qazwini. *Asarul Balad wa Akhbarul 'Abad.* Berut: Dar-i-Sadr. N.D.

Qummi Abbas. *Talkhis al-Asair, Alkni wal-Alkab.*

Al-Qurtabi, Yusuf bin Abdullah. *Al-Istiy'ab Fi-Asmail Ashaab.* Egypt: Mustafa Muhammad, 1358.

Al-Sa'labi, Abu Ishaq Ahmad bin Muhammad Al-Nisa Buri: *Qissasu'l-Anbiya.* Egypt: 'I'sa al-Babi al-Halbi.

Lataiful Ma'arif. Egypt: 'I'sa al-Babi al-Halbi, 1379H.

Al-Shehristani. *al-Milal wal-Nihal..* Qaira: Hijazi, 1367H.

Al-Shirazi, Abu Ishaq Ibrahim bin Ali. *Tabqatul Fuqha.* Baghdad: Al-Maqtabutul Arbiya, 1356H.

Shirazi, Abul Qasim Junaid. *Shaddul Azar Fi-Hattul Auzar Un-Zawwar al-Mazaar.* Tehran: Chap Khana Majlis, 1328H.

Al-Subki. *Tabqatul Shafi' al-Kubra.* Egypt: Al-Husiania, 1324H.

Al-Tabari. *Tarikhul-Omam wal-Muluk.* (I-VIII). Qahirah: Maktatul al-Romiyya, 1939.

Tarikh ur-Rusal wal Muluk. Egypt: Darul Ma'rif, 1960.

Marfat.com

SELECTED BIBLIOGRAPHY

A: Arabic books

Alberuni, Abu Rehan Muhammad bin Ahmad. *Fi-Tahqiq ma-Lilhind.* Hyderabad, Deccan: Majlis-i-Dairatul Maariful Usmania, 1958.

Abul Fida, *Al-Mukhtasar Fi Akhbarul Bashr.* Egypt: al-Husainiya, 1325H.

Al-Alusi, Mahmud Shakri. *Balugh al-Arab Fi Ma'rafat Ahwalul Arab.* Egypt: Al-Rehmaniya, 1343H.

Al-Astakhri. *Al-Masalik wal-Mamalik.* Tehran: Kitab Khana Sadr, N.D.

Al-Balazuri. *Futuhul Buldan.* Qum: al-Rumiyya. 1404AH.

Al-Basri, Abu Abdullah Muhammad bin Sa'd. *Al-Tabqatul Kubra.* Berut: Dar-i-Sadr, 1376H.

Al-Bustani. *Al-Moelum Butras.* Kitab Dirah tul-Mu'arif. Tehran: Nasir-i-Khusrau Basaz-i-Majidi, N.D.

Al-Damishqi, Ibn Asakar. *At-Tarikhul Kabir* al-*Damishqi,* Rauza tu-Sham, 1329H.

Al-Dawudi, Hafiz Shams ud-Din Muhammad bin Ali ibn Ahmad. *Tabqatul Mufssirin.* Berut: Darul Kutb al-Ilmiya, 1983.

Al-Dinweri, Abu Hanifa Ahmad bin Dawud. *Al-Akbarul Tuwal.* Qahira: Darul Kutb Arabia, 1960.

Al-Hambli, Abi al-Flah Abdul Hayyi bin al-'Imaad. *Shazratul Zahub Fi-Akhbaar-i-Min Zahub.* Published by Darul Fikr.

Ibn Kasir, Amadud Din Isma`il bin Umar. *al-Badaya wal-Nihaya.* Egypt: Al-Sa'data, 1351H.

Ibn Khaldun. *Kitabul Ibr wa Diwanu Imuqtada wal Khabr.* Egypt: 1355H.

Ibn Khallikan. *Wafayat al-A'yan wa Anba' Abna' al-Zaman.* Egypt: Al-Sadada, 1367H.

Ibn Khardazba. *Al-Masalik wal-Mamalik.* ed. Muhammad Makhzum, Berut: Dar-i-Ahya ut-Turas al-Arabi, 1988.

Marfat.com

683 A.H. With the accessioning of Argun, Shams ud-Din had to decline. They also blamed. Shams ud-Din to kill his father by feeding poison. So Argun Khan killed him on 4th *Sha'ban* 683 A.H. in lieu of that charge. Thus, he put to an end a loyal, honest and man of good quality who served his grandfathers Halaku, Abaqa and Ahmad, for about thirty years as a minister [*Dastur*, 267 Mustaufi -1: 586-87; *Lubab*: 143].

— O —

Marfat.com

Shams ud-Din Muhammad [*Dastur*: 267; Mustaufi-1: 586].

5. Shams-ud-Din Muhammad bin Khawaja Baha ud-Din Muhammad bin Khawaja Shams ud-Din Muhammad. The genealogical table of this family goes back to Imam al-Haramain Hujjat al-Islam 'Abd al-Malik Juvini and many a men of this family were being nominated for high ranked posts many generations. The name of the grandfather of Shams ud-Din Muhammad under reference was also Shams ud-Din Muhammad who was appointed as *Diwan* firstly during the reign of Sultan Muhammad Khuwarazm Shah and then Sultan Jalal ud-Din Khuwarazm Shah. After him, his son Khawaja Baha ud-Din Muhammad was appointed on the same ranks during the reign of Mongol Sultans. He was considered among the high ranking personalities of Persia when Halaku Khan after crossing the river Jaihun stepped into Iran the boundaries of his empire extended to Egypt and he entrusted the portfolio of minister-ship to Shams ud-Din Muhammad son of Khawaja Baha ud-Din. Shams ud-Din was blessed with good habits and moral character. He, by exercising his generosity, munificence, wisdom and contrivance, performed his duties excellently and had earned a good reputation name. After Halaku Khan, his son Abaqa also extended full honour for him and continued his office as minister. After Abaqa Khan, his brother Ahmad Khan seated the throne. During his reign, Shams ud-Din rose to his climax. But Ahmad Khan had hardly ruled for about two years when his nephew Argun Khan bin Abaqa Khan killed him in

Marfat.com

the affairs of the empire were generally chaotic which were set right by Abaqa Khan. He was a courageous, acute and just ruler. He died in 680 or 681 after a rule of fifty years. The total period of his rule is seventy years and three months. According to some sources, his death took place during a feast held at Hamdan by his minister, Khawaja Shams-ud-Din Muhammad bin Khawaja Baha ud-Din [*Hadayia*-13: 257; Mustaufi-1: 583].

3. Abaqa Khan appointed Soghanjaq Nauin as *Hakam*[ruler] of Fars in 670 A.H. He devoted his attention not only to the welfare of State but also performed the religious affairs satisfactorily. Under his religious drive, he appointed Imam ud-Din Abu al-Qasim Umar Baizawi [d. 673 A.H.], the father of the author of *Nizam at-Tawarikh*, on the post of Qazi. After having been restored the administration of Soghanjaq Fars, he went back in 678 A.H., following a royal order of Abaqa Khan. He revisited Shiraz in connection with the investigation of some account-matters. At that time, the inhabitants of city were in great trouble due to a drought. By chance on his arrival at Soghanjaq, it rained. The people took it as a good omen and became his well wishers. Soghanjaq entrusted the portfolio of minister-ship to Khawaja Nizam ud-Din in 679 A.H., who eradicated the cruelty and brought peace and justice to the people [*Shiraz*: 65-66].

4. Baizawi has stated "Sahib-i-'Adil and Sahib Sa`id, the titles to Shams ud-Din and his father Baha ud-Din Muhammad respectively. But according to some sources the title of Sahib-i-Sa`id was used by

Marfat.com

Abu Bakr bin Sa`d continued from 623 to 658 A.H. and the events of death of Sultan Jalal ud-Din Mankabarni and proceeding of Khatun to Syria took place in 628 A.H.

8. Buraq Hajib titled Qatlagh Khan, in the beginning was among the nobles of Gor Khan Qarakhatais. Later on, when Sultan Muhammad Khuwarazm Shah conquered the territories of Qarakhatai, he was taken as the member of the court. He killed the *Hakam*[ruler] of Kirman, appointed by Sultan Ghiyas ud-Din Pir Shah bin Qutb ud-Din Khuwarazm Shah, after a war. Besides, Gawasher, he also captured Kirman. Chingiz Khan honoured him with the title of Qatlagh Khan. For the reason this dynasty of Qara Khatanian of Kirman is known as Qatlagh Khania in history. Buraq Hajib died in 632 A.H. after ruling for eleven years. His nephew, Qutb ud-Din Tayanigo, succeeded him in throne. But only after two years by the orders of Aukatai Qaan in his place entrusted the empire of Kirman to Rukn-ud-Din Mubarak, son of Khawaja Buraq Hajib [Mustaufi-1: 527-29].

Mongols

1. According to some sources Halaku Khan died in 663 A.H. [Mustaufi 1: 581; *Rauzah* 5 : 82; Salatin 195, *Lubab*: 140 but Badayah [12:242 reports his death in 664 A.H.]

2. Abaqa khan bin Halaku Khan bin Chingiz Khan was born in *Jamadi al-Akhir* 631 A.H. and by the orders of his uncle Qublai Qaan became the successor of his father, Halaku Khan, in *Ramazan* 663 or 664 A.H. During the reign of Halaku Khan,

Marfat.com

powerful Mongolian forces who had possessed the Islamic countries and no one had the courage to face them. If the *Amir al-Mu'minin* would assist him, he was ready to check the enemy. But all this had no effect on Qashtmur and he continued to line up his forces. Under these circumstances, the Sultan had no alternative except to put himself in the war. Since the number of his army as compared to enemy was very limited, he, therefore, put them in lurking places and himself attacked upon the army of Qashtmur with the help of five hundred soldiers. After two-three encounters, Sultan alongwith his soldiers fled away from the battle field. Qashtmur's army was conceived to think that Sultan had retreated, They, therefore, pursued him. Suddenly, the soldiers of Sultan who had hidden themselves in lurking places, jumped into the battle field. From the other side, Sultan returned and re-attacked them. Qashtmur was killed, his army took themselves in confusion to their heals. Sultan pursued them till Baghdad and then came back. [For further detail see *Rauzah*-4: 125-26: Habib-2-part-4: 187-88: *Jahan Kushai*-2 : 153-56].

6. Atabak Muzaffar ud-Din Uzbak bin Atabak Muhammad Jahan Pahalwan bin Atabak Shams-ud-Din Eldguz, see detail under footnote no. 19, p. 232.

7. When Sultan Jalal-ud-Din Munakbarni was killed by Kurds in the vicinity of Miyafarqin in 628 A.H., his wife, Khatun went to Syria from where his brother Atabak Abu Bakr bin Sa`d Zangi called her back in *Shiraz* through his men. This statement seems to be more reasonable as the rule of Atabak

even a *coffin* and was buried in his own shattered clothes [*Rauzah*-4 118-21; Khuldun -5;: 111-13: Habib-3-part-4: 180-82: *Kamil*-9: 330-34: Nasri-1: 367-70: Mustaufi-1: 496-98].

5. Although Sultan Jalal-ud-Din Mankbarni's procession to Baghdad had almost been recorded by every historian yet no one had mentioned the names of these two well known personalities. In the beginning of 621 A.H.. the above mentioned Sultan approached Atabak Sa`d bin Zangi in Fars and after his few day's stay in Isfahan, he happened to go Tustar. He spent his winter season there and then left for Baghdad. By doing that he wanted to finish old enmity with the Caliph of Baghdad and initiate afresh good relations. He begged assistance from the caliph, Nasir Lidinullah against the Tatars. So he sent a messenger to the Caliph's court to inform about his arrival. Since the Caliph was annoyed with his forefathers and was still yearing grudge for him, he, therefore, did not favour the request of Sultan. On the contrary, he ordered his Amir Qashtmur to expel him out of the boundaries of the Caliphate land by proceeding with twenty thousand soldiers. Further, he sent a message to Muzaffar ud-Din of Arbil or Urdbil through pigeon and messengers to join this expedition with a forces of ten thousand soldiers and besiege him from all sides. Since Qashtmur was proud of his excessive number of forces, he therefore, without waiting the arrival of the army from Arbil, set forth. Although Sultan Jalal ud-Din, sent a message to Qashtmur that he had not come to take a war but to approach the Sultan for request to assist him against the

consequences, ordered to forfeit their luggage and kill them. Ghair Khan complied with the orders without any hesitation. From among the traders of Chingiz Khan one escaped and informed Chingiz Khan about it. On hearing this, he flew into rage and sent a message to Khuwarazm Shah that he had killed his men by deceiving them and threatened him to be ready for revenge. According to Mustaufi, Chingiz Khan first sent a message to Khuwarazm Shah to hand over Ghair Khan for punishment of murdering his men. Khuwarazm Shah had no care for him but on the contrary he killed the messenger of Chingiz Khan. *Kamil* adds to it that Khuwarazm Shah killed the original messenger, after having his companions shaven, and sent a verbal message to Chingiz Khan that he himself was coming to coope with him and he would never spare him though he was in any part of the world. Further more, he would punish him as he had punished his messenger. Chingiz Khan was instigated by this message and rushed towards Atrar with a strong forces. After reaching there, he appointed his U'mra to attack individually on the different parts of the Khuwarazm kingdom. The Mongol forces conquered Atrar and killed its *Hakim* [ruler], Ghair Khan. After that the horrible destruction, made by his forces in the cities of Bukhara and Samarqand, is impossible to narrate explicitly. In the meantime, Sultan Khuwarazm Shah had to loiter city after city but as Tatars were after him, he could not settle permanently and peacefully at a place. Finally, in *Shawwal* 617 A.H., he died near the Absakun Island. Being a miserable stranger, he could not get

Marfat.com

against 'Ala ud-Din Takash [Habib-2-part-4: 171-72; *Rauzah*-4: 108-9: *Kamil*-9: 114-18].

4. This event took place in 617 A.H. and its detail is found almost in every general history. Many reasons have been attributed to the invasions by Mongols on Islamic countries. But the real reason is that in the beginning, the territory of Tatars was isolated from the civilized world and the Tatars were leading the life of Bedouins. So, the outside products and traders could hardly reached them. So, Chingiz Khan directed his *Ummal* [Administrators] that the traders dealing in superior quality cloth from other countries should be presented before him. By chance some Muslim traders from Khuwarazm were already there. The *Ummal* presented them before Chingiz Khan. He purchased cloth from them and sent one hundred of his men alongwith them to purchase more fine quality products from the country of Sultan Muhammad bin Takash Khuwarazm Shah. He also sent a message to Sultan that he had sent a group of traders from his country with traders of your country for the purchase of products from there. He hoped that such commercial relations would remove our doubts and help us to develop good bilateral relations. As this caravan of traders touched the Atrar, the border of Khuwarazmia kingdom, Aenaljaq known as Baghair Khan [or Qadr Khan], the ruler of that territory, checked them in greed and according to some sources, he wrote to Khawarzam Shah that spies of Chingiz Khan with lush of wealth had entered into the empire and sought direction in this respect. Khuwarazm Shah, without considering the

Marfat.com

Her sister Salgham Khatun bint Atabak Sa`d bin Abi Bakr bin Sa`d bin Zangi was born to Turkan Khatun, wife of Atabak Sa`d. She was elder sister of 'Abish Khatun and was married to Atabak Muhammad Shah bin Salghar Shah [*Azar*: 273 *Hashia*].

Khuwarazmian

1. Anoshtigin [Anoshtakin or Noshtikin] of Turkish origin, was a slave of Amir Balkatikin [Balkbak] Saljuqi. Balkatikin had purchased him from an inhabitant of Gharishtan [or Gharjistan]. For this attribution, he was known as Anoshtikin Gharshaja [Gharjah]. He was blessed with best qualities and wisdom [Kaml-8: 184; *Amumi*: 356]. Anoshtikin's master, Balkatikin was appointed on the post of Dish Holder [*Tasht Dàr*] with Sultan Malik Shah bin Alp Arsalan Saljuqi. After his death, Sultan being impressed by the ability of Anoshtikin entrusted him this post. Since in those days the revenue of tribute from Khuwarazm was spent on *Tasht Khana*, therefore, later on he was appointed as *Shahnai* Khuwarazm. He died during the reign of Barkiyaruq [*Rauzah*-4;. 106; Mustaufi-1: 486-87; *Lubab*-114, *Habib*-2-Part-4; 169].

2. By this means Ghiyas-ud-Din Abu al-Fath Muhammad bin Sam, the 4th ruler of the Ghorid dynasty who ruled from 558 A.H. to 599 A.H. [*Amumi*: 393].

3. According to some sources, at that time, a daughter of Ghor Khan was ruling there. She helped Sultan Shah and sent a large army to Khuwarazm under the command of her husband namely Qarma to fight

a] Turkan Khatun might be supposed to be a sister of Salghar [Saltiq] Shah bin Mahmud Shah [629 to 70 A.H.] who was known under the title of 'Ala ud-Daulah.

b] Or that under the name of 'Ala ud-Daulah bin Mahmud Shah was another personality, who had not a chance to sit the throne, and this is quite less possible, as Baizawi had explicitly told him to be a ruler of Yazd. [For further detafl see *Azar*: 273 *Hashia*; *Asrat*: 349-50: Mustaufi-1:508 and 529: *Rauzah*-4: 176-77: Habib-2-part-4: 131-32: *Shiraz*: 62-64].

29. Abish Khatun bint Atabak Sa`d bin Abi bin Sa`d bin Zangi was born to Atabak Sa`d Zangi from his wife, Turkan Khatun. Though, she was younger to her sister Salgham Khatun, but as she was married to Manku Temur bin Halaku Khan, she was, therefore, preferred to her elder sister for crowning, So, in 622 A.H., after assassination of Saljuq Shah, she took the reins of Fars in her hand. According to some historians, after a rule of one year i.e. 663 A.H., when she married Manku Temur Khan, her position became just like a puppet because the real power rested with Mogolia. She died in 685 or 686 A.H., in the vicinity of Tabriz but she was buried in her own constructed Ribati Ubash or to some in Madrassah `Azdia at *Shiraz*. With her death, the empire of Salgharids came to an end in Fars [*Azar*: 217, 273 *Hashia*; Mustaufi-1: 509; Habib-2-Part-4: 132: *Rauzah*-4: 177].

Marfat.com

27. To some, it is A`ik and was a city on the extreme frontiers of Fars [*Buldan*-1:287]. During those days, Nizam-ud-Din Hasawea was the ruler of that area. [*Wassaf* -2: 186].

28. Among the series of Atabaks of Yazd, we find only one person with the name of 'Ala-ud-Daulah who seated the throne in 670.A.H., and his pedigree was 'Ala ud-Daulah bin Tughan Shah bin Salghar [Saltiq] shah bin Mahmud Shah. But as stated by Baizawi and other historians, it cannot be 'Ala ud-Daulah under reference because:-

i] 'Ala ud-Daulah under reference was killed in 662 A.H., by a Amir Mankali Baik Beklik, a favourite of Saljuq Shah during the war of which al-Taju, was the commander of Mongol army. The rulers of 'Aik and Kirman, 'Ala ud-Daulah, brother of Turkan Khatun, was one party and Saljuq Shah was the second. So, it was not possible under these circumstances that 'Ala ud-Daulah who had already been killed in 622 A.H., became the ruler of Yazd in 670 A.H.

ii] Almost all the historians had agreed to the fact that the above mentioned 'Ala ud-Daulah was a brother of Turkan Khatun and she was daughter of Qutb ud-Din Mahmud Shah. So, 'Ala ud-Daulah must be a son of Qutb-ud-Din Mahmud Shah. But 'Ala ud-Daulah whom, we find in the list of Atabkan of Yazd, cannot be son of Mahmud Shah but a grandson. According to above mentioned pedigree, there are only possibilities:-

Marfat.com

Hashia, for further detail see Mustaufi -1: 507: *Shiraz*: 59-60.

24. In fact, this *madrassah* was constructed by Turkan Khatun in the name of her son, Muhammad bin Sa`d bin Abi Bakr titled as 'Azd ud-Din. For the reason the *madrassah* was known as 'Azdiah. When Muhammad bin Sa`d died, he, was also buried in the premises of the *madrassah*. [*Azar*: 273-74].

25. Turkan Khatun was wife of Atabak Sa`d bin Abi Bakr and daughter of Atabak Qutb-ud-Din Mahmud Shah the ruler of Yazd. His mother was a daughter of Yaqut Turkan Buraq Hajib who was the founder of Qarakhatais dynasty in Kirman. Turkan the wife of Atabak Sa`d, gave birth two-three children. One son named Atabak 'Izz ud-Din Muhammad and two daughters namely Salgham Khatun and the younger Abish Khatun. After the death of Atabak Sa`d, Turkan married second time with Atabak Saljuq Shah bin Salghar Shah. Some time, at the end of 661 A.H., or in the beginning of 662 A.H., her husband managed her assassination through a Zangi slave while he was intoxicating. [*Azar*: 236 *Hashia*].

26. According to some traditions, a synopsis of all this situation was brought to the notice of Halaku Khan by 'Ala ud-Daulah Atabak of Yazd, a brother of Turkan Khatun. [Mustaufi -1:88]. But some other are of the view that the fact was brought to the notice of Halaku Khan by Shams-ud-Din, a favourite salve of Atabaka. [*Rauzah*-4: 176; Habib-2-part-4: 131].

Marfat.com

the period of his confinement, he composed a laudatory poem [Qasidah] which was reputed as *Ashkanwania*. This alongwith other laudatory poems by him had been printed from Tehran as well as Europe. [*Azar*: 215-16 *Hashia*, for further detail see *Dastur* 237-49; *Shiraz*: 54-55, Habib-2-part-4: 129].

20. This mosque was known as Masjid-i-Nau [*Shiraz*: 53].

21. Andra is a small city on the right bank of the river Nile in the vicinity of Sa`id area in Egypt. [*Buldan*-1:362].

22. Amir-i-Azam Sa`id Muqarrab ud-Din Abu al-Mafakhir Mas`ud bin Badr already mentioned in a foot note of this book.

23. Amir Fakhr-ud-Din Abu Bakr bin Abu Nasr Hawi`ji. In the beginning, he was an ordinary slave in Matbakhi Atabaki [kitchen of Atabak]. After some time, he was promoted first as *Tasht Dar*[Dish holder] and later as *Khizana Dar* [Treasurer]. Gradually, he was further promoted to the post of *Amarat* and afterwards to the post of minister-ship. He was generous, munificence and patron of scholars, widows and orphans. He constructed so many *sarais,* baths, *sabils* and other works of *Sadqa Jaryih* that his name became much significant in the history. The author of *Tarikh-i-Wassaf,* has mentioned many such noble deeds by him. Finally, the mother of Atabak Muhammad namely Turkan Khatun managed his assassination while Atabak Muhammad bin Sa`d bin Abi Bakr was in government [658-661] A.H. [*Azar*: 234

Marfat.com

Gazruni must be in a year after it. [For further detail see *Azar*; 351 *Hashia*].

14. It was reputed under the name of Madrassah Amini. [*Shiraz*: 51].

15. Muhammad bin Zaidan. [*Wassaf* -2: 151].

16. According to some historians, the number of the army of Atabak Sa`d, was only seven-hundred [*Rauzah*-4: 174; Habib-2-part-4: 128].

17. According to some sources, the name of the daughter of Atabak Sa`d bin Zangi was Malik Khatun. [*Shiraz*: 52: Habib-2-Part-4: 129].

18. Atabak Sa`d appointed him as his minister at the beginning of his rule. But after sometime, he dismissed him from the post for certain reasons and the post was bestowed upon 'Umid ud-Din Abu Nasr, the port-folio of ministry in his place. [*Dastur*: 237: Habib-2-part-4; 129].

19. 'Umid ud-Din Abu Nasr Asa`d bin Nasr bin Jhashyar bin Abi Shuja` bin Farrakhan Ansari Fali Afzari. Besides being the minister of Atabak Sa`d bin Zangi, he was a well reputed *Fazil* [learned scholar] of his time. He had the honour to have correspondence on scholastic problems with Imam Fakhr ud-Din Razi. In 623 A.H., after the death of Sa`d bin Zangi, his son Abu Bakr bin Sa`d seated the throne. Owing to some old grudges, he imprisoned 'Umid-ud-Din and his son Taj-ud-Din Muhammad in the famous fort of Ashkanwan in Fars. Finally, he was assassinated there in *Jamadi al-Aula* or *Jamadi al-Akhar*, 624 A.H. However, his son, Taj-ud-Din Muhammad, was released. During

knowledge.· He benefited the company of many scholars and spiritual leaders for a long time at Baghdad. Shaikh Jamal-ud-Din Abu al-Farj bin al-Jauzi was among his contemporaries. After his long travels of different areas, he settled permanently at Shiraz and sat at Ribat-i-Shaikh Kabir for about fifty years. Many a leading *Ulma* of Shiraz used to attend his lectures. His *Fatwah* was admitted everywhere for about sixty years. At last he died at the age of ninety-seven years in *Zulhijja* 651 A.H. His tomb is erected in the vicinity of Ribat-i-Shaikh Kabir [*Azar*: 57-60]. According to šome sources his name was Muhammad instead of `Abdullah and his death year was 653 instead of 651. [*Shiraz*: 123-24].

13. Khawaja Amin-ud-Din Abu al-Hasan bin Abi al-Khair Banjir al-Gazruni. His original name was Muhammad [*Rauzah*-4: 174]. He was outstanding in charity. Besides, being a scholar, he was just and pious. Particularly, he treated kindly with *Ulma* and pious people. The inhabitants of Shiraz look him as *Wali* [a friend of God]. So, they had mentioned many supernatural powers exhibited by him. He was buried in his own constructed *madrassah* situated in the vicinity of Jami` 'Atiq at Shiraz. [*Azar*: 348-51: *Dastur*: 237: Habib-2-Part-4: 128]. There is a difference of opinion about the date of his death. According to a manuscript of *Shiraznama*, he died in 567 A.H. and the author of *Azar* states his death in 548 A.H. But the date of the latter is rejected by 'Allama Muhammad Qazwini while writing the margin of the latter book. He argued that as Tuklah bin Zangi seated the throne in 571 A.H., therefore, the death of his minister, Amin-ud-Din

Marfat.com

8. Zahidah Khatun, wife of Atabak Bowzabah, was a distinguished lady for her qualities like majesty, bravery, acuteness and contrivance. It is related that she continued to purchase immovable property like land for a period of twenty-one years. However, she spent the whole of her cash money and properties of jewels and pearls which she inherited. Later on, she endowed all such properties as fief in the name of a *madrassah* which she constructed at Shiraz. At that time, there was no other grand edifice to mach it in the whole of Fars. In the beginning, she handed over the administration of the *madrassah* to Hanafi 'Ulma, but later on, she transferred the same to the Shafi`i 'Ulma. She also appointed its trustee Imam Sa`id Nasir ud-Din Sirafi who was one of the renowned scholars of his time. His forefathers served as *Khatib* and *Imam* for a long period in Jami` 'Atiq at *Shiraz* [*Shiraz*: 45-46]. Zahidah was a pious and continent lady. Her grave is still being visited by the commoners and the distinguished people. [*Azar*: 281-282].

9. He has already been described under Mas`ud bin Muhammad.

10. He has already been described under Sultan Mahmud Saljuqi.

11. This means Abu `Abdullah Muhammad bin Khafif bin Iskafshaz al-Shirazi already introduced in a receding note.

12. Al-Shaikh Mu`in ud-Din Abu Zar `Abdullah bin, al-Junaid bin Rozbeh al-Katki al-Sufi was one of the leading *A'immah* of his time. He undertook the journeys of 'Iraq, Hijaz and Syria to acquire

Sanjar. When Sultan Qaracha was presented before Sultan Sanjar, the Sultan abused him and said "Oh seditious what do you want to achieve to fight against me?" Qaracha replied: "I want to replace you by killing you". On hearing this, Sultan Sanjar killed him [*Kamil*-8: 336-37].

4. After the death of Atabak Qaracha, Atabak Mangu Bars [Manku or Mank Bars] took in hand the administration of Fars. He was extremely gallant, prudent, just and ingenious in the affairs of State. [*Shiraz*: 44]. Sultan Mas`ud Saljuqi deposed the Caliph Rashid Billah in *Ziqa`dah* 530 A.H. Atabak Mangu Bars and his *Naib*[assistant], Atabak Bowzabah in Khuzistan and many other nobles with consensus, organized a groups of people against Sultan Mas`ud. They promised Rashid that if he would stand by their side, they would support him to regain the caliphate. At that time, Sultan Mas`ud was in Baghdad. When he heard about their gathering, he proceeded towards them in *Sha'ban* 532 A.H., to sack them. So, both the parties had an encounter at Batjan Kisht. Sultan Mas`ud defeated them. Atabak Mangu Bars was arrested and killed. [*Kamil*-B: 361].

5. He was a slave of Sultan Ghiyas-ud-Din Abu Shuja` Muhammad bin Malik Shah Saljuqi [*Shiraz*: 44].

6. Atabak Bowzabah bin Zangi bin Aqsunqur already discussed under the description of Sultan Malik Shah bin Mahmud Saljuqi.

7. This means the two sons; Malik Shah and Sultan Mahmud bin Muhammad.

Marfat.com

Atabak Chawali carried out many works of public welfare. The Dam of Nahri Kurr which was called Band-i-Ramjird and inhabitants of that area used to get water out of it, was lying out of function for a long time. Chawali put it again into working condition and named it as Fakhristan. Besides, the Band-i-Qasar in the area of Kurbal Zirin lying in very bad condition, was also reconstructed by him. [Ibn Balkhi: 151-152]. Atabak Chawali died in 510 A.H. [*Kamil*-8: 247] at Zanjan. [Mustaufi -1: 466].

3. Atabak Qaracha al-Saqi, his original name was Bars [*Wafayat* -6: 142]. He was appointed as ruler of Fars after Atabak Chawali on behalf of Sultan Sanjar bin Malik Shah. He is still remembered for his justice, munificence and benevolence to his subjects. He did many public works among which worth-mentioning, is Madrassa-i-Qaracha. This *madrassah* was situated at the centre of *Shiraz* adjacent to Madrassai Qazi Fazari. Atabak Qaracha endowed many assets, gardens and lands as a fief in its name [*Shiraz*: 43-44]. Besides, he built a throne and a magnificent palace on the top of a mountain at Ja`farabad which was known as Takhti Qaracha. Its ruins still exist. [*Rauzah*-4 173; Habib-2-Part-4: 127]. In *Rajab* 526 A.H. a battle took place between Sultan Mas`ud and his uncle, Sultan Sanjar at Dinwer. Qaracha supported Mas`ud. The central part of Sanjar's army comprised 10000 soldiers which he was leading himself. Qaracha attacked the very this part of the army. The opponents besieged him but he continued fighting. He received many wounds and many of his soldiers were killed. Sultan Mas`ud fled away from battle field before Sultan

Marfat.com

Alp Arsalan Saljuqi. But he could not conduct the affairs of the empire efficiently due to being of poor opinion and incapable contrivance. So, during his reign, the administration of Fars deteriorated to the extreme. He attacked Siraf twice, but each time, contented on receipt of ordinary presents and came back in failure. [*Shiraz*: 49-42]: Ibn Balkhi: 136]. He constructed a *sarai* on the way to Khurasan which was known as Ribat-i-Khumaratgin [Mustaufi -1: 447].

2. Atabak Jalal ud-Din Chawali was appointed the ruler of Fars after Rukn-ud-Daulah Khumaratgin. He was a warrior and judicious king. He was also a man of firm opinion and sagacious thinking. He completely annihilated Shabankara in Fars. The Shabankara's ring master Haswia had been creating disturbance for a long time in the area of Darabjard. Chawali expelled him from there. Similarly, Abu Sa`d Shabankara had been creating tyranny round the areas of Gazrun and Naubanjan. The inhabitants of those areas after their dislocation had to wander helplessly here and there. The position in the cities of Bishapur and Fasa became very worse. So far so, the wild animals and beasts started to dwell there. Atabak Chawali after killing Abu Sa`d took possession of those cities and re-populated them. He also established the rule of judicatory there. It is said that there had existed seventy-three old forts which were constructed by the rulers of Fars for the safety and security of the empire. But during the reign of 'Izz ud-Daulah Dailami, those areas were occupied by noxious and seditious persons. Chawali destroyed all these forts [*Shiraz*: 42-43]. However,

Marfat.com

Sha`ban 587 A.H., at one night, when as usual, he went to his sleeping room, someone killed him. No clue of his murderer could be made. He possessed a good moral character and was a just and humble ruler [*Kamil*-9:218].

26. Sultan Tughral bin Arsalan was killed on 24th *Rabi`-al-Awwal*, 590 A.H. His executed head was presented to Khuwarazm Shah who sent it on the same day to Nasir Lidinullah the caliph of Baghdad [*Kamil*-9: 230].

27. 'Izz ud-Din Qalaj Arsalan bin Mas`ud bin Qalaj Arsalan bin Sulaiman bin Qatlimash bin Isra'il bin Saljuq. In Rume, he was the ruler of areas comprising Qaunia, Aqsara, Sewas, Multia etc. He was a politician of high caliber and a person of great magnificence. After ruling about twenty-nine years when he became aged, he divided his empire among his sons. But when he visited them one after another, they gave cold shoulder to him. However, his son, Ghiyas-ud-Din Kaikhusrau showed full respect to him and received him very warmally. Then gathering an army, he attacked Qunia alongwith his father and victory came to his share. Then he went to Aqsara and besieged it. In the meantime, 'Izz ud-Din Qalaj Arsalan fell ill. He took him back to Qunia where he died in *Sha'ban* 588 A.H. [*Kamil*-9: 222].

Salgharids

1. In some of the sources, his name is recorded Rukn ud-Daulah instead of Rukn ud-Din. [*Rauzah* 4: 173; Habib 2, part-IV: 1-27]. He was appointed as ruler of Fars by Sultan Muhammad bin Malik Shah bin

Marfat.com

a minister. Some sources indicate his appointment as minister of Malik Shah bin Mahmud Saljuqi and Sunqur bin Maudud Salgari. He was a grand person and had contributed specially public works. He constructed a *madrassah* and a *sarai* at Shiraz which reputed as *Madrassahi-i-Taji* and *Ribat-i*-Taj ud-Din Wazir respectively. Exact date of his death is not known. However, he certainly died in about 550 A.H., as in 549, Sultan Muhammad bin Mahmud called him from Fars and Isfahan to entrust the portfolio of minister-ship. But later on, due to some reason, Sultan changed his mind and he did not go to Isfahan. [*Azar*: 257-58, *Hashia*; *Shiraz*: 47-48].

23. Hardly fifteen days had passed after his possession of Isfahan that he died on 11th *Rabi`-al-Awwal* or according to *Rauzah* and Habib 15th *Rabi`-al-Awwal*, 555 A.H. [Mustaufi 1: 468].

24. By this means Atabak Shams-ud-Din Abu Ja`far Muhammad bin Eldguz Known as Pahalwani Jahan who died in 581 or 582 A.H.

25. Atabak Muzaffar-ud-Din Qazil Arsalan 'Usman bin Eldguz. After the death of his brother, Pahalwan Jahan, became the ruler of Aran, *Azar*baijan, Hamdan, Rayy etc. The ruler of Fars and Khuzistan was also faithful to him. He overpowered Sultan Tughral bin Arsalan and confined himself in a fort. After the death of Muhammad Pahalwani Jahan, a conflict was still going on between Shafi`is and Hanafis of Isfahan. Qazil Arsalan hanged many men of distinction of Shafi`is sect and then reaching Hamadan, he read *Khutbah* in his name. Finally, in

Sultan Mas`ud, invaded Muhammad bin Mahmud, the brother of Malik Shah and took over Fars.

21. Atabak Bowzabah bin Zangi bin Aqsunqur, in the beginning, was posted as *Naib* of Khuzistan on behalf of Atabak Mangoburs, the ruler of Fars. When Mangoburs was killed in *Sha`ban* of 532 A.H., during the war against Sultan Mas`ud, Atabak Bowzabah captured Khuzistan as well as Fars. After ten years, in 542 A.H., he formed a gallant forces comprising men from Fars and Khuzistan and besieged Isfahan. Afterwards, he went to face Sultan Mas`ud. Sultan sent him a message for peace but Bowzabah made no reply and was determined to fight. So their forces met at Marj Qaratqin. A severe fight took place between the armies of the two and the army of Sultan Mas`ud showed weakness. In the meantime, Bowzabah being struck with an arrow collapsed from the horse and was arrested. This scene frightened, his army that ran away and Bowzabah was killed by the orders of Sultan Mas`ud. This war was one of the great wars of the *Ajmis*. [Mustaufi -1: 504: *Kamil*-8; 261, 9: 16].

22. Abu al-Fath Taj-ud-Din Shirazi Known as Ibn Darast, was one of the eminent ministers of Saljuqi period. For some time, he was entrusted the post of minister-ship in the court of Sultan Mas`ud bin Muhammad. It is said that Bowzabah himself planted him in the court of above said Sultan so that he could drive Sultan according to his own will. Later on, as per request of Taj ud-Din, after superannuating, Sultan sent him to Atabak Bowzabah in Fars. There he also performed duty of

Marfat.com

man patron of his subject and a just ruler. He used to hear the complaints of the public himself. He died in 568 A.H. and his son Muhammad Jahan Pahalwan succeeded him to the throne [*Kamil*-9: 119]; *Shazrat*-4, 226].

19. Atabak Muzaffar ud-Din Uzbak bin Atabak Muhammad Jahan Pahalwan bin Atabak Shams-ud-Din Eldguz was appointed as Wali of Azarbaijan after his brother Atabak Abu Bakr in 607 A.H. He could hardly rule for fifteen years, when in 662 A.H., Sultan Jalal-ud-Din Munakbarni invaded his country. Atabak Uzbak having no courage to face him ran away and left Malik Khatun, his wife who was daughter of Sultan Tughral bin Arsalan bin Tughral bin Muhammad bin Malik Shah bin Saljuqi. Sultan Jalal ud-Din after having captured Azarbaijan, had also married her. It is related that this heart-burning news caused his death. With his death the rule of Atabkan dynasty came to an end over Azarbaijan [Habib-2-part-4: 127: *Kamil*-9; 358-60; *Lubab*; 125; *Jahan Kushai*-2 : 156-58].

20. By this means Malik Shah bin Mahmud bin Muhammad bin Malik Shah bin Alp Arsalan. But from the statements of *Rauzah* [4: 173] and Habib [2-Part-4: 127;] that the pedigree of Malik Shah, who was invaded by Salgharia, follows as: Malik Shah bin Muhammad bin Mahmud bin Mas`ud bin Muhammad bin Malik Shah bin Alp Arsalan. But according to the statement of Mustaufi [1; 505], in 543 A.H., Atabak Sunqur bin Maudud Salghari, instead of Malik Shah bin Mahmud, the nephew of

miserable condition and the government administration was chaotic. This grief was enough to be induced to his death. Finally, he died at Marw on the 26th *Rabi`-al-Awwal*, 552 A.H. at the age of seventy two years [Musta'ufi-1:462-63; *Rauzah*-4: 95: Habib-2-Part-4: 100; *Lubab*: 109]. However, *Kamil* [9: 55] indicates that, first, he had an attack of colic and later on he died of diarrhea.

17. Before the advent of Islam, the kingdom of Fars was divided into five parts: (i) Kurahi Ardasher (ii) Kurahi Istakhr (iii) Kurahi Darabgard (iv) Kurahi Shahpur, and (v) Kurahi Qubad. But after Islam when the Arab took Persia, they divided Fars into four parts: (i) Shabankara (ii) Nahiyat Fars (iii) Nahiyat Koh Keyloyia and (v) Larastan. [For further detail regarding the territory in the control of Shabankara see *Shiraz*.]

18. Atabak Shams-ud-Din Eldguz, in the beginning, was a slave of Abu Talib Kamal al-Sumairmi, a minister of Sultan Mahmud bin Muhammad. After Kamal was killed Eldguz went before Sultan Mahmud. Later on, when Sultan Mas`ud seated the throne, he appointed him as the ruler of I'raniah. He gradually possessed *Azar*baijan, Baladi-i-Jabal, Hamdan, Isfahan, Rayy etc. He also read the *Khutbah* in the name of his step-brother, Arsalan bin Tughral Bak. But he used to pay a fixed amount of scholarship to Arsalan and the real control of the state was in his hand. Finally, the boundaries of his kingdom expanded from Taflis to Makran. In 560 A.H, he was appointed as *Madar al-Muham* [Prime Minister] of Saljuqi kingdom. Eldguz was a pious

bin Malik Shah together. With the result that Ayaz was arrested and Sadqah was killed during the war. As already stated Ayaz was deceived by Sultan Muhammad to be called on his home where he killed him in 498 A.H., and Sadqah was also killed in a war that took place in 501 A.H. The Arab historians its have given full detail. However, the Persian historians' statements are almost the same as given by `Allama Baizawi [For further detail see *Rauzah*-4; 91: Habib-2 part-4; 95: Mustaufi-1: 454].

14. As already stated this event was not related to 'Abd al-Malik bin 'Itash but to his son Ahmad bin 'Abd al-Malik who was arrested by Sultan Muhammad in 500 A.H., after the siege of the fort. Then he was taken around the city, his skin was ordered to be peeled off and hanged after it was stuffed. Alongwith his head, the executed head of his son was sent to Baghdad. His wife committed suicide by jumping down from the roof of the fort [*Kamil*-8: 243].

15. Abu Sa`d Muhay ud-Din Muhammad bin Yahya bin Abi Mansur Al-Nisaburi was born in 476 A.H., and was among the favourite pupils of Imam Ghazali. He was considered an unrivalled scholar of *Fiqahi Shafi`i*. In the beginning, he was a teacher at Nishapur and then at Madrassahi Nizamiyah in Herat. He compiled many books on the subject of *Fiqah*. He died in 548 A.H. [*Waffiyat* -3:359-60]

16. Most of the sources indicate that Sultan Sanjar after a stay of few days at Tirmiz went to Marw. Reaching there, he realized that in his absence, the treasury was empty and the people were in

Marfat.com

in the hands of Ayaz. Soon after seating the throne, Malik Shah, Ayaz began to oppose Sultan Muhammad. Since it was beyond Ayaz's control to face him, therefore, in *Jamadi-al-Awwal* 498 A.H., he handed over the government to Sultan Muhammad with the promise that he would safeguard the life of Malik Shah as well as other nobles of the kingdom. But Sultan Muhammad was disgrunted with Ayaz. Besides, some other events also took place, which increased his doubt further about Ayaz. So, he called for him with a pretext in 488 A.H., on 13th *Jamadi-al-Akhar* and managed his assassination. Then he was over forty years. His dead body was wrapped in a sheet and thrown on the road leading to the royal palace. The next day, a group of volunteers wrapped his corpse in a *coffin* and buried it within the premises of the shrine of Imam Abu Hanifah. [For further detail see *Kamil*: 8: 225-227].

12. Abu al-Hasan Saif-ud-Daulah Fakhr ud-Din Sadqah bin Mansur bin *Rubis* bin 'Ali bin Mazid al-Asdi al-Nashri possessed an awful and dreadful personality. So, he was known with the title of Malikul Arab. His dynasty, Bani Mazid, was rulers of Hillah. He started opposing Sultan Muhammad bin Malik Shah and consequently, they had an encounter at Na`mania, a place near Hillah. He was killed in *Rajab* 501 A.H., at the age of fifty-nine years. His chopped off head was sent to Baghdad. [*Wafayat* -2: 182-83; *Kamil*-8: 245-49].

13. It appears from the statement of `Allama Baizawi that Sadqah and Ayaz invaded Sultan Muhammad

Marfat.com

Sultan Malik Shah constructed this fort. 'Abd al-Malik bin 'Itash was an extremist devotee Rukni Rukin and ardent preacher of the *Batania* belief. He was a litterateur of high caliber, eloquent speaker, fine calligrapher, and ready witted and pious person. When he was worried about his life from the people of Isfahan due to his belief, he ran away from Isfahan to the Almaut Fort. However, his son Ahmad stayed there. As he had been expressing his disgust against the sayings and doings of his father, hence nobody resisted him. He stayed in the fort with pretension to teach the children, although he himself was absolutely illiterate and ignorant. So, once, somebody enquired Ibn Sabah as to why he had so respect for Ahmad, inspite of the fact that he was ignorant. His reply was that it was due to his father, 'Abd al-Malik who was his teacher. Ahmad continued to preach the teachings of Isma`ili believe concealing and, gradually, he succeeded to possess the fort. [For further detail see *Kamil*-8: 242-243: *Rauzah*-4; 92-93.

According to Mustaufi [1:454_ the name of this fort was *Siadar* and *Rauzah* [4:92]; and Habib] vol.2, part-IV, p.96]. Dazkoh

11. Amir Ayaz in the beginning was a slave of Sultan Malik Shah bin Alp Arsalan. After his death, he gradually rose as a great noble. He was generous, brave and master of war strategy. In 498 A.H., Sultan Barkiyaruq bin Malik Shah appointed him as the tutor of Malik Shah Sani-II, his infant, while he was on death's bed. Malik Shah was a five years child while the real control of the government was

the title of *Imam al-Harriman*. He went to Nishapur while Sultan Arsalan was the ruler. Khawaja Nizam al-Mulk Tusi appointed him as *Khatib* in his *Madrassah Nizamiyah*. He died in 478 A.H. On the day of his death, the number of his pupils was more than four hundred. His pupils broke their inkpots and pens and mourned for about a year over his death. [*Wafayat* -2: 341-43].

9. Al-Hasan bin Al-Sabah bin 'Ali al-Isma`ili was an inhabitant of Marw where he was born in 428 A.H. It is related that, originally, he belonged to Bani Himyar, a tribe of Yemen and was a pupil of 'Abd al-Malik bin 'Itash who was among the men of distinction of the Batanis sect during the reigning tenure of Malik Shah Saljuqi. Ibn Sabah visited the court of Mustansir Fatimites the caliph of Egypt. The caliph welcomed him very warmly. Then the caliph bestowed upon him a large amount of wealth and desired him to preach his *Imamat* among the people. So Ibn Sabah went to different regions like Jazira, Rume, Khurasan, Mawara'u'n-Nahr etc and preached there. Ibn Sabah with royal support, became influential so much so that he captured Qila' al-Maut in the vicinity of Qazwin in 483 A.H., and forced its ruler to flee. The Muslim scholars had put him on the list of atheists. He was considered a Rukni Rukin of Isma`ili sect who are known as Agha Khanis in India. He died in 518 A.H., in the Almaut Fort ['Alam -2: 208].

10. In all sources the possession of the fort of Shah Diz is attributed to his son, Ahmad bin 'Abd al-Malik instead of his father, 'Abd al-Malik bin 'Itash.

of 464 A.H. When he invaded Mawara'u'n-Nahr, Yusuf al-Khuwarazmi, the Kotwal of Qila Barzam, attacked Sultan Alp Arsalan, Sa`d Ullah to prove his loyalty for him, fell upon him. Sa`d Ullah gradually so rose that ultimately, he surpassed the whole of his contemporary nobles. He was very humble, and a thorough gentleman and polite. Finally, he was killed during the war held between Sultan Barkiyaruq and Muhammad, in *Rajab* 492 A.H. [*Kamil*-8: 111-194].

5. According to some traditions, the amount of penalty on behalf of Shah-i-Rume was paid to Rumi slave namely Al-Tusht who arrested him. [*Musamarah* : 17].

6. The name of this Kotwal of the fort was Yusuf al-Khuwarazmi [*Kamil* 8:112; Mustaufi 1:422].

7. By this means Abu 'Ali al-Hasan bin Ishaq bin al-'Abbas titled Nizam-al-Mulk Qiwam-ud-Din Al-Tusi whose mention has already been made under the description of Sultan Faulad Satun, the Dailami ruler.

8. Abu al-Ma`li Zia ud-Din 'Abd al-Malik bin `Abdullah bin Yusuf bin `Abdullah bin Yusuf bin Muhammad al-Juvini well known as Imam al-Harriman was born in 419 A.H. in the vicinity of Nishapur. He was one of the leading scholars of Shafi`i school of thought. Besides, having mastery over the disciple of *Fiqah*, he promoted its knowledge and was considered an Imam in the field of literature as well. Since he taught as well as issued *Fatwahs* for several years at Makkah and Madinah and for the reason, he was honoured with

Marfat.com

into his belly. He died then and there. The murderer, however, was also killed at the spot. Nizam al-Mulk was buried at Isfahan [*Wafayat* -1: His murder took place in 458 A.H. [*Shiraz*: 340].

Saljuqis

1. The event took place in 458 A.H. [*Shiraz* 40.]

2. The Forces of Alp Arsalan and Arminios took battle in 467 A.H., at Malazgard in the vicinity of Filat. The number of the soldiers of the two sides is stated differently by historians. *Kamil* [8; 109] quotes 15000 soldiers of Islamic Army and 2.00 *Lakh* of the enemies, and *Rauzah* [4:80] 10000 of Islamic soldiers and 30000 of the enemies. According to *Minarh* [page-16], the number of Islamic soldiers was 12000 and the number of enemies 50000. Mustaufi [1: 441] reports 12000 soldiers in the army of Alp Arsalan, but he makes no mention of the number of soldiers in the army of king of Rume.

3. His name was al-Tusht [Mustaufi [1: 44] and was a slave of Sa`d ud-Daulah Gohar Ai`n, the Kotwal of Baghdad [*Kamil*-8: 110].

4. Sa`d-ud-Daulah Gohar Ai`n, in the beginning, was a slave of Abu Kalinjar 'Imad Dinullah bin Sultan-ud-Daulah Dailami. Later on, he sent him to his son, Abu Nasr Malik al-Rahim in Baghdad. When Sultan Tughral Bak arrested Malik al-Rahim and imprisoned him in the fort of Tabrak, Sa`d Ullah went along with him. After his death, he went to Sultan Alp Arsalan who gave him a fief in the areas of Wasit and appointed him as Kotwal of Baghdad in place of I'itikin al-Sulaimani in *Rabi`-al-Awwal*

Marfat.com

34. Abu 'Ali al-Hasan bin 'Ali bin Ishaq bin al-'Abbass titled Nizam al-Mulk, Qiwam-ud-Din al-Tusi was born in 408 A.H. in a cultivator family in the village *Nauqan* near Tus. He had an aptitude to learn the *Hadis* and *Fiqah* from his childhood. After completing his education, he went before Dawud bin Mika'il Saljuqi, the father of Sultan Alp Arsalan. Dawud appointed him as patron of Alp Arsalan. Simultaneously, he advised him to take Nizam al-Mulk as his father. So when Alp Arsalan seated the throne, he appointed Nizam al-Mulk as his *Madar al-Muham* [Prime Minister]. He served with Alp Arsalan for a period of ten years. After Alp Arsalan, during the reign of Malik Shah, he was further increased in ranks. So far so, the position of Malik Shah was just like a puppet king and the real power of the rule was in the hands of Nizam al-Mulk. Nizam al-Mulk shared the affairs of his government for about thirty years. There had always been a crowed of *Fuqha* and *Sufis* in his meetings and was very munificent to them. When Imam al-Harmain and Abu al-Qasim al-Qashiri used to visit him, he had always offered then his seat as a courtesy. For public welfare, he constructed many mosques, *sarais* and *madarassas*. Among his such relics, one was Madrassat al-Nizamiyah at Baghdad, which rose to an international reputation. He founded this *madrassah* in 457 A.H. It is said that on the 10th *Ramazan*, 485 A.H., while sitting in a litter, he was passing nearby village of Nahawand, a Dailami Juvenile with an application in his hand, came across to him. As Nizam al-Mulk stretched his hand towards him to take his application, he stabbed

Marfat.com

inspite of the opposition of commander-in-chief, namely *Jabi*. [Ibn Balkhi: 106]. According to some traditions, his original name was Fazl bin Hasan, but was well known with his title, Fazlweh.

30. The name of this fort was "Phunduz" [Ibn Balkhi 166]. The rebel was arrested and put in a prison by Fazlweh. Faulad Satun's death took place in 448 A.H. [*Shiraz*: 39].

31. Abu Sa`d bin Muhmmad bin Mumma's father, Muhammad, was a chief of Kurzubian, a branch of Shabankara tribe. The people of this tribe had lived on cattle grazing. Like the other members of Shabankara tribe, Fazlweh played a significant role in the promotion of Muhammad. When he came to Abu Sa`d `Umid ud-Daulah in Fars, there he began to rise in power. So far so, he captured Gazrun and its surrounding areas. But finally, Atabak Chawali expelled him from there. [Ibn Balkhi: 167].

32. Amiruyah Mas`udi was a chief of Mas`udis, a branch of Shabankara. Fazlweh also promoted the people of this tribe and handed over to them the fort of Saharah. Rukn ud-Daulah Khumaratgin also bestowed upon them some fiefs. Amiruyah after capturing Ferozabad, also possessed some important regions of Shahpur Khurah. But after some time, when Abu Sa`d attacked Gazrun, he had a night attack on Amiruyah, and killed him. [Ibn Balkhi: 167].

33. By this means 'Imad ud-Din Qara Arsalan Qadir Bak bin Jaghri Bak Dawud. He was the first ruler of the Saljuqians of Kirman and a nephew of Tughral Bak [Ibn Balkhi: 166; *Shiraz*: 39; *Salatin*: 135].

Marfat.com

should see him for clarification, otherwise, he would be entirely responsible for the consequences. Qai'm sent Malik al-Rahim with his envoys for clarification, but later on, he himself followed them for the same.

But as soon as, they reached near his halting place, Tughral's forces looted them and also arrested Malik al-Rahim along with his companion's. Malik al-Rahim enjoyed the Amarat of Baghdad for six years and ten days [*Kamil* 8:70-72]. After being arrested, Malik al-Rahim, for sometime, was imprisoned in the fort of Shairwan and later on was shifted the fort of Rayy. There he died in 450 A.H. [*Kamil* 8:87]. The original name of the Rayy fort is told to be Tabrak [Mustaufi 1:433].

27. The name of Abu Mansur Faulad Sultan's mother was Frasweh. She was a singer by profession and had led a life of a prostitute. Actually, her wickedness brought a decline to the Dailamites Empire. Fazlweh imprisoned her in a very hot bath where she had died [Ibn Balkhi: 166].

28. Sahib 'Adil was a minister of 'Imad Dinullah Marzban bin Sultan-ud-Daulah [*Dastur* : 123]. He was extremely a brave, majestic and wise person [Ibn Balkhi: 166].

29. Fazlweh bin 'Ali bin al-Hasan bin Aiyub was Fazlweh's father. He was a chief of the Ramania branch of the Shabankara Tribe. All family members of this tribe were shepherds. In the beginning, Fazlweh also followed the profession of his forefathers. Then, he went to the court of Sahib 'Adil who appointed him as commander-in-chief,

Marfat.com

entrusted the power of attorney to Caliph Qaim to deal with Tughral Bak at the terms of his own accord. Qai'm suggested him to be allegiant to Tughral Bak and read *Khutbah* in his name. Malik al-Rahim acceded to the proposal. In return, Tughral Bak promised to treat Malik al-Rahim properly. So, *Khutbah* was read in the name of Tughral Bak in 447 A.H. at Baghdad. At that time, Tughral Bak was encamping out of Baghdad. After the *Khutbah* was read, he sought permission from Caliph Qai'm to enter Baghdad to which he consented . The nobles and grandees of Baghdad gathered at Tughral Bak's halting place and once again had assurance from Tughral to treat him well. At last Tughral Bak entered Baghdad in 447 A.H. His entry was made very peacefully and no unhappy event took place. But in the second day the Saljuqian soldiers captured an inhabitant of Baghdad who being un-aware of their language, made a noise in confusion. A few other Baghdadians, in his support, attacked the Saljuqian soldiers. Seeing this, the people took as if a battle had been broken between Tughral Bak and Malik al-Rahim. So, they attacked severely upon the Saljuqian forces. A group of people proceeded to Tughral Bak to attack him at his residing place. Due to this sudden attack, a large number of Saljuqians soldiers were killed at Baghdad. The Saljuqian as a reaction, looted many *Mohallahs* of Baghdad. So, a serious blood shed took place. On the second day, Tughral Bak sent a message to Qai'm that the uprising had taken place on the instigation of Malik al-Rahim and his army. If he was not involved, he

Marfat.com

there. As soon, as he came out of Baghdad, he sent his minister, Abu Muhammad Hasan bin Sehlan to expel Musharraf ud-Daulah. But Musharraf-ud-Daulah defeated him and captured Wasit. The Dailamis at Wasit also became his supporters. Thus, his majestic power grew further. Sultan-ud-Daulah at that time was at Ahwaz. He was not strong enough to face him, he, therefore, left Ahwaz and went to Arjan. In *Muharram,* 412 A.H., the *Khutbah* in the name of Sultan-ud-Daulah was discontinued and, in his place, it was read in the name of Musharraf-ud-Daulah. The latter, died in *Rabi`-al-Awwal* of 416 A.H. [*Kamil* 7:306, 322].

23. Jalal-ud-Daulah Abu Tahir Feroz Khusrau bin Sa`d-ud-Daulah was born in 383 A.H. and after the death of his brother, Musharraf-ud-Daulah, took the charge of *Amrat* at Baghdad. He enjoyed this position for sixteen years and eleven months and finally died in *Sha`ban*, 435 A.H. Unfortunately, he could not find even a single day of peace and calmness through out his reign. [*Kamil* 8:36].

24. In 430 A.H., caliph Qaim read *Khutbah* in his name at Baghdad and also honoured him with the title of Muhyi ud-Din. [*Kamil* 8:40].

25. For detailed history of the dynasty, see, Ibn Balkhi: 164-165.

26. When Malik al-Rahim was the caliph at Baghdad, because of the chaos, caused by rebellious forces, the affairs of the state had deteriorated. Sultan Tughral Bak, availing the opportunity, proceeded to Baghdad with his forces. As Malik al-Rahim was not strong enough to face his forces, he, therefore,

Marfat.com

21. After wearing the crown, in 403 A.H., Sultan-ud-Daulah entrusted the territory of Kirman to his brother, Qiwam-ud-Daulah. After establishing his power, Qiwam ud-Daulah rebelled against Sultan ud-Daulah. Reaching Fars, he captured *Shiraz* in 375 A.H. As Sultan ud-Daulah learned about it, he proceeded to face him. After a battle, Qiwam ud-Daulah was defeated and fled away to Bust where he took shelter with Mahmud bin Sabuktigin. Sultan Mahmud extended his full respect to him and sent an army led by his, commander, Amir Abu Sa`d at-Tai, with Qiwam ud-Daulah, to Kirman. Since at that time, Sultan ud-Daulah was at Baghdad, therefore, Qiwam ud-Daulah could easily captured first Kirman and then *Shiraz*. In the meantime, due to the rude behaviour shown to Abu Sa`d by Qiwam ud-Daulah, Abu Sa`d left him and came back to Mahmud. On his return, Sultan-ud-Daulah proceeded again to *Shiraz* from Baghdad. On hearing the news of his arrival, in 408 A.H., Qiwam ud-Daulah ran away to Kirman. As Sultan ud-Daulah pursued him, he wet to Muhazzab ud-Daulah in *Batihah*. After a few days, Sultan ud-Daulah, forgave him and reappointed him as the governor of Kirman [*Kamil* 7:294].

22. The detail of this event is that in 411 A.H., the Baghdad army turned against Sultan-ud-Daulah. The army had concealing supported his brother, Musharraf-ud-Daulah. In the meanwhile, Sultan-ud-Daulah determined to go to Wasit but the army permitted him to go with the condition that he would leave his brother or son at Baghdad. So, half-heartedly, he had to leave Musharraf-ud-Daulah

Marfat.com

Ahwaz in 375 A.H., and Wasit in 376 A.H. and then proceeded to the frontiers of 'Iraq. In the meantime, the army of Samsam ud-Daulah revolted against Samsam ud-Daulah. He, therefore, was forced to surrender before Sharaf-ud-Daulah. Consequently, in *Ramzan* 376 A.H., the Caliphate of Baghdad fell into the hands of Sharaf-ud-Daulah. Later on, Sharaf-ud-Daulah arrested Samsam ud-Daulah and took him to Fars where he put him in a prison. [For further detail see, *Kamil* [7:128-30].

19. Samsam ud-Daulah confined these two brothers in 383 A.H., at Fars. However, they managed to escape from the prison in 388 A.H. They prepared themselves for war and reached Arjan to face Samsam ud-Daulah. Since Samsam ud-Daulah had no powerful army with him, therefore, he escaped and ran to Dudman. Tahir, the ruler of Dudman, arrested him and handed over him to Abu al-Qasim and Abu Nasr who assassinated him in *Zulhijjah* and, thus, captured Fars. As Baha-ud-Daulah came to know all about this, he sent Abu 'Ali bin Ustad Hurmuz to vanquish them. Unfortunately, the people of Fars, after leaving the two brothers joined Abu 'Ali. So, Abu 'Ali was able to capture Fars. Both the brothers, Abu Nasr and Abu al-Qasim, ran and took shelter at Baladi Dailam and Batihah respectively. Later on, Abu Nasr was killed by his own men at Kirman in 390 A.H.[*Kamil* 7:159, 192, 198, 206].

20. In some sources, his title is reported as Qiwam ud-Daulah instead of Qiwam ud-Din. [*Shiraz*: 37].

16. In 369 A.H. `Azzd-ud-Daulah after occupying the territories of Hamdan and Rayy, expelled his brother, Fakhr-ud-Daulah, from there and appointed his other brother, Mu'yid Daulah, as his *Naib* in those territories. He enjoyed this post till his death in *Sha`ban* 373 A.H. [*Kamil* 7:102-117]

17. Abu al-Qasim Isma`il bin 'ibbad bin al-'Abbas bin 'ibbad bin Ahmad bin Idris al-Talqani was born in 326 A.H. in Istakhr or, to some in Talqan. He was commonly known with his title of al-Sahib because since his childhood, he enjoyed the company of Mu'yid ud-Daulah bin Rukn-ud-Daulah. Another group is of the opinion that due to his long time association with Abu al-Fazl bin al-`Umid, he was known as Sahib Ibn al-`Umid or briefly "Al-Sahib". He was appointed at the post of *Wazir* first in the courts of Mu'yid ud-Daulah, then in Abu al-Fath 'Ali bin Abu al-Fazl bin `Umid and lastly Fakhr-ud-Daulah. He was a rare personality due to his knowledge, prudence and generosity. There was always a large gathering of poets in his court. It is said that four hundred camels were required to shift his library from one place to another. He himself was an author of a number of books. He died at Rayy in 385 A.H., but his tomb was constructed at Isfahan. [*Wafayat* 1:206-210: *Kamil* 7:169-70].

18. From statement of `Allama Baizawi, it appears that Samsam ud-Daulah entrusted willingly the government of Baghdad to his brother, Sharaf-ud-Daulah, and then went to *Shiraz*, with him. The factual position is contrary to that. The historical evidence proves that Sharaf-ud-Daulah captured

was known as Faswi because of his birth at the town of Fasa in the suburbs of Fars. He was a leading Imam of syntax [mode] of his time. In 341 A.H., he went to Saif-ud-Daulah in Halab[Allepo], where he got opportunity to have some meetings with the famous poet Mutanabbi'. Later on, he went to 'Azd ud-Daulah Dailami in Fars and earned a great honour in his court. So far so, 'Azd ud-Daulah used to say that he was a slave of Abu 'Ali in syntax. 'Azd ud-Daulah frequently used to discuss syntactical problems with him. He wrote two famous books on syntax namely *"Al-Eizah"* and *"Al-Takmila"* for him. Besides, he was author of numerous books. He was born in 288 A.H. and died at Baghdad in 377 A.H. [*Wafayat* 1:361-64].

15. Abu al-Hasan Shamsul Ma`ali Qabus bin Washamgir bin Ziyar bin Wardan Shah Al-Jaili. Qabus's father Washamgir was ruler of Jurjan, Baladi Jabal and Tabristan. He died in 356 A.H. Abu Mansur Zahir-ud-Daulah Bestun [brother of Qabus] succeeded him to the throne. Later on, after his death in 366 A.H., Qabus became the ruler. He was an imposing and majestic personality. However, he was so tyrant and austere that he had not known the word "forgiveness". After having fed up by his behaviour, the nobles and grandees first deposed him from the government and then assassinated him in 403 A.H. They put his son, Falakul Ma`aili Minuchihr, on the throne. Qabus died in Jurjan and was buried there. [*Wafayat* 3:243-45; *Kamil* 7:23, 87, 266].

Marfat.com

Manazaralıs [debates] with *Nasrani* scholars in the presence of Shahi-i-Rume. He was known with the titles of *Shaikh al-Sunnat* and *Lisan al-Ommat*. Among his works, are worth mentioning, '*Ijaz al-Quran, al-Milal-wal-Nihal, Daqai'q al-Kalam* and *ManaqAbu al-Aimma'*. He spent the major part of his life in Baghdad and died there in 403 A.H. [*Wafayat* 3: 400-401; Alam 7: 46].

12. Abu `Abdullah Muhammad bin Khafif bin Askafashaz al-*Shirazi* is considered the last one of the series of *Sufi's* order and known with the title of Shaikh al-Shaiyuk or Shaikhi Kabir [the elder Shaikh]. He had benefited the company of Shaikh Junaid Baghdadi, Husain bin Mansur Hallaj and Imam Abu al-Hasan al `Asha`ri, the mystics and scholars of high caliber of their time. 'Azd ud-Daulah Dailami had great respect for him. There are many stories regarding his excellence and supernatural powers. Besides, he was an author of many books i.e. *Al-Fasul Fil Asul, KitAbu al-Lawami`, Fazlut Tusawwuf* etc. He died at the age of ninety-five and, according to an other version, one hundred and four years in *Ramzan* 321 A.H. at *Shiraz*. It is related that due to a great multitude of people, his funeral prayer was said for a hundred times. [*Sabuki* 3: 150-54; *Shiraz*: 95-97].

13. It means Abu Bakr Muhammad bin Ahmad bin al 'Abbas al-Farsi al-Baizawi. Imam Baizawi had already mentioned him while describing Gushtasp bin Luhrasap.

14. Abu 'Ali-al-Hasan bin Ahmad bin 'Abd al-Ghaffar bin Muhammad bin Sulaiman al-Farsi al-Nahwi

Marfat.com

written in a simple and eloquent style [*Kashaf*-1: 270].

6. Rukn-ud-Daulah died in 366 A.H. [*Kamil*-7: 80] and Mu'izz ud-Daulah in 356 A.H.[*Kamil*-7:21].

7. *Burhan* [1:306] contain some information about Bandi Amir. According, to it, this Band was located in the vicinity of *Shiraz* and was built by a Amir[noble] who had lived in the ruling tenure of 'Azd ud-Daulah. But according to another report, the Amir was a traveler, who built this dam at his own initiative.

8. We assume that, originally, the word was Giligarh which means an architect. [Farhang 3:48]

9. The reason to commit a suicide by the architect is unknown. However, it seems that on seeing this masterpiece of him, he being over executed, lost his sense and jumped into the water.

10. Apparently. Baizawi, means Abu Ishaq and Abu Tahir, the two sons of 'Izz ud-Daulah. But some other sources report that they were sons of Mu'izz ud-Daulah and brother of 'Izz ud-Daulah [*Kamil* 7: 92].

11. Qazi Abu Bakr Muhammad bin al-Tayyab bin Muhammad bin Ja`far bin al-Qasim al-Baqlani al-Basari. He was born in 338 A.H. at Basrah. He was a follower of Imam Abu al-Hasan Asha'ari and one of the leaders of *Mazhabi Asha'ira*. He was well expert in deducing the problems. He was unrivalled in debating and repartee. 'Azd ud-Daulah appointed him the ambassador in the court of king of Rume. There in Constinople, he participated in many

Marfat.com

thus, Yaqut was defeated badly. At last Yaqut was killed at `Askari Mukarram in 324 A.H. [*Kamil*-6: 190, 234, 251].

4. Abu Ishaq Ibrahim bin Halal bin Ibrahim bin Zahrun bin Hibbun al-Harrani al-Sabi'. He was born in about 320 A.H. He was a *Katib* in the court of Caliph Matti` Billah of Baghdad. In 349 A.H., 'Izz ud-Daulah bin Mu'izz ud-Daulah, also appointed him as his *Katib*. Since the letters dispatched from 'Izz ud-Daulah to 'Azd ud-Daulah had greatly disturbed him, therefore, after his assassination, when 'Azd ud-Daulah became the ruler of Baghdad, as a revenge, he put Sabi' in prison in 367 A.H. Later on, he wanted to trample him under the feet of an elephant. But on the recommendation of some people, he relieved him in 371 A.H. Sabi' was extremist in his beliefs. Despite the best efforts made by 'Izz ud-Daulah, he had not accepted Islam. However, he used to fast during the *Ramzan* like other Muslims. He had learnt the *Quran* by heart and used to refer many verses from the *Quran* in his works [*Rasai'l*]. A good number of extracts of his prose and poetry, are scatterly preserved in different literary sources. He died in 384 A.H. [*Wafayat* -1: 34-36].

5. The full name of this book is, *al-Taji fi Akhbarul Daulat al-Dailamis*. It contains history of Dailamis kingdom. As Sabi' wrote this book on the desire of 'Azd ud-Daulah, he, therefore, proposed its name as "al-Taji" after and it was attributed to 'Azd ud-Daulah after his title *Taj al-Millat*. This book is

Marfat.com

`Allama Baizawi had also made a mention of him while describing Caliph Muqtadir.

2. He was *Hakam*[governor] of Isfahan on behalf of the Caliph Qahir Billa. In 321 A.H., when 'Imadud Daulah invaded Isfahan and reached near it alongwith his army, he wrote to Muzaffar bin Yaqut that he was proceeding to him as a subordinate of the Caliph. But Ibn Yaqut paid no attention to his writing and he came out to face 'Imad ud-Daula. There was a large number of Dailamis in his army. Since 'Imad ud-Daula himself was a Dailami and was well known for his generosity and gentlemanness, therefore, six hundred Dailamis deserted Ibn Yaqut and joined the army of 'Imad ud-Daula. Ibn Yaqut was defeated in the first encounter and thus Isfahan, was possessed by 'Imad ud-Daula. After defeating Ibn Yaqut, Imad ud-Daulah reputation as a gallant reached everywhere as he achieved this victory with the strength of nine hundred soldiers against about ten thousand soldiers of Ibn Yaqut [*Kamil*] 6: 232]

3. Yaqut al-Hajib. The Caliph Muqtadir Billah appointed him as a general of Fars in 315 A.H., al-Musma`i, after the death of Ibrahim bin `Abdullah. He continued to serve on this post till 321 A.H. In *Jamadi al-Akhir* 322 A.H., he had to take a fight against 'Imad ud-Daulah near Kirman. During the war, a part of army of Yaqut deserted him and joined 'Imad ud-Daulah's army. Yaqut got executed the heads of such new joiners. This resulted in favourable to 'Imad ud-Daulah and the rest of his army faced Yaqut's army with their full might and,

thousand *dirhams* but the owner did not accept it. After the refusal by the trader, Sultan forbade the inhabitants of Ghaznah not to purchase him. So, he was kept with his master for a long time. Once, by chance, Qutb-ud-Din Aibak, from India, went to Sultan Shihab-ud-Din in Ghaznah. As soon as, he came across Il-Tutmish, he bought him. He brought him to India and brought up him like his children. Aibak relied upon Il-Tutmish so much that he used to address him as his son. In 607 A.H., Qutb-ud-Din Aibak died by falling from a horseback, while he was playing polo at Lahore. His son, Aram Shah, succeeded him. Since, he was an incapable and lazy person, so the Umra and chieftains called Il-Tutmish to the capital of Dehli and put him unanimously on the throne. Henceforth, he was known as Sultan Shams-ud-Din Il-Tutmish. Il-Tutmish was protector of his subjects, justice, religious and courageous ruler. He had great respect for scholars and litterateurs. In 616 A.H., he had a combat with Nasir ud-Din Qabacha, another slave of Sultan Shihab ud-Din Ghori and the ruler of Sindh and defeated him. Besides, he conquered a large number of cities and forts of India. After ruling for a period of twenty six years., he died in 633 A.H. [*Rauzah* 4: 185; Habib vol. II part 4. p. 142-43].

Dailamis

1. By this means Abu Muhammad al-Muhsan bin 'Ali bin al-Hasan bin `Umar bin 'Ali [Zain al-'Aabdin] bin al-Husain bin 'Ali Bin Abi Talib whose title was Al-Nasir al-'Atrush. He died in 304 A.H.

Marfat.com

15. Shihab-ud-Din Abu al-Muzaffar Muhammad bin Sam bin Husain. After the death of his brother, Ghiyas-ud-Din Abu al-Fath Muhammad, he seated the throne in 598 A.H. After ruling for four years, while proceeding to Ghaznah from Lahore, on the 3rd *Sha`ban* 602, a group of *Fadais* assassinated him at Dhamyak [*Rauzah* 4: 182.], now a village situated on north east of Dina in district Jhelum and approached through a Pukka road departing from the G.T. road. On the grave attributed to him, 'Abd al-Qadir Khan, the world-renowned scientist of Pakistan, has constructed a tomb recently.

16. The most correct and common tradition is that when Sultan Shihab-ud-Din Muhammad Ghori conquered territories of the northern India up to the river Ganges, he appointed his slave. Qutb-ud-Din Aibak as his *Naibus Saltanat* in India. As mentioned here the appointment of Sultan Il-Tutmish as *Naibus Saltanat* is incorrect. After the death of Muhammad Ghori in 602 A.H., it was Qutb-ud-Din who claimed autonomy as the king of India and thus he founded the rule of a new dynasty, which is known in history as Slave dynasty [*Salatin*: 665].

Shams-ud-Din Il-Tutmish, his father Ailam Khan was one of the nobles of the Turkistan. Il-Tutmish, in his boyhood, one day left his home and went for an excursion alongwith his cousins. They sold him for few *dirhams* to a trader who took him to Bukhara. Afterwards, he was sold to many other hands and finally was brought to Ghaznah. Sultan Shihab-ud-Din Muhammad Ghori wanted to purchase him. The agents fixed his price as one

Marfat.com

father's name was 'Izz ud-Din Husain [*Salatin* 262]. His pedigree is 'Ala ud-Din bin Husain bin Sam bin Hasan bin Suri. In history, he is known as *Jahan Soz* [a burner of the world] and the reason for his this nomenclature was that when he invaded Ghaznah, he assassinated its people, looted the city for seven days and finally put the city on fire and turned it into ashes. It is related, that due to large amount of smoke in the atmosphere, the bright day turned into a dark night. He did not contented to his such brutality but also ordered to dig all graves of the descendant's of the family of Sabuktigin and to fill them with fire except that of Sultan Mahmud. Sultan 'Ala ud-Din after ruling for a period of six years, died in 551 A.H. [Habib vol. II part 4 p. 154, *Rauzah* 4:18-181].

13. It means Saif-ud-Din Suri bin 'Izz ud-Din Husain who by the order of Bahram Shah Mas`ud Ghaznavi was assassinated in a treacherous way in 544 A.H. He chopped off his head and sent it to Sultan Sanjar Saljuqi [*Lubab*:91; *Salatin*: 262].

14. Ghiyas-ud-Din Abu al-Fath Muhammad bin Sam bin Husain. After the death of his cousin, Saif-ud-Din Muhammad bin 'Ala ud-Din Husain, he accessioned to the throne in 558 A.H., and appointed his brother, Shihab-ud-Din Abu al-Muzaffar, his assistant at Herat. He fixed Ghaznah as the capital of his Government. The Jami` mosque of Herat is one of his imperial relics. He ruled for forty years and finally died in 598 A.H. [Mustaufi 1:408-10]

6. Some sources record it as Kalinjar [*Burhan* 3: 1576; Mustaufi 1:435]

7. Besides, *Kamil* [7:346], *Wafayat* [4:268], Mustaufi [1:401], *Salatin* [258] *Lubab* [88] etc., and many other printed sources report his death in 421 A.H., but *Wafayat* report his death in 422 A.H. No other source confirm his death in 420 A.H., as stated by Baizawi.

8. Yusuf, being son of Sabuktigin was brother of Sultan Mahmud. He was uncle of Mas`ud and Muhammad. The latter appointed him commander-in-chief of his army [*Kamil* 7: 347]

9. The name of this fort is recorded differently by the authors, for instance *Rauzah* [4:40], Taknabad, Habib [2, part 4:28] Takiyabad, *Lubab* [88], Malbad and *Kamil* [7:347] *Taktabaz*.

10. Many sources report Sultan Sanjar Saljuqi as his uncle instead of being a son Bahram Shah's uncle. [Mustaufi 1:405: *Lubab*: 90 ; Habib vol. II, part 4, p. 33].

11. According to *Tabaqat-i-Nasri* [1:95], *Tabaqat-i-Akbari*, vol.1., p. 84, and *Tarikh Firishtah* [1:171] , he was imprisoned in Qala` Giri fort near Taxila while proceeding to Lahore and was stabbed there by Ahmad, son of Muhammad, his brother. According to Firishtah his murder took place in 433 A.H. [Ibid: 171]. However, Mustaufi [1:405], *Lubab* [90] and Habib [2] Part 4: 33] report his death in 412 A.H.

12. Here his name has been recorded as 'Ala ud-Din Husain bin al-Hasan, which is not correct, as his

Marfat.com

when he was dethroned by Shihab ud-Din Ghori in 583 A.H./1187 A.D. Shihab ud-Din sent him to Ghiyas ud-Din, who interned him in the castle of Balarwan in Gharijistan. After two and a half, years of the internment of Khusrau Malik, when in 585, the two Chori brothers pitted themselves against Sultan Shah Jalal ud-Din Muhammad bin Lyal Arsalan, the Khuwarazm Shah, they put to death Khusrau Malik along with his five sons, Bahram Shah, Mahmud shah, Jahan shah, Mas'ud Shah and Malik Shah.

2. This does not include the ruling period of Khusrau Malik who ruled from *Rajab*, 555A.H./1160A.D. to 583A.H./1188A.D. Out of 28 years, he ruled two and half years from Ghazna and the rest from Lahore. [*Successors of Mahmud of Ghazna*, p. 171]

3. Dailamis ruled from 320, A.H. to 447 A.H. and meanwhile, the Ghaznavids established their Kingdom at Ghaznah in 351 A.H. [*Salatin* 125, 255].

4. Sultan Mahmud was the first ruler who was honoured with the title of Sultan. [Kami1-7: 184]. Besides, the Caliph of the Baghdad, Qadir Billa bestowed upon him with robe of honour and titles of Yamin-ud-Daula and Amin al-Millat in 389 A.H.. Prior to that, he was well known for his title of Saif-ud-Daula. [*Wafayat* -4: 262-264].

5. Originally, the name is recorded as Isra'il bin Sulaiman bin Saljuq but corrected the text according to Habib [2 parts 4: 82, Mustaufi 1:434 and other printed sources.

Marfat.com

conspiracy and, therefore, he marched from Kashghar to Bukhara alongwith a Turk army. 'Abd al-Malik was given impression that since the Samanid Empire is under siege of enemies and keeping in view the rights of neighbourhood, he had come to help him and he should not be worried about that. 'Abd al-Malik and his nobles were deceived. When Bak-Tozun and other functionaries of the kingdom came out of the city to receive Ailak Khan, he arrested them. 'Abd al-Malik absconded concealing in confusion. Ailak Khan entered Bukhara on the 10th *Ziqa`dah* in 389 A.H. and possessed the city. Afterwards, he managed to arrest 'Abd al-Malik through his spies and consequently put him in a prison where he died [*Kamil*-7: 197: Habib 2 part 4: 17]. Ailak Khan and Sultan Mahmud had an encounter at Balkh in 397 A.H., in which Mahmud was victorious. Ailak Khan fled to Mawara'u'n-Nahr, where he died in 403 A.H. [*Lubab*: 87].

8. Al-Muntasir's, assassination took place in *Rabi`ul-Awwal,* 395 A.H. It is related that on behalf of Sultan Mahmud, a person namely Mahi Ruey was appointed as ruler of Banu Bhej. He instigated the people of this organization to kill Muntasir. So, at night, these barbarians killed him. As Sultan Mahmud heard about the news, he managed to kill Mahi Ruey as well.

Ghaznavids

1. The author had not included the name of Sultan Khusrau Malik who was the last ruler of the dynasty at Lahore. Khusrau Malik ruled for about 28 years

succeeded him in throne. He appointed Bak-Tozun the commander of armies of Khurasan. In 388 A.H., Mahmud bin Sabuktigin requested Amir Mansur to entrust him the government of Khurasan. However, Amir offered him the government of Tirmiz, Balkh, Bust, Herat etc. Failing to get desirable reply, Mahmud proceeded to Nishapur in Khurasan, with his army. On hearing the news of his arrival, Bak-Tozun fled away and, after a short time, he paid a visit to Amir Mansur. But he treated him very coldly. Being disheartened, Bak-Tozun made a complaint to Amir Faiq, another Amir of the Samanid kingdom. Finally, both of them, following a mutual conspiracy, blinded Amir Mansur and in his place his brother, 'Abd al-Malik, was enthroned. Mahmud condemned this mean conduct exhibited by the both, Bak-Tozun and Faiq. He also reproached them severely and declared a war against them. Their armies faced each other at Marw. Both, Bak-Tozun and Faiq, were defeated and they ran away. Thus, conquest of Khurasan became surmountable for Mahmud. So, he ended the rule of Samanids. Afterwards, he read *Khutbah* in the name of Caliph Qadir Billa [*Kamil*-7: 184, 190 and 196].

7. Abu Nasr Shams-ud-Daula Ahmad bin 'Ali well-known Ailak Khan al-Turkey. After possession of Khurasan by Mahmud bin Sabuktigin, the rule of 'Abd al-Malik bin Nuh Samanid was squeezed to the areas of Mawara'u'n-Nahr. He had a meeting with Faiq, Bak-Tozun and other nobles at Bukhara and on their advice, decided to retrieve Khurasan. At the same time, Ailak Khan had a wink of their

Marfat.com

opportunity to enter the palace and kill Amir Ahmad. [*Rauzah*-4: 13 Habib-2 part 4:9]

3. It is also related that he became ill with Tuberculosis in 321 A.H. and died of the same by the end of 321 A.H., while he was hardly 38 years old [Habib 2 part 4: 9]

4. Amir 'Abd al-Malik bin Nuh fell from a horse, while playing polo and died in 350 A.H.. [*Rauzah*-4: 16] [Habib-2: 4, 12].

5. Abu Mansur Sabuktigin. In the beginning he was a slave of Abu Ishaq bin Alpitagin who was a *Nazir*[superintendent] of forces at Ghaznah on behalf of Samanids. Abu Ishaq had trusted him in his all affairs. After the death of Ishaq, there was none among his descendents who could be competent to succeed him to the throne. The high ups of the army, therefore, selected Sabuktigin as their army chief keeping in view his wisdom, sagacity, religious mindedness, and gallantry. Sabuktigin proceeded to India for *Jihad* and fought many terrible wars against Indians. As a result, he possessed certain regions of India. Besides, he conquered Bust. In 387 A.H., when he was encamping at Tus, he fell ill and missed his homeland. Consequently, he marched towards Ghaznah. But before reaching Ghaznah, he died in *Sha`ban* of the same year. His *coffin* was carried to Ghaznah [*Wafayat* -4: 262-63; *Kamil*-7; 86-184].

6. Abu al-Fawaris Bak-Tozun. In the beginning, he was a slave of Amir Nuh bin Mansur, but gradually he rose to the rank of *Amir al-Umra* [*Lubab*: 86]. After the death of Nuh in 387, his son, Mansur,

Marfat.com

6. His full name was Badr bin Khair al-Turkey. In the beginning, he was a slave of the caliph Mutawakil. The caliph Mu`tazid, as the recognition of his service, appointed him commander-in-chief of his forces. His powerful position can be judged from the fact that the people used to approach him for their recommendations to the caliph, Mu`tazid. The contemporary poets had made a special mention of Badr in their laudatory poems written in honour of Mu`tazid. When Muktafi seated the throne of Caliphate after Mu`tazid, Badr was in Fars. Muktafi's minister, al-Qasim bin `Ubaidullah, had a conflict with him. He sent for Badr to Baghdad through a bogus letter written on behalf of the Caliph. Then, he very cleverly managed his assassination on the 6th *Ramzan* in 289 A.H. According to his will, his dead body was sent to Makkah for burial. [*Mas`udi* -4: 278, *Shazrat* -2: 201; *Kamil*-6: 132].

Samanids

1. Caliph Muktafi sent him the Standard and permission to rule [Habib 2 part 4:9; *Rauzah* 4:12]

2. It is related that Amir Ahmad bin Isma`il had always attended the company of litterateurs and scholars. He never permitted slaves to see him. So, the slaves developed a hatred against him and conspired to kill him. As a routine, at each night, two lions were fastened at the entrance of his court so that no enemy of him could enter his palace. Unfortunately, these precautionary measures were not taken on the night of the 23rd *Jamadi-al-Awwal*, of 301 A.H. The furious slaves availed of this good

Marfat.com

ii. 'Amr bin Lais: 22 years - 265A.H/878 A.D – 287 A.H./ 900 A.D.

iii. Tahir bin Muhammad: Four years – 287A.H./900 A.D – 290 A.H./ 903 A.D.

But Mustaufi states that the total period of their rule was 33 years [1-375].

2. Darham bin Nasr bin *Rafea* `bin Lais bin Nasr bin Sayyiar encroached the areas of Sistan [Habib-2 part 4:3]

3. All original sources tell his name as Muhammad bin *Aus al-Ansari*. He was ruler of Herat on behalf of Muhammad bin Tahir Bin `Abdullah bin al-Husain al-Khizai. Ya'qub Lais defeated him in a war that took place in 253 A.H., and captured Herat [*Kamil* 5:338; *Asrat* 78]. But Imam Baizawi had incorrectly stated him as the ruler of Herat.

4. Abu al- Abbas Muhammad bin Tahir bin `Abdullah bin al-Husain al-Khizai, after his father, was appointed as Amir of Khurasan in 248 A.H. But Yaqub bin Lais arrested him after the war of 259 A.H. and put him in the jail. In 262 A.H., he escaped from the prison and succeeded to retake the *Amarat* of Khurasan. During the last days of his life, he was dismissed from the post and finally died anonymously in 298 A.H. ['*Alam*-7; 41 *Shazrat*-2—231]. Imam Baizawi has incorrectly indicated him as the ruler of 'Iraq, though he was only ruler of Khurasan.

5. The actual date of death of Yaqub bin Lais is 265 A.H., [Mustaufi 1: 375; Habib vol.2. Part-IV, p.3; Isfahani. p. 149].

Marfat.com

wealth and objects they looted from the palaces, it was beyond counting. He threw into the river Dijlah, the treasure of books in the Abbasid library, collected after a labour of centuries. The number of persons killed by his forces was round about sixteen *lakh*. [Khuldun -3: 537].

Halaku Khan was not abiding by any religion. However, his wife Zaraf Khatun, was a follower of Nasrani religion [Christianity] He, therefore, preferred *Nasaras* to the followers of all other religions. Halaku was an impudent and a sinner person. He caused bloodshed of countless Muslims. However, he had great respect for scholars of logic and philosophy. He was a man of courage, sound device, mature minded and a seasoned politician. By and by, his empire expanded much. He died in 662 or 664 A.H. He is said to be born round about 614 A.H. His son, Abaqa khan succeeded him to the throne. [*Badayah* – 13: 248].

50. Barkah's original name was Ibn al-Barkat, but the text here refers him as Ibn al-Turkey. He was 38th Caliph of Banu Abbas. His full name was Abu al-Qasim Ahmad bin al-Zahir al-`Abbasi. After three and half a year of the fall of Baghdad, the people gave their hands in his hand in Egypt in *Rajab* 659 A.H. [For further detail see *Badayah* -13: 231-32. *Saluk*-1: 441-51].

Part IV

1. The ruling period of each them was as under.

   i. Ya`qub bin Lais Ten years - 254A.H/868A.D – 265A.H./878 A.D.

Marfat.com

Jarmaghun, Jala ud-Din fled to Diyari Bakr, where he was killed by Kurds. ['Iraq:136].

48. Abu al-Fazail' Sharf ud-Din Iqbal al-Sharabi was very gallant, courageous and humane noble. In the beginning, he used to attend the company of 'Izz ud-Din *Najah as-Sharabi*. After his death, his widow took Iqbal to Caliph Zahir, who sent him to his son, Mustansir. Mustansir asked him, "What is your name?" He replied, "Iqbal". Mustansir was much pleased with his reply and considered it a good omen for himself. As Mustansir held the seat of caliphate, he appointed "Iqbal" on the post of Sharabi *[Saqigari]* or a cupbearer. Besides, he appointed him as the commander-in-chief of his army. As Musta`sim became the caliph, he raised Iqbal further in ranks. In 653 A.H., when the forces of Mongol marched towards Baghdad, Iqbal compelled them tackfully to retreat. He died in 653 A.H. After his death, Abbasid Empire declined day after day. Among his memorials, in the city of Waist, on the eastern bank of river Dijlah [Tigris], there stands a *madrassah* and a mosque. He also built a *madrassah* in the cross of Suq al-Sultan in Baghdad. Iqbal also expanded the *sarai* at Makkah and dug a well at Irfat for the convenience of the pilgrims. He also attached many fiefs to the well. [*Hawadis*; 308-309]

49. Halaku Khan bin Tauli bin Chingiz Khan was the founder of Ilkhanids dynasty of Tatar in Persia. He attacked Baghdad in 656 A.H. and put the Abbasid caliphate to its end. The barbarous Tatars looted the grand city of Baghdad for many days. Whatever the

the age of thirty. Later on, his kingdom gradually, was developed. With the passage of time, he was able to overcome all the Mongols and the dwellers of the deserts. Simultaneously, he subjugated the territories of Turan, Khat, Khutan, China & Machin and many other countries. In 615 A.H., he invaded Iran and conquered a part of it. Again in 617 A.H, he sent an expedition, under the leadership of a few chiefs to Iran who looted and massacred so brutally that example of which was hardly available in history. It is said that the destruction was so severe that even if a calamity had not appeared for a continuous period of one thousand years and judicature was started there, even then the rehabilitation of those countries was quite impossible. Chingiz Khan conquered almost the whole of Iran and went back. He divided his vast empire among his four sons, Taushi Khan, Jaghatai Qaan, Auktai Khan and Tauli khan. Auktai khan was appointed crown prince and the head of his brothers. After reigning twenty-five years, he died in *Ramzan* in 624 A.H. [Mustaufi -1: 572-741; *Lubab*: 136-38].

47. His original name was Jaurmaghun but was commonly called as Jarmaghun. He was commander-in-chief of the armies of Auktai Qaan, son of Chingiz Khan. Auktai Qaan after occupying the throne, sent him to combat with Sultan Jalal ud-Din in Khurasan with a force of three thousand soldiers because after his return from India, he had captured Kirman, Shiraz, Azarbaijan, Tabriz and many other cities. On hearing news of arrival of

Marfat.com

the hands of Yusuf, his brother. [*Wafayat* 2:402-405].

43. Abu Hafs 'Umar bin Muhammad bin `Abdullah bin Muhammad bin 'Umoia Shihab-ud-Din Suhrwardi. His pedigree links him to Abu Bakr Siddiq. As a great *Faqih* of Sha'afia school, he was very prominent in abstinence and prayers. The mystical people took him as their Imam. In mystical discipline, he was a disciple of Shaikh 'Abd al-Qadir Jilani and his uncle, Abu Najib. He spent many years in preaching and advising people. Many excellences of supernatural powers by him are on record. He was known as Shaikh al-Shiyukh of Baghdad. Among many a works by him *'Awarafiul Ma`arif'* is worth-mentioning. He was born at the town of Suhrward in Iran in 539 and died at Baghdad in 632 A.H. [*Wafayat* -3: 119-20]

44. For further detail see *Kamil* 9:313 and Ibn Khuldun 5:109.

45. He attacked him in 617 AH. [For further detail see *Kamil* 9:330-34; Khuldun 5:113-15]

46. Chingiz Khan bin Yasu Kai Bahadur bin Bartan Bahadur bin Qil bin Toumna Khan. His original name wa Tamochin. He was born on 20th *Ziquad* in 549 A.H. His father, Yasu Kai Bahadur, was chief of his tribe, Nairun. When Chingiz Khan was hardly thirteen years old, his father passed away. The members of his tribe also showed cold-shoulder to him. This proved to be an extremely disturbing and troublesome time for him. He, helplessly, roamed about in different cities. At last, after twenty years, he succeeded his father as the chief of his tribe at

Marfat.com

people to give their hands in his hand. When he was able to entice many people around him, he sent an army of ten thousand for siege of Moraco under the leadership of 'Abd al-Mu'min. However, he was defeated badly with a loss of large number of his army. 'Abd al-Mu'min, alongwith some others, had to escape before withdrawal of the defeated army. But before the return of the defeated army, Ibn Tumart had already passed away. He left a will for his army, that they should not be nervous, God would blessed them with conquest finally. He died in 524 A.H. [*Wafayat* 4: 137-46].

42. Abu Muhammad 'Abd al-Mu'min bin 'Ali al-Qaisi al-Kumi was born at a village namely Tajrah in the surroundings of the city of Tilmisan in 499 A.H. or 500 A.H. His father was an ordinary potter who simply lived on pottery making. After a search Ibn Tumart found him and took him alongwith him while he was mere a child. After the death of Ibn Tumart, 'Abd al-Mu'min exploited the army, built up by him. He first conquered Talmisan, Fas, Dahran etc. Finally, he seized Moraco and succeeded to open it in 542 A.H., after the siege of eleven months. During those days, 'Ali bin Yusuf bin Tashfin, was the ruler of Moraco. The empire of 'Abd al-Mu'min was extended to those areas of Africa and most parts of Undlas. Thus, he was called as Amir al-Mu'minin. Many great poets visited his court and were honoured with awards. After a rule of about thirty-three years, he died in 558 A.H. He appointed his son, Abu `Abdullah Muhammad, his crown princes. But the people did not accepted him and, instead of him, gave oath at

Marfat.com

he was killed by his order in Zul-hajj of the same year. He lived for about forty years. After him, the portfolio of the minister was entrusted to Nizam al-Mulk Tusi [*Wafayat* 4:222-27].

39. In the ancient history of Fars, no reference is made to the Shabankara people. Their forefathers were shepherds, woodcutters and labourers. They began to emerge from the time of Fazlweh who captured Fars after gaining power in the late period of Dailamis. Isma`ilis, Ramanians Kurrbians and Mas`udians are their branches. [For further detail see Ibn Balkhi, 164-67, *Shiraz*: 404].

40. Besides, being called Mulahidas, they were known as Isma`ilis of Iran. The members of this dynasty were eight in number. They ruled from 483 A.H. to 654 A.H. for a total period of one hundred and seventy one years. The founder of Mul'hidas was Hasan bin 'Ali bin Muḥammad bin Ja`far bin Husain bin Muhammad al-Sabah [Mustaufi: 1:14, 517].

41. Abu `Abdullah Muhammad bin `Abdullah bin Tumart titled as Mahdi al-Harghi, was an inhabitant of Sus where he was born in 485 A.H. For acquisition of knowledge, he went to 'Iraq where he became a pupil of Imam Ghazali. He was extremely ascetic, worshipper of God and quiet by nature. A tradition goes that he had possessed the famous book of Ja`far belonging to *Ahli Bait*, which contains Hulyah [a pen picture or description] of 'Abd AL-Mu'min bin 'Ali al-Maghrabi. It also contains that he was an able ruler of Sus areas in the West. Ibn Tumart searched him out and invited the

Marfat.com

37. Abu Al-Haris Arsalan bin `Abdullah Al-Basasiri Al-Turkey. He was held as a leader of Turks in Baghdad. It is related that, originally, he was a slave of Baha ud-Daulah bin 'Azd ud-Daulah bin Boweh. Qaim entrusted all of his affairs to him. So far so, *Khutbah* was read in his name in 'Iraq and Khuzistan and even mighty kings of his time were afraid of him. He revolted against Qai'm the caliph and expelled him out of Baghdad. Instead of him, he read *Khutbah* in the name of *Mustansir 'Ubaidi*, the ruler of Egypt. At last, after one year, Tughral Bak Saljuqi killed him in 451 A.H. His chopped off head was taken round the Baghdad city. Basasiri is an attribution to the city of Basa which is also called Fasa. In relation to the later, he is also called Fasvi. [*Wafayat* -1: 172-73].

38. In all authentic sources, his title is reported as 'Umid al-Malik. His full name was Abu Nasr Muhammad bin Mansur bin Muhammad al-Kundri al-Tusi. Kundri is an attribution to Kundar, which is a village in Nishapur. 'Umid-al-Malik was distinguished for his generosity and bravely. Besides, he had an elegance style of writing. He spent a long time of his life in the company of Imam al-Harmain Juvini and ,thus, got a great opportunity to learn from other leading scholars of his time as well. He was a severe opponent of Imam Shafi`i. During the reign of Tughral Bak, he enjoyed the happiest days of his life. After the death of Tughral, for a short period, he was appointed as *Wazir* of Alp Arsalan, a brother of Tughral Bak. But in 456 A.H., Alp Arsalan dismissed him from the post and put him in a prison in Khurasan. Later on,

Marfat.com

at Bukhara. He died there after two months. [*Kamil*-6: 101-107].

35. Abu Muhammad Al-Hasan bin 'Ali bin Al-Hasan bin `Umar bin 'Ali [Zain al-'Abidin] bin al-Husain bin 'Ali bin Abi Talib was titled as al-Nasir al-`Itruash. He was a follower of Zaidi Sect of Islam. Besides, being a scholar of *Fiqah* and theology, he was a comedian poet. In a battle, his head was injured with a sword and as a resultant, he had developed hard of hearing. So, he was known as Al-`Itruash. Ahmad bin Isma`il Samani killed Muhammad bin Zaid 'Alwi and captured Tabristan. Since Al-`Itruash was a member of the same family, he, therefore, had much concern to recapture Tabristan. So, he preached Islam for thirteen years in the areas of Dailam. Thousands of Dailamis accepted Islam on his invitation. At last they instigated Dailamis against Samanid ruler, Muhammad bin Ibrahim Sa'luk. They supported him and with their help, he defeated them and took over Tabristan in 301 A.H. He died in 304 A.H. at the age of seventy-nine. His son-in-law, Hasan bin Qasim, a well known Bada'i, succeeded him in throne. The Samanids killed him in 316 A.H. and, thus, 'Alwia rule was annihilated in Tabristan. [*Kamil*-6: 146-157].

36. Abu al-'Abbas Ahmad bin `Umar bin Surej was one of the well known Shafi`i Imams. He was well known under the title of Baz-i-Ashhab. It is related that he compiled 400 books. He contributed a lot in promotion and propagation of Shafi`i thought. He died at Baghdad in 306 A.H. [*Wafayat* -1: 49-51].

31. Al-Hasan bin Zaid bin Muhammad bin Isma`il bin Zaid bin al-Hasan bin al-Husain bin 'Ali bin 'Ali bin Abi Talib rebelled in Tabristan in 250 A.H. and founded the 'Alwiya kingdom there. Later on, he invaded Rayy and captured it while Musta`in was the caliph. He ruled about twenty years. But, almost the whole of his time, was exhausted in wars. He was a hospitable and generous person. He was a well-reputed scholar of Arabic literature and science of *Fiqah*. He died in *Rajab* 270 A.H in Tabristan [*Kamil*-5: 316, 6, 55].

32. Here it means Ya`qub bin Lais-al-Safar who took over Kirman, Sijistan and Fars in 255 A.H. The Caliph Mahdi also succeeds the throne in the same year. For further study see *Kamil* [5: 340-343].

33. Abu Ahmad Talhah bin Mutawakil was the titled as Bilmawafiq Billah. Caliph M'utamid, first appointed his son, Ja`far, and later his brother, Abu Ahmad Talhah, his crown princes but the latter died before the death of Ja`far bin M'utamid due to leprosy in 278 A.H. [*Kamil*-6: 3-68].

34. Muhammad bin Harun, in the beginning was an ordinary tailor but, after sometimes, he gathered some rascals and in his company and started dacoity in the forests of Surkhas. After 'Amr bin-Lais-al-Saffar being killed in 299, the people of Rayy had correspondence with him and, ultimately, was able to become the ruler of Rayy. When Caliph Muktafi appointed Isma'il bin Ahmad Samani as the ruler of Rayy, he fled away to Qazwin. Later on wandering through Tabristan and Bukhara, he reached Marw in 290 A.H. There he was arrested and put in a prison

Marfat.com

beating [with lashes] and finally put him in a jail [*Wafayat* 1:48].

29. Wasif al-Turkey was one of the leading nobles of the Abbasid time. After Mutawakil was killed, he further rose in power. So far so that he had full hold over Caliph M'utiz. He was free to seize powers whatever he wanted. In 253 A.H, one day when some of the army soldiers demanded their dues of four months, he scolded them. But owing to that reason, they killed him [*Kamil* 1-5:335].

He was known as Bagha al-Saghir as there was another Turk slave with the same name, and for the discrimination, the other was called Bagha-al-Kabir. By and by, Bagha-al-Saghir had become very retaliate and gradually grasped almost the whole affairs of the state. He survived till the days of Caliph M'utiz. M'utiz was much displeased with his attitude. He, therefore, used to say as long as Bagha was surviving, he could not enjoy life. At last in 254 A.H., he was killed on a hint dropped by M'utiz. M'utiz got chopped off his head and exhibited at places at Sammra and Baghdad and then his body was burnt. [*Kamil* -5: 338]

30. al-Fath bin Khaqan bin Ahmad bin Ghartuj was an eloquent poet. Besides, he was a brave man and a generous chief. Mutawakil had great respect for him. So far so, he could not live without him even for a moment. He, therefore, appointed him as his minister. He was a patron of learning and had a large personal collection of books. He was killed alongwith Mutawakil while rejoicing in a meeting. [*Fawat*-2: 246-47].

Marfat.com

Basri used to discuss theological problems in Jami` Mosque al-Basrah. One day, the issue arose whether a Muslims would be still a Muslim if he had committed a mortal sin [*Gunahi Kabirah*]. The followers of *khawrij* belief, were of the opinion that such person had become an infidel. But some other held the opinion that he would be still a Mu'min, at the most he could be called a *Fasiq*[impudent fellow]. But Wasil bin Ata, an *Ajmi* pupil of Hasan Basari, expressed his opinion that one who had committed mortal sin, was neither a Mu'min nor an infidel, rather he was in between the two. After the expression of his such opinion, the above Iman expelled him out of the meeting place. As a reaction, he set up his own study circle. One day, the well-known Tabai`, Qatada, visited him in the mosque at Basrah. The followers of Wasil bin Ata were sitting in a circle around him and a debate about a certain problem was in full swing. Qatada took it as if it was the council of Imam Hasan Basari. Sitting for a while there, he realized the situation and thought that it was a group of people who had their own way of thinking. He expressed the word: *Ha'ola'i al-Mu'tazila* which meant a separate group. So, from that day, they were known as *Mu'tazilas* [*Wafayat* 3:248, 5:61]. The *Mu'tazila* coined their own beliefs which were different from the beliefs of *Ahli Sunnat Wal Jama`t*.

28. Must`asim in the way of *Mu'tazila* had believed in *Khilq-i-Quran*. He, therefore, compelled Imam by force to agree with him but he had refused always. For the reason, Must`asim had punished Imam by

Marfat.com

reign of caliph, Mutawakil, he had an attack of paralysis and died in 240 A.H. Mutawakil appointed his son, Muhammad as a Qazi and successor to his father. [*Wafayat* 1: 63-75]

25. Abu Ibrahim Isma`il bin Yahya bin Isma`il bin 'Amr Ishaq al-Muzni. He acquired the highest degree of knowledge in Law and was a great ascetic and God worshiping. It is related that if he missed a prayer with Jama`t, he would say twenty prayers in lieu of that. The followers of the *Fiqahi* Shafi`*i* school, took him as their *Imam* and a close companion of Imam Shafi`i. He had the honour to ablute Imam Shafi`i after his death. Relating to Shafi`i's line, he authored *Jami` Kabir, Jami` Saghir* and, *Msai'l Mu`atibara* etc. He died in Egypt in 264 A.H. [*Wafayat* 1: 196-97].

26. Abu Muhammad Rabi` bin Sulaiman bin 'Abd al-Jabbar bin *Kamil* al-Muradi al-Misri was a favourite pupil of Imam Shafi`i and *Ravi* [narrator] of the most of his books. Imam Shafi`i used to say that Rabi` is my *Ravi* and he wanted to fill him with knowledge. Further, no body else had been useful to him as he had been. He died in Egypt in 220 A.H. [*Wafayat* 2:52-53].

27. *I`atzal* was a religious movement which was at its climax during the early days of Abbasid caliphate. It achieved a status of religion in the reigns of caliphs, Mamun, Must`asim and Wasiq. These three caliphs even employed unfair means in its preaching and promotion. The followers of this belief were called *'Mutazili'*. The origin of this sect and its nomenclature is related as that Imam Hasan

Marfat.com

searched him and brought him before Mamun who forgave him. Ibrahim died in 224 A.H., at Sarman Rai [*Wafayat* 1:19-23].

23. `Allama Baizavi had stated three reasons for calling Must'asim as the 8th caliph. But other historian ascribe following eight reasons for the nomenclature:-

i. he was the 8th son of Harun al-Rashid,

ii. he was born in 178 A.H.,

iii. he attained 48 years age;

iv. he left 8 sons and 8 daughters

v. he left 80 *lakh dinar* and 2 *crore* and 80 *lakh Dirham* as his legacy;

vi. at his death's time, the number of his servants was eight thousand and the cattle 18 thousands.

vii. the number of his conquests was also eight.

viii. he died eight days before the end of *Rabi` ul-Awwal*. [Lataif 135:36]

24. Abu ``Abdullah Ahmad bin Abi Dawud Farah bin Jarirul Ayyadi. He was born at Basrah in 160 A.H., and his father was a trader in Syria. Besides, the prevalent sciences, he specialized himself in science of *Fiqah* and *Kalam*. Owing to his company with Wasil bin Ata Mutazili, he developed his inclination towards Mutazila. He enjoyed full respect in the courts of the caliphs, Mamun and Must`asim. After Must`asim, during the reign of caliph Wasiq, he further rose in status. But at the beginning of the

19. 'Ali bin 'i'sa bin Mahan was a well-known commander-in-chief during the reigns of caliphs, Harun al-Rashid and Amin. On his advice, Amin wrote off Mamun's name as his successor. He was killed at Rayy while fighting against Mamun's commander-in-chief, Tahir bin Husain, in 195 A.H. [*Wafayat* 2:201].

20. Abu al-Tayyab Tahir bin al-Husain bin Mus'ab bin Raziq al-Khaza`i was well known for his title of *Zûl-Yaminain*. The Caliph, Mamun, appointed him as the governor of Khurasan. He was born in 159 A.H. and died at Marw in 207 A.H. [*Wafayat* 2:201-206].

21. Abu al-Hasan 'Ali al-Raza bin Musa Kazim bin Ja`far Sadiq bin Muhammad Baqir bin 'Ali Zainu'l Aabidin. According to the belief of Imamia sect, he is one of the twelve Imams. The Caliph Mamun married his daughter named Ummi Habib and also appointed him as his crown prince. He also got his name struck on *Dirham* and *Dinar*. He was born in 153 A.H. at Madinah and died in 202 A.H. or 203 A.H. at Tus [*Wafayat* 2:432-34].

22. Abu Ishaq Ibrahim bin Mahdi bin Mansur al-Hashmi. A brother of Harun al-Rashid, he was born in 162 A.H. When Mamun appointed Imam 'Ali Raza as his crown prince, the Abbasids of Baghdad refuted the sovereignty of Mamun and gave their hands in the hands of Ibrahim. He was honoured with the title of 'al-Mubarak'. He was taken as caliph for two years. When Mamun left Khurasan for Baghdad, Ibrahim absconded in fear concealingly. The government functionaries

Marfat.com

He was posted as the Qazi of Baghdad during the reigns of Abbasid caliphs, Mahdi, Hadi and Harun and enjoyed this post till his death in Baghdad in 182 A.H. [*Wafayat* -5]; 421-32]. He was the first person to be bestowed upon with the title of Qazi-al-Qazat. Harun al-Rashid had great respect for him. He was born in 113 A.H. and died in 182 A.H. at Baghdad [*Wafayat*: 5] 421-32]

17. Abu `Abdullah Muhammad bin Hasan bin *Farqad* al-Shaibani. He was an Imam of Hanfi school of *Fiqah* and one of the favourite pupils of Imam Abu Hanifa. *al-Jami` al-Kabir* and *Al-Jami` al-Sagir* are his two renowned works on the subject of *Fiqah*. He had the chance to debate [*Munazarah*] with Imam Shafi`i in the court of Harun al-Rashid. He was born in 131 or 135 A.H. and died at Rayy in 189 A.H. [*Wafayat* -3: 324-25].

18. Abu `Abdullah Ahmad bin Muhammad bin Hambal bin Halal bin Asa`d al-Shaibani al-Marwazi. He was born at Baghdad or Marw in 164 A.H. He is accepted as a *Imam* of *Muhaddssin*. His book entitled "*Masnad*" is a renowned work in the field. This book contains one million *Ahadis*. It is related that he had learnt by heart about ten lakhs *Ahadis*. He was a favourite friend and associate of Imam Shafi`i. The two well known scholars, Imam Bukhari and Imam Muslim, both were his pupils. In the field of *Fiqah*, he is considered to be a doctor in religious laws [jurist]. He was a great scholar of his independent opinion. His two sons, Salih and `Abdullah, were leading scholars of their time. He died at Baghdad in 241 A.H. [*Wafayat* -1: 47-49].

Marfat.com

rested upon him. He was equally expert in eloquence, literature and official correspondence. He was trained by Qazi Abu Yusuf and was well known far and wide for his charity and generosity. At last due to some misunderstanding, Harun was annoyed with Barmak. At last, on 1st *Muharram* of 187 A.H., he was murdered by the order of Harun at `Umar in the territory of Anbar. [*Wafayat* -1: 292-305].

15. Abu `Abdullah Muhammad bin Idris bin 'Abbas bin 'Usman bin Shafi' al-Qarshi. His grand-father, Shafi' had the honour to see the Holy Prophet [p.b.u.h]. Shafi's father Saib participated in the battle of Badr, on behalf of polytheists of Makkah, where he was arrested. But later on, he was released after paying *Fidya*. [ransom]. Then he accepted Islam. Imam Shaf'i was born at Ghazzah in 150 A.H. It is related that the night he was born, Imam Abu Hanifa had expired on the same night. He went to Imam Malik in Madinah to learn the science of *Ahadis*. Later on, he visited Baghdad, Makkah and Egypt for the same purpose. He was a prominent scholar of *Quran* and *Ahadis* as well as an established matchless Imam in *Fiqah*. He was also an expert in Arabic lexicon and poetry. He died in 204 A.H. in Egypt. [*Wafayat* -3: 305-10]

16. Abu Yusuf Ya`qub bin Ibrahim bin Habib al-Ansari. With reference to his mother, Habbatah binti Malik, he was known as Ya`qub bin Habbatah. He was an inhabitant of Kufah and was among the favourite pupils of Imam Abu Hanifa. Besides, being a scholar of *Fiqah*, he was Hafiz of *Ahadis*.

Marfat.com

was one of the great *Mujtahidin* [Juris consult]. He died at Busra in 161 A.H. [*Wafayat*: 127-28].

11. Abu `Abdullah al-Husain bin 'Ali bin al-Hasan bin al-Hasan bin al-Hasan bin 'Ali bin Abi Talib was awarded title of Sahibi Fukh. For detail regarding proclamation of caliph-hood and event of his killing in 169 A.H., see *Maqatil* [Pp. 431-60].

12. By this he meant the night of *Shunbah* 16th *Rabi` al-Awwal* 170 A.H. It is also called *Lailat al-Khalafatah*. [*Sanaar*: 510].

13. Abu al-Fazl Yahya bin Khalid bin Barmak, hailed from the Zoroastrians of Balkh. He was a servant to *Atish Kadai Nau Bahar*. Barmak's son Khalid had a powerful authority in the Caliphate of Banu Abbas. It is related that he was the wisest, brave and generous one among the people of Barmakah. Mahdi appointed his son Yahya as a tutor of his son Harun al-Rashid. When Harun al-Rashid became caliph, he used to address him as his father. Some golden sayings are attributed to him. He died at the age of seventy in 190 A.H. in prison. [*Wafayat* -5: 265-73].

14. Abu al-Fazl Ja`far bin Yahya bin Khalid bin Barmak. As a whole Ja`far, the son of Yahya, was superior to all of his brothers. Owing to his wisdom, intelligence and politeness, he had great influence over Harun al-Rashid. When his brother, Fazl, was appointed as a tutor of Amin, Ja`far was entrusted tutorship of Mamun. As Fazl relinquished the post of Minister, Harun replaced Ja`far on the post. During his Ministry, he rose in power to such a climax that the whole affairs of the empire had

Marfat.com

opinion]. It is related that he had the honour to meet with four companions of the Holy Prophet and narrated *Hadis* on their authority. He was religious, ascetic and practical scholar. Qazi Abu Yusuf and Imam Muhammad bin Hasan Shaibani are well known among his pupils. The caliph Mansur offered him the post of Qazi of Baghdad but he refused. Consequently, he put him in the jail where he died in 150 A.H. [*Wafayat* – 5: 39-47]

9. Abu `Abdullah Malik bin Ans bin Malik Al-Asbahi al-Madani was known as Imam Dar al-Hijrat. He learnt *Ahadis* from Imam Zahri and *'Nafi* Maulana Ibn `Umar. He acquired education in *Fiqah* from Rabiatul Rai. In Madinah, no one else, except him and Ibn-i-Abi Zahib, could issue *Fatwah*. He had great reverence for *Ahadis* and took it a sin to narrate it without *wuzu*. Once, he issued a *Fatwah* against the ruler of the time for which he was punished with seventeen lashes. Similarly, someone complained against him to Ja`far bin Sulaiman, the uncle of Caliph Mansur, that Iman Malik had not confessed the sovereignty of Banu Abbas. Ja`far flew into rage and lashed upon his naked body. Besides, his arm was pulled so forcefully that his shoulder was dislocated. This incident increased him in reputation and dignity. He died in 178 or 179 A.H. [*Wafayat* -3: 284-87].

10. Abu `Abdullah Sufyan bin Sa`id bin Masruq bin Habib ul-Suri al-Kufi was born in 95 A.H. or 96 A.H. He was an Imam of the science of *Ahadis*. Besides, being accretion and religious person, he

Marfat.com

martyrdom took place on Monday the 14th *Ramzan* in 145 A.H. [*Kamil* 5 : 2-11].

6. Abu al-Hasan Ibrahim bin `Abdullah bin al-Hasan. Like his brother Muhammad, he was also very distinguished and reverender for his religious knowledge and bravery. He had also developed his taste for poetry. He rebelled against Mansur and captured Makkah, Madinah and Basrah. Mansur sent first a force of 3000 soldiers under the command of Hamid bin Qahtaba and later on another of 15000 soldiers led by 'i'sa bin Musa to Kufah to take fight against him. After a severe battle, he was martyred on 25th *Ziqa`dah* 145 A.H. at the age of thirty-eight years. [*Kamil* 5: 15-20].

7. Abu Muhammad `Abdullah bin al-Hasan bin 'Ali bin Abi Talib al-Hashmi, his mother's name was Fatimah binti Husain bin Ali. He was a learned person and grandee of Banu Hashim. He was considered one of the leading *Taba`in* and *Muhaddasin* at Madinah. When his two sons, Muhammad and Ibrahim, rebelled against the Caliph Mansur who arrested him and put him first in a jail at Madinah and later on shifted him in a prison at Kufah. He died there at the age of seventy-six years in 145 A.H. [*Assakar* 7: 354-63].

8. Abu Hanifa al-Na`man bin Sabit bin Zutti bin Mah-al-Kufi was born in 80 A.H. Originally, his parent came of Kabul or Babul or Tirmiz. They were silk merchants. He acquired education in *Fiqah* from Hammad bin Abi Sulaiman. He had narrated *Ahadis* from Nafi' Maula Ibn 'Umar. In *Fiqah*, he is taken to be the first Imam of *Ahl-ur-Rai* [having self

Marfat.com

3. According to Mustaufi [p.290], his name was Yazid bin Munirah. Some writers report his name as Quabad bin al-Mesar and some Qabal bin Mesar; But his full name was Abu Khalid Yazid bin 'Umar bin Hubairah al-Fazari and was first appointed as the governor of Qansrin by Walid bin Yazid bin 'Abd al-Malik. Then Marwan, the last caliph of Bani Umayyad, appointed him as the governor of 'Iraq in 128 A.H. In 132 A.H. Abu Muslim Khurasani and Qahtabah bin Shabib Banu 'Abbas had as encountered with him for preaching in favour of Abbasid. Ibn Hubairah took shelter in the fort of Wasit. When Mansur the caliph came to Wasit, the people of that place pledged their loyalty to him and consequently Ibn Hubairah was killed, in 132 A.H. [*Wafayat* 5: 357-64]

4. He was a nephew of Safah and Mansur.

5. Abu `Abdullah Muhammad bin `Abdullah bin al-Hasan, His title was "Al-Mahdi" and the scholars relating to 'Ali Abi Talib called him An-Nafs-uz-Zakkyah, because of his piety and asceticism. Besides, being a scholar of *Quran* and *Fiqa*, he was also distinguished for his bravery and charity. All the members of the Bani Hashim, 'Ali Abi Talib and Al-i-'Abbas took allegiance to his hands. As the Banu 'Abbas came into power, Safah and Mansur decided to arrest him alongwith his brother, Ibrahim. So Mansur sent his nephew, 'i'sa bin Musa, to take him at Madinah. 'i'sa after killing Muhammad Nafsi Zakkya, sent his chopped head to Mansur who exhibited it in the bazars of Kufah. His

Marfat.com

movement of 'Iitzal. He had notable deeds at his credit. At last the Abbasid Caliph, Mansur, got him assassinated on *Shab'an* 25th in 137 A.H. [*Wafayat* 2: 324-31]

12. His father, Khalid bin `Abdullah bin Yazid bin Asad al-Qasri was the governor of 'Iraqin on behalf of Caliph Hisham. His Nisbat Qasri is attributed to Qasr bin Abqar, who belonged to a branch of Bani Bajilat Tribe [*Lubab* : 2:262]

Abbasid Caliphate

1. Abu Ishaq Ibrahim bin Muhammad bin 'Ali bin `Abdullah bin 'Abbas, was well known by the title of al-Imam as his father Muhammad bin 'Ali, appointed him his crown Imam. Marwan the last caliph of the Umayyad dynasty, arrested him and put him in prison at Hurran, where he died in 131 A.H. His birth is related to take place either in 78 A.H. or 82 A.H. ['asakir 2: 287-93]

2. Abu Salmah Hafs bin Sulaiman al-Khallal al-Hamadani was a minister of Caliph Safah. He was the first person to be designated as `*'Wazir"*. Commonly, he was known with the title of *Wazir-i-Al-i-Muhammad*. Safah loved him immensely. He was a seasoned politician of high caliber. Besides, he was well-versed in the science of *Ahadis* and literature. He sacrificed monetarily in establishing the Abbasid Caliphate. Abu Muslim Khurasani used to perform according to his will. In *Rajab* 132 A.H. at one night, he left Safah for his home all alone, and on the way, someone killed him. Generally Khawarj were alleged for his death. [*Wafayat* 1: 445-47]

8. Detail regarding foundation of *Shiraz* by Muhammad bin Yusuf may be seen in *Shiraz Nama*. [Pp. 20-22].

9. Her name was Umm-i-`Asim Bint-i-`Asim bin `Umar bin Khitab [ *Ma`arif*: 158]

10. Muhammad bin 'Ali was father of Safah, the founder of Abbasid caliphate, and his brother was Mansur. There was hardly a difference of fourteen years between the ages of Muhammad and his father, Ali. The father used to blacken his beard whereas his son dyed it in red by using myrtle. For the reasons, some strangers used to take 'Ali for son of Muhammad and Muhammad for father of 'Ali. Muhammad was born in 68 A.H. and died in 122 or 126 A.H. [*Wafayat* 3: 326-28].

11. Abu Muslim Abdur Rahman bin Muslim, some of the writers have stated his name as Ibrahim bin 'Usman. The Caliph Mamun frequently used to express that in his contemporary world, there had been only three great kings who had brought about great revolutions. The first one of them was Askandar, the second Ardasher and the third Abu Muslim Khurasani. Abu Muslim was a poet of high caliber, both in Persian and Arabic languages. Born in 100 A.H., he gradually rose to climax by 129 A.H. Nasr bin Saiyar who, on behalf of Marwan Himar, was governor of Khurasan, fled away being afraid of his majestic power. Abu Muslim killed the governor of Nishapur and took its administration to his own hand and read *Khutbah* [sermon] in the name of Safah, the Abbasid Caliph. He was a great promoter as well as preacher of the Abbasid

Marfat.com

three years on Friday 21st of *Ramazan*. [*Wafayat* 1: 341-48].

5. Abu Hashim Khalid bin Yazid bin Mu`awiya al-Umwi was an unrivalled scholar of various sciences and arts among Quraish. He was also an excellent poet. Besides, he was an expert chemist and physician. He learnt all these arts from a monk of Roman origin. He compiled three booklets on the subjects. He died in 85 A.H. [*Wafayat* 2 4-6].

6. Her name was Hayata binti Abi Hashim bin 'Utiba bin Rabia`t. She was mother of Khalid bin Yazid. In spite of Khalid's forbade, she had married with Marwan. One day, Marwan scolded her before Khalid, which he felt very insulting. He expressed his feelings to his mother. But his mother advised him not to express his fury before Marwan. One day, while Marwan was sleeping, he put a pillow over his mouth and sat himself over it until he died of suffocation [*Nawadir* 2: 174].

7. Muhammad bin Yusuf al-Saqafi. His brother, Hajjaj, appointed him as governor of Sana`a' in Yemen. He enjoyed this post till his death. It is related that, once, he collected all the leprosy affected persons from his state and wanted them to put into fire. But he expired himself before he could carry out his mania. Hazrat `Umar bin 'Abdu'l Aziz used to say that Walid in Syria, Hajjaj in 'Iraq and his brother, Muhammad in Yemen, Qarrah, son of Sharik in Egypt and 'Usman bin Hayan in Hijaz were the most tyrant persons. Muhammad died in 91 A.H. [A`lam 8:20].

Marfat.com

Abidin. He died at Madinah in 94 A.H. [*Ma`arif*: 94-95.

The Ummayads

1. Imam Baizawi had not included Mu`awiya Sani bin Yazid in the list. He succeeded his father at the age of 21 years, but after ruling only for 3 months, he died. According to another version, his death took place after he had ruled for forty days. [*Kamil* 3:319].

2. Actually, the ruling period of this dynasty was 92 years as Hasan forfeited the caliphate in favour of Amir Mu`awiya in 41A.H. [*Kamil* 3:203], and he submitted his allegiance at the hands of Abu al-'Abbas `Abdullah Safah in 130 A.H. [*Kamil* 4:322]

3. Abu Bakr `Abdullah bin Zubair bin al-'Awam, his father Zubair was one of the famous companion of the Holy Prophet and his mother Asma was daughter of Hazrat Abu Bakr Siddiq. His birth took place at Madinah in the first year of Hijra. He proclaimed caliph-hood and subdued Hijaz, 'Iraq, Yemen and Egypt. His caliphate endured for 9 years. At last Hajjaj bin Yusuf besieged Makkah and martyred him in 73 A.H. [*Isabah* 2:301-03].

4. Abu Muhammad Al-Hajjaj bin Yusuf bin al-Hakam al-Saqafi. Like his father in the beginning, he was an ordinary teacher. But 'Abd al-Malik bin Marwan appointed him as governor of 'Iraq and Khurasan. He maintained this position even during the reign of Walid bin 'Abd al-Malik. In Islamic history, he is known as notorious. He founded the city of Wasit in 86 A.H. and died in the same city at the age of fifty

Marfat.com

ii. al-Burk [al-Hajjaj] bin `Abdullah at-Tamimi al-Sarimi, who took the responsibility of killing Amir Mu`awiya.

iii. 'Amr bin Bakr at-Tamimi al-Sa`di, who took the responsibility to kill 'Amr bin al-'Aas [*Kamil* 3: 195].

19. Abu `Abdullah bin 'Amr bin al-'Aas bin Wai'l bin Hashim, accepted Islam with Khalid bin Walid in the 7th Hijrah. He served as the governor of Egypt during the reign of Amir Mu`awiya. He died on the day of `*Eid-al-Fitr* in 42 A.H. 43 A.H. or 51 A.H. when he had attained the age of seventy three years [*Ma`arif* : 124].

20. His name was Kharjah bin Hazafah bin Ghanam bin `Amir bin `Abdullah bin 'Ubaid al-Qarshi [For further detail see Isti`jab 1: 420-21].

21. Her name was Ja`dat binti al-Ash`as bin Qais [*Ma`arif* ; 92 *Kamil* 3 :228].

22. `Amir Mu`awiya appointed 'Abu Hafs 'Ubaidullah bin Ziyad bin Abi Sufiyan, first the governor of Khurasan and later of 'Iraqin. Ibrahim bin al-Ushtar al-Nakhi killed him on *Yaumul Marj* near Kufah on 10th *Muharram*, 67 A.H. [*Ma`arif* ; 151-152].

23. Abu al-Hasan 'Ali bin al-Husain bin 'Ali bin Abi Talib, his mother was a Sindia lady whose name was "Salafa" or "Ghazala". 'Ali was the only male member of Hazrat Husain's family who had survived after the event of Karbala. All the descendents of Husain had come of him. He was also called 'Ali Asghar. Due to his over engagement in worship of God, he was known as Zain al-

Marfat.com

during the war of camel at the age of sixty four in 36 A.H. [*Ma`arif* 96-97].

14. Their name are Ruqaiya and Ummi Qalsum who were first married to `Utbah and `Utibah, the two sons of Abu Luhab respectively. But when the Holy Prophet pronounced his [Prophethood], both Utbah and `Utibah, on the advice of their father, divorced them. So after it, Ruqaiya was married to Hazrat 'Usman before the migration to Habashah. It is related that she died on the day of *Ghazvah-i-Badr*. After her death, the Holy Prophet married his second daughter, Hazrat Ummi Qalsum, with Hazrat 'Usman. She died in 9 A.H. [*Tabaqat* 3: 36-38].

15. The martyrdom of Hazrat 'Usman took place on Friday, the 18th *Zulhijjah* in 35 A.H. [*Kamil* 3:90]

16. This war took place in Marbadi Basrah in 36 A.H. and in the history it is known as battle of Jaml. The reason of its nomenclature is that Hazrat 'Ayisha came into the battlefield on a camel back [For further detail see *Kamil* 3: 105 till end].

17. This battle is called Yaumi Siffin, which was fought, at the field of Siffin in 36 A.H. Siffin is situated on the western bank of the river Furat near the city of Riqqa` [For further detail see *Kamil* 3: 145-150].

18. Their names were:

    i. Abdur Rahman bin Muljam al-Muradi, who was alien to Hazrat Ali.

Marfat.com

11. Abu Muhammad Abdur Rahman bin `Auf bin ``Abd `Auf bin ``Abd [bin] al-Haris bin Zahara' bin Kalab. At the time of ignorance, he was called ``Abd 'Amr. After his conversion to Islam, the Holy prophet named him as Abdur Rahman. He was one of those who migrated to Habashah. Alongwith the Holy Prophet, he participated in *Ghazwat* of Badr, Uhud, Khandaq and many others. When he was sent to Dumatul Jundal, the Holy Prophet himself dressed his head with a black turban. He died at the age of seventy five in 32 A.H. [*Tabaqat* 3: [124-36].

12. Abu Muhammad Talhah bin 'Ubaidullah bin 'Usman bin 'Amr bin Ka`b bin Sa`d bin Taim bin Marrat was also called as Talhatul Khair, Talhatul Faiyaz and Talhatul Talhat. He was one of the earliest immigrants of Islam as well as one of the '*Ashrah-i-Mubashrahs*. During the *Ghazvahi Uhud*, he lost his hand while taking the stroke of sword to protect the Holy Prophet. On the occasion, the Holy Prophet informed him that he must be in the Paradise. During the war of camel, he fought on behalf of Hazrat 'Ayisha and was martyred in the same at the age of sixty four on 10th of *Jamadi ul Akhir* in 36 A.H.] [*Ma`arif* 100-101].

13. Abu 'Ubaiduallah al-Zubair bin al ``Awam bin Khuwailad bin Asad bin 'Abd al-`Uzza bin Qusi bin Kalab, was the son of the Holy Prophet's aunt, Safiah binti 'Abd al-Muttalib. He was also known as *Hawari Rasul* [companion of the Holy Prophet] and was one of the '*Ashrah-i-Mubashrah*. He was martyred by Ibn Jarmuz in the valley of al-Bas

Marfat.com

appointed by the Holy Prophet [peace be upon him]. He neither accepted Abu Bakr as caliph nor he gave his hand in the hands of Hazrat `Umar but migrated from Madinah to Syria where he died at Hauran in 15th A.H., while Hazrat `Umar was the caliph [*Ma`arif* 112-13].

7. He died on the 22nd *Jamadi-al-Sani*, on Tuesday in 13th A.H. [*Kamil* 2: 287].

8. His name was Abu Lo` Lo` and was a follower of *Nasrani* religion [*Kamil* 3:26-28]. Most of the sources report him as a slave of Mughirah bin Shu`bah. However, Mustaufi [1: 182] endorses the statement of Allamah Baizawi. Mustaufi also holds that Abu Lo` Lo` Feroz was not a Christian but was a Jewish slave.

9. Abu Sulaiman Khalid bin al-Walid bin 'Amr bin Makhzum al-Qarshi was one of the grandees of the Quraish. He embraced Islam after the *Ghuzwah* of Khaibar. His role regarding the conquest of Makkah, was very remarkable. Hazrat Abu Bakr appointed him as commander-in-chief of the Islamic forces to face the people of Raddah. Later on, the Islamic forces proceeded to Fars and Rume under his command. Damascus was also conquered by him. His title was Saifullah. Hazrat `Umar as caliph deposed him from the post of commander-in-chief for certain reasons. He died at Hams or Madinah in 21st Hijra [*Isabah* 1:412-15].

10. Hazrat `Umar was martyred on 27th *Zulhijjah* on Wednesday in 23 A.H. [*Kamil* 3: 28].

Marfat.com

Part III

1. 'Abd al-Muttalib's mother name was Salma bint 'Amr bin Zaid bin Lubid bin Khadash bin 'Amir bin Ghanam bin 'Adi bin al-Najjar. His tribe was a branch of Bani Khazrij.

2. Hazrat `Umar embraced Islam in the 616 A.H. at the age of twenty-six years. [*Tabaqat* 3:269-70].

3. `Then, when the sacred months have passed, slay the idolaters wherever ye find them, and take them [captive], and besiege them, and prepare for them, each ambush. But if they repent and establish worship and pay the poor-due, then leave their way free. Lo! Allah is Forgiving, Merciful.' [9: 5]

4. Now incorporated in the Madinah city, originally, Uhud was a mountain, situated at a distance of two miles on the north of Madinah. A battle took place at Uhud between the Muslims and Quraish of Makkah in the 3rd year of Hijrah. Red in look, this mountain is not very high. [*Buldan* 1: 109].

5. Dar-al-Saqifah was a building in Madinah which was owned by the tribe of Bani Sa`idah bin Ka`b bin al-Khazruj. So after the name of the tribe, it was called Saqifah Bani Ṣa`idah. [*Buldan*, pp: 228-29]

6. Abu Sabit Sa`d bin 'Ubadah bin Wuliam bin Harisah bin Abi Khazimah, was an Ansari [companion] of the Holy Prophet. In darkage, he was expert in the arts of calligraphy, swimming and archery, and for that reason, he was known as "al-*Kamil*" [perfect]. He was one of the twelve aid-de-camps [*Naqibs*]

Marfat.com

During the expeditions to 'Iraq and Mada'in, he was commander-in-chief of the Islamic forces. During the caliphate of Hazrat 'Umar and for some time in earlier days in the caliphate of Hazrat 'Usman, he served as the governor of Kufah. He died at the age of seventy eight years in 55 A.H. [*Tabaqat* 3: 13-49; *Isabah* 2:32].

25. It is a city on the way of pilgrims, situated at a distance of fifteen *farsang* from Kufah. Kisra Parwez appointed a person namely Qadis, a fief holder of Herat to check the advancement of the Arabs on that side. After his name, the place was named as Qadisyia [Qazwini : 239].

Marfat.com

and also took him under his shelter. When Parwez heard about this, he wrote to Khaqan that Bahram was one of his subjects and he was a person who had shown disloyalty to his master, in other words, his father and to him as well. The justice demands that he should be arrested and sent back to him. But Khaqan refused to do so. Then Parwez deputed one of his most experienced courtier namely Hurmuz Kharad Barzin and sent him as ambassador to the court of Khaqan with many gifts and countless money. Khaqan treated him well but he refused to listen to any thing against Bahram. When Hurmuz failed to entice Khaqan, he sent some valuable gifts to Khaqan's wife namely Khatun. After achieving full access to the queen, assassination of Bahram by a Turk slave at a reward of 50,000/- *Dirhams* was arranged by her [for further detail see, *Tarikhi Sasaniyan,* Pp: 146-50].

23. After the treaty of Hudabiyah, invitation letters to Islam were sent to Najashi, ruler of Habshah, Qaisar of Rume, Kisra of Iran and Shah of Egypt through various ambassadors in 6th Hijri. Hazrat `Abdullah bin Hazafat al-Shami who had already been visiting the court of Kisra presented this letter to Kisra [*Tabaqat*. 1: 259-60].

24. Abu Ishaq bin Abi Waqas [Malik] bin Ahib bin 'Abd Manaf bin Zuhrat al-Qarshi al-Zahari, was a renowned fellow of the Holy Prophet and was one of the Ashrah Mubashrah. He was honoured with the title of Farsi Islam. He is known as the first archer for Islam. He accepted Islam at the age of seventeen and participated in the battle of Badr.

Marfat.com

18. Ibn Balkhi [p.96] reports twelve but Tabari [2:166] .and Mustaufi [1:129] fourteen. For further detail see Isfahani.

19. Tabari [1:166-68] reports that Satih himself had not visited the court of Anosherwan, but on the morning of the night when this super-natural event had taken place, Anosherwan wrote a letter to Na`man bin Munzir that he should sent to him a scholar who could answer to his enquiries. Na`man sent 'Abd al-Masih, son of 'Amr Ghussani, to the court of Anosherwan. Anosherwan inquired him whether he would like to reply to some of his inquiries. He proposed that he might ask and if he could not answer to his inquiries, he would refer him to another person who would be quite competent to answer. According to his proposal, Anosherwan narrated to him the whole story. 'Abd al-Masih told him that he had an uncle named Satih who lived in Masharif ash-Sham and could satisfactorily interpret his dream. Anosherwan asked him to approach him and tell him the whole story. He also required him to come back with the narration of Satih. Accordingly, 'Abd al-Masih visited his uncle Satih and brought back his reply to Anosherwan.

20. Sawa Shah or Shabah Shah [Sa`labi: 311] was uncle of Hurmuz bin Anosherwan [Habib vol. I, p. 11, p.40].

21. Ibn Balkhi [p.98], Barmudah. But corrected as Parmudah in the text according to Sa`labi [p.314].

22. Her name was Khatun and she was the beloved queen of Khaqan. It is related that when Bahram reached Turkistan, Khaqan received him warmly

Marfat.com

these four powers [*Tarikh*: 175] [For further detail of Mazdak's biography and teachings, see, Sa`labi; [pp.286-90]; *Tuwal*: [pp.65-67]; Habib: Vol, I, p. II, pp. 37-38; Tabari [pp.2:92-93 and 99]; *Sasaniyan*: [pp.449-59]; *Tarikhi Sasaniyan*; [pp.109-12].

14. Bihuftadan or Bihuftadzat are corrupted forms of Bihuqbadan. Actually, Qubad, son of Feroz founded three cities named Bihuqbad in the vicinity of 'Iraq and those were called Bihuqbadi-i-Bala'in[upper], Bihuqbad-i-Miyanah[middle] and Bihuqbadi-i-*Zirin*[lower] and here the author had used the collective name of Bihuqbadan for the three cities. [Ibn Balkhi: 84; Tuwal 95].

15. In ancient Iran, only two seasons were known to its people and they were *Tabistan* [Summer] and *Zamistan* [Winter]. Nauroz was taken as an adventry *Jashn[*festival*]* of *Tabistan* and Mihrgan of *Zamistan*. After *Nauroz* the celebrations of Mihrgan was the most important event to the Persians. *Mihr* is the name of 7th month of solar year of Iran. During this month the sun stays in *Burj-i-Mizan* and this festival is celebrated for six days. It begins on the 16th of Mihri Mah, which is called Mihrgani `*amah*, and ends on 21st which is known as Mihrgani *Khasah*[royal] [For further detail see text and margin of *Burhan* 4:2065-66].

16. According to Ibn Balkhi [p.94], the condition was that he should report to the court after a gap of three years.

17. Masruq bin Abrah bin al-Ashram's father, Abrah, was known with the title of *Sahibul Fil* [the owner of elephants] [Isfahani:89].

Marfat.com

10. His original name was Khusrau and he came of a branch of Sasanid dynasty [Sa`labi. 265]

11. In English, they are called White Huns, who were inhabitants of Central Asia [*Tarikh*: 144-145].

12. Tabari [2:86-87] has a different version in this regard. According to him, Feroz signed a treaty with the King Ikhshanwar or Khush Nawar, the ruler of Hiyatalah that he would never cross the *Minarah* to enter the territory of Hiyatlah. But when he decided to invade Hiyatalah, to save himself from the accuse of breaching the treaty, he first uprooted the *Minarah* and then dragged it ahead of him into the territory of Hiyatalah with the help of 50 elephants and 300 men and then himself followed it. By doing so, he wanted to show that he was still abiding by the treaty and had not crossed the *Minarah*.

13. Mazdak, son of Bamadad, was born at Nishapur. His religion was basically resembling the Manvi religion. According to his belief, the confluence of *Nur* [light] and *Zulmat* [darkness] was just accidental. Three elements had caused the creation of the world and these elements were *Aab* [water] *Atish* [fire] and *Khak* [earth]. The compound of these three elements had caused the creation of *khair* [virtue] and *sharr* [wickedness]. According to him, virtue was constituent of pure elements and wickedness of impure ones.

According to Mazdak's God sits on a throne like a majestic king and faculties of *Tamiz* [discrimination], *Sha`ur* [wisdom], *Hafiza* [memory] and happiness, all stand fronted to God. All the worldly affairs owed their performance to

6. For detail see Ibn Balkhi [pp. 137-38, Nama: pp. 223-25, Mu'jam pp. 290-91, Shiraz pp. 18-19]

7. *Mu`jam* [p.297] and Sa`labi [p.335]: Shahpur; Ibn Balkhi [p.63] Bishapur. According to Isfahani [p.24] the city founded by Shahpur in the areas of Fars was named as Bishapur. By and by, in Arabic language, it was abbreviated as Shahbur and this version seems to be reasonable. So here it should be read as Bishapur. This view is also, supported by Imam Baizawi, who while describing Shahpur Zul-Aktaf, says that he also founded the city of Bishapur in the areas of Khurasan.

8. He was born at Taisafun in 215 A.D. At the age of 24 years, he proclaimed his prophet-hood and pronounced his new religion in 241 A.D., when Shahpur-I seated the throne. In the beginning, Shahpur professed his religion, but later on, he gave it up and followed the religion of his forefathers [*Tarikh*: 136]. To some historians, Mani preached his faith during the time of Bahram with the hope that he would be influenced easily being an immature and an inexperienced young prince. Basically, Mani's faith was a compromising promise among the religions of Hinduism, Zoroastrian and Christianity, which he presented in a quite modern way to the people [*Tarikh Sasaniyan*: 55-56 [For further detail of Mani's biography and teachings, see Sa`labi: 238-39; Ibn Balkhi: 64-65; *Qadim*; 273-79; *Sasaniyan*: 233-69; *Rauzah*: 1:223; Habib vol. 1, p. II, p.31.

9. Munzir bin Na`man bin Umra'ul Qais was an Arab ruler of Hirah. [Sa`labi: 25; *Tarikhi Sasaniyan*; 84].

of Biri bin Judarz, [Ashkaniyan ruler], was the ruler of Khurasan and Mazandaran [Mustaufi 1:103].

5. Historians differ as regard the names and number of Ashkaniyan rulers and the period of their rule. For instance only Tabari [1:580-84] reports four to five different versions in this regard. Baizawi, however, describes twenty names of the series.

Sasanids

1. Ibn Balkhi [p.9], states their ruling period as four hundred, twenty nine years, five months and twenty days.

2. *Kamil* [1:221] mentions six generations' gap between Ardasher and Sasan bin Bahman, *Tuwal*, [p.42] four and Ibn Balkhi five [p.20].

3. He was the last ruler of the Ashkaniyan Dynasty. The Arabs called him Ardawani Asghar [Sa`labi:221].

4. It was known by the name of Ardasher Khurrah [Isfahani:33] or Ardasher Khurah [Ibn Balkhi:60].

5. According to Mustufi the name 'Feroz Abad' was suggested by `Azz ud-Daulah Dailami [Mustaufi 1:105]. According to *Buldan* [2:181], the ancient name of the city was Jor and its arabacized form was Gor, meaning in Persian a grave. Whenever, `Azz ud-Daulah went to those areas on some excursion trip, the people used to say that the king had gone to the Gor[grave]. `Azz ud-Daulah did not like it and hence he renamed it as Feroz Abad. According to Isfahani [p.33] this name was given to the city by 'Ali bin Boweh.

Marfat.com

38. Tabari 1:578. But according to Ibn Balkhi [p.58], Skandar had no son.

39. Tabari [1:578] states his name as Batlimus son of Laghus. He ruled Greece for 38 years.

Ashkaniyans and Taw'aif ul-Muluk

1. Ashkaniyans belonged to the Part tribe who as an ancient Aryan race, migrated from Central Asia to Iran. It seems that they came to Iran after Mads and Pars people. They populated in the areas now situated to the west of Khurasan and south east of Khaz*ar* sea. [Tarikh:100].

2. As regards their ruling period, there is difference of opinions among historians. To the author of *Namah,* their ruling period is about four hundred and sixty-one years [*Namah*: 198], to Mustaufi [1:101] three hundred and eighteen years, to Isfahani [13] three hundred and forty-four years 1:584], and to Tabari five hundred and twenty-three years.

3. The account of *Ashabi Kahf* is given in the *Surah Kahf* of the *Holy Quran* [for further detail see *Rauzah* 1:138-42; Habib vol. 1, p. 1, pp. 84-86; Tabari 2:5-10].

4. The love romance of Ramin [lover] and Wes or Wesa [beloved] is commonly known. Fakhr-ud-Din Asa`d Gorgani, was a poet in the Saljuqian court of Abu Talib Tughral Bak in fifth century A.H. He pickup this story from *Pahlwi* literature and versified it into Persian. The work was reputed under the name of *Masnavi Wes-wa-Ramin* [*Adab*:195]. According to a tradition, he, on behalf

Marfat.com

the grandfather of Askandar the Greek. He took Aristotle to Greece while he was hardly of eight years old. There he learnt all conventional sciences in a pẹriod of nine years. Then he became a pupil of Plato. Later on, he went to Maqduniya on the request of Failqus, the father of Askandar. He became the tutor of Askandar. In fact, all the fame and greatness of Askandar owed to the efforts of Aristotle [For further detail see *Rauzah* 1:206-207; Mustaufi 1:71-72; Habib vol. 1, p. I, pp. 92-93.

33. He was known as Darai Asghar [Sa`labi; 186; *Tabari* 1:572]. According to some historians, he was also called Daryush [*Tuwal*:'29].

34. There is another version that Dara never expressed his desire to take revenge from his murderers. However, when, Askandar enquired about the invaders, he could not reply as he had lost his speaking power [*Tuwal* :32].

35. Sa`labi [p.191], Tabari [1:573] and *Tuwal* [p.32] report her name as Raushank.

36. Ibn Balkhi [p.16] states a gap of seventeen generations between Askandar and 'Eis bin Ishaq.

37. As regards the cause of his death, historians hold different views. To some, he died of the wound which was inflicted upon his body by Mallhis of the Punjab who fought against him at Mallhistan, now an area located on the east of the Taunsah Barrage . The area still abounds with population of Mallhis tribe. But another group believed that he died of malaria.

28. *Namah* [p. 163] records him as great *Hakam* of his time. It is related that Aristotle had prefered his sayings to his teacher's Aflatun [Plato] [For further detail see Habib vol. 1, p. I, p. 95].

29. Buqrat, son of Raflis, was a pupil of Fisaghauris. He lived for 95 years. Out of which he spent 16 years in acquiring knowledge and the rest 79 years in teaching and writing books. His books are considered to be basic books on the subject of medicine. Among his books, *Fasuli Buqrat* gained much popularity. [Habib vol. I, pt.I: 93; Mustaufi 1:69-70; *Rauzah* I:207].

30. He was known as Dara-i-Buzurg.

31. He was an aristocrat of Greece. He learnt the science of lexicon and poetry till his youth. One day, he had a chance to attend the company of Socrate who during those days used to condemn people who were fully involved in learning poetry. Plato accepted his advice and gave up poetry and spent five years in learning *Hikmat* from Socrate. After the death of Socrate, he went to Egypt where he learnt from the pupils of *Hakam* Fisa Gharus. Then he came back to Greece and founded a *madrassah* where he taught medicine [For further detail see Habib vol. 1, p. I, p. 92; Mustaufi 1:70-71; *Rauzah* 1:205-206].

32. Aristotle bin Niqaw Makhus, was well-known with the title of Mu`allimi Awwal [first teacher] and Failasufi Akbar[great philosopher]. In Greek language, Aristotle means a Fazil [= learned] and *Kamil* [= perfect]. His father was specialized in medical sciences and was employed in the court of

Marfat.com

turn, he himself forbade his own pupils not to write down anything for record. [For further detail see *Rauzah* 1:202-204; Habib vol. 1, p. I, pp. 1-92; Mustaufi 1:70].

20. He was a brother of Gushtasp and pupil of Luqman *Hakam*. He was fully competent in the science of astronomy [see Mustaufi 1:69; Habib vol. 1, p. I, pp. 191].

21. Tubba' was the title of the rulers of the Yemen. The genealogy of the Tubba' was Tubba' Tuban Asa`d Abu Kurb bin Milk Kurb Tubba' bin Zaid bin 'Amr bin Zil Az`ar Tubba' bin A'brah Tubba'. The latter is also mentioned in the Holy *Quran*. [*Tabari* 1: 566; Ibn Balkhi: 50]

22. *Rauzah* [1:87]: Kurash, *Tabari* [1:543]: Kirash Ghailam bin Sam bin Nuh. He was popularly known as Kirash Ghilami.

23. Ibn Balkhi [p.53]: Ballien Nasr; *Kamil* [1:151]: Balt al-Nasr or Belsasar or Balis-sar, Tabari; [1: 543]. Besides, all other sources report him as a grandson of Bakht Nasr and not as his son.

24. Kirash's mother's name was Ashin [Ibn Balkhi: 53]

25. According to *Tabari* [1:568-69], her pedigree was Ustoria [I'star], daughter of Y'air bin Shama'i bin Qais bin Mesha bin Talut [Tabari 1: 568-69].

26. Her name was Rahib, daughter of Fanhas [*Tabari* 1:569].

27. Some sources report her name as Farang, a daughter of Bahman [Ibn Balkhi: 54: *Tabari* 1:569; *Namah* 162].

Marfat.com

Feroz Abadi. He died at Baghdad in the month of *Jamadi-al-Awwal*, 476 A.H. [*Wafayat* 1:9-12].

16. This book contains brief biographical notes on *Fuqhai Shafi'i*, from the origin of the school to the year 450 A.H. in chronological order. It also discusses the transmission of science of *Fiqah* [religious laws] from one country to another. This book, comprising 160 pages, was published in Baghdad in 1356 A.H.

17. Abu Bakr Muhammad bin Ahmad bin al-'Abbas al-Farsi al-Baizawi, was a great Imam in the field of *Fiqah* and had mastery over literature. He wrote books relating to these two subjects. He died after 421 A.H. [*Sabuki*: 38-41].

18. Probably the author means Abu `Abdullah Muhammad bin 'Ali bin Husain Assulami al-Baizavi who narrated *Hadis* from Abu al-Qasim Ibn Abi Muhammad al-Wazzan [*Buldan* 1:529].

19. He was disciple of Buqratis. He developed his interest in ascetic and *Hikmat* so much so that once he begged permission from his teacher to record whatever he had heard from him. But his teacher forbade him with the remarks that he had not wanted that knowledge, which was preserved in the hearts of living human beings, should be transferred to the skin of dead animals. He added if some one enquired him about a problem, on the way, it would not be desirable to beg time for offering a solution after consulting books at home. Knowledge should be retained in memory. Socrate noted this advice of his teacher forever and for the reason he did not write even a single book through out his life. On his

Marfat.com

[For further detail see Brown 1:81; *Burhan* 1:352-53; *Burhan* 2:1036; *Adab*: 9-10.]

12. Some of the historians have recorded this name as Arjasaf, Khazrasaf and Hatubba Zarasaf [Sa`labi: 121; Ibn Balkhi: 51]. He was ruler of Turan and a grandson of Afrasiyab. He lived at Royina Diz or Royindiz [*Burhan* 1:97].

13. The names of these two daughters of Gushtasp are told "Bih Afrin" and "Humai." It is related that Arjasp took them to Turan and confined them in Royina Diz. But when their brother, Isfandyar bin Gushtasp, captured that fort, he got them released [*Burhan* 1:98]. According to *Tabari* [1:562] their names were Khamani and *Baza Farah*.

14. Abu `Abdullah Muhammad bin `Abdullah bin Ahmad bin Muhammad al-Baizawi was a Qazi of Karkh area in Baghdad. As a narrator of *Hadis* [tradition], he was considered a reliable authority, thought he was religiously an extremist, but was pious, ascetic and abstinence. He was a sound authority on comparative religions. He had enjoyed the authority of issuing *Fatwah* during his time. He died at Baghdad on 14th *Rajab*, 424 A.H. [*Sabuki* 3:63-64].

15. Abu Ishaq Ibrahim bin 'Ali bin Yusuf al-*Shirazi* al-Feroz Abdi was a leading Imam of Baghdad of his time. When Nizam-al-Mulk founded the *madrassah Nizamiyah*, he offered him the trustee-ship of the *madrassah*, but he refused the offer. He was author of many books. But among them, only *Tabaqat al-Fuqha* had been published. As he was born at Ferozabad in 393 A.H., therefore, was known as

of the bitter opposition by his contemporary Mughs [religious leaders]. At last, he had established his connection with the court of Gushtasp and after a hard labour of two years, he was succeeded to convince the king as his follower. 'After Gushtasp had professed the Zoroastrian belief, the creed gained rapid popularity. The *Gatha* which was popularly read during the reign of the Achaemians, was authored by him [For further detail regarding Zardusht see *Tabari* 1:540; *Ṣa`labi* 118-121; *Sasaniyan* 32-39; *Mazahib* 48-56; *Tarikh* 149-173].

10. Sabi originally is Sabi' with *Hamza* at its end, derived from Saba' that means to leave one religion and to join another. This term was particularly applied to the people of the ignorance age who believed in effectiveness of stars and constellation lying on the path of moon. In short, these peoples are called star-worshippers. Some of the followers of this belief, had faith in Allah and the Day of Judgments. However, some of them were infidels. Sabi`s were further divided into many small sub-groups [For further detail see Shahristani 2:108, *Bulugh* 2:223-28] The *Quran* also mentions them at places [for further detail see 22:17 and other *Ayats*].

11. *Zand* is a religious book of fire-worshippers and it is believed to be revealed on Zartusht. *Pazand* is generally accepted a commentary to Zand. But to some scholars it was actually revealed to Zartusht and *Zand* was its commentary. Another group of scholars is of the view that original book revealed to Zartusht was *Awesta* and *Zand* was its explanation

Marfat.com

1, p. I, pp. 90-91; *Rauzah* 1: 201-202; Mustaufi 1:69].

6. A group of historians hold that Luqman was the first cousin of Ibrahim Khalil Ullah and some other told him a *Habashi* by origin. Some scholars put him on the list of Prophets. The *Quran* refers to his quality of being *Hakam* explicitly. It is said that he survived over a period of 1000 years [For further detail of his biography and sayings see Mustaufi 1:68-69; Habib vol. 1, p. I, pp. 88-89].

7. According to some traditions, he was a grandson of Kaikawus [*Mu`jam* : 245] and to some others, he was a son of Aurand Shah, a brother of Kaikawus [*Namah*: 134].

8. *Tuwal* [pp.22-23] describes the pedigree of Bakht Nasr as Bakht Nasr bin Kunjar bin Kayabana bin Kaiqubad and adds that he was a cousin of Luhrasp and the *'Ajamis* call him as Buft Narsi. *Tabari* [1:541] states his original name as Bakhtur Shah.

9. In different sources, his name has been mentioned as Zaradusht, Zartusht and Zardusht. No authentic historical information is available about Zardusht's life except some fictionary literature, which does not help us to make out any factual information about him. So far so, we do not know even about his actual name and its meaning, However, it is gathered from different sources that his birth took place at Arumia, present by a province of Azarbaijan, in Iran, in 7th or 6th century B.C. Zartusht realized at his age of 20th years that he was sent as a Prophet. So, he began to preach his new religion but was not able to achieve success because

Marfat.com

hunting. The functionaries also found a large stock of fire-wood around them. The royal functionaries returned and reported to the king about their condition. After receiving the report, the king named that place as Khuwarazm because in Khuwarazmi language the word *khuwar* is used for flesh and *Razm* for fuel. With the combination of these two words, the name originated as *Khwar* and *Razm*, but with the passage of time, it was abbreviated as Khuwarazm. In Arabic poetry, it has also been preserved as *Khuwar Razm* [*Buldan* 2:395].

5. Fisaghoris Suri was born at Sur. When the enemies of his father, conquered Sur and exiled its inhabitants, Fisaghauras's father, alongwith his sons and companions ran to Sus. After a short stay there, he left for Antakia. The ruler of Antakia adopted Fisaghauras as his son and appointed teachers for his education in science of lexicon, literature and music. When he grew up, he specialized himself in geometry and astronomy. Then he went to Egypt where he completed his education in *Hikmati `amali* [practical knowledge]. After completion of his education, he came back to Sus. The inhabitants of Sus paid him full respect and courtesy. They made the benefit of his knowledge and soon attained reputation not only in the science of *Hikmat* but also got rid of destructive meanesses by following his advice and instructions. He is said to have written 280 books in different branches of knowledge. Invention of many a musical instruments is attributed to him. [For further detail see Habib vol.

Marfat.com

historians had not recorded him as an independent ruler. For different statements, see Sa`labi [59], *Tabari* [1:455]; Ibn Balkhi [p.14] and *Rauzah* [1:170].

Kayaniyans

1. According to Tabari's statement [1:456], the genealogical table of Kaiqubad, links him with Nauzar bin Minuchihr by three generations. But some other sources hold Kaiqubad as his real son. [Mustaufi 1:91; Ibn Balkhi: 145 Habib vol. I. Part-I: 11]

2. According to Ibn Balkhi [p.40], his father's name was Kayabanah bin Kaiqubad and to *Tabari*[1:504] Kaybiyah bin Kaiqubad. According to some other traditions, he was a real son of Kaiqubad [Mustaufi 1:91; Isfahani 20].

3. Her name was Su`da who was called Sudaba in Persian and was a daughter of Sultan Yemen zul Az`ar bin Zil Minar bin al-Raish al-Himyari [Sa`labi :71].

4. Since he overtook very easily, therefore, Kaikhusrau exclaimed *"Khuwarazmi Bood Ain"* Henceforth, this land was renowned as Khuwarazm [Habib vol. I, pt. II p 14]. Another tradition for this nomenclature is that in the past, a king being annoyed with his four hundred subjects, expelled them out of the city at a far-flunged area. After sometimes, when the king recalled them, he sent some of his functionaries to enquire about their condition. The functionaries searched them and found them residing in huts and living on fish

therefore, at his first sight, called him as Minuchihr, which means resemblance. Afterwards, he was known with the same name.

19. Ibn Balkhi, [p.12] states that there is a gap of nine generations between Minuchihr and Iraj.

20. According to Mustaufi [1:90] the pedigree of Afrasiyab by two generations and to Ibn Balkhi [p.13] by six generations is linked with Tur bin Faridun. But majority of sources state Pashang as his father but Ibn Balkhi tells Fashun as his father.

21. Majority of sources state Mada'in as a son of Hazrat Ibrahim, who had born from his wife namely Qutura' [*Tabari* 1:309; *Majdi* 2:343: Jamharah: 510].

22. For detail of the off-springs of Mada'in and Hazrat Shu`aib, see *Quran* 7:85-102 and for Fir`aun and Hazrat Musa and Hazrat Harun, see *Quran* 7:103-41; and 20:42-79.

23. According to Mustaufi [1:90] the pedigree of Zab by one generation is linked with Tahmasp but to Ibn Balkhi [p. 13] by seven generations with Minuchihr.

24. Mustaufi [1:91] holds Garshasb as a real son of Zaww [Zab]. However, his pedigree is much confused. For further detail, see Ibn Balkhi [p.14], *Tabari* [1:455].

25. The majority of the historians hold that Garshasb was not an autonomous ruler but the real power of the government had rested with Zab and Garshasb had participated in affairs of the state merely as a minister and a co-ruler. For the reason, some of

Marfat.com

after it, the first day of the *Farwardin*, is held as the beginning day of *Bahar* or spring. [*Qadim*: 323].

13. According to a statement, when Zahhak came to face Jamshed, he ran away. But Zahhak pursued him and captured him near the China River. He sawed him into two pieces which were thrown into China River [Ibn Balkhi, p. 34]

14. According to statements of *Rauzah* and Habib, Faridun was a grandson of Jamshed. But according to another statement, there is a gap of eight generations between Faridun and Jamshed. Ibn Balkhi states him a descendent in tenth generation of Faridun.

15. Kava literary means a bag of *Musk*. But it was the name of a famous Smith of Isfahan who defeated the usurper, Zahhak, and established Faridun on the throne of Persia. In some sources, the name is recorded as Kabi [Steingass] .

16. A statement goes that he was arrested by Faridun and put in prison at Kohi Damawand [Sa`labi, 16; *Tarikh* 81]. But according to a statement of *Tuwal*, p.6] Namruz bin Kan`an was called as Faridun by the *'Ajamis*.

17. Detail of conflict among Salm, Tur, and Iraj can be seen in Habib [vol. I, pt. II, pp. 6-7]; *Rauzah* [1: pp.161-63] and Sa`labi [pp. 20-23].

18. Sa`labi [pp. 23-24] states that Minuchihr was a real son of Iraj. At the time of Iraj's death, his wife Mah Afrid, was pregnant. Soon after his death, she gave birth to a child who was taken before Faridun. Since the child greatly had resembled Faridun, he,

7. This book, written in six volumes, contains discourse on morality, manners and customs of the Arabs, Iranians, Indians and Greeks. Its manuscripts are preserved in the world libraries like Leidon, Oxford, Paris and etc. [*Zaidan* 2:317].

8. The genealogical table of Tahmuras is greatly confused. To some, he was a real son or grandson of Hoshang [*Namah*: 52], but to others he was a descendant of Hoshang in third or fifth generation [Ibn Balkhi : 10].

9. The original name was `Jam' and `Shed' was his title which mean shining and luminous respectively. But later on, being beautiful in look, he was popularly called as Jamshed [Mustaufi 1:86; Ibn Balkhi p. 29-30; *Namah*: 59; Isfahani p. 24]. For further detail see *Burhan* [2:587].

10. Mustaufi [1:86] states Jamshed as a real son of Tahmuras.

11. Traditionally, it is believed that it had 140 pillars over which a palace, stretching over 160 yards in length was constructed [*Burhan* 2:656].

12. Literary it means a Fresh day *[Rozi Taza]* or a new day *[Yaumul Jadid]*. Now this day in Iran, is being celebrated in the early days of the Persian month of *Farwardin* [For further detail see *Burhan* [4:-92, 218]. In old days, it was not celebrated on the first day of *Farwardin* but in the beginning of the summer. In the days of Malik Shah Saljuqi, the beginning of the year and the spring were held together on one day, the first day of *Farwardin*. So

10]. According to *Namah* [p.23] Siyamak was actually the name of Shis [peace be upon him].

4. Historians have different versions as regards the pedigree of Hoshang. To some, he was a real son of Kayumars, and to some others, Hoshang and Mahla'il were two names of one personality and, thus, he was a son of Qainan [Habib vol. I, pt. I, p.3. Still some others hold him to be a descendant of Kayumars in his fourth generation, and describe his pedigree as; Hoshang bin Farwal bin Siyamak bin Meshi bin Kayumars [Isfahani:19]. For further detail, see Ibn Balkhi, p. 10].

5. Abu Muhammad al-Hasan bin Sahl bin `Abdullah al-Surkhasi was appointed as minister of the caliph al-Mamun Abbasid after his brother, Fazl Zul-Riyasatin. He was well-known for his generosity. His daughter, Buran was admitted in the *Harams* of the Caliph, al-Mamun. He died at Surkhas in Khurasan in 235 A.H. or 236 A.H. [*Wafayat* 1:390-91].

6. Abu 'Ali Ahmad bin Muhammad bin Ya`qub titled Miskawaih, was originally an inhabitant of Rayy, but later on, he settled at Isfahan. In the prime of his youth, he attached himself to the court of Ibn al-'Umid, a minister of Rukn-ud-Daulah al-Hasan bin Boweh and served as a *Khazin* [treasurer] in his library. He was a distinguished litterateur and poet of high caliber. He wrote many books among which one, *Tajarib al-Umam wa-Ta`qub al-Himam*, was his master piece of historical value He died at Isfahan in 421 A.H. [*Udaba'* 5:5-19; *Hadayah* 1:73]

Marfat.com

Part-II

Peshdadians

1. Abu Hamid Muhammad bin Muhammad bin Muhammad Ahmad al-Ghazali Hujjat al-Islam Zain-ud-Din al-Tusi, was one of the deciples of Imam al-Harmain Juvini. He, for a short period, served as a teacher in *madrassah* Nizamiyah at Baghdad. But later on, he gave up the service and lived a life of celibacy and solitude. He is considered to be one of the leading philosophers and *sufis* of Islam. He was author of many books, among which *Ahya al-'Alum*, is particularly worth mentioning. He died at Tabran [Tus] in 505 A.H. [*Wafayat* 3:353-55].

2. The full title of the book is *al-Tabarrk al-Masbuk Fi Nasa'iht al-Muluk*, but commonly it is known as *Nasihatul Muluk*. Imam Ghazali wrote this book in Persian for Muhammad bin Malik Shah Saljuqi. Later on, Abu al-Hasan Safi' ud-Din 'Ali bin al-Mubarak al-Mustaufi al-Arbely translated it into Arabic and Muhammad bin 'Ali better known as `Ashiq Chalapi into Turkish [*Wafayat,* 33:298; Kashf, 1:337, 2:1958]. This book deals with *Hikmati `Amali* [practical knowledge] and is divided into three parts, firstly *Tahzibi Akhlaq* [refinement of manners], secondly *Siyasati Mudun* [the art of government] and thirdly *Tadbiri Manzil* [house management].

3. Some sources report Siyamak as his grandson instead of his son. Siyamak father's name was Meshi, who was a son of Kayumars [Ibn Balkhi:

Marfat.com

5. Traditionally, it is believed that the elegy recited by Adam was originally composed in prose in Suryani language. Ya`rab bin Qahtan bin Hud-al-Nabi [peace be upon him] translated it into Arabic poetry [Habib vol. I, pt. I, p. 13]. Almost all old historical words have recorded these verses but different in number. Qassas, besides, these seven verses, also contains other verses, three of them attributed to "Eve" and four to Satan [*Qassas*: p.40]. For detail see Taliqa 2 of Persian text.

6. A famous mountain of Sa`udi Arabia which is situated to the east of Makkah. As a member of Muzhij Tribe, he was first person to fix his camp at the mountain. His *Kunyat* was Abu Qabis, and, therefore, was known after it. [*Buldan*, 1:80].

7. His full name was Hazrat 'Abdullah bin 'Abbas bin 'Abd al-Muttalib Al-Qarshi al-Hashmi, but was commonly known after his *Kunyat*, Abu al-'Abbas. His title was Habral Ummat. Besides, being a cousin of the Holy Prophet [peace be upon him], he was an illustrious fellow of the Holy Prophet [peace be upon him], a *mufassir* [commentator of the holy *Quran*] of high caliber and reliable *Ravi* [reporter] of the *Hadis*. He was born three years before the migration of the Holy Prophet from Makkah to Madinah. He died at Tai'f at the age of seventy-one years in 68 A.H. [*Isabah*. 2:322-24].

8. Different periods are reported in this connection. Detail may be seen under footnote 29 of Persian Text.

9. Kan'an [Mustaufi 1: 26; *Qissas*; 50; *Badayah* 1: 113]

Marfat.com

References & Notes

Part I

1. Imam Baizawi probably refers to the *Quran*ic view of life and man's creation. The *Quran* says:

And we have made of water everything living [21: 50]; And Allah has created from water every living creature... [24: 45]; And He it is Who has created man from water [25: 54] And certainly We created man of an extract of clay; then We placed him in a drop of sperm in a place of rest firmly fixed... [23: 12-14].

The famous Sufi poet Sa'di Sherazi has also referred this fact in one of his verses in his Persian book *Bustan*. Its English trns. is: And He it is Who creates out of sperm a figure as beautiful as a fairy; And He it is Who doeth painting on water.

2. Eng. trns. by Marmaduke Pickthall, The Glorious *Qur'an*, Lahore, Taj Company Ltd., 2nd Edition.

3. Abu Yusuf Ya`qub bin Lais, was the founder of Saffarid dynasty. He, alongwith his brother, 'Amr was a brass-dealer in Sijistan. He rebelled at the end of 253 A.H. and occupied first Herat and Boshanj and then Kirman and Fars in 255 A.H. He died on the 14th *Shawwal*, 263 A.H. [*Kamil* 5: 337-40; *Wafayat* 5: 444-61].

4. According to reliable narrations, Adam was sent to `Sarandip' Eve to `Jaddah', Satan to `Sistan' and Serpent to `Isfahan' and peacock to Kabul. [Qissasul Anbiya], Eng. Trans., by Badr Azim Abadi, Karachi, Darul Isha'at, 1st Edition, p. 13.

Marfat.com

qualities possessed by him. Although he had to undertake the responsibility of running the affairs of the government at an early age, he acquired knowledge, skills and science without wasting any time. In noble deeds, he has surpassed all his predecessors and successors. He snubbed the militant segments and lent support to Islam and Muslims. He had greatly respected and patronized the scholars and his court is a place of honour and hope for the Muslim rulers, nobles, kings, scholars, ministers, in short for every one.

May Allah for the sake of the Holy Prophet [peace be upon him and his pious family enable him to strengthen the pillars of his supremacy and expand his shade of kindness.

—o—

Marfat.com

MONGOL DYNASTY

Chingiz Khan was the founder and chief of this family. He invaded Khuwarazm shah in 614 A.H. He and many of his descendants conquered and subdued most of the cities of Khata, Turkistan and the whole of Iran. They also captured many other countries. Many of his descendents ruled Iran and conquered different countries.

Halaku Khan

He was a brave man and capable of taking bold decisions. He conquered all countries of 'Iraq, 'Iraqian and Baghdad. The Caliph Musta'sim Billah was also killed by him in 656 A.H. He [himself] died[1] in 658 A.H.

Abaqa Khan[2]

A benevolent king, he ruled the country of Iran and some cities of Rume. Justice and kindness were his special traits and he showed special favour to the Muslims. The affairs of his government were in the hands of his deputy [premier] Amir Kabir Soghunchaq[3] Aqa, who enjoyed full authority in the empire. The administration of Fars, 'Iraq and Baghdad was entirely in his hands. A man of good character, he was kind and extremely just. He was popular among his all subjects and also they held him in great esteem for his qualities.

Sahib Adil Shams[4]-ud-Din Muhammad al-Jawini who was his *Sahibi-Diwani-Mumalik* [financial administrator of his empire], belonged to the nobility of Khurasan who had been managing the affairs of the Iran government under the kings of the past. The court[5] of Sahib 'Adil is a place of shelter for the rulers of Iran. The good fortune and grace he is blessed with, has not come to the share of any other minister, nor any one else had the

Marfat.com

him. So, he went to Akhlat and besieged that place for a period of four months and, ultimately, conquered it. He also assassinated a large number of people there. From Akhlat, he set out for Azarbaijan. Being afraid of him, Atabak Muhammad[6] ran away and took shelter in the fort Alnajq. Sultan Jalal-ud-Din went to the city of Tabriz and stayed there for some time. Then he marched for another war and reached Karaj. There he conquered Taflis and some other cities of that region. Lastly, he reached Monghan [Moqan]. As he had no news of the Mongol army, he took to ease and leisure. One day when the army of Mongol suddenly reached there all his subordinates and allies ran away leaving him alone. He himself also fled away. How did he pass his days afterwards, it is not known, According to one statement when he and some of his companions were on their way to Mausil, they were attacked by the Kurds and without knowing about them and for the sheer greed of their precious dresses and ornaments, killed them.

Sultan's wife, Malik-i-Turkan Khutan, went to Syria from where his brother Atabak Abu Bakr bin Sa`d[7] called her back to Shiraz through a special envoy.

Khurwarazm Shah Ghiyas-ud-Din Muhammad Mankbarni.

After the death of the father, he came to Shiraz and destroyed it. From there, he went to Kirman. According to one version, Buraq[8] Hajib, who was the first Sultan of Qatlagh Khania Dynasty in Kirman and a grandson of the Mawara'u'n-Nahr kings, killed him.

Marfat.com

Khuwarazm Shah 'Ala-ud-Din Takash bin [Eil] Araslan

After the death of his brother, the government of the country was conferred upon him. In his reign, the Saljuqians government came to its end. His government flourished and the whole area of Khurasan was also confirmed upon him. He died in 596 A.H.

Khuwarazm Shah Muhammad bin Takash

The empire of Khuwarazm dynasty reached its peak during his days as the star of his fate was at its climax in those days. After subduing all the cities of Mawara'u'n-Nahr, he invaded Azarbaijan, 'Iraq and the surrounding areas of Baghdad. No one had the courage to stand against him and considered it safe to submit and reconcile with him.

When he returned after achieving all such successes, his empire began to decline. The army of Mongol invaded[4] him from the east and he fought some battles against them. Finally, on being defeated, he went to Azarbaijan and died there.

Jalal-ud-Din bin Muhammad bin Takash

When the army of Khuwarazm Shah dispersed after the defeat, he marched towards Hind. He had no idea about the position of the Mongol army. The largeness of the armies of the both sides had created some administrative problems for them. So both of them were obliged to return. When Sultan Jalal[5]-ud-Din heard the news of their retreat, he also went back to pars. He visited Malik Atabak Sa`d and then went to Baghdad where Qazi Baha-ud-Din Gazruni and 'Imad ud-Din 'Azizan had already gone as ambassadors on his behalf. They had set the things right for

Marfat.com

Khuwarazm Shah Atsiz bin Muhammad

After his father, he ruled for several years. He adhered to the path of justice, principles and walked exactly in the foot steps of his father. He left this world for the hereafter in 551 A.H.

Khuwarazm Shah [Eil] Arsalan bin Atsiz

In the order of hierarchy, he came to power at the death of his father. He conquered the most parts of Khurasan and Mawara'u'n-Nahr and acquired full autonomy due to the weakness of the Saljuqian government. He died in 568 A.H.

Khuwarazm Sultan Shah bin [Eil] Arsalan

He was younger than his brother 'Ala-ud-Din, but the nobles decided to place him on the throne. As a reaction, 'Ala-ud-Din made an attack on him. Sultan Shah fled away to Ghaznah. But Sultan Ghiyas-ud-Din[2] Abu al-Fath Ghori [the ruler of that place] did not lend any support to him. Disappointed from the Sultan, he went to Khata and acquired some army from the king[3] of Khata and marched towards Khuwarazm. When he encamped near the city, 'Ala-ud-Din diverted the water of the Jaihun River towards his base. They would have been drowned but thanks to timely information, they fled away and reached near Marw. Afterwards, when they returned again to Khuwarazm, 'Ala-ud-Din ran away before them. Thus, Sultan Shah recaptured the empire established himself as a king. He held the reins of the government until his death in 589 A.H.

Marfat.com

Eight Dynasty

KHUWARAZMIS

They were also called Khuwarazm Shah. They were eight in number and their ruling tenure lasted for one hundred and twenty seven years. Their names are as under:-

- Khuwarazm Shah Muhammad bin' Anoshtigin.
- Khuwarazm Shah Atsiz bin Muhammad.
- Khuwarazm Shah [Eil] Arsalan bin Atsiz.
- Khuwarazm Shah Sultan Shah bin [Eil] Arsalan.
- Khuwarazm Shah 'Ala-ud-Din Takash bin [Eil] Arsalan.
- Khuwarazm Shah 'Qutb-ud-Din' Muhammad bin Takash.
- Khuwarazm Shah Jalal-ud-Din 'bin' Muhammad 'bin' Takash
- Khuwarazm Shah Ghiyas-ud-Din Muhammad Mankabarni.

Khuwarazm Shah Muhammad bin Anoshtigin.

Anoshtigin[1] was a slave of Balkatigin Saljuqi. When Sultan Barkiyaruq appointed Amir Habashi bin Altun Taq as the ruler of Khurasan, he sent Muhammad 'bin' Anoshtigin to Khuwarazm. He also honoured him with the title of Khuwarazm Shah. This event took place in 490 A.H.

Marfat.com

the Istakhr fort. Since he had won the support of some army officers, it was, therefore, not possible to keep Muhammad Shah in confinement. Consequently, he came to Shiraz in the month of *Ramzan* and occupied the throne.

He ruled for a period of five months.

Afterwards by the order[26] of Halaku Khan the Mongol army and the rulers of different regions joined hands to fight against him. As he did not trust his army, he, therefore, ran away. After he had fled, Amir Sa`id Muqarrab-ud-Din advanced to check the Mongol army and protected people of Shiraz. He did not want that any harm should come to Shiraz and its people at the hands of Mongol army. For that reason, the people of Fars loved and respected him.

So the Army pursued Atabak Saljuq Shah went to Gazrun. A major part of his army fled from the battlefield. But some soldiers stood by him. They fought against the enemy and killed the ruler of Aej[27] alongwith another king from Kirman and some troops during the war. At last Malik Saljuq Shah took refuge in a Mosque of Gazrun. On the next day, he fought and consequently many people from Gazrun were killed in avenge. Finally, he was captured and killed in revenge.

He left only one daughter who was married to the Shabankara king. 'Ala-ud-Daulah[28], who was a brother of Turkan and ruler of Yazd, was wounded during the conflict and eventually succumbed to the wound.

Atabak Muzaffar-ud-Din Abish[29] Khatun bint Sa`d bin Abi Bakr bin Sa`d bin Zangi.

She succeeded to the throne in 662 A.H. She left this perishable abode for the everlasting world in 687 A.H. at Azarbaijan and was buried in the city of Tabriz.

Marfat.com

Atabak Muzaffar-ud-Din Sa`d bin Abi Bakr Zangi

When his father died, he was ill at the Tabrtur city [in 'Iraq]. Hardly twelve days had passed when his name was introduced in the *Khutbah* and on the coins that he died. His dead body was carried to Shiraz and buried near the *Darb-i-Daulat*[gate of the government], Later on, his son built a *madrassah*[24] near his tomb.

Atabak Muzaffar-ud-Din Muhammad bin Sa`d bin Abi Bakr Zangi.

When his father died, he was just a child. So his mother Turkan[25] looked after the affairs of the government in the capacity of a vicegerent. After two years and seven months, the rose of his life withered away without blossoming.

Atabak Muzaffar-ud-Din Muhammad Shah Bin Salghar Shah bin Sa`d bin Zangi.

When Atabak Muhammad breathed his last, the army assembled and held a meeting and agreed to make him the king. He ruled for a period of eight months but spent his days and nights in luxury and badly neglected the affairs of the government. Later on, Turkan, the mother of Atabak Muhammad, called a group of nobles to her home and they agreed to place her on the throne. On Friday, the tenth *Ramzan-al-Mubarak's* in 661 A.H., they went to Muhammad's house and arrested him.

Atabak Muzaffar-ud-Din Saljuq Shah Bin Salghar bin Sa`d bin Zangi

A man of very good character, he was linked from his maternal side with the decedents of Saljuqs. He was elder than Muhammad Shah. When Atabak Muhammad Shah Salghar died, he was in the prison. But soon after, when Muhammad Shah was made prisoner, he fled from

Marfat.com

empire and functionaries of the government, also erected buildings of public welfare. Among his two nobles, one was Muqarrab-ud-Din Abu al-Mufakhkhar Mas'ud[22] and the other Fakhr-ud-Din Abu Bakr[23]. Both of them were the pillars of his empire and a boon for his government. Their glorious and laudable deeds were known throughout Fars. Many charitable Institutions built by them in Fars speak of their contribution. Muqarrab-ud-Din was a man of such a benevolent nature, that he had never harmed any created being. On the contrary, he entertained good feelings even for his enemies whom he overpowered. Rather, he over looked their misdoings and always tried to find bright grounds to forgive them. In the end, he sought blessing of God by releasing them. If anyone tried to suppress him, he punished him severely without any delay.

He died in second 'Ashra of *Jamadi-al-Akhir* in 665 A.H. and was buried in a Ribat constructed by him near Jami` Atiq of Shiraz. In front of that inn, he had founded a *madrasah* and in its vicinity a hospital, near the entrance of the mosque, Jami` Jadid, he built a Dar al-Hadis and an inn, known as Rizban, on the way to Baghdad and donated *Auqaf* to it. He also established other welfare Institutions.

During the days of Atabak Abu Bakr, the post of Qazat al-Mamalik-i-Fars was first bestowed upon Qazi-al-Quzat Sa`id Jamal-ud-Din Abu Bakr Misri [blessings of Allah be upon him] and them upon Qazi-al-Quzat 'Azam Imam-ud-Din Abu al-Qasim 'Umar bin Muhammad, Rahmat Ullah [May Allah bless his soul]. Their good deeds and endeavour for the establishment of *Sharia`t* and promotion of the Islamic faith are known to the people of the world. Atabak Abu Bakr's rule lasted for a period of thirty years.

Marfat.com

Atabak Muzaffar-ud-Din Qatlagh Khan Abu Bakr bin ‘Abdullah bin Sa`d bin Zangi

A gracious, decorator of the world and religious-minded king, he endeavoured to promote Sharia`t in his kingdom. He was blessed with divine help and strength. His reputation for justice spread into the two eastern regions and the signs of his benevolence and good deeds were seen everywhere in the two western regions. His majestic might was established among all and his noble deeds were known every where in the world.

Fars, was devastated during the last two centuries due to wars of Shabankara with Al-i-Boweh, Saljuq, Qadum kulchah and Sultan Ghiyas-ud-Din. Again, it was adorned like a bride with the blessing of prosperity and justice during the days of Atabak Abu Bakr. Nobles and the scholars, from all over the world, found protection in his safe and secured country.

He conquered many Jazair [islands] and swahil[coastal lands] areas like Bahrain, Qatief, Qais, Andra[21], in the region and his name was also cited with reverence in the *Khutbah* in some cities of Hindustan. Among his relics, are inns, bridges, *madrasahs* and mosques of Shiraz which were in state of ruinous before he rebuilt them. He not only made great improvements in the building of Ribat-i-Shaikh Kabir Abu ‘Abdullah Khafif but also constructed a grand building for a hospital at Shiraz. He also built many inns and buildings for public welfare in different parts of his dominion. Among them Ribati-Muzaffari-i-Baiza, Ribati-Muzaffari-i-Abr Quh, Ribati-Muzaffari-i-Sar Bandi-Amīr and the bridge resting on the Band and Ribati-Muzaffari Khai’z lying on way to Swahil. Following his footsteps, other grandees and nobles of the

Marfat.com

bestowed upon him a *Khil'at* [robe of honour] and sent him back to Fars.

By the time, he arrived in Fars, the elites and nobles had already made his son, Abu Bakr, their king. Abu Bakr marched with his army towards his father and a battle took place between them. Standing at a distance, when the nobles observed at the majesty and bravery of Atabak Sa`d in the battle, all of them left Abu Bakr. They also arrested Atabak Abu Bakr and confined him in the fort. He was kept there for seven years.

Rukn-ud-Din Salah Kirmani[18] and Khawaja `Umid-ud-Din Abu Nasr Afzari[As'ad][19] were among Atabak Sa`d's ministers.

Masjid Jami` Jadid[20] is one of his relics and in grandeur and spaciousness no other building in Shiraz comes up to its level. He also constructed an inn known as 'Kurk' on the way to 'Iraq and donated many *Auqaf* to it the facilitate for the passengers.

His rule lasted for a period of twenty nine years. When he was about to die, his son Atabak Abu Bakr, was released and brought before him. But as soon as, he stepped in, Atabak Sa`d breathed his last. Atabak Abu Bakr occupied the throne then and there.

Many of the nobles who were his supporters before the war and had deserted him during the war, fled away for the fear of punishment and the rest of them were put in the prison.

Marfat.com

Atabak Muzaffar-ud-Din Tughral bin Sunqur.

He was wise and benevolent but lacked power of decision. From 'Iraq, he made two or three attacks on Atabak Tuklah. But after possessing it, each time, his rule lasted hardly for a few months. At last a combat took place between them in Shiraz in which Tughral was defeated and arrested. He was first imprisoned in the fort of Istakhr and then was blended.

Atabak Muzaffar-ud-Din Abu Shuja` Abu Bakr Sa`d bin Zangi.

After Atabak Tuklah, the Atabki [kingship] was entrusted to him. Matchless in generosity and chivalry, he conquered Kirman and entrusted it to his nephew, 'Imad-ud-Din Muhammad[15]. But after sometime, 'Imad-ud-Din revolted against his uncle [Atabak Sa'd], and invaded him. He pursued him and took Isfahan back from him. Atabak Sa'd had always entertained the ambition of taking over 'Iraq and, accordingly, he took over Isfahan and most of cities of 'Iraq. To achieve his purpose, he shifted the leading personalities and nobles of that place to Shiraz. In 624 A.H., Sultan Muhammad Takash proceeded to 'Iraq with a mammoth army. With about one thousand[16] soldiers, Atabak Sa`d attacked the main part of his army and caused a heavy loss of lives to Sultan's army. In the end, he fell from the horse and was arrested. Because of his reputation for bravery and nobility, Sultan did not like to kill him and decided to keep him in confinement for some time. Later on, he demanded his daughter, Malik Khatūn[17] for Sultan Jalal-ud-Din, a son of Sultan Muhammad Takash. Sa`d had to accept the demand and also send his son namely Zangi to Sultan as hostage. Sultan Mahmūd Takash, however,

Mahmud, was ruling that area on behalf of Malik Shah. He erected a *madrasah* and an inn in Shiraz. This *madrasah* is now known as *Madrassah-i-Taji*.

Atabak Muzaffar-ud-Din Zangi bin Maudud al-Salgari

When his brother died, he was absent from Shiraz. Sabiq, his brother-in-law, who constructed Ribati Sabqi at Baiza.

Alp Arasalan, one of his relatives, became greedy to take over his country. So when Zangi returned, they had an encounter with him. Zangi was, however, victorious and he killed both of them.

Zangi ruled for a period of fourteen years.

It is said that the inn of Shaikh Abu 'Abdullah[11] Khafif, which was initially a small *Zawiya*, was rebuilt and vastly expanded by him. He also dedicated some Auqaf to it. Atabak Abu Bakr Zangi, reconstructed it and converted it into a lofty building and made notable additions to it. He also added some donation to its Auqaf. After its completion, on his request, Shaikh-al-Shayūkh Mu`in-ud-Din[12] Katki regularized the saying the Jum`a prayer in it.

Atabak Muzaffar-ud-Din Tuklah bin Zangi bin Maudud al-Salgari.

He was the crown prince of his father and was a very noble and just ruler. He ruled for a period of twenty years. The Khan Buzurgan, located near the Masjid-i-Sunqur, is one of his relics. Khawaja Amin-ud-Din Gazrūni[13] who was renowned for his generosity in his time and also blessed with spiritual power, was his minister. In the vicinity of the Jami` Atiq of Shiraz, he constructed a *madrassah*[14] and an inn.

Marfat.com

Shiraz along with the princes[7]. As stated earlier, he was killed at the gate of Isfahan. His wife, Zahidah[8] Khatūn, founded a *madrasah* and a lofty minaret at Shiraz and whatever remains of the body of her husband were discovered, she buried them in the *Madrasah*. In the beginning, she entrusted the trusteeship of the *madrasah* and task of teaching in it to Qazi Murtaza Hanafi but subsequently on being annoyed with him, she withdrew these favours from him and bestowed its trusteeship on my grandfather, Qazi Nasir-ud-Din Shirazi, whose forefathers had been among the leading Islamic authorities, scholars and *Khutbah* of Shiraz. No other family came to their level in ancestry and antiquity.

The seventh king was Malik Shah who was a Saljuq prince. When Bowzabah was killed, Malik[9] Shah bin Sultan Mahmūd returned to Fars. He ruled Fars for one year.

Atabak Muzaffar-ud-Din Sunqur
bin Maudud Salghari.

On the provocation of a group of nobles like Amir Yusuf, Sunqur bin Maudud al-Salghari invaded Malik Shah. Malik Shah was defeated and thus Fars was taken over by Sunqur.

He ruled for a period of thirteen years.

He constructed an inn, a mosque and a lofty minerat at Shiraz and entrusted the task of teaching the students in the mosque to my grandfather, Fakhr-ud-Diṇ 'Ali al-Maryami, as has been stated explicitly in the beginning of the book, Taji.

Sunqur bin Maudud bestowed the ministry upon Taj-ud-Din Shirazi[10] who had earlier served as minister to Mas`ud bin Mahmud and at the time of invasion by Sunqur

Preamble

It must be kept in mind that from the last days of Dailamites to the advent of the Salgharid rule, for about eighty years, Fars remained under the control of the descendents of the Saljuqis. Sultan Alp Arsalan came to Pars in 455 A.H. and captured all its regions. He appointed Atabak Bowzabah Fazlweh as the ruler of those regions. These regions remained under their control until in 543 A.H., the Salgharids invaded them and, thus, the empire fell under their control. During this short period, seven persons ruled Fars on behalf of the Saljuqians:

The first one was Fazlweh Shabankara who brought Alp Arsalan to Fars with the intention [of entrusting it to him but later on he changed his mind and] held its charge himself on surety of his safe return.

The second was Rukn-ud-Din Khumartagīn[1].

The third was Atabak Jalal-ud-Din Chawali[2] who crushed Shabankara and ultimately eliminated them completely.

The fourth was Atabak Qaracha[3] who founded a *madrasah* at the centre of the Shiraz city and was killed at the gate of Hamdan.

The fifth one was Atabak Manku[4] Bars. When Atabak Qaracha was killed, he came to Shiraz and founded a *madrasah* in the vicinity of Mazari Ummi Kulsūm, where his own grave is also located. Abu Nasr Lala[5], one of his companions, founded *Madrasah-i*-Lala and Ribati Lala, which is located on the way to 'Iraq.

The sixth was Manku's brother, Atabak Bowzabah[6] bin Aqsunqur. After the death of Manku Bars, he came to

Eighth Dynasty

SALGHARIDS

Eleven in number, till the date of writing of this book i.e *Muharram-al-Haram* of 674 A.H., ruled for one hundred thirty one years. Their names are listed below:-

- Atabak Muzaffar-ud-Din Sunqur bin Maudud al- Salghari.
- Atabak Muzaffar-ud-Din Zangi bin Maudud.
- Atabak Muzaffar-ud-Din Tuklah bin Zangi bin Maudud.
- Atabak Muzaffar-ud-Din Tughral bin Sunqur.
- Atabak Muzaffar-ud-Din Abu Shuja` Abu Bakr Sa'd bin Zangi.
- Atabak Muzaffar-ud-Din Qatlagh Khan Abu Bakr 'Abdullah bin Sa'd bin Zangi..
- Atabak Muzaffar-ud-Din Sa`d bin Abi Bakr Zangi.
- Atabak Muzaffar-ud-Din Muhammad bin Sa`d bin Abi Bakr Zangi.
- Atabak Muzaffar-ud-Din Muhammad Shah bin Salghar Shah bin Sa`d bin Zangi.
- Atabak Muzaffar-ud-Din Saljuq Shah bin Salghar Shah bin Sa`d bin Zangi
- Atabak Muzaffar-ud-Din Abish bint Sa`d 'bin Abi Bakr bin Sa`d Zangi'.

Marfat.com

Rukn-ud-Din Khur Shah

As successor of his father, he came out of the fort after one year. He handed over the whole of his empire to Halaku Khan who sent him in the court of Manku Qaan. He died when he was crossing the Jaihūn river.

—O—

Marfat.com

Imamat would become an infidel. He imprisoned Hasan and did not allow people to see him. He died in *Rabi` al-Akhir* in 579 A.H.

Hasan bin Muhammad bin Kiya Buzurg

When his father died, according to the tradition of inheritance, he succeeded his father in power. He laid the foundation of infidelity. On the seventeenth of *Ramzan* 659 A.H., he gathered people for `Eid prayer. He read *Khutbah* and brought out a letter and told the people that it was written to him by the Imam Makhfi [concealed *Imam*] and he had freed the people from the trouble [of saying prayers.] He died in *Rabi` al-Awwal* of 676 A.H.

Mahmūd bin Hasan

In infidelity, he followed the path of his father and was also a slave of his lustful desires.

Jalal-ud Din Hasan bin Muhammad bin Hasan Nau Musliman.

He was called Nau Muslim because he gave up the path of infidelity and did not cross the limits of Sharia`t. He proclaimed the purity of his faith, publicly in the capital of caliphate and enjoined A'imma, rulers and scholars to the noble deeds. He was an *ally* of Sultan Jalal-ud-Din in the Karaj war and died in the middle of *Ramzan* of 618 A.H.

'Ala-ud-Din Muhammad bin Jalal-ud Din Hasan

He spent his maximum time in isolation and had hardly attended any public meeting. At times, he would go to herd sheep. A person of Dailama origin, was always his personal attendant and it was he who murdered him in the end of *Shawwal* of 653 A.H. During his days, Jarmaghun came to Quhistan and put him in a prison.

Marfat.com

fort the centre of his acvities. Most of the dwellers of that place were impressed by his preaching and accepted his invitation to his faith. They also appointed him as their ruler. From Almaut fort, he invaded other forts and cites and conquered the most of forts in Quhistan. Mustansir Isma`ili from Egypt sent his appointment order as his deputy and *w'Ali* [successor].

He remained in power for a period of thirty five years and died in *Rabi`-al-Akhir* of 518 A.H.

Kiya Buzurg Umid

He was a Dailaimi by origin. In the days of the Dailamis, he was commander of the army [of Hasan bin Sabah] and exercised his authority as the deputy of Hasan everywhere. When Hasan was nearing his end, he appointed him as his crown prince. He appeared to be a strict follower of *Sharia`t* and apparent solicitous of *Sunnat*.

He ruled for a period of fourteen years and died at the end of *Jamadi al-Aula* in 532 A.H.

Muhammad bin Kiya Buzurg 'Umid'

According to his father's will, he held the throne as successor and firmly followed the footsteps of his forefathers. He had a son named Hasan who was extremely a faithless person and apt to secretly violate religious prohibitions and it was also not in the notice of his father. He also induced people to sinful life and made such absurd interpretation of the Holy *Quran* which was startling for the people. In his preaching, he hinted his claim to *Imamat*. As his father knew about it, he gathered people and made it clear to them that he and his son Hasan were merely Dialamīs and not *Imams*, so one who believed in his

Marfat.com

Seventh Dynasty

MULUKI-QUHISTAN [MULAHIDAH]

They are also called Mulahidah. The total period of their rule comes to one hundred seventy one years and `four months', from the beginning of *Rajab* 483 A.H., to the end of *Shawwal* 654 A.H. There were eight kings of this dynasty in the following order:-

- Hasan bin 'Ali bin Muhammad al-Sabah al-Himyari.
- Kiya Buzurg Umid.
- Muhammad bin 'Kiya' Buzurg Umid.
- Hasan bin Muhammad bin Yahya.
- Mahmud bin Hasan.
- Jalal-ud Din Hasan bin Muhammad bin Hasan Nau Musliman.
- 'Ala-ud Din Muhammad bin Hasan bin Muhammad.
- Rukn-ud-Din Khurshah

Hasan bin 'Ali bin Muhammad al-Sabah al-Himyari

Apparently, inclined to piety and virtue, he had always strictly adhered to the tenets of *Sharia`t* and protected them according to their true spirit'. He was so strict in this matter that he killed even his own son for drinking. He was one of the shi`ites of Isma`il bin Ja`far al-Sadiq. [May God be pleased with him]. In return, he launched *da`wa* for the children of the Imam. Being the follower of the religion of Ahl-i-Ta`lim, he made Almaut

Marfat.com

Marfat.com

al-Sultan Mughis-ud-Din Tughral bin Arsalan.

When his father died, he was mere a boy. He was the king in name only and the real authority of the king was exercised by Atabak[24] Muhammad bin Eldguz. He was the patron and promoter of his government as well. When Muhammad bin Eldguz died, the empire began to disintegrate and shatter. The nobles also wrung with anguish. In view of the deteriorating situation, his brother, Qazil Arsalan[25] bin Eldguz came to 'Iraq. He occupied the throne and declared himself the king by beating five drums. But after a few days, he was killed at night by a *Fidai*. Since Sultan Tughral was tired of Atabak's army, he, therefore, initiated correspondence with Sultan Khuwarazm ['Ala-ud-Din Takash] for his help and support against their nuisance.

In the meantime, a large army reached suddenly at the gate of Rayy. Sultan, with a small number of his soldiers, reached the mid of the army to face them. He took off the helmet from his head in the battlefield [and displayed a great valour in fighting]. In the course of fighting, he was also relaying his lineage. In the end, his enemies besieged him and killed[26] him treacherously.

Thus, the rule of Saljūqian dynasty came to an end in 'Iraq. However, their government in Rume still continues and is now being run by the grandsons of Sultan 'Ala[27]-ud-Din Qalj Arsalan bin Mas`ud bin Qalj Arsalan bin Dawud Sulaiman bin Qatlimash.

— O —

Marfat.com

appointed Muwakkil's [security gards] who arrested him during the feast and put him in the prison.

al-Sultan Ghiyas-ud-Din Abu Shuja` Muhammad bin Mahmud bin Muhammad bin Malik Shah

When his brother, Malik Shah, was put in prison, he came from Khuzistan and occupied the throne. On the other side, he transferred Malik Shah from the prison of Hamdan to the palace of Hamdan. But Malik Shah fled away from there and reached Khuzistan. He stayed there till the death of Muhammad. But as Sulaiman Shah bin Muhammad bin Malik Shah occupied the throne, he revolted against him. He [Malik Shah] invaded Isfahan and occupied it[23].

Muhammad ruled for a period of seven years.

al-Sultan Mu`izz-ud-Din Abu al-Haris Sulaiman Shah bin Muhammad bin Malik Shah

When Sultan Muhammad died, the nobles held a council for a few days to decide the issue of succession and finally agreed to nominate him as the king. They sent a messenger and called him from Mausil and placed him on the throne. To console Eldguz, he appointed him as crown prince and also because of the fact that he had been brought up by Arsalan. He was always lost in merry making and despised his people. After six months, they arrested him and confined him in the fort of 'Ala-ud-Daulah in Hamdan. They called Arsalan from Azarbaijan and made him the king.

al-Sultan Rukn-ud-Din Arsalan bin Tughral bin Muhammad.

He ruled for a period of fifteen years and seven months and died at Hamdan.

Marfat.com

al-Sultan Rukn-ud Din Abu Talib Tughral bin Muhammad bin Malik Shah.

He was crown prince of his brother at 'Iraq as the *Naib* [deputy] of his uncle for three years.

al-Sultan Ghiyas-ud-Din Abu al-Fath Mas`ud bin Muhammad `bin Malik Shah'.

After the death of his brother, he ruled 'Iraq for seventeen years. During his days, many important events took place. *Ghuzzan* invaded Sultan Sanjar. Some encounters also took place between him and his brothers. Besides, their nobles and grandees also declared themselves as sovereign rulers every where in their dominions i.e. Atabak[18] Eldguz in Azarbaijan, Atabak[19] Jahan Palhwan in 'Iraq. The Salgharids also invaded Malik[20] Shah, a nephew of Sultan Mas'ūd in Fars.

al-Sultan Mughis-ud-Din Abu al-Fath Malik Shah bin Mahmūd bin Muhammad bin Malik Shah.

Sultan Mas'ūd bin Malik Shah sent his brother, Muhammad, along with Atabak Bowzabah[21] and Taj-ud Din,[22] his minister to Fars. When Sultan Mas'ūd went to Baghdad, Bowzabah availing his absence, brought them to Isfahan. He placed Muhammad on the throne and declared him the king and beat five drums. Hearing this news, Sultan proceeded to chastise them. With his army, Bowzabah as commander marched forward to face him but was killed. After that the princes [Muhammad and Malik Shah both] went back to Fars. But Salgharids invaded them. Lacking courage to face them, they ran away.

Malik Shah succeeded his uncle Mas`ud after his death but on account of his negligence, his nobles conspired against him. Just four months after his coming to the throne, the nobles invited him to a feast. They

Marfat.com

enhanced the amount of ransom and Sultan had to agree to extend their stay. But at last, tired of their behaviour, Sultan proceeded to invade them. The *Guzz*, however, came along with their women and children to the Sultan and with tearing eyes offered to pay him annually a ransom of a *Maund* of silver per family. Sultan accepted it and intended to return. But the Iranian Minister of State, Mudabbir al-Mulk *'Ajami*, advised him to reject the offer. Being disappointed, the army of Guzz, fought desperately in the war and defeated the forces of Sultan. They also arrested the Sultan.

Then they proceeded to Khurasan and Kirman and ravaged the cities and massacred the people in large number. Besides, others, Imam Muhammad bin Yahya,[15] a leading scholar of his time and a pupil of Imam Ghazali, was also a victim. He was pressed to death.

From Khurasan, the *Guzz* army went to Balkh. Some slaves of the Sultan who had forged secret contact with *Guzz*, seduced Muwakkil's [security staff] posted at the door of the Sultan, and by this design took the Sultan for hunting on the bank of the Jaihūn river. When they reached the frontiers of Tirmiz, they crossed the river by a boat and reached the Tirmiz fort where Sultan died.[16] Later on, *Guzz* entered the territories of Fars and Kirman. One day, some nobles of *Guzz* went for hunting in the territory[17] of Shabankarah. The Shabankara ruler of that place was hiding in a lurking place and looking for an opportunity to deal with them. He firstly had information about their where's about and then killed all of them.

al-Sultan Mughis-ud-Din Abu al-Qasim Mahmud bin Muhammad bin Malik Shah.

He ruled 'Iraq as the deputy of his uncle, Sultan Sanjar, for fourteen years and died.

Marfat.com

al-Sultan Ghiyas-ud-Din Abu Shuja` Muhammad bin Malik Shah

On the death of his brother, Barkiyaruq, the kingdom was entrusted to him. He invaded Baghdad with intention of chastising Ayaz[11] and Sadqah,[12] who were slaves of his father but had now cast aside their loyalty and rebelled. Some severe battles took place between them. One day, all of a sudden, a blazing flame appeared over the army of Ayaz in the shape of a dragon. Being terrified by this phenomenon, the army of Ayaz ran away. Ayaz was arrested and Sadqah was killed[13] in the battle.

Free of the rebels, on his return, he besieged the Shah Diz fort and had a fight with 'Abd al-Malik bin `Itash. He was forced to come out of the fort and put to disgrace by moving around the city of Isfahan. Then, he was killed[14].

He ruled for a period of thirteen years.

al-Sultan Mui'zz-ud-Din Abu al-Haris Sanjar Ahmad bin Malik Shah.

He reigned Khurasan for twenty years while his brothers were the real rulers. After the death of Muhammad, he ran the affairs of the Government for a period of forty years with his headquarters at Khurasan. During the course of his reign, his nephew, Mughis-ud-Din Abu al-Qasim Mahmud bin Muhammad revolted against him but he was defeated. Later on, Mughīs appeared before him and begged pardon. Sultan [forgave him and] appointed him as his *Naib* [assistant] in 'Iraq.

In his days, the army of Guzz crossed the Jaihun river [and encamped there]. The army of Sultan was fearful of the presence of their forces in large number. Whenever Sultan asked them for a few times to retreat, but they

Marfat.com

of Antakia. When the king discussed the matter with Nizam-al-Mulk, he replied that the mode of payment proposed by him was also a sort of cash payment. The traders who had deposited their amounts here, would be paid at Rume from the treasury. I have ordered the payment of their wages from the treasury for the reason that while describing the limits of the boundaries of Sultan's empire, the future historian would take note of the fact that the Sultan's empire was so vast that the wages of the sailors of the Jaihūn were then paid from the treasury of Antakia, a territory of the Rume. Sultan was much pleased with his reply.

Malik Shah ruled very successfully for a period of twenty years. Imam-al-Harmain Abu al-Mu''Ali Abu al-[8] Malik Jawini was one of the leading Imams of his time.

al-Sultan Rukn-ud-Din Abu al-Muzaffar Barkiyaruq bin Malik Shah.

A crown prince during the reign of his father, after coming into power, he had a few conflicts with his brothers, Mahmūd and Muhammad. Mahmūd died of small pox during his regime. But Muhammad succeeded him in throne after his death.

When they were thus quarrelling among themselves, the Mulahidah [heretics] in this period, amassed enough strength. In the meantime, Hasan[9] bin Sabah appointed his *da'is* to various places. He sent 'Abd al-Malik bin `Itash to Isfahan where he led to astray many people. Then he went to the Isfahan to pay homage to the king. After that he went to the Shah[10] Diz fort and captured it by deceiving the guards posted at the fort.

His rule lasted for twelve years.

Marfat.com

of Rume. And this prediction, made in sheer fun, came true and he arrested the king of Rume. But the life of king of Rume was spared subject to the condition that he would send to the conqueror one thousand[5] *dinars* daily from the treasury of Rume.

During his last days, Alp Arsalan invaded Mawara'u'n-Nahr and besieged the fort of Barzam and was able to capture it. The custodian[6] of the fort was brought before him along with another person. Sultan asked him certain questions which he did not answer plainly. Sultan ordered to punish him. But he drew his knife and attempted to kill Sultan. His attendants were about to pounce upon him but the Sultan stopped them to do so. Being confident of his skill in archery, he wanted to shoot him with his own arrow. By chance, his arrow missed the target and the man jumped at the Sultan Arsalan and wounded him. Eventually, the Sultan died of that wound.

He ruled for a period of twelve years.

al-Sultan Mu`izz-ud-Din Abu al-Fath Malik Shah bin Alp Arsalan

He was blessed with fortune and favourable times. Most of the countries of the world fell to his sword. How lucky he was, may be illustrated by an episode. It is related that after making Khan and *Shahnai* Turkistan his prisoner when Sultan Malik Shah returned from Samarqand, he crossed the River Jaihūn by a boat. Nizam[7] al-Mulk, who had been minister from the time of his father, was accompanying him. While crossing the Jaihun, Nizam al-Mulk ordered that instead of paying in cash, the wages to the sailors be deposited in the treasury of Antakia. Some mischievous persons provoked the sailors to complain against him to the Sultan that he had shifted the responsibility of the payment of their wages to the treasure

Marfat.com

- al-Sultan Ghiyas-ud-Din Abu Shuja` Muhammad bin Mahmud bin Muhammad bin Malik Shah.
- al-Sultan Mu'izz-ud-Din Abu al-Haris Sulaiman Shah bin Muhammad bin Malik Shah.
- al-Sultan Rukn-ud-Din Arsalan bin Tughral bin Muhammad.
- al-Sultan Mughis-ud-Din Tughral bin Arsalan

al-Sultan Rukn-ud-Din Abu Talib Tughral Bak Muhammad bin Mika'il bin Saljuq.

First king of the Saljūq dynasty, he made Hamdan his capital. He died at the gate of Rayy in the month of *Ramzan* in the year 455 A.H.

His rule Lasted for twenty six years

al-Sultan 'Izz-ud-Din Abu Shuja` Alp Arsalan Muhammad bin `Jaghri' Bak bin Mika'il bin Saljuq.

With his tall stature and overbearing personality, he created terror among people. Ambitious to conquer the whole world, he first came to Fars along with Fazlweh and captured[1] it. Afterwards, with twelve thousand soldiers, he proceeded to Rume against its king, Armenios whose forces contained thirty-thousand soldiers. Alp Arsalan attacked him and defeated his forces.[2] Armenios was arrested by a slave[3] who was so insignificant at the time of his recruitment that the recruiting officer was reluctant to enroll his name on the army strength. Sa'd[4] Ullah, the *Shahna* [recruiting officer] of Baghdad, in a way of mockery, proposed to the recruiting officer to recruit him with the expectation that, one day, he would arrest the king

Marfat.com

Sixth Dynesty

SALJUQIS

Fourteen in number, their rule lasted about one hundred and sixty years. Their names are as follows:-

- al-Sultan Rukn ud-Din Abu Talib Tughral Bak Muhammad bin Mika'il bin Saljūq.
- al-Sultan 'Izz-ud-Din Abu Shuja` Alp Arsalan Muhammad bin Jaghri Bak bin Mika'il bin Saljuq.
- al-Sultan Mu`izz-ud-Din Abu al-Fath Malik Shah bin Alp Arsalan.
- al-Sultan Rukn-ud-Din Abu al-Muzaffar Barkiyaruq bin Malik Shah.
- al-Sultan Ghiyas-ud-Din Abu Shuja` Muhammad bin Malik Shah
- al-Sultan Mu'izz-ud Din Abu al-Haris Sanjar Ahmad bin Malik Shah.
- al-Sultan Mughis-ud-Din Abu al-Qasim Mahmud bin Muhammad bin Malik Shah.
- al-Sultan Rukn-ud-Din Abu Talib Tughral bin Muhammad bin Malik Shah.
- al-Sultan Ghiyas-ud-Din Abu al-Fath Mas`ud bin Muhammad bin Malik Shah.
- al-Sultan Mughis-ud-Din Abu al-Fath Malik Shah bin Mahmud bin Muhammad bin Malik Shah.

Marfat.com

Fazlweh himself took over Fars in 448 A.H. and appointed in every part of Iran the Amirs of Shabankarah, like Abu Sa`id[31] bin Muhammad Mamma and Amiruyah[32] Mas`udi. After sometime, Malik Qaward[33] Saljuqi came from Kirman to Fars and he had a combat with Shabankarah. Consequently, Fars was destroyed and Fazlweh fled to Sultan Arsalan. He requested Arsalan for shelter while taking Fars as surety. But after sometime, he again rebelled and took shelter in the fort. *Nizam al-Mulk*[34] besieged the fort and after overpowering him, imprisoned him in the fort of Istakhr. He made a plan to escape from the prison but the incharge of the fort became aware of his design and ,therefore, killed him.

al-Malik Abu 'Ali Kaikhusrau bin 'Izz al-Muluk

He was the only one to survive among the chiefs of Dailamites. He reconciled with Sultan Alp Arsalan on the condition that he would give him the territory of Nauband Jan as his pension. The Sultan acceded to his request. He enjoyed a high position in the Sultan's court and as a respect was given a seat on Sultan's side whenever he visited the court. Kaikhusrau died in 487 A.H. God says:

> These are days which we rotate among people and only wise people can understand it. [Al-Imran 3: 140] ..... [29:43]

—o—

Marfat.com

power. So, they had lived like heards-men of horses with the veterans and servants in the desert of Arzun. Then they went to Isfahan and from there to Darabjard where they settled. After Muhammad bin Yahya, who was their leader, captured some surrounding areas and established his rule there by beating five drums. Thus, the affairs of Dailamis were disturbed. However, they could not annihilate their rule completely as a Kurah of Fars, is still being ruled by his descendants.

al-Malik al-Rahim Abu Nasr Khusrau Feroz bin 'Izz al-Muluk.

After his father, he became the Amir of Baghdad. As Sultan Tughral [Bak] reconciled and became friendly, he, therefore, felt himself safe. [But this impression was utterly wrong because] when Sultan Tughral had chance to see him, he arrested him. Subsequently, by his order, he was killed.[26]

al-Malik Abu Mansur Faulad Satun bin 'Izz al-Muluk and al-Malik Abu Sa`id Khusrau Shah sons of 'Izz al-Muluk

A long conflict for power took place between the two brothers, Faulad Satun and Abu Sa`id Khusrau Shah. At last when Abu Sa`id was killed on account of an intrigue, the government of Fars was confirmed upon Abu Mansur. On the instigation of his mother,[27] Abu Mansur first deposed Sahib 'Adil Abu Mansur Bahram his minister[28] and then killed him. This event infuriated Fazl bin al-Hasan, who was also called Fazlweh[29] Shabankara and was commander of Sahib 'Adil. Fazlweh revolted against Abu Mansur and arrested him. He imprisoned him in a foirt[30] until he died there. Thus the Dailamites empire came to an end.

Marfat.com

Din. He ruled for a period of twenty four years and three months. He died at Arijan.

al-Sultan-ud-Daulah Abu Shuja` Bin Baha-ud-Dualah.

Being crown prince, he succeeded his father and ruled for a period of twelve years and four months. His brother, Qiwam-ud-Daulah Abu al-Fawaris[21] [Sharzil] Shirzad invaded against him and won victory over him.

al-Amir Musharraf-ud-Daulah Abu 'Ali Hasan bin Baha-ud-Daulah

When Sultan-ud-Daulah [brother of Musharraf-ud-Daulah] returned from Baghdad, Qadir Billah conferred upon him the governorship[22] of Baghdad. He held the sway of governorship for a period of five years and two months and then died at Baghdad.

al-Amir 'Imad Din Ullah 'Izz al-Muluk Abu Kalinjar al-Marzban bin Sultan-ud-Daulah.

When Sultan-ud-Daulah [father of 'Imad Din Ullah] died, a conflict arose between 'Imad Din Ullah and his uncle, Jalal[23]-ud-Daulah Abu Tahir Feroz Khusrau. The conflict prolonged and thus he could not stabilize the affairs of his government for about fourteen years. But ultimately, they were reconciled. In the meantime[24], he was bestowed with a *Khil'at* [robe of honor] and *Lawa* [standard] by the Abbasid caliph of Baghdad. During his reign, Muhammad bin Yahya, the chief of Shabankara [25] Ismailite, captured the territory of Darabjard and established his rule there in 430 A.H. According to one version, they came from the race of Minuchihr, and according to another version they were descendants of Ardasher Babak. Before the advent of Islam, their elders held in Fars the post of the commander of forces. After the emergence of Islam, they were trampled upon and lost their

Marfat.com

'Izz-ud-Daulah Abu Shuja`. Majd-ud-Daulah succeeded his father. But Sultan Mahmud bin Sabuktigin overpowered him and occupied his Kingdom.

al-Amir Sharaf-ud-Daulah Abu al-Fawaris Sharazil bin 'Azd-ud-Daulah.

When his father died, he was at Kirman. As soon as he heard the new of his death, he rushed towards Shiraz and from there proceeded to Baghdad. He held the control of all the dominions of his father. This happened during the times of Tai` Lillah [the Abbasid caliph].

He remained in power for a period of two years and six months.

al-Amir Samsam-ud-Daulah Abu Kalinjar al-Marzban bin 'Azd-ud-Daulah.

He lived at Baghdad with his father, 'Azd-ud-Daulah, who had appointed him as his crown prince. After the death of his father, he ruled over Baghdad for a period of four years and six months. Later on, Sharaf-ud-Daulah came to Baghdad. He returned its *Amarat* [18] to him and came with Sharaf-ud-Daulah to Shiraz. When Sharaf-ud-Daulah died, he received the oath of allegiance. Once again, he ruled for a period of nine months, until Abu al-Qasim[19] and Abu Nasr, the two sons of 'Izz-ud-Daulah, attacked and defeated him. He was killed at Dudman, a village located in the suburbs of Shiraz.

al-Amir Baha-ud-Daulah `Abu Nasr' Khusrau Feroz bin 'Azd-ud-Daulah.

He was crown prince of Sharaf-ud-Daulah. As long as, his brother, Samsam-ud-Daulah, was alive, he was the Amir of Baghdad. After the death of Samsam-ud-Daulah, he went to Fars. Qadir Billah, the Abbasid Caliph, bestowed upon him the title of 'Shahinshah Qiwam [20]-ud-

Marfat.com

He died at Baghdad but was buried in a tomb built at Kufah.

Among his contemporaries were Qazi Abu[11] Bakr Baqlani, Shaikh al-Shiyukh Abu 'Abdullah[12] al-Khafif, Qazi Abu Bakr[13] al-Baizavi and al-Ustad, al-'Allama Abu[14] 'Ali Fasvi [may God purify their souls].

He ruled for a period of thirty four years.

al-Amir Mu'yid-ud-Daulah Abu Mansur bin al-Hasan And'Izz-ud-Daulah Abu Mansur Baktyar bin Ahmad.

As long as his father was the king, he stayed at Isfahan. But when his father died, he went to Rayy and occupied the throne of his father. Afterwards, he had ruled for a period of seven years and six months. After his coming into power, some battles took place between him and Fakhr-ud-Daullah and Sham[15] al-Ma`li Qabus, then the governor of Tabristan and Quhistan and he was victorious in all of them.

al-Amir Fakhr-ud-Daulah Abu al-Hasan 'Ali bin al-Hasan And Majd-ud-Daula Abu Talib Rustam bin Fakhr ud-Daula

According to the will of his father, he was the governor of Hamdan. When his brothers, Mu'yid-ud-Daulah and 'Azd-ud-Daulah jointly defeated him, he was forced to proceed to Nishapur. When Mu'yid-ud-Daulah died,[16] Isma`il[17] Ibn `ibad, the author of Kafi requested him in writing to come and occupy the throne, he returned and recaptured his own territories as well as of Mu'yid-ud-Daulah. He then remained in power for another period of thirteen years and eleven months.

He left three sons: Majd-ud-Daulah Abu Talib Rustam, Shams-ud-Daulah Abu Tahir Muhammad and

Marfat.com

al-Amir Mu`izz-ud-Daulah Abu al-Hasan Ahmad bin Boweh.

On behalf of his brother ['Imadud Daulah], he was the governor of Baghdad. From there, he invaded Egypt and Syria and conquered those regions. He died[6] during the reign of Rukn-ud-Daulah, [his brother].

al-Amir 'Azd-ud-Daulah Abu Shuja' Fana Khusrau bin al-Hasan.

He was the most popular and eminent figure in the Boweh Dynasty and no other king of the world was his equal in the wealth of his knowledge and prudence. He was highly reputed for his glorious deeds, nobility and justice. Dar al-Shifa [hospital] at Baghdad and Dar al-Shifa at Shiraz and the shrine of Amir al-Mu'minin 'Ali bin Abi Talib [may Allah be pleased with peace] in Kufah are eminent relics of his time. He also constructed a dam over the Kurr River; known as Band-i-Amir [the dam of Amir], which was second to none in the world. Amir[7] who constructed the dam, was a great architect[8] [*Ustadi Giligar*] of his time. When he completed this gigantic project, he committed suicide[9] by jumping into the river. 'Azd-ud-Daulah also founded a beautiful city towards the south of Shiraz and this is now being cultivated and called Suq al-Amir.

When 'Izz-ud-Daulah Bakhtyar bin Mu`izz-ud-Daulah was assassinated, 'Azd-ud-Daulah proceeded towards Baghdad and captured all his sons, except `Umdat-ud-Daulah Abu Ishaq[10] and Amir [Abu] Tahir who were in Syria and Egypt respectively and were looking after the affairs of those places. Later on, Baghdad fell again to his control and remained with his descendants.

Marfat.com

and made prisoner. Isfahan was, thus, seized by 'Imadud Daula. When this news reached Yaqūt[3] [father of Muzaffar and the ruler of Shīraz], he collected an army from Shiraz and marched towards 'Imadud Daulah. Reaching there, he had a combat with 'Imadud Daulah in which he suffered defeat and was forced to retreat. 'Imad-ud-Daulah chased him upto Fars and in the course of the chase, conquered Fars. From there, he proceeded towards Khuzistan and conquered the whole of that regions. He also possessed the treasures of Baghdad and reins of its affairs. In the *Khutbah* read at Baghdad, his name also figured along with the *Khalifah* in the prayer. He appointed Mu`izz-ud-Daulah, his brother, as ruler of that place and sent Rukn ud-Daulah, his second brother, to look after the regions of Rayy and Isfahan. He himself took his resident at Shiraz and eventually died there.

Sabai'[4] in his book, "Taji"[5] has stated that Dailamites were descendents of Bahram Jor. After the advent of Islam, their forefathers had went away to Jilan. His rule lasted for a period of sixteen years.

al-Amir Rukn-ud-Daulah Abu 'Ali al-Hasan bin Boweh.

When 'Imad-ud-Daulah died, Abu 'Ali al-Hasan came back to Shiraz and stayed there for some period. Afterwards, he divided his whole kingdom among his sons. He entrusted the country of Fars to 'Azd-ud-Daulah, Isfahan, Qum, Qazwin, Abhar and Zanjan to Mu'yid-ud-Daulah and Hamdan, Dinwer and areas in its vicinity to Fakhr-ud-Daulah. He gave his youngest son, Amir [Amin-ud-Daula] Abu al-'Abbas, in the guardianship of 'Azd-ud-Daulah. He himself went to Rayy where died.

The period of his rule was twenty-eight years.

Marfat.com

- al-Amir Ṣamsam ud-Daulah Abu Kalinjar al-Marzban `bin 'Azd ud-Daulah'.
- al-Amir Baha ud-Daulah `Abu Nasr' Khusrau Feroz bin 'Azd ud-Daulah.
- al-Amir al-Sultan ud-Daulah Abu Shuja' bin Baha-ud-Daulah.
- al-Amir Musharrâf ud-Daulah Abu 'Ali al-Hasan bin Baha-ud-Daulâh.
- al-Amir 'Imad Dinullah 'Izz al-Muluk Abu Kalinjar al-Marzban bin Sultan-ud-Daulah.
- al-Malik al-Rahīm Abu Nasr Khusrau Feroz bin 'Izz al-Muluk.
- al-Malik Abu Mansur Faulad Satun bin 'Izz al-Muluk and al-Malik Abu Sa`id Khusrau Shah bin 'Izz al- Muluk
- al-Malik Abu 'Ali Kaikhusrau bin 'Izz al-Muluk-.

al-Amir 'Imad -ud-Daulah Abu al-Hasan 'Ali bin Boweh al-Dailami

In the beginning, he served for some years in Egypt with Nasir[1]-al-Haq. When he was martyred, 'Imadud Daulah fcame to Khurasan. There he joined the service of the ruler of that place. Many groups of Dailamis gathered around him. Being terrified of the strength that he was gaining, the ruler of Khurasan wanted to put him in a prison. 'Imadud Daulah,[2] had a wink of his intention and ran towards Isfahan, but the ruler of Isfahan, al-Muzaffar bin Yaqut, did not permit him to enter his country. 'Imadud Daulah found no supporter and protector there and was, thus, forced to fight against him. Muzaffar was defeated

Marfat.com

Fifth Dynasty

DAILAMITES

Their number amounts to eighteen and they ruled for one hundred and twenty-six years. The names of Dailamites kings are given below:-

- al-Amir 'Imad ud-Daula Abu al-Hasan 'Ali bin Baweh al-Dailami.
- al-Amir Rukn-ud-Daulah Abu 'Ali al-Hasan bin Boweh.
- al-Amir Mu'izz-ud-Daulah `Abu Hasan' Ahmad bin Boweh.
- al-Amir 'Azd ud-Daulah `Abu Shuja` Fana' Khusrau bin al-Hasan.
- al-Amir Mu'yid ud-Daulah Abu Mansur bin Hasan `bin Boweh'.
- al-Amir 'Izz ud-Daulah Abu Mansur Bakhtyar bin Ahmad Boweh.
- al-Amir Fakhr-ud-Daulah Abu al-Hasan `Ali' bin Hasan.
- al-Amir Majd ud-Daulah Abu Talib Rustam bin Fakhr-ud-Daulah.
- al-Amir Sharaf ud-Daulah, Abu al-Fawaris Sharazil bin 'Azd ud-Daulah.

Marfat.com

Fourth Dynasty

GHORIDS

'Ala ud-Din posted at Ghaznah, his two nephews Ghiyas ud-Din [14] Abu al-Fath Muhammad and Shihab ud-Din[15] Abu al-Muzaffar, the sons of Sam bin al-Husain. They allayed the fear which Khusrau Shah entertained against them. When Khusrau Shah was fully satisfied, all of a sudden, they arrested him and confined him in a fort. They possessed the whole dominions of Ghaznavids and set their headquarters at Herat.

Khusrau Shah died in 555 A.H. and thus the last hope to sustain the Ghaznavid empire was lost.

After sometime, Ghiyas ud-Din also died and the whole empire fell to the sole sovereign and majestic control of Shihab ud-Din. Shihab ud-Din remained in power till his death in the days of Sultan Muhammad Takash, When he was killed with a knife by a Mulhidah at Herat. Sultan Qutb ud-Din Aibak,[16] who was his slave, succeeded him and established his Kingdom in India and, nowadays, it is being held by his descendants.

I have not been able to find any one else of this dynasty, except the three persons 'Ala ud-Din, Ghiyas ud-Din and Shihab ud-Din belonging to Ghorids, who was ever in power there.

—o—

Marfat.com

al-Sultan Bahram Shah bin Mas`ud

'Ala ud-Din[12] Husain bin al-Husain, the first of the king of Ghor, attacked Bahram Shah in Ghaznah. Bahram Shah fled before him and 'Ala ud-Din established his own brother Saif ud-Din[13] at Ghaznah and then returned to Ghor. After 'Ala ud-Din's return, Bahram Shah came back to Ghaznah and arrested Saif ud-Din. Mounting Saif ud-Din on a cow, he paraded him round the city. When 'Ala ud-Din came to know of this insult, he was greatly infuriated and invaded with a large army on Ghaznah. But before 'Ala ud-Din's arrival in Ghaznah, Bahram Shah had already died.

al-Sultan Khusrau Shah bin Bahram

After the death of Bahram Shah, his son, Khusrau Shah came to the throne. When 'Ala ud-Din arrived in Ghaznah, Khusrau Shah fled to the territory of India. 'Ala ud-Din devasted the Ghaznah and massacred a large number of its inhabitants.

—O—

Marfat.com

al-Sultan 'Ali bin Mas`ud

When he came to the throne, Abdur Rashīd bin Mahmūd, who had been in prison for many years, escaped from the prison. He collected an army [and fought against Ali]. 'Ali was defeated by him: 'Abdur Rashid captured the whole of his kingdom.

al-Sultan 'Abd al-Rashīd bin Mahmūd

He hoisted the flag of kingship for nearly seven years and died in 450 A.H.

al-Sultan Abu al-Muzaffar Ibrahim bin Mas`ud

He ruled for a span of period extending from [4]50 to 492 A.H. He raised no house for himself, but built only mosques and *madrasahs* for the Great and Glorious God.

al-Sultan Mas`ud bin Ibrahim

He occupied the throne for a period of sixteen years and died in 508 A.H.

al-Sultan Arsalan Shah bin Mas`ud

He succeeded his father by virtue of inheritance. When he came to the throne, his brother Bahram flew in terror from him and sought refuge with Sultan Sanjar [Saljūq] who was a son of his maternal[10] uncle. On Bahram's request for support, Sultan Sanjar in his company invaded Ghaznah. They ensued a war against Sultan Arsalan and defeated him. After placing Bahram on the throne, Sanjar went back to Khurasan. Soon after his departure, Arsalan re-attacked Bahram. Bahram was unable to repulse him and, therefore, was again obliged to fly to Sanjar. After being once more assisted by a large army from Sanjar, Bahram marched towards Ghaznah. He gained victory over Arsalan and put him to death[11] in 522 A.H.

Marfat.com

During his reign, the Saljuqs crossed the Jaihun and invaded Khurasan. Mas`ud had a few encounters with them but eventually signed a treaty of peace with them. The treaty did not last long and he was defeated in an counter of 432 A.H. After the defeat, he returned to Ghaznah where his brother Muhammad had regained power and sovereignty during Mas`ud's preoccupation with the Saljūqians. When Mas`ud arrived at Ghaznah, Muhammad confined him in a fort. Muhammad's son, Ahmad, went direct to the fort and slew him there in 433 A.H.

al-Sultan Muhammad bin Mahmud

After the death of his father, Muhammad ruled over the dominions of Ghaznah and India for nearly fourteen years. It is a common practice that one who invades is in turn invaded. When he killed his brother, Maudud bin Mas`ud invaded him and won victory over him. To avenge the murder of his father, put Muhammad and all his children to death.

al-Sultan Abu al-Fath Maudud bin Mas`ud

Sultan Abu al-Fath bin Mas`ud having avenged his father's murder, had the country of his uncle under his sway for nearly seven years and died in [4]41 A.H.

al-Sultan Mas`ud bin Maudud

When his father died, he was just a boy. The government was carried on for a few days in his name. The nobles and members of the government, finally, decided in favour of his uncle, 'Ali bin Mas`ud and placed the royal crown on his head.

Marfat.com

Nuh, son of Mansūr. His victory over 'Abd al-Malik added much to his power and dignity.

When Sultan's kingdom was thus established in Khurasan and Sijistan, the caliph from Baghdad, sent him a standard and an order of confirmation of his authority to rule. The caliph also honoured him with the title[4] of Sultan. When he received complaints of tyrannies by the descendents of Fakhr ud-Daula Dailami, he marched towards Jurjan and 'Iraq and took those territories back from them. Afterwards, he turned his armies towards India and conquered many of its cities and forts. He also damaged some of the Hindu temples there. At the end of his reign, he summoned Isra'il bin Sulaiman[5] bin Saljuq from Mawara'u'n-Nahr and apprehending danger from the massiveness of Saljuqian forces, he imprisoned him in the fort of Kalinjar[6] in India, where he died. Ultimately, this capture of Isra'il bin Sulaiman bin Saljuq, and subsequently his death, caused the revolt of Saljuqian against him. This also resulted the weakness of his government as well as his descendents. He died[7] in 420 A.H.

al-Sultan Mas`ud bin Mahmud

According to Sultan Mahmud's will, his son Mas`ud was to take over the government of Khurasan, and 'Iraq and his second son, Muhammad, of Ghaznah and the territories of Hind. Mas`ud requested his brother to have his name read along with his own in the *Khutbah*, but this was not accepted by Muhammad. In his annoyance, Mas`ud marched on Ghaznah. But before his arrival at Ghaznah, Muhammad was taken prisoner by Yusuf,[8] son of Sabuktigin, and sent to the fort of Takinabad.[9] But when Mas`ud, reached Ghaznah, he also put Yusuf in prison and became the sole master of the whole kingdom of his father.

Marfat.com

Third Dynasty

GHAZANAVIDS

Twelve[1] in numbers, they ruled for one hundred[2] and sixty one years.

The origin of the government of this family goes back to the days of the Dailamites.[3] As they were slaves of the Samanids, and for that reason were a part of them. I, therefore, combined the account of these two dynasties, instead of discussing each of them separately. Following are the names of their kings:-

- al-Sultan Mahmud bin Sabuktigin
- al-Sultan Mas`ud bin Mahmud
- al-Sultan Muhammad bin Mahmud
- al-Sultan Maudud bin Mas`ud
- al-Sultan Mas`ud bin Maudud
- al-Sultan 'Ali bin Mas`ud
- al-Sultan 'Abdur Rashīd bin Mahmud
- al-Sultan Ibrahim bin Mas`ud
- al-Sultan Mas`ud bin Ibrahim
- al-Sultan Arsalan Shah bin Mas`ud
- al-Sultan Bahram Shah bin Mas`ud
- al-Sultan Khusrau Shah bin Bahram Shah.

al-Sultan Yamin-ud-Daulah Abu al-Qasim Mahmud bin Sabuktigin

Nasir ud-Din Sabuktigin died in the year 387 A.H. and the command of his troops came in the hands of Mahmūd, by virtue of his inheritance and confirmation by

Marfat.com

Marfat.com

then *Shahnah*[governor] of Ghaznah. Sabuktigin was able to overcome the rebellion. Being pleased with his performance, Nuh entrusted to Sabuktigin in 384 A.H., the command of the armies of Khurasan. Nuh exercised his authority as king for a period of twenty one years and seven months.

al-Amir Abu al-Haris Mansur bin Nuh

After he had ruled for one year and nine months, Bak-Tozun,[6] the son of Hasan arrested him and put him in a prison, and pledged his loyalty to his brother.

al-Amir 'Abd al-Malik bin Nuh bin Mansur

When it was his turn to rule, he wanted to withdraw the command of armies of Khurasan from Sultan Mahmud, son of Sabuktigin. This led to a war between them. After defeat, 'Abd al-Malik went back to Bukhara. Later on, Ailak[7] Khan, the king of Turks, invaded him and overpowered him. He also captured the territories of his kingdom in the area of Mawara'u'n-Nahr and made him prisoner.

al-Amir Abu Ibrahim Al-Muntansir Isma`il bin Nuh al-Samani

When 'Abd al-Malik was imprisoned Isma`il `bin Nuh', somehow, slipped away from there and reached Khurasan. From there, he went to Jurjan and then to Rayy. Then he returned Khuwarazm. In his adversity, he did not receive any sincere and sympathetic treatment from any body. On the contrary, he was tortured and troubled by all. Sultan Mahmūd was constantly chasing him. By an ill luck, he had to stay for one night in the house of Ibn Bḥej[8] al-'Arabi. He was murdered there and with his death, the Samanid Empire came to an end.

compliance of their order essential and obligatory for himself.

He ruled for a period of eight years.

al-Amir Abu Nasr Ahmad bin Isma`il

After the death of his father, by right of succession as well as bestowal of permission by the caliph, he occupied the throne for a period of six years and some months. Eventually, he was slain by a gang of slaves.[2]

al-Amir Abu al-Hasan Nasr bin Ahmad

He ruled for thirty years, hoisting the flag of his regal power with justice and fairness. He also worked for promotion of his people, support of his friends and suppression of his enemies. So, by his martyrdom,[3] he won fame in this world and lasting blessings in the hereafter.

al-Amir Abu Muhammad bin Ahmad bin Ismai'l Nuh bin Nasr

He had ruled for twelve years only when his reign came to end.

al-Amir Abu al-Fuwaris 'Abd al-Malik bin Nuh bin Ahmad

The horse of his success ran in the field of this world for a period of seven years, six months and fifteen days. At last he fell from a horse and expired.[4]

al-Amir Abu Salih Mansūr bin Nuh

He ruled for a period of fifteen years and nine months.

al-Amir Abu al-Qasim Nuh bin Mansūr

When the nobles of Khurasan revolted against him, he wrote for help to Nasir ud-Din Sabuktigin,[5] who was

Marfat.com

Second Dynasty

SAMANIDS

Ten in numbers, they ruled for a period of two hundred and two years and six months. The limits of their empire extended from the Turkish boundaries to the frontiers of India, Fars and 'Iraq. They held Bukhara as the capital of their empire. Their names are as under:-

- al-Amir Abu Ibrahīm Isma`il Nasr bin Ahmad al-Samani.
- al-Amir Abu Nasr Ahmad bin Isma`il
- al-Amir Abu al-Hasan Nasr bïn Ahmad
- al-Amir Abu Muhammad Nuh bin Nasr bin Ahmad `bin Isma`il'
- al-Amir `Abu al-Fuwaris' 'Abd al-Malik bin Nuh 'bin Ahmad'
- al-Amir `Abu Salih' Mansur bin Nuh
- al-Amir Abu al-Qasim Nuh bin Mansur
- al-Amir Abu al-Haris Mansūr 'bin Nuh
- al-Amir 'Abd al-Malik bin Nuh 'bin Mansur'
- al-Amir Abu Ibrahim al-Muntansir Isma`il bin Nuh 'bin Mansur' al-Samani.

al-Amīr Abu Ibrahim Isma`il Nasr `bin' Ahmad al-Samani.

He was the first king of Samanids. He was a just ruler and man of firm opinion. He always tendered his obedience and sub-mission to the caliphs and willingly obeyed the orders of their court.[1] In fact, he considered the

Marfat.com

'Amr Ibn al-Lais

After the death of his brother, 'Amr Ibn al-Lais succeeded him in power and took possession of all regions held by his brother. He became so domineering that *Khutbah* was read in his name even at Baghdad, whereas before that the name of the caliph alone was cited in the *Khutbah*. In the middle of *Rabi` al-Akhir* in 287 A.H., he was arrested at Balkh by Isma`il Samanī who sent him to the court of Hazrat al-Mu'tazid Billah, where he died of hunger in a prison at Baghdad.

It is related that in the course of his journey, three hundred or even more camels carried provisions for his kitchen. 'He was blind of one eye'. The Jami` `atiq at Shīraz is one of his relics.

Tahir bin Muhammad bin 'Amr

When 'Amr bin al-Lais was made prisoner, Tahir [his grandson] had fled away to Sijistan. There he raised an army and came to Pars. Mu'tazid Billah, sent, under the command of Badr[6] [one of his slaves], a powerful army to fight against him. Tahir ran away again to Sijistan and eventually died there. Thus, the empire of Saffarids came to an end forever.

—O—

Marfat.com

First Dynasty

SAFFARIDS

Three in number, their reign lasted for fifty[1] years:

- Ya`qub Ibn al-Lais
- 'Amr Ibn al- Lais
- Tahir bin Muhammad 'Amr

Ya`qub Ibn al-Lais

'He hailed from Sijistan.' He and his brothers were in the service of Darham[2] bin al-Nasr at Bust, a city in Sijistan regions. Darham was always pursuing the wars against Kharajites and infidels and for that reason the people of that areas showed full submission to him. So, Darham formed an army and gave it in the command of Ya`qub to fight against 'Muhammad bin Aus[3] who was then the '*Amil* of Herat. Accordingly, Ya'qub invaded[Herat] and defeated him. He also took possession of his territories. He stayed there and turned the people of Darham as his loyal by his polite behavior. Thus, he gained stability and imperial majesty. Gradually, he became the master of the whole areas of Sijistan, Kirman and Khurasan. Mu'tamad 'Alallah ordered Amir Muhammad[4] bin Tahir, the governor of 'Iraq, to invade Ya`qub. A battle took place between them. By an ill luck stroke, he [Amir Muhammad] was made prisoner. This event paved the way for Ya'qub for further advancement. Then, he invaded Fars and Khuzistan and conquered the whole area. With his headquarters at Jundi Shahpur, he began to rule in the beginning of 255 A.H. and remained in power there till his death[5] took place in 265 A.H.

Marfat.com

since contemporaries had nothing but praise and thanks for the rule of Abu Bakr b. Sa'd, may God grace him, who was chief of this dynasty, was acknowledged by all for his greatness and superiority and was sagacious personally. Salgharian like their forefathers, were keenly interested in protecting their subjects and safeguarding their rights, I, therefore, do not deem it proper to omit their account in this book.

—O—

Marfat.com

PART - IV

An account of the great kings and rulers who established their sovereign rule in different regions of Iran during the 'Abbasids' days. They belonged to the following nine[1] dynasties:

- Saffarids
- Samanids
- Ghazanavids
- Ghorids
- Dailamites
- Saljuqs
- Mulahidah
- Salgharids
- Khuwarazmian
- Mongols

Salgharids

Although the Salgharids were not like the other kings in the extent of their rule, yet since they governed Fars, which is the ancient centre of Persian kingship, and were outstanding in their efforts to do good works, and

Marfat.com

Marfat.com

al-Mustansir Billah Abu Ja`far Mansur bin Muhammad al-Zahir.

In the course of his reign the Khuwarazmian empire came to an end and the Moghols gained power. Jarmaghun[47] went to Baghdad and had a combat with Sharaf ud-Din[48] Iqbal Sharabi. He met a defeat and retreated.

Mustansir held the caliphate for a period of seventeen years and seven months.

al-Musta'sim Billah `Abu' Ahmad 'Abdullah bin `Mansur' al-Mustansir.

He was the last caliph of the Bani al-'Abbas. Though a learned and pious man, but he was not a man of firm opinion. He held the reins of the caliphate for a period of seventeen years.

Later on Halaku[49] Khan invaded him and took a fight against him. Halaku Khan murdered him along with many other people of Baghdad. This incident took place in 656 A.H.

A son of his is still alive and is probably residing with the Mongols. His uncle, Ibn al-Turkia[50], was in Egypt. Allah knows better.

—O—

al-Mustanjid Billah Abu al-Muzaffar Yusuf bin `Muhammad' al-Muqtafi.

He remained caliph for eleven years and during his reign the Saljuq dynasty began to decline.

al-Mustazii Biamrillah Abu Muhammad Hasan bin Yusuf al-Mustanjid.

During his reign, the Ghaznavid empire came to its end and the Ghorid kings took the regions of India and Ghaznah. Khuwarazm Shah captured the territory of Khurasan. The slaves of Saljuqis captured 'Iraq.

Mustazii held the reins of caliphate for nineteen years.

al-Nasir Lidinullah Abu al-'Abbas Ahmad bin `Hasan' al-Mustazii.

He was a brave and wise person. During his reign the Saljuqian empire came to an end and was possessed by Sultan Muhammad bin Takash. Then he came to Baghdad and deputed Shaikh al-Shayukh Shihab[43] ud-Din Suhrwardi [may Allah be pleased with him] as his ambassador to the Sultan for reconciliation. He paid no heed to the Shaikh. On his way, his army was struck by a thunder bolt and many of his soldiers were killed. Terrified by the occurrence, the Sultan went back.[44]

Soon after[45] this event, Chingiz[46] Khan made an aggression against him. Ibn Qassab, the minister of an-Nasir, invaded Khuzistan and snatched it from the Qusha'riyan. al-Nasir remained caliph for a period of forty five years.

al-Zahir Biamrillah Abu Nasr Muhammad bin al-Nasir.

He held the reins of the caliphate hardly for six months and passed away.

Marfat.com

piety and good doer and having the credit of being trained and taught by Hujjat al-Islam, rebelled against him in the regions of Maghrib in 514 A.H. He expired in 524 A.H.

According to his will, Abd[42] al-Mu'min, one of his companions, took over the affairs of the state and held possession of all the regions of the Maghrib. It seems that these regions are still in the control of his descendants.

Mustarshid's reign lasted for seventeen years and seven months.

al-Rashid Billah Abu Ja`far Mansur bin Fazl al-Mustarashid.

When Mustarshid was imprisoned, his son, al-Rashid Billah, received the oath of allegiance at Baghdad. He was still preparing for revenge [of his father] that Sultan Mas'ud invaded Baghdad and besieged the city. After a few months Rashid fled to the king of Mausil. From there, he went to Azarbaijan and finally proceeded to 'Iraq. On his way to 'Iraq, he was martyred by *Mulhadin*.

He remained caliph for ten months and a few days.

al-Muqtafi Liamrillah Abu 'Abdullah Muhammad bin `Ahmad' al-Mustahzar.

When caliph Rashid fled away from Baghdad, Sultan Mas`ud pledged his loyalty to Muqtafi caliphate on the 23rd of *Ziqa`dah* 530 A.H. and retreated to his area.

During the reign of al-Muqtafi, Sunqar Atabak Salghari made a revolt in Fars against Malik Shah bin Mahmud bin Muhammad Saljuqi, who was then the ruler of Shiraz. Ghuzan imprisoned Sultan Sanjar.

Al-Muqtafi ruled for a period of twenty years and four and a half month.

Marfat.com

Daula was changed for Rukn ud-Din and the wealth of Baghdad was possessed by the Sultan.

Qai'm Biamrillah remained caliph for forty years and eight months.

al-Muqtadi Biamrillah Abu al-Qasim 'Abdullah bin Muhammad bin 'Abdullah al-Qai'm.

He held the throne of caliphate for nineteen years and eight months. It is related that he died all of a sudden and his death coincided with the death of fifteen other great kings, including those of China, Turkistan and India.

al-Mustahzar Billah Abu al-'Abbas Ahmad bin `Abdullah' al-Muqtadi.

During his reign, the empire of Al-i-Buweh was exhausted and Shabankara[39] kings gained power in Fars. Details in this respect will be given in this book at its proper place.

His reign lasted for twenty five years.

al-Mustarshid Billah Abu Mansur Fazl bin `Ahmad' al-Mustahzar.

During his reign, Mahmud bin Muhammad bin Malik Shah al-Saljuqi besieged the city of Baghdad but eventually he made a compromise and returned. Soon after the event, he died. After sometime, Mustarshid went to 'Iraq. He passed through Dinawer and went to face Mas'ud, a brother of Mahmud. A fight took place between them. The army of Mustarshid was defeated in the encounter and Mustarshid was taken prisoner. He was confined in Mas'ud's tent where he was slain with a knife by Mulahid.[40]

During his reign, 'Muhammad[41] bin 'Abdullah bin Tumart who was, a well-reputed scholar, a man of great

Marfat.com

al-Qadir Billah `Abu al-'Abbas' Ahmad bin Ishaq bin `Ja`far' al-Muqtadir.

During his reign, Sultan Mahmud bin Sabuktigin defeated 'Abd al-Malik Samani and occupied Khurasan independently ;

Qadir Billah held the caliphate for forty one years and four months.

al-Qai'm Biamrillah Abu Ja`far 'Abdullah bin `Ahmad' al-Qadir.

During his reign, Tughral Takin bin Mika'il bin Saljuq made a revolt in Khurasan. Qai'm Biamrillah sent him a *Khil'at* and bestowed upon him the title of Rukn ud-Daulah. Later on, Basasiri[37] who was an army commander at Baghdad, invaded Qai'm. [He defeated Qai'm Biamrillah and] imprisoned him in his tent. Al-Qai'm Biamrillah requested Tughral Takin to help him against Basasiri. Tughral Takin said to 'Umid[38] ud-Daulah, his mentor, that he should reply him briefly for his complete assurance. 'Umid ud-Daulah wrote:

> That God says "Go back upto them. Then surely we shall come into them with hints which they cannot withstand and we shall drive them forth, therefore, abased and they shall be handled." [al-Naml:37]

The Sultan [Tughral Takin himself] went with all his forces and fought against Basasiri at a place situated between Wasit and Kufah. After Basasiri was defeated, Sultan paid homage to the caliph and brought him back to Baghdad. When they reached near the city, Sultan was running on foot along the mount of the caliph. Out of his sentiments for Sultan, the caliph said to him, "Ride, O! Rukn ud-Din." From that day onwards, his title of Rukn ud-

Marfat.com

al-Muttaqi Billah Abu Ishaq Ibrahim bin Ja`far al-Muqtadir

He held the throne of the caliphate for about four years when he was blinded.

al-Mustakfi Billah Abu al-Qasim 'Abdullah bin 'Ali al-Muktafi.

After receiving the oath of loyalty, he ruled for a period of one year and four months. Then Mu'izz Daulah Ahmad bin Boweh put him into a prison and made a son of Muqtadir [Mutti'], caliph in his place.

al-Mutti` Lillah `Abu al-Qasim' al-Fazl bin `Ja`far' al-Muqtadir.

He held the office of the caliphate for a period of thirty one years but the whole period of his reign was full of troubles and turmoil's. Then the Turks, who were the off-springs of the slaves of the caliphs, revolted against him. They also fought against each other and their internecine wars led to a state of anarchy. Ultimately, al-Mutti` became sick of the chaos and abdicated the caliphate in favour of his son Ta'i' .

al-Ta'i' Lillah Abu Bakr 'Abd al-Karim bin al-Fazl al-M'utti`.

He occupied the seat of the caliphate for a period of seventeen years and nine months but the entire period of his caliphate was marked with troubles. Eventually, Baha ud-Daulah bin `Azd ud-Daulah removed him and pledged his allegiance for caliphate to one of his cousins.

Marfat.com

against him. He acted accordingly and after defeat killed the rebel.

His caliphate lasted for a period of six years and seven months.

al-Muqtadir Billah Abu al-Fazl Ja`far bin Ahmad al-Mu'tazid.

During his reign, al-Nasir[35] Lil-Haq al-Hasan bin 'Ali al-Husaini made a revolt against him in the regions of Dailam, but he was overpowered and killed. 'Imad-ud Daulah who was the first king of the Dailamites, lent support to him. Qazi Abu[36] al-'Abbas bin Shurej was the Qazi of Shiraz at the time of Muqtadir.

Muqtadir was murdered by some of his trustworthy men and his death caused a great set back to the caliphate and it started showing sings of weakness.

He ruled for twenty five years.

al-Qahir Billah Abu al-Mansur Muhammad bin Ahmad al-Mu'tazid.

After the slaughter of his brother, he was nominated as caliph. But he was removed from the seat of caliphate after a year and a half and was replaced by a son of Muqtadir. The people pledged their loyalty to latter.

al-Razi Billah Abu al-'Abbas Ahmad bin Ja'far al-Muqtadir

He died after the holding the office of the caliphate only for six years and two months.

instruments and other unlawful amusements was banned and no one could dare to violate this prohibitions.

During his reign, the descendants of Lais[32] al-Saffar rose against him in Sijistan.

He could rule for a year only.

al-Mu'tamid `Alallah `Abu al-'Abbas' Ahmad bin `Ja`far' al-Mutawakil

After receiving the oath of allegiance, he appointed his brother, Abu Ahmad[33] Talhah bin al-Mutawakil, Amir and sent him to Yemen and Hijaz.

He remained caliph for a period of twenty three years and three months. The Saffarid greatly established themselves during his times.

Abu 'Ali al-Hasan bin Muhammad Za`frani, a pupil of Imam Shaf'i, Abu al-Qasim Anmati, a student of Muzani and Rubi' were among the great jurists of his times.

al-Mu'tazid Billah `Abu al-'Abbas' Ahmad bin Muwaffiq `Talhah' bin `Ja`far' al-Mutawakil.

He was a terrific person and was called on that account 'Safah Sani' [second bloodsheder]. During the last days of his rule, Amir Isma`il bin Ahmad al-Samani invaded him. 'Amir Isma`il arrested 'Amr bin Lais and put him in the prison. al-Mu'tazid's, Caliphate lasted for nine years and seven months.

al-Mutakfi Billah Abu Muhammad 'Ali bin Ahmad bin Talhah al-Mu'tazid.

He was gifted with great charm and eloquence. When Muhammad[34] bin Harun made a revolt against him in Tabristan, Muktafi wrote to Isma`il Samani to fight

When he had ruled for fourteen years and nine months, he was killed by Wasif[29] al-Hajib Baghai Sharabi. The assassin was annɔyed with him as Mutawakil had promoted Fath[30] Khaqan over him and also transferred his estates to him.

al-Muntasir Billah `Abu Ja`far'
Muhammad bin Ja`far al-Mutawakil.

He abetted the Turks in the murder of his father. After suffering diphtheria for six months, he passed away.

al-Musta`in Billah `Abul-'Abbas'
Ahmad bin Muhammad bin Muhammad' al-Mu'tasim.

During his rule, Hasan[31] bin Zaid 'Alwi made a revolt against him in the region of Tabristan. The people of Dailam and Jabal joined hands with him and he conquered Rayy. He had been caliph for ten years, when he was removed by the Turks, who pledged their loyalty to Mu'tiz Billah.

al-Mu'tiz Billah Abu 'Abdullah
Muhammad bin `Ja`far' al-Mutawakil.

He remained caliph for four and a half year. In the meantime, Turks caught him, beat strokes on his neck and put him in the open sun. [Tired of the torture], he himself resigned from the post of caliphate. Then, he was put in the prison, where he had starved to death.

al-Muhtadi Billah `Abu Ishaq'
Muhammad bin `al-Wasiq'.

A noble and pious Muslim, he spent a major part of the night in prayers. He used to dress himself in old clothes and sat on a blanket. In his days, the use of musical

Marfat.com

bin Sahl al-Sasani after him. He arrested Ibrahim and 'Ali bin Musa had already died. Mamun remained caliph for twenty years and five months.

al-Mu'tasim Billah Abu Ishaq Muhammad bin Harun `al-Rashid'.

He is called[23] *Musamman Khalifah* [eighth caliph] as he was eighth in the line of succession of 'Abbasid Caliphs, genealogically the eighth descendant of Bani 'Abbas and for his having ruled for eight years, eight months and eight days.

Ahmad[24] bin Abi Dawud was the Qazi al-Quzat [chief justice] in his time. Isma`il[25] al-Muzani and al-Rabi`[26] al-Muradi were the two eminent jurists of his time. Imam Ahmad bin Hambal was also living in his time. Since Mu'tasim was inclined to '*Itazal*[27] and followed Hafs al-Fard, he extended no favour and respect to the Imam. On the contrary Mu'tasim,[28] at times, had tortured the Imam.

al-Wasiq Billah `Abu Ja`far' Harun bin `Muhammad' al-Mu'tasim.

He was a man of great prowess and strength. It is related that he could hold two sheep at a time, one in each hand, untill they were able to peel off their skin.

He ruled for a period of five years and nine months.

al-Mutawakil 'Alallah `Abu al-Fazl' Ja`far bin `Muhammad' al-Mu'tasim

He was an orthodox Sunnite and held jurists and *Muhadasin* [traditionalists] in great respect. He showed respect to Imam Ahmad Hambal, who died during his reign.

Marfat.com

Hasan the custodian of *Baitul Mal*. Now Imam al-Shafi' had a few *Manazrahs* [dialectic discussing] with them in the presence of Harun in which he [Imam al-Shafi'] prevailed on them. Consequently Harun developed great respect for him and honoured him with a *Khil'at*. He taught in Baghdad for some years and Imam Ahmad[18] bin Hambal was one of his attendants. Finally, he went to Egypt and died there.

Harun's caliphate lasted for a period of twenty three years and he died at Tus.

al-Amin `Abu Musa Muhammad bin Harun al-Rashid.

Harun al-Rashid appointed him crown prince and made his second son, Mamun, the governor of Khurasan. When Amin became caliph, he sent 'Ali[19] bin 'i'sa with his all forces to fight against al-Mamun. Mamun sent Abu al-Tahir[20] bin al-Husain Khurasani, the Amir of Rayy, with a force to fight against him. Amin's forces were defeated. Mamun forces chased him to Baghdad and killed him.

Amin's caliphate ended after four years and seven months.

al-Mamūn `Abu Ja`far' 'Abdullah bin Harun al-Rashid

He was the most learned and distinguished caliph of the 'Abbasids series of caliphs. He was well oriented in various sciences and got many philosophical works translated into Arabic. He developed great respect and love for the descendants of the Holy Prophet [peace be upon him]. Out of this regard for them, he appointed 'Ali[21] bin Musa al-Raza [may Allah be pleased with him] as his crown prince. This act so annoyed the 'Abbasids that they dethroned Mamun and pledged their loyalty to Ibrahim[22] bin al-Mahdi. When Mamun heard this news, he sent Hasan

Marfat.com

Zawalistan. Mahdi sent the commanders of his army to Khurasan to deal with the rebel. So, he killed him. In his days, Husain[11] bin 'Ali bin al-Hasan Alwi put forth at Makkah his claim for caliphate, but was subsequently killed during the time of Hadi, the successor of al-Mahdi.

His reign lasted for ten years, some months and a few days.

al-Hadi Abu Muhammad Musa bin Muhammad al-Mahdi

At the time of his father's death, Hadi was in the Jurjan region. After hearing the news of Mahdi's death, he returned to Baghdad and became the caliph. He remained caliph for about sixteen months.

al-Rashid `Abu Ja`far Harun bin Muhammad al-Mahdi

It is related that he received the oath of allegiance on the very night Hadi had died. Mamun was also born on the same night and for that very reason that the night is called *Lailatul Hashmiyyah*[12].

The first person to take his oath of allegiance with him was Yahya bin Khalid al-Barmaki[13] who was an off-spring of Sasanid Kings. It was his royal lineage which subsequently inclined Harun to make him his minister. After some time, he killed his son, Ja`far[14] bin Yahya and put Yahya also in prison.

In the beginning of the rule, many nobles of Hijaz who had been supporters of Husain bin 'Ali bin Hasan 'Alwi were arrested and brought to Baghdad. One of them was Imam Abu 'Abdullah Muhammad bin Idris al-Shafi[15] [may God be pleased with him]. In those days, Abu Yusuf[16] was Qazi al-Quzat [Chief Justice] and Muhammad[17] bin al-

Marfat.com

al-Mansur Abu Ja`far `Abdullah' bin Muhammad bin 'Ali bin 'Abdullah bin 'Abbas

During his last days, Abu al-'Abbas went to perform Hajj. When he was on his way back, he received the news of his brother's death. He also learnt that he had been appointed the caliph and 'i'sa[4] bin Musa `bin Muhammad' bin 'Ali bin 'Abdullah, was nominated as the crown prince. When his son, Mahdi, came of age, Mansur cancelled 'i'sa's nomination and appointed his own son as the crown prince in his place. Abu Muslim Marwazi who was their authorized *da`i* in Khurasan, killed him on the suspicion that he had intended to revolt and usurp power.

Muhammad[5] and Ibrahim,[6] sons of 'Abdullah[7] bin Hasan bin 'Ali bin Abi Talib [may Allah be pleased with them] revolted against him. Mansur Billah sent an army against them and they were killed.

He founded the city of Baghadad in the year 145 [A.H.]. His reign lasted for twenty two years.

Imam Abu[8] Hanifah Kufi, Imam Malik[9] Madani and Abu Sufyan[10] Suri, [may Allah be pleased with them], were the great religious leaders of his time.

al-Mahdi Abu 'Abdullah Muhammad bin 'Abdullah al-`Mansur'

Mansur was on his way to Hajj that he fell ill. Mahdi was accompanying him. When they reached Bi'r-i-Memun, situated at a distance of two stages from Makkah, Mansur passed away. Mahdi who was with him, received the oath of allegiance at Makkah.

During his reign, a person appeared on the stage in Khurasan and proclaimed kingship and from there went to

- al-Mustansir Billah `Abu Ja`far' Mansur bin Muhammad al-Zahir
- al-Must'asim Billah Abu Ahmad 'Abdullah bin `Mansur' al-Mustansir

al- Safah Abu al-'Abbas `Abdullah' bin Muhammad bin 'Ali bin 'Abdullah bin 'Abbas

His caliphate was the result of the endeavours of the *da`ies* deputed by Muhammad bin 'Ali. These *da`ies* preached first for Ibrahim[1] and then [after his murder] for Abu al-'Abbas. Most of the people of Khurasan and 'Iraq agreed to 'Abbasids and refused to submit the Marvanians. When Marwan became the caliph, most of the people resented his emergence to power.

Abu Salmahtul Khilal,[2] one of the chiefs of Kufah, invited Ibrahim from Hijaz to Kufah. Ibrahim with twelve of his relatives proceeded to Kufah. It so happened that while they were in transit, they crossed the agents of Marwan and Ibrahim was arrested by them. The agents took him to Marwan who killed him. This event provoked Abu al-'Abbas and he arrived with all his relatives in Kufah. A large number of people gathered around him and on Friday, the thirteenth of *Rabi' 'al-Akhir* of the year one hundred thirty two [132 A.H.], the people pledged their loyalty to him. They also said their *Juma`* prayer after him. On the next day, Abu al-'Abbas collected the forces and sent them under the command of his brother, Mansur, to Wasit for fighting against Yazid[3] bin 'Umar bin Hubairah, then the governor of 'Iraq. He also sent his uncle 'Abdullah bin 'Ali to Syria to fight against Marwan. Both the missions were successful and they returned triumphant. Abu al-'Abbas ruled for a period of four years and eight months.

Marfat.com

- al-Mutti` Lillah Abu al-Qasim Fazl bin `Ja`far' al-Muqtadir
- al-Taii' Lillah `Abu Bakr' 'Abd al-Karim bin `Fazl' al-Mutti`
- al-Qadir Billah `Abu al-'Abbas' Ahmad bin Ishaq bin `Ja`far' al-Muqtadir
- al-Qaim Biamrillah Abu Ja`far 'Abdullah bin `Ahmad' al-Qadir
- al-Muqtadi Biamrillah Abu al-Qasim 'Abdullah bin `Muhammad bin 'Abdullah' al-Qaim
- al-Mustahzar Billah Abu al-'Abbas Ahmad bin 'Abdullah al-Muqtadi
- al-Mustarshid Billah Abu Mansur `Fazl bin `Ahmad' al-Mustahzar
- al-Rashid Billah Abu Ja`far `Mansur bin Fazl' al-Mustarshid
- al-Muqtafi Liamrillah Abu 'Abdullah Muhammad bin `Ahmad' al-Mustahzar
- al-Mustanjid Billah Abu al-Muzaffar Yusuf bin `Muhammad' al-Muqtafi
- al-Mustazii Biamrillah `Abu Muhammad' Hasan bin Yusuf al-Mustanjid
- al-Nasir Lidinullah Abu al-'Abbas Ahmad bin `Hasan' al-Mustazii
- al-Zahir Biamrillah Abu Nasr Muhammad bin `Ahmad' al-Nasir

Marfat.com

- al-Mutawakil Alallah `Abu al-Fazl' Ja`far bin `Muhammad' al-Mu'tasim
- al-Muntasir Billah `Abu Ja`far' Muhammad bin `Ja`far' al-Mutawakil
- al-Musta`in Billah `Abu al-'Abbas' Ahmad bin Muhammad bin Muhammad al-Mu'tasim
- al-Mut`azz Billah Abu 'Abdullah Muhammad bin `Ja`far' al-Mutawakil
- al-Muhtadi Billah `Abu Ishaq' Muhammad bin `al-Wasiq'
- al-M'utamid 'Alallah `Abu al-'Abbas' Ahmad bin `Ja`far' al-Mutawakil
- al-M'utazid Billah `Abu al-'Abbas' Ahmad bin al-Muwaffiq Talhah bin `Ja`far' al-Mutawakil
- al-Muktafi Billah `Abu Muhammad' 'Ali bin `Ahmad' al-Mu'tazid
- al-Muqtadir Billah `Abu al-Fazl' Ja`far bin `Ahmad' bin al- Mu'tazid
- al-Qahir Billah `Abu Mansur' Muhammad bin `Ahmad' al-M`utazid
- al-Razi Billah Abu al-'Abbas Ahmad bin Ja`far al-Muqtadir
- al-Muttaqi Billah `Abu Ishaq' Ibrahim bin `Ja`far' al-Muqtadir
- al-Mustakfi Billah `Abu al-Qasim 'Abdullah bin 'Ali `al-Muktafi'

Marfat.com

Third Order

THE 'AbbasID CALIPHS

They were thirty seven in all and their reign lasted for a period of five hundred twenty three years and two months, ensuing from the thirteenth *Rabi` as-Sani* of the year one hundred and thirty two [132 A.H.] to the fourteenth [14th] *Safar* of the year six hundred fifty six [656 A.H.]..

Their names are as following:-

- al-Safah Abu al-'Abbas 'Abdullah bin Muhammad bin 'Ali bin 'Abdullah bin 'Abbas
- al-Mansur Abu Ja`far `Abdullah' bin Muhammad bin 'Ali bin 'Abdullah bin `'Abbas'.
- al-Mahdi Abu 'Abdullah Muhammad bin 'Abdullah `al-Mansur'
- al-Hadi Abu Muhammad Musa bin Muhammad `al-Mahdi'
- al-Rashid Abu Ja`far Harun bin Muhammad `al-Mahdi'
- al-Amin `Abu Musa' Muhammad bin Harun `al-Rashid'
- al-Mamun `Abu Ja`far' 'Abdullah bin Harun `al-Rashid'
- al-Mu'tasim Billah Abu Ishaq Muhammad bin Harun `al-Rashid'
- al-Wasiq Billah `Abu Ja`far' Harun bin `Muhammad' al-Mu'tasim

Marfat.com

Hisham bin 'Abd al-Malik

A man of firm opinion, he ruled for nineteen years and seven months.

al-Walid bin[ii] Yazid bin 'Abd al-Malik

He ruled for one year and three months only. Later on, Muhammad bin Khalid[12] al-Qasri removed him from the throne and pledged his loyalty to Yazid.

Yazid[iii] bin al-Walid bin 'Abd al-Malik

His mother, named Shah Afrid, was a daughter of Frabers [Feroz] bin Yazdajird bin Shahryar. He was a just and pious youngman. He ruled for six months only.

Ibrahim bin al-Walid

He was the crown prince of his brother. He had hardly ruled for three months and a few days that Marwan invaded him and took back the country from him.

Marwan Himar bin Muhammad bin Marwan bin al-Hakam

He was the governor [Amir] of Hams since the time of Walid bin 'Abd al-Malik. He held that office until he was appointed as caliph. He held the reins of power till the revolt of the descendents of 'Abbasids against him. The revolt succeeded and his defeat brought Umayyad empire to an end.

His rule lasted for five years and two months.

—o—

Marfat.com

Sulaiman bin 'Abd al-Malik

He was called 'Miftah al-Khair' [key to virtue] because his predecessor, Walid was very cruel. During his reign a serious famine occurred in the country for want of rains. A noble and just ruler, his reign was marked with justice and fair treatment. Allah Almighty showered His blessings upon him and there was plenty of rain resulting in abundant harvest.

He ruled for about two years and eight months.

'Umar bin 'Abd al-'Aziz bin Marwan

After the right-guided caliphs, no one matched him in knowledge, honesty and piety. He always endeavoured to seek the pleasure of *Ahli Bait*. Whenever, he heard the name of Amir al-Mu'minin 'Ali [may Allah be pleased with him], he had shown respect to him. He forbade the people from using un-salutary language against him. His mother was a grand-daughter[9] of Amir al-Mu'minin 'Umar [may Allah be pleased with him].

His caliphate lasted for only two years and six months.

Yazid[ii] bin 'Abd al-Malik

A handsome fellow, he held the caliphate for four years. During his times, Abu 'Abdullah[10] bin Muhammad bin 'Ali bin 'Abdullah bin al-'Abbas started his *da'wat*. Yazid bin 'Abd al-Malik ordered Abu Muslim[11] Khurasani, a descendant of kings of Fars, to undertake the *da'wat* on his behalf in Khurasan as well.

Marfat.com

Yazid bin[i] Mu`awiyah

When Mu`awiyah had died, Yazid succeeded him in throne. He ruled for four years. Towards the end of his reign, 'Abdullah[3] bin Zubair revolted against him in Hijaz. After the death of Yazid, 'Abdullah became so powerful that his authority was accepted throughout Hijaz and 'Iraq. Hijaz remained with him until the times of 'Abd al-Malik bin Marwan. He ['Abd al-Malik bin Marwan] dispatched Hajjaj[4] bin Yusuf to Hijaz. He took a fight against him. He defeated 'Abdullah and finally hanged him.

Marwan[i] bin al-Hakam

When Yazid died, his son, Khalid,[5] was mere a child. Bani Umayyads accepted Marwan as their caliph and agreed to protect Syria against 'Abdullah bin Zubair. Hardly nine months had passed that his wife,[6] who had married with him after Yazid's death, poisoned him to death.

'Abd al-Malik bin Marwan

After the death of his father, Syrians pledged their loyalty to him. He sent Hajjaj bin Yusuf to fight against 'Abdullah bin Zubair. When Hajjaj completed the task assigned to him, 'Abd al-Malik sent Hajjaj to Pars and 'Iraq. He sent his brother, Muhammad[7] bin Yusuf Saqafi, to Pars. In place of Istakhr, he founded Shiraz[8] as the new capital of his state.

His rule lasted for a period of twenty one years.

Al-Walid[i] bin 'Abd al-Malik

Most of the areas of Mawara'u'n-Nahr were conquered by the Muslims during his reign. He ruled for nine years and few months.

Marfat.com

Second Order

THE UMAYYADS

Thirteen[1] in all, they ruled for ninety five[2] years. Their names are given below:-

- Mu`awiyah bin Abi Sufyan bin Harb
- Yazid[i] bin Mu`awiyah.
- Marwan[i] bin al-Hakam
- ‘Abd al-Malik bin Marwan
- al-Walid[i] bin ‘Abd al-Malik
- Sulaiman bin ‘Abd al-Malik
- ‘Umar bin ‘Abd al-Aziz bin Marwan
- Yazid[ii] bin ‘Abd al-Malik
- Hisham bin ‘Abd al-Malik
- al-Walid[ii] bin Yazid
- Yazid[iii] bin al-Walid
- Ibrahim bin al-Walid
- Marwan Himar bin Muhammad bin Marwan bin al-Hakam.

Mu`awiyah bin Abi Sufyan bin Harb

He belonged to the elites of Arabia. In the caliphate days of ‘Umar, he was the Amir of Syria. After the death of Amir al-Mu’minin ‘Ali [may Allah be pleased with him], he ruled for twenty years the Muslim territories with firm authority, resoluteness and administrative sagacity.

Marfat.com

him. "O' Husain! Do not worry, because tomorrow you will be with me." The next day Husain bin 'Ali, may Allah be pleased with him, was martyred.

After Husain's martyrdom, all members of his illustrious family, were dispatched with naked heads and bare-footed to the court of Yazid along with the chopped of head of Husain. 'Ali bin Husain, the sole survivor of the bereaved house of Husain, may Allah be pleased with him, led the caravan to Yazid's court. In tattered clothes, he was without a headwear and shoes cut off from his body. When 'Ali bin Husain was presented to Yazid, Husain's chopped head was also presented to him in a plate. Yazid ordered to kill 'Ali as well.

Yazid had a stick in his hand. He arrogantly moved the stick backward and forward on the lips of the martyred Husain. The nobles in his presence protested against this insolence, saying that the lips were kissed by the Holy Prophet [peace be upon him] and you should not strike stick on them. They also suggested him to spare the life of Ali[23] bin Husain as he was mere a child and would not do any harm to him. Thus 'Ali being spared of death was released by the order of Yazid. 'Ali bin Husain was the solitary survivor in the children of Husain, may Allah be pleased with him.

—O—

Marfat.com

The Second Grandson of the Holy Prophet [peace be upon him] Al-Husain bin 'Ali, may Allah be pleased with him.

On the death of Mu`awiyah, the people of 'Iraq assured Husain, may Allah be pleased with him, of their loyalty in writing. He set out for Kufah. 'Ubidullah[22] bin Zayad, a nephew of Mu`awiyah, was the governor of Kufah. He sent his armies in advance to arrest Husain. Husain, may Allah be pleased with him, requested them to allow him to return but they refused. Eventually, their armies met in the desert of Karbala. For two to three days, they were engaged in a battle. At last, it came to end only when Husain's army was completely annihilated.

In the meantime, it so happened that Husain's baby wept in the cradle and Husain, may Allah be pleased with him, heard his weeping. He was overwhelmed by passion of love. On his request, the baby was brought to him and he took him in his lap. Just then an arrow struck the neck of the innocent and killed him then and there. Reciting the verse "We are for Allah and we shall revert to him", Husain bin 'Ali, may Allah be pleased with him, placed the dead on the ground. Then choked by thirst Husain bin 'Ali, may Allah be pleased with him, went to the river Furat for drinking water. When he was taking water in his mouth, an arrow struck his mouth. His mouth began to bleed and the water fell down from his mouth. [With blood running on his wounded mouth], he returned to his camp. As he was badly hungry, his wife offered him some vegetables which she had in her leather bag and he ate them.

`On the ninth night of the month of *Muharram*, he could not sleep. As soon as he went to sleep', in his dream, he saw the Holy Prophet, peace be upon him, saying to

At last the leader of faithfuls, Amir al-Mu'minin "Ali, [may Allah be pleased with him] came to Kufah and settled there. Mu`awiyah went back to Syria and captured the whole region on that side and proclaimed himself the caliph.

Three[18] of the Kharijites conspired to kill 'Ali, Mu`awiyah and 'Amr bin[19] 'Aas at their places on the morning of the seventeenth day of *Ramzan*. Abdur Rahman Ibn Muljam [al-Muradi] went towards 'Ali, may Allah be pleased with him, and wounded him on the morning of nineteenth *Ramzan* when he was saying his prayer. The second conspirator who had gone to Syria, inflicted a wound on Mu`awiyah on the same day, but it did not work. The third assassin, 'Amr bin Bakr, went to Egypt to kill 'Amr bin 'Aas. But to his good luck, he did not come out of the house and sent his nephew[20] to lead the prayer. So, the nephew was killed.

The reign of the leader of the faithful, 'Ali [may Allah be pleased with him], lasted for four years and nine months.

Grandson of the Holy Prophet, peace be upon him Hasan bin 'Ali [peace be upon him].

When the Amir al-Mu'minin [the leader of the faithful], 'Ali, may Allah be pleased with him, was martyred, the 'Iraqis pledged their allegiance to Hasan, may Allah be pleased with him, Mu`awiyah stood in apposition and, therefore, set out to fight against him. Fearing dissension in the people of 'Iraq, Hasan, may Allah be pleased with him, compromised with him and went to Hijaz. It is related that on, Mu`awiyah's instigation, Hasan's wife, Asma' Bint Ja'dah', poisoned[21] him to death.

Prophet [peace be upon him] were cousins in relation. The Holy Prophet [peace be upon him] married two of his daughters[14] to him. On that account, he is called Zun-Nurain.

His caliphate lasted for twelve years. During his reign, Khurasan, Azarbijan, Tabristan, Kirman, Egypt, the frontiers of Maghrib and many territories of Rume were conquered and annexed to the Islamic Caliphate.

The first insurgence in the history of Islam occurred during his times, was the uprising of a group of Muslims and this eventually led to his martyrdom.[15]

Fourth Caliph: Amir al-Mu'minin "Ali bin Abi Talib 'may Allah be pleased with him'.

The day on which 'Usman [may Allah be pleased with him] was martyred, the majority of Muslims pledged their allegiance to ''Ali Abi Talib [may Allah be pleased with him]. But 'Ayisha, Talhah and Zubair [may Allah be pleased with them] separated their way and kept themselves aloof from him and accused him for the assassination of 'Usman [may Allah be pleased with him]. [They said that he had acquiesced to his death]. The accusers went to Basra and 'Ali [may Allah be pleased with him] chased them and fought[16] against them. Ayisha [may Allah be pleased with her] was brought back to Madinah, while Talhah and Zubir [may Allah be pleased with them] were killed in the [Kara=camel] battle. Mu`awiyah bin Sufyan was then the Amir of Syria. When he received the news of the death of Zubair and Talhah, he revoked his oath of allegiance and refused to submit to Ali. This resulted in a great war[17] between them and a large number of persons from both sides were killed.

them. The remaining two apostated tribes were subdued by 'Umar, may Allah be pleased with him. He sent the Islamic forces to Syria which conquered the major part of that country.

His caliphate lasted for a period of two[7] years, three months and five days.

Second Caliph: Amir al-Mu'minin 'Umar bin al-Khitab [may Allah be pleased with him].

[After the death of Hazrat Abū Bakr'] he was appointed the caliph and the leader of the faithfuls. His sagacity, valour and justice and majesty were acclaimed by all and his authority was obeyed everywhere. It was acknowledged by everyone that there had been no other ruler in the past to be equal to him. He hoisted the flag of Islām in the easts and the wests. The faith of Muhammad [peace be upon him] gained utmost strength through his efforts. He subdued the whole of Syria and a greater part of Rume. He overpowered the King, Ceasers and got liberated the territories of Fars, 'Iraq and Yazd from them. Abū Lu'lu' [Feroz],[8] a salve of Mughirah bin Shu`bah[9] struck him with a spearhead and he died as a martyr.[10]

The period of his caliphate was ten years and six months.

Third Caliph: Amir al-Mu'minin 'Usman bin `Affan [may Allah be pleased with him].

After the martyrdom of 'Umar [may Allah be pleased with him], six persons held a council for the nomination of the next caliph. They were 'Usman, ''Ali, Sa'd [bin Abi Waqas], Abdur[11] Rahman bin 'auf, Talhah[12] and Zubair,[13] 'may Allah be pleased with them. They all agreed on the caliphate of 'Usman [may Allah be pleased with him]. His ancestors and the ancestors of the Holy

Marfat.com

First Order

An Account of Rightly Guided Caliphs

They are six in number. Unanimous oath of allegiance was given to four of them and their caliphate lasted for about thirty years.

First Caliph: Amir al-Mu'minin Abū Bakr Siddiq, 'may Allah be pleased with him'.

When the Holy Prophet [peace be upon him] abandoned the earthly world and ascended to heaven, the *Ansār* or helpers gathered in Darul Saqifah[5] [a roofed enclosure of the Saqifah of the Banu Sa`idah] and elected Sa'd bin 'Ibadah[6] as their Amir and religious leader. Abū Bakr and 'Umar [may Allāh be pleased with them] were in the mosque at that time. When they heard the news there, they became apprehensive of the opposition and dispute among the Muslims. They left the mosque and went to the *Ansar's* assembly. They discussed with them all aspects of the issue. Finally, all of them agreed to appoint Abū Bakr as their caliph and avowed allegiance to him. Thus, the official responsibility of caliphate was entrusted to him. His greatness and meritorious services to Islām very well-known.

During the time of his caliphate, twelve tribes of the Arabs renounced Islām. He successfully dealt with ten of

Marfat.com

Marfat.com

upon him] lived there for ten years. The *Ayat Saif* [3] was revealed to him there. He participated in twenty six *Ghazwat* and emerged victorious in all. Although the breach of treaty by the hypocrites caused the martyrdom of his uncle, Amir Hamza, in *Ghazwai Uhud* [4] and also gave him a set back, but he did defeat the enemy in the first encounter.

The account of miracles of the Holy Prophet [peace be upon him], his life and *Ghazwat* is very lengthy and it has been recorded with full detail in voluminous works. It is, therefore, not possible to compress its detail in this short volume. If I am blessed with favour of Allah and more years of life, I will write a separate book on this subject.

When the Holy Prophet [peace be upon him] left this earthly abode for Allah, his age was sixty three years. On the second day, and according to another version on the third day, he was laid to rest in the apartment *[Hujrah]* of 'Ayisha Siddiqah, the mother of faithful, may Allah be pleased with her.

— O —

Khadijah [may Allah pleased with her] [and among the men] Abu Bakr[may Allah be pleased with him]. The others who embraced Islam were Zaid, son of Haris, and 'Abdullah bin Mas`ud. On the invitation of Abu Bakr, many a leading companions of him professed Islam. As this small group was not yet in a position to offer prayers in congregation openly, the Holy Prophet [peace be upon him] used to pray to Allah to strengthen Islam by converting either Abu Jahl or 'Umar [may Allah pleased with him] to Islam. His prayer was granted in favour of 'Umar[2] [may Allah be pleased with him]. After accepting Islam, 'Umar [may Allah be pleased with him] brought the Holy Prophet [peace be upon him] along with his companions to the mosque [Ka`bah] and all of them prayed in the congregation. Upon this daring step, the Quraish were very much infuriated and wanted to punish the Holy Prophet as well as the Muslims. But they could not harm them because Abu Talib [Ali's father] who was chief of the Quraish and the most respectable among all of them, protected the Holy Prophet [peace be upon him] and the Muslims.

After Abu Talib's death, 'Abbas succeeded him. A mild person as he was, he could not ward off the Quraish against the Holy Prophet [peace be upon him]; with the result that the Prophet and his companions were persecuted in various ways. The Holy Prophet [peace be upon him], therefore, decided to migrate to Madinah. Accordingly, he began to send his companions to Madinah in batches. Later on, accompanied by Abū Bakr, the Holy Prophet [peace be upon him] himself left for Madinah in the thirteenth year of his prophethood.

Islam made a fast progress in Madinah and the Muslims grew in strength. The Holy Prophet [peace be

PART –III

AN ACCOUNT OF CALIPHS ETC.

Fifty five in number, their reign lasted for six hundred and forty five years.

They came of three dynasties, all of which had sprung from the Quraish tribe. Their progenitor was Isma`il bin Ibrahim, peace be upon him. Their lineage goes back to kings of Fars through Arfakhshad who is called Hoshanj [Hoshang] in Fars.

First of all, I will give a brief account of the Holy Prophet, peace be upon him.

Muhammad [peace be upon him] 'Abdullah bin 'Abd al-Muttalib.

'Abd al-Muttalib's father came from the Quraish and his mother[1] from the family of Ya`rab bin Qahtan who ruled Yemen after the Prophet Sulaiman, peace be upon him.

When our Holy Prophet, peace be upon him attained the age of forty years, he was honoured by Allah the Glorified and Exalted, with revelation and appointed His Messenger for the whole mankind. He ordered him to invite first of all his near ones to Islam. The first one who embraced Islam among the young ones, was ''Ali bin Abu Talib [may Allah grace his face], among the women

This event occurred during the Caliphate of Hazrat 'Usman.

Yazdajird ruled for twenty years and lived to the age of thirty-five years only. His death took place in the 31st year of Hijrah.

—O—

Marfat.com

Yazdajird bin Shahryar

'He was the last king of Fars.' When Sheruya killed his relatives, Yazdajird's nurse secretly took him to Fars and the nobles of Fars arranged for his upbringing at Istakhr. When the nobles heard that Farrukhzad had been placed on the throne at Mada'in, and was not suitable for it, they invited Yazdajird to Mada'in and made him king in his place. During his reign, the different parts of the country were occupied by the usurbers and the Muslims were also becoming dominant. He remained in Mada'in for eight years. When Sa'd bin Abi Waqas[24] captured Qadisiya,[25] Rustam sent Farrukh's son to fight against him. He sent the crown of Anosherwan and other valuable jewels to China for safe custody and himself left for Nihawand. On hearing the news that Rustam was killed and the Arabs were advancing, he shifted to Isfahan and stayed there for some time. Then, he went to Kirman and from there proceeded towards Marw and settled there. Mahuya (or Mahwiya), his regent at Marw, was afraid of him for some lapses. So, he, on his part, invited the king of Hiyatalah and Khaqan on the plea that he would help him in repulsing the Arabs. Thinking that he had revolted, Yazdajird took shelter in a water-mill. The workers of the water-mill failed to recognize him and in sheer greed for his ornamental dress, killed him. Thus, the rule of the kings of Iranian origin came to an end for ever and Iran came under the rule of the Muslims.

"Allah destroys Whom He wants and makes eternal Whom He wants and He possesses the Ummul Kitab." [13:39]

Marfat.com

on the throne. He ruled hardly for one year and five months.

Kisra bin Qubad bin Hurmuz

Brought up in Turkistan, he was made king with the consensus of the nobles of Fars. He ruled hardly for three months.

Turan Dukht Binti Kisra

She was a wise and just woman. The armies of Islam invaded Fars during her reign. She ruled for one year and four months.

Feroz bin Jushnasdah

He was a descendant of Yazdajird Asim. His mother was linked with the family of Anosherwan. He remained on the throne for six months only.

Azarmi Dukht Binti Parwez

She was wise lady. Farrukh Hurmuz, the commander-in-chief of Khurasan, wanted to marry her but she refused. However, she promised him to see her alone at a night. Farrukh went to her in response to her promise but she got him killed. In return, Farrukh's son, Rustam, managed to poison her. She ruled for four months only.

Farrukhzad bin Kisra Parwez

When Sheruya killed his brothers, Farrukhzad was very young and luckily escaped death. He lacked prudence and judgment. He had ruled hardly for six months that people brought Yazdajird from Fars and made him the king in his palace.

Marfat.com

people for their minor faults. But at the end, the worst of all was his taste for some obnoxious activities which created hatred against him in his subjects. The nobles of the empire after an agreement, persuaded his son Sheruya to revolt against Kisra Parwez. They provoked him to the extent that he was led to imprison his father. But they were not satisfied until he ordered to kill Parwez with a stroke of spearhead.

The reign of Kisra Parwez lasted for thirty-eight years.

Sheruya bin Parwez

When he assassinated his father, he also killed seventeen other relatives including his brothers and nephews. He fell ill with plague and passed away with many other nobles of Fars. His reign lasted only for eight months.

Ardasher bin Sheruya

When Ardasher's father, Sheruya died, there was no other person capable of becoming king. He was then only seven years of age and lived in Taisfun. Ardasher was placed on the throne and Batlimus[Ptolemy] was appointed his minister. Since he was appointed king without consulting Shahrizad, the commander-in-chief of the state forces, the latter was annoyed at being ignored. He killed Ardasher and occupied the throne. However, Turan Dukht, the daughter of Parwez, commissioned some persons who after a sudden assault killed him. Ardasher's reign lasted for one year and six months only.

Kisra Kharahan

He was a descendant of Fars bin Sasan bin Bahman. When no other suitable person was available, he was placed

Marfat.com

reign. The flower of his magnificence was withered by a calamity. The main cause of his fall was a historical letter, addressed to him by our Holy Prophet [peace be upon him]. The Holy Prophet wrote letters to various kings inviting them to embrace Islam and one was sent to Khusrau as well. When the auspicious letter was delivered[23] to Khusrau, he flew into rage at seeing the name of the Holy Prophet [peace be upon him] written above his own name, and in the fit of fury, he tore the sacred letter. The Holy Prophet [peace be upon him] was informed of this recalcitrance. On hearing the news, the Prophet prayed to Allah to tear Khusrau to pieces in the way, he had torn his letter. The prayer was granted.

Parwez directed Badan, the governor of Yemen, to send a message to the person in Tahama proclaiming himself as a prophet that he should revert to the religion of his own tribe, otherwise, in case of refusal, he should be sent to him. Badan sent Feroz Dailami along with a delegation of eminent persons to the Holy Prophet [peace be upon him]. When they narrated the purpose of their visit to the Holy Prophet, the Holy Prophet explained to them: "Parwez was killed a day before, who it is you are referring to?" On hearing it, they were slummed, recorded the date of the occurrence stated by the Holy Prophet [peace be upon him]. After a long time, when the news of Parwez's death reached Yemen, it corresponded with the time that had been mentioned by the Holy Prophet [peace be upon him]. The group that had called upon the Holy Prophet [peace be upon him] on the behest of Badan, embraced Islam.

Apparently, the cause of the death of Parwez was his wickedness. Further, he was in the habit of disgracing respectable persons and imposed major punishments to his

Bandwiya for Parwez, because in those days no one else could afford such sumptuous clothes to be worn. The enemy forces camped at the gate of the temple. Bandwiya said to them that he was Parwez and since there was no chance now for him to escape, he would like to worship at the temple for one day and one night before surrendering himself to them. The enemy accepted his request. Next day, he again repeated his request and asked for extension till the next night. They acceded to his request even this time. On the following day, when Bandwiya came out of the temple, the soldiers discovered him and his guise. They took him to Bahram. Now Bahram was reluctant to kill him because Bandwiya had on his back a massive support of his relations and followers. He just imprisoned him.

Clever as ever, he managed to escape from the prison and reached Azarbaijan where he had stayed until Parwez reached Rume and married Qaisar's daughter named Maryam. At the head of a large army, he then reached back his capital via Azarbaijan. Then, Parwez and Bandwiya together marched with their army towards 'Iraq where they fought against Bahram and defeated him.

Bahram after defeat fled to Khurasan where he had stayed for a short while. Then he went to Turkistan and stayed there. Parwez sent an emissary loaded with a large number of valuable gifts to the queen[22] of Khaqan and conveyed his intent to her. His design worked and Bahram was killed without Khaqan's knowledge of the plot. It is related that kings of Shirwan are his descendants.

Khusrau Parwez attained the height of grandeur, might, prosperity and happiness which has not fallen to the share of any other king. He ruled for about thirty-eight years and lorded the kings of the world till the end of his

Marfat.com

Mada'in and occupied the throne and wore the crown. He then visited his father and begged pardon from him for his misbehaviour. His father advised him to take revenge from the enemy. By that time, Bahram had already sent out to invade Parwez. Parwez marched forwards and their forces met near the river Nahrawan. But realizing that he was not equal to the task, Khusrau sent a messenger to his father for advice. Hurmuz advised him to move his treasure and female members to a strong fort and run for help from the king of Rume. Parwez started working to implement the plan.

Parwez had two uncles named Bandwiya and Bustam. They were among those who had arrested Hurmuz and were afraid of him for that reason. They said to Parwez that in the face of prevailing situation, it was possible that in their absence, Hurmuz might invite Bahram and entrust him the government. It was, therefore, expedient to eliminate him. Parwez made no answer to this suggestion. Taking his silence for his approval, his uncles went to Bahram and killed him with the strokes of their spearheads.

Then Parwez along with some horsemen crossed the Furat [Euphrates]. Marching speedily through the desert, they came across a temple where they stayed for a rest. While they were resting there, Bahram's army made its appearance at a distance. Bandwiya asked Parwez to exchange his royal robes and equipment with him and run alongwith Bustam and other soldiers for safety to Rume. In the mean time, he would check invasion of their enemy's force upon Parwez. Parwez followed his advice and gave his clothes to Bandwiya and then left the temple.

Bandwiya dressed himself in the royal robes, fastened the doors of the temple and went up to the roof of the temple. When the army reached at the spot, they took

Marfat.com

therefore, order for construction of bridges on the way be given. Further, he should supply provisions and fodder for horses at the halting places on the way. Hurmuz sent Bahram Chubin who was an off-spring of the Iranian kings and was commander of his army, with full army. He. marched with full speed. So, he took over him suddenly. For a few days, they sat fronting each other. Every day, the riders of the both sides had paraded and the ambassadors were exchanged. At last Bahram found the opportunity and in a battle, he struck an arrow on his chest and killed him. His army was also sacked. Afterwards, his son, Parmudah[21] came with full army. Bahram had a combat with him and defeated him. Finally, he also assassinated him and dispatched immense booty to Hurmuz.

Then, he proceeded to invade the regions of Turks. But Hurmuz disliked it and uttered harsh words for Bahram. Bahram knew about this and felt that he had intended to fight with him. So, he persuaded the chiefs of army to accept him as king conditionally till the arrival of Parwez. Parwez was informed about this. Parwez fled to Azarbaijan. Hurmuz sent an army to fight against Bahram. By chance, his army was defeated. When the news of the defeat was received by Hurmuz, the nobles of Fars made Hurmuz prisoner and was blinded. This event took place in the seventeen year after the birth of the Holy Prophet [peace be upon him] and in nineteenth year, he was murdered.

He ruled for a period of eleven years and four months.

Khusrau Parwez bin Hurmuz

It is related that when Khusrau received the news of his father's imprisonment, he returned [from Azarbaijan] to

Marfat.com

Abrah, has been mentioned in *Surah Israfil* of the Holy *Quran*. Anosherwan helped him in recovering Yemen from Masruq.

Our Holy Prophet Muhammad bin 'Abdullah bin 'Abd al-Muttalib al-Hashmi [peace be upon him], was born during the last days of his reign. At his auspicious birth, fire went out in the fire temples, the river Sawah went dry and twelve[18] plumes of Anosherwan's palace fell down. Anosherwan was very much disturbed by the occurrence. He summoned the priest, Satih, and told him the whole episode. Satih[19] said that it was an indication of the birth of the Arabian Prophet and domination of his followers over all fire temples of Pars. He said that falling of the plumes of his palace alluded that a king of Fars would rule for the number of years equivalent to the fallen plumes and then his rule would come to an end.

One of the relics left by Anosherwan is Rumiya[Rume], built on the model of Antakiya [Antioch] towards Mada'in [Ctesiphon] and court was always adorned with four golden chairs – one for Buzurjmihr, the second for Qaisar [the Roman emperor], the third for the king of Sin [China] and fourth for the king of Qafchaq.

Anosherwan's rule lasted for forty-seven years and seven months.

Hurmuz Bin Anosherwan

He was a just king of firm opinion. But he could not tolerate nobles by birth. He always patronized mean persons.

During his time, Shabah[20] bin Khaqan, the Turk ruler of Turkistan, reached Khurasan. Shabah sent an ambassador to Hurmuz that he intended to go to Rume,

Marfat.com

Then, he sent letters to all his governors that all the followers of Mazdak in their territory be captured and killed on the day of *Mihrjan*.[15] Anosherwan himself invited Mazdak and his followers to a feast on the *Mihrjan* festival and killed them. He inflicted Mazdak a wound and killed him with his own hands.

After some time, Anosherwan attacked Rume and arrested its king. Later on, he released him and restored him to the throne on the condition that he would attend his court every[16] year.

On his return from Rume, he marched towards Mawara'u'n-Nahr [Transoxania] but ultimately this campaign ended on the truce with terms that Khaqan-i-Qaqum would surrender his territory up to Farghana to Anosherwan. Anosherwan also requested Khaqan to marry his daughter with him. Afterwards, both of them marched against Hiyatalah [kings of Takharistan] together and subdued them. From there, they advanced towards Sin [China] and Hind, and after securing a large amount of wealth and territories, made peace with their rulers who took the responsibility of paying ransom due on their territories. When Anosherwan returned to his capital, he received the news from Darband that Qafchaq had been seized and Darband was devastated. Anosherwan proceeded to crush revolt. He killed usubers, recovered Darband and rebuilt it. He left there a large force to take care of those areas. He also issued orders for the construction of bridges and fortresses, and to protect highways against dacoits and miscreants.

During the reign of Anosherwan, Saifzul-Yazan, a descendant of Himyarite rulers of Yemen, called on him and requested for the help against Masruq[17] whose father,

Marfat.com

The people were greatly disturbed by this high-handedness of Mazdak. They developed hatred for Qubad [Kawad]. After joining hands, they arrested Qubad [Kawad] and entrusted the kingdom to his brother, Jamasp. 'When Jamasp ascended the throne', Mazdak took flight to Azarbaijan. Helped by his sister, Qubad slipped away from the prison and fled to the country of Turks for seeking help. With the help of the Turks, he returned and regained his throne.

Then, during his reign, Shimar Zuljanah, one of the kings of Yemen, invaded his country. Unable to fight against him, Qubad [Kawad] sued for peace. He also presented him valuable gifts. Qubad also facilitated Zuljanah to proceed towards Mawara'u'n-Nahr [Transoxania] and he captured it.

Among the relics left by Qubad, one is Khurah Qubad which originated at Arjan. Hulwan and Bihuqbadat[14] in 'Iraq, Shahr Abad in Jurjan, Khabur in Mausil and Jund Nahiyat in Tabaristan are his other relics.

Qubad ruled for forty-three years. During the last years of his reign, he marched against Rume and returned victorious. Then, he abdicated the throne in favour of his son.

Anosherwan bin Qubad

He had, for his rule, the model of code of conduct prepared by Ardasher Babak and adhered to it strictly. He appointed Buzurjmihr as his minister, whom along with other wise men, he consulted about Mazdak. They advised him to eliminate Mazdak tactfully. So, he attracted Mazdak to his close circle. This close intimacy with the king, made Mazdak proud. With a great tact, Anosherwan secured from him information about his all followers and associates.

farsang long wall towards Khojand between Iran and Turan and the town of Kam Feroz in the territory of Fars.

He ruled for a period of twenty-six years.

The incident of his death is described so that he was going to the country of Turks. The Turk king had dug a ditch on his way and had it concealed. While he was proceeding, he fell into it and died.

'It is also related that he erected a tower at a place between Iran and Turan and demarcated his boundaries alongwith the Turkish frontiers to prevent interference from either side. So by his order, walls were erected with the help of spades. But his opponents demolished[12] them. Eventually, this led a war between them.'

Balash bin Feroz

When he came to the throne, his brother Qubad fled to Turkistan and sought help from its Khaqan [king]. Khaqan helped him and sent a large force with him. When Qubad arrived at Nishabur, he learnt about the news of his brother's death. He sent back the army and himself came to the capital and occupied the throne.

Qubad bin Feroz [and Jamasp bin Feroz]

His reign is marked for the emergence of Mazdak[13] who introduced the creed of 'Abahat' [liberty, freedom]. He called it 'Mazahabi 'Adl [the religion of justice]. He forbade the people to worship God and permitted them to share each others property, even wives. Owing to this reason, many wicked people gathered around him. He succeeded in luring even Qubad [Kawad] and gained influence over him. Because of his royal might gained so, he swindled wealth from the rich and lavished it on others.

When the ruling king of India heard of his arrival, he sent a messenger to sue for peace. He married his daughter to Bahram and also surrendered to him the territories of Debul and Makran. Then Bahram proceeded to Yemen and Habashah [Ethiopia] and sent Narsi to Rume. Both of them returned victorious from their campaigns.

One day while he was out for hunting, Bahram drove his horse fastly to chase a gor [wild ass]. He strayed to a patch of marshy land which seemed to be covered with shallow water. He rushed his horse into it and lost in it for ever. Bahram ruled for a period of twenty-three years.

Yazdajird bin Bahram

He was a just and virtuous ruler. For his benevolent nature, he was called 'Yazdajirdi Narm' [the polite Yazdajird]. He remained king for eighteen years and five months.

Hurmuz bin Yazdajird

A younger son of Yazdajird, Hurmuz overpowered his elder brother, [named Feroz] and captured his kingdom by force. His brother, Feroz, with the help from the king of Hiyatalah,[11] soon recovered the country and made Hurmuz a prisoner.

Feroz bin Yazdajird

Feroz was a noble and religious man. In the early days of his reign, a severe famine broke out in his kingdom. For seven years, he exempted the people from paying *Kharaj* (tribute) and generously distributed money from the royal treasury to every one.

Among his relics are Feroz Bahram in Rayy province, and Raushan Feroz in Jurjan, Ram Feroz in Hind, Shahri Nau in Isfahan and Shad Feroz in Azarbaijan, a fifty

Marfat.com

[Disgusted with this attitude of Bahram], the nobles of Fars wrote to Khaqan that Bahram had fled away and they had submitted to him. They also suggested to him that to alley the fears of the people, he should come there very gently. The Emperor was pleased with the news and felt relieved. Then he marched at his full ease.

Bahram first proceeded with his party of the pilgrimage to Azarbaijan and there they paid their homage to the fire temple. He put his horse to its full speed. After traveling for two days on the road leading to Arminiya, he along with his forces turned their direction to Khuwarazm. When they reached near Khuwarazm, they changed their clothes for the Turks. Then marching at full speed, they halted at a place that was only one stage away from Khaqan's camp. Bahram sent his spies for reconnaissance. Having equipped with full information about Khaqan and his camp, he attacked him at night. With a contingent of two hundred and fifty soldiers, he himself marched and reached the place where Khaqan was halting. On each side, he posted a picket of two hundred men with the brief that on hearing cries of the victims from the camp, they were to shout the name of Bahram and beat drums, and to put to sword everyone who passed by them. Alongwith his special forces, he then reached the Emperor's camp. After killing the sentinels posted at the gate, they entered the camp and found the Emperor drunk at the throne. They cut his head and brought his dead body out of the camp. A large number of soldiers were killed as well, many were taken prisoners and the others took to flight. At the day break, Bahram found the battlefield deserted by Turks. A large booty fell to his hands. He immediately relayed the happy news to all directions and himself set for Hind [India].

Marfat.com

Bahram, they placed the crown between the two hungry lions. Kisra said to Bahram that since he had come out with the challenge, he should proceed first. Bahram consented to the proposal and advanced to face the ordeal. The lions out rushed at him and came face to face with him. Bahram leapt over the back of the lion. He squeezed its feet in between [its legs] and smashed with his mace the head of the lion he was riding. Thus, he killed the lion. Then he was attacked by the second lion. He also blew it. Clutching its legs, he struck its head on the head of the first lion and killed it. Thus, he killed both of them.

When Bahram was wrestling so with the lions, Kisra was watching the whole scene. When the order was over, Kisra went before Bahram and kissed his feet, and begged pardon for encroaching on his just right. His valour won the obedience of all the people and they accepted him as their king.

For many years Bahram ruled with justice and benevolence. He also took many steps to upgrade the country. His smooth reign was suddenly disturbed when the Khaqan crossed the river Jaihun [Bactrus] with two *lakh* and fifty thousand soldiers. The people of Fars felt greatly threatened by the horde. They tried all their means to awaken Bahram to the danger. But rather than paying any heed to their entreaties, Bahram kept himself busy in his merriments. Then, he prepared to go out with his seven kinsmen, and a contingent of three-hundred royal warriors, and some fighting horse riders. Appointing his brother Narsi as his assistant, he announced his departure for a pilgrimage to the fire temple in Azarbaijan. He declared that from Azarbaijan he would go for hunting to Arminiya, and on his return, plan for the war with the invader.

Marfat.com

forces to tackle the situation. Accordingly, these forces plundered the areas and carried out massive on-slaught. The nobles of Fars sent a messenger to Munzir with the request to recall Na`man back. Munzir replied to them that he was helpless because he was bound to carry out Bahram's order. The messenger then went to Bahram and requested Bahram for the same. His reply was that since the kingdom was his legal right, therefore, he must have it. The messenger suggested that it would be.in the fitness of affairs that Bahram should come to the frontiers of his country for a meeting with the nobles of Iran. So, Bahram and Munzir, with their thirty thousand cavaliers, reached the frontiers. The members of the nobility and the eminent personalities of Iran called on him. After paying their respect, they laid before him their grievances against his deceased father and mentioned the cruelties which they had suffered at his hands and were compelled to look towards someone else in his place.

Bahram accepted their grievances as true and promised to be just, kind and magnanimous. He also committed to reform the country and look after the welfare of the subjects. The members of delegation prayed for his success. But they broke into two groups and as soon as came out they tended to quarrel, on the issue. Bahram told them that the kingdom was his lawful inheritance but was usurped by someone else in those days. It would be better to leave the matter between him and the usurper and one who overpowered the other should get the throne. Another solution to the dispute was that the crown be placed between two hungry lions and one who would takes it away from the beasts, should take the trophy.

Knowing that Kisra was not a capable man of taking a war against Bahram, the people, therefore, agreed to the second proposal. In the presence of Kisra and

Marfat.com

Always lost in himself, he paid little attention to the affairs of the state.

He remained on the throne for eleven years.

Yazdajird bin Bahram al-Asim

Ignoble by nature, he was a vain ruler. He showed very little respect to the learned and wise personalities and was prone to disgrace the honourable grandees and ruined people on trivial excuses.

His rule lasted for twenty-one years.

It so happened that one day a horse of very fine look came and halted in front of his palace. His men tried to their best to catch the animal but could not succeed. Greedy to the core as he was, Yazdajird came out of his palace and reached the horse. The animal stood up before him. Grasping its manes, he asked for the saddle and himself tried to place it on the horse's back. When he was struggling to fasten the crupper, the animal gave him a kick on his chest and thus he died on the spot. The horse disappeared.

No doubt, the cruel ones come to such terrible end.

Bahram Jor [Gor] bin Yazdajird

Yazdajird entrusted Bahram's upbringing to an Arab chief named Munzir[9] [bin Na`man]. When Yazdajird passed away, people who had become sick of his oppression and wickedness, said that as his son, [Bahram] was brought up among the Arabs, he was ignorant of the Iranian manners. So, they placed Kisra [10] on the throne. He was one of the descendants of Ardasher. [When Bahram received this news], he sent Na`man bin Munzir to Taisfun [Ctesiphon], situated on the borders of Fars, with all his

Marfat.com

Taghlib was sent to Bahrain, Bani 'Ubd Qais and Bani Tamim to Hijr and Yamamah, Bani Bakr bin Wai'l to `Uman and Kirman regions, and Bani Hanzalah to Ahwaz and Basra.

After handling the Arabs, he turned to Rume. He invaded it and weakened the power of its ruler, Qustantin the Greek. After collecting the tribute from him, he returned to his capital. He founded the city of Mada`in [Ctesiphon]. He constructed a palace there. He declared [this new city] as his capital.

Among his relics, are Feroz Shahpur also called Ambar, 'Akbara and Taisafun in Baghdad region' Shadrawan in Sus, Nishabur in Khurasan and some other cities in Sijistan and Hind [India].

Shahpur ruled for seventy two years with Jundishahpur as the seat of his kingdom.

Ardasher bin Hurmuz

He was a man of noble disposition. He seated the throne of his father and ruled for fifteen years.

Shahpur bin Shahpur

A kind and noble king, he ruled for five years and five months. One day, when he was sitting under a canopy, suddenly a windstorm blew and uprooted the canopy which fell on his head [and caused his death]. Some people say that the strings of the canopy were broken with the result that its pole fell on his head and he succumbed to the injury.

Bahram bin Shahpur

He is also called Kirmanshah as he was the ruler of Kirman during the ruling times of his father and brother.

Bahram bin Bahram bin Bahram

He is also called Askan Shah as he was ruler of Sijistan in the reign of his father. He ruled thirteen years and six months with Jundishahpur as his capital.

Narsi bin Bahram

A man of noble character, he had his capital at Jundishahpur, the seat of his father. He ruled for seven years and six months.

Hurmuz bin Narsi

Although an ill-tempered man, Hurmuz bin Narsi was a just ruler. With his capital at Jundishahpur, he occupied the throne for seven years and five months.

Shahpur bin Hurmuz known as Zul-Iktaf

When Hurmuz died, he left no male issue behind him. But his wife was pregnant. The nobles, chiefs and religious leaders of the state, assembled and kept the crown on her head and avowed allegiance to her. In the meantime Shahpur, was born. When he came of his age, they called on him and submitted to him the letters containing complaints which they had received from different quarters against the supremacy and suppression by the Arabs and others. Shahpur himself marched with a strong army against the Arabs and masacarded a large number of them. By his order, the shoulders of some of them were pierced and punctured and for this reason, he is known 'Zul-Aktaf'. Their water wells were also filled [with earth] and his other fellows were dispersed to different directions.

Out of his enemies, four tribes reconciled and begged him for safety He accepted the request and sent each of them to a particular place. The tribe of Bani

Marfat.com

Hurmuz bin Shahpur

A handsome man of great qualities and with majestic power, knowledge and justice as his special distinctions, Hurmuz's rule lasted only for two years. Ram Hurmuz in Khuwzistan and Daskarah, situated between Baghdad and Khuwzistan, were built by him.

Bahram bin Hurmuz

When he came to the throne, he showed respect and regards to the Mani's [8] people and attracted them nearer himself. His attitude appeared so convincing that even Mani was induced to see him and to whom he extended his full courtesy. Thus, he won the hearts of all of his followers. Then, Bahram invited scholars to his court to have a discourse with him. During the discourse, Mani could not defend himself and thus the scholars proved his infidelity. Mani and his disciples were asked for penitence which they refused. So by, the order of Bahram, he was flayed alive. His skin was filled with hay and his corpse was left to hang at a public place. He also ordered to his assistants to put to sword all his disciples who had professed his creed and all others, who had accepted his invitation, to be put in the prison. Thus, Mani's creed was stamped out completely from that area. It is related that the impact of Mani's creed still endures in China.

Bahram's reign lasted for a period of three years and three months.

Bahram bin Bahram

He was a man of noble disposition but he had not left any lasting memorial. He ruled for seventeen years and had his capital at Jundishahpur.

near by on the top of the mountain and, thus, diverted its water to the city and thus destroyed it. The water so released engulfed the city continually and it could not find any way to flow out. The stranded water itself took the form of a river. Ardasher ordered his engineers to find out a slope. They found it and made a channel in the slope of the mountain and drained out the deposited water.

Ardasher founded the Madawwar city and furnished it with splendid buildings[6] which had survived to this day. The cities of Bardasher also called *Gawasher* in Kirman, Ahwaz in Khuwzistan, Jazira in Mausil, Khat in Bahrain, were founded by him as well. The Masruqan River was also made by his order.

He ruled for thirty years, of which fourteen years were highly remarkable when his writ ran in the inhabited quarters of the world.

Shahpur bin Ardasher

A judicious, benevolent, brave and wise king, Shahpur ruled for thirty-one years and some months. He erected many buildings in the world. Among the cities rehabilitated by him, one was Nishabur,[7] originally built by Tahmuras and later on destroyed by Askandar. There is a cave on the slope of the neighbouring hills of the city. It is displayed with a statue of Shahpur carved in stone. The statue is placed so in the centre of the cave that it looks as if a pillar. Some other figures have also been carved on the path passing through these hills. In the midst of the city, there stands a sculptured figure of a sparrow. Among his other relics, are the cities of Baladi Shahpur in Jabli Jailoyia, a dominion of Fars, Jundishahpur in Khuwzistan and Shad Shahpur in Maisan.

Marfat.com

○	Farrukhzad Khusrau bin Parwez	Six months
○	Yazdajird bin Shahryar bin Parwez	Twenty years. 'He was the last king of this dynasty.'

'Now we will give the detail of their account':

Ardasher bin Babak

He was a grandson[2] of Sasan bin Bahman. He revolted in Istakhr when Ardawan[3] was the ruler. He occupied Istakhr on the ground that his maternal grandfather [Babak] had been once a ruler of that place, and further for that reason that Kurds, who had always been a constituent part of Persian army, had joined hands with him as he [Sasan] had once stayed with them. They were also sick of the tyranny of Mulukul Tawai'f. So, they murdered Ardawan and subdued other rulers as well.

It is related that out of the four kings who brought the whole world under their banners, one was Ardasher. He framed the laws of justice and principles for political rule and those were not defined and formulated before him. Further, in this connection, he treatises many comprehensive testimonial papers and documents.

Among his relics, one is Kurahi Ardasher[4], a palace in Pars and its original name was Kurah Ferozabad and in ancient time, it was known as Kurahi Jor. This Kurah, however, was destroyed after Ardasher. Shah Feroz[5] rebuilt it and renamed it as Kurahi Ferozabad, after his own name. As an ancient city, it is situated in the extreme frontiers of *Saghur*[a complex of cities situated around the Rume]. As it had strong fortifications, Askandar, therefore, failed to capture it. Askandar caused a breach in the river running

Marfat.com

○ Bahramjor bin Yazdajird	Twenty three years
○ Yazdajird bin Bahram	Eighteen years and five months
○ Hurmuz bin Yazdajird	A few months
○ Feroz bin Yazdajird	Twenty-six years
○ Balash bin Feroz	Forty-three years
○ Qubad bin Feroz	Forty years
○ Jamasp bin Feroz	Three years
○ Anosherwan bin Qubad	Forty-seven years
○ Hurmuz bin Anosherwan	Eleven years and four months
○ Khusrau Parwez bin Hurmuz	Thirty-eight years
○ Sheruya bin Parwez	Eight months
○ Ardasher bin Sheruya	One year and eight months
○ Kisra Kharhan	One year and five months
○ Kisra bin Qubad bin Hurmuz	Three months
○ Turan Dukht bint Kisra Parwez	One year and four months
○ Feroz bin Jushnasda	Six months
○ Azarmi Dukt bint Parwez	She ruled only for four months

FOURTH ORDER

SASANIDS

The Sasanid rule lasted for about four hundred[1] and thirty-one years. In all, they were thirty-two kings in the following order:-

○ Ardasher bin Babak	Thirty years
○ Shahpur bin Ardasher	Thirty-one years and some months
○ Hurmuz bin Shahpur	Two years
○ Bahram bin Hurmuz	Three years and three months
○ Bahram bin Bahram	Seventeen Years
○ Bahram bin Bahram bin Bahram	Thirteen years and six months
○ Narsi bin Bahram	Seven years and six month
○ Hurmuz bin Narsi	Seven years and five months
○ Shahpur bin Hurmuz known as Zil Aktaf	He ruled for Seventy-three years
○ Ardasher bin Hurmuz	Fourteen years
○ Shahpur bin Shahpur	Five years and five months
○ Bahram bin Shahpur Zil Aktaf	Eleven years
○ Yazdajird bin Bahram al-Asim	Twenty-one years

Marfat.com

	closed on Bani Israi'l.
Biri bin Jaudarz	Twenty years
Jaudarz bin Biri	Eleven years
Narsi Bin Jaudarz	Eleven years
Ardawan	As the last ruler of the Ashghanian dynasty, he ruled for thirty-one years. Ardasher Babak revolted against him and killed him.

—0—

Marfat.com

Balash bin Bahram	Eleven years
Hurmuz bin Balash	Nineteen years
Narsi bin Balash	Forty years
Feroz bin Hurmuz	Seventeen years
Balash bin Feroz bin Hurmuz	Twelve years
Khusrau bin Balash Ibn ‘Ammi [uncle] Feroz	Forty years
Balashan bin Balash bin Feroz	Twenty four years
Ardawan bin Balashan	Thirteen years
Ardawan bin Ashghan Ibn ‘Ammi Ashk	Twenty three years
Khusrau bin Ashghan	Eleven years
Balash bin Ashghan	Twelve years
Jaudarz bin Ashghan	He ruled for thirty years. He went to Syria and dismalled the Jews who killed Yahya [John] the Baptist, peace be upon him. He rebuked them and dispersed them so that they lost their strength. Henceforth prophethood was

Marfat.com

Some people say that Ashk, son of Darai, revolted against him. When he passed away, he was succeeded by Ashk, his uncle and a descendent of Kaikhusrau's brother.

Ashkaniyans alongwith Mulukul Tawai'f ruled[2] for about two hundred and fifty years. However, some historians say that the period of their rule was four hundred and thirty-years. Unfortunately, most of the historians have not cared for giving a detailed account of this dynasty. Since the Ashkaniyans held a capital and the territorial limits of their country were more vast than other dynasties, I, therefore, will describe their names in some detail.

Among the great prophets of their period, were Jirjis from Jazira, and Zakariya, Yahya and 'i'sa, peace be upon them, from Syria. The notable events of their time were the episodes of Ashabi Kahf[3] and Vesa and Ramin[4] relating to Mulukul Tawai'f of Khurasan.

Twenty[5] in number, Askanian kings ruled in the following order:-

Ashghan bin Dara

The first ruler of Ashkanian dynasty, his ruling tenure lasted for ten years only. All Ashkanian kings who came after him were related to him. He ruled for ten years

Askh bin Ashkan

He ruled for twenty years.

Shahpur bin Ashkan

His rule lasted for sixty years and Prophet 'i'sa, peace be upon him, was sent in his time.

Bahram bin Shahpur He ruled for eleven years

Third Order

ASHKANIANS[1] & MULUKU `TAWA'IF

When Askandar conquered Fars, he collected all the princes of the country and put them in a prison. Later, he sent a letter to Aristotle informatory contusing that the victory had fallen to his share by Divine's blessing and support, and he was hesitant to kill the princes, as those were influential dignitaries. 'And even to release them would not be advisable.' Aristotle spurted that they should not be killed with the fear of their being as there was no cogent and lawful reason to kill innocents. In case, he killed them, God The Exalted, would depute other people in their place to take revenge from his family. Therefore, the advisable course, in his opinion, was to place them in different positions in such a way that they should always entangled among themselves. Askandar acted accordingly and divided his dominions of Iran among them. He granted Fars, the country proper, and regions of 'Iraq and Jazira, situated at the borders of Roman territory, to Antikhus Rumi. And these areas remained under his control for about four years.

Askh bin Dara

Ashk, son of Dara, invaded the country of Antikhus Rumi and during an encounter killed him. He also captured all his territories. He also developed his alliance with other Mulukul Tawai'f and with their support, deposed the Romans from the dominions of Fars. 'He treated Mulukul Tawai'f with affection' and in turn, they had also shown love and respect for him as well as his family.

Marfat.com

appoint Mulūki Tawai'f to avoid breach of his commitment with the deceased Darai. He did not like to appoint any relative of Darai in his place lest he should acquire dominance and take revenge from him or his descendants. It is also related that he was advised so in the matter by Arastatlis [Aristotle] who was a pupil of Aflatun. [Plato]

Asikandar surnamed Zul-Qarnain

Asikandar was a son of Failaqus the Greek and a descendent[36] of 'Eis bin Ishaq, peace be upon him. Some say that Darai was a son of Bahman and demanded that Hayalani, daughter of Failqus, be married with him. But as he drew near her, he fell repugnant due to bad smell of her mouth. So, he sent her back after some time to Failaqus, his father. At that time, she was pregnant by Askandar.

Asikandar lived for thirty-three years of which he spent thirteen years wandering in the world for conquests. He brought whole of the world under his control. The various cities which he built, include Marw, Herat, Isfahan 'and Alexandria'. He also built the wall of Gog and Mogog. Another group of writers say that this Asikandar was different from that of Asikandar Zul-Qarnain.

He died[37] at Zur, and according to another version at Babul, while he was on the way back to his home-land. After his death, his throne was offered to his son [Iskandrūs].[38] But he refused the offer and devoted himself to the acquisition of knowledge and prayers. So, Batlaḿiyūs[39] [Ptolemy] took the place of Asikandar.

He ruled for twelve years. Aflatun Elahi[31], a pupil of the pious Socrates and Arislotle[32], were renowned philosophers of his age.

Darai[33] bin Darab

Some people call him Ardasher bin Darab. After his father's death, he held the reins of the country. On the backbiting of his twin sister named Biri, he was displeased with Rushin, [the minister of his father] and yearned intention to dismiss him. When Rushin had a wink of his intention, he secretly sent a messenger who provoked Askandar to revolt against Darai. Consequently, he withheld the tribute that his father used to pay every year to Darab.

This annual tribute sent by him used to contain a gift of hundred golden eggs. When Askandar did not send the tribute for a year, Darab sent an emissary to enquire the reason for the lapse. Askandar answered that the hen [his father] that used to lay golden eggs for him, had died and now a cock had taken his place, and henceforth, they were at war with each other. They prepared themselves and finally a war took place between them. Through a gratification, Askandar, however, enticed two Hamadani soldiers of Darai's army. They inflicted injuries on Darai and fled to Askandar's army. On hearing the news, Askandar rushed to Darai. He put Dara's head in his lap and scolded the rouges that he had not ordered them to do so, nor he ever had any intention to kill him. Darai requested him to kill his assassins[34] and to marry his daughter namely Roshank [Roshang].[35] He also requested him not to disgrace his descendants by appointing any stranger as the king of Fars. Askandar accepted his all requests and kept his words to the last. So, he preferred to

Marfat.com

father, Bahman. He put the crown on her belly. Sasan was shocked at the decision and he took himself to ascetic life. When the grandees of *Ajam* saw the crown on the belly of the lady [Khamani], they pledged faithfulness to her.

One of Bahman's memorials in Fars is *Bandi Kuwr* on the river Sigan. The source of this river lies in the village named Ganjoia. In later period, the noble ruler, Amir Sa'id Muqarrab ud-Din endowed it a Ribat that he constructed on a road leading to Baghdad in the Rizban Desert. The cities of Fasa, Jahram and Bushkan are also among Bahman's relics.

His rule lasted for hundred and twelve years. Among the great scholars and authoritarian philosophers of his time, one was Democrites[28] Buqrat[29] the renowned physician.

Khamani Binti Bahman

Khamani was a sagacious and courageous woman, and independent in judgment. She had a pleasing disposition. After ruling for thirty years, she entrusted the country to Darab. Some people say that *Chihal Manarah* and the grand palace in the centre of Istakhr, now in ruinness, was also built by her. Now [by the time of Baizawi], it has been turned into a mosque by the Muslims.

Darab bin Bahman

Darab[30] was a just, solemnized and wise king. Most of rulers of the world were submissive to him. His minister named Rushtin, also had great qualities of head and heart.

Darab spent most of his time in Fars. The city of Darabjard and a Kurah attributed to his name, were built by him.

Marfat.com

astronomer without a rival in his field. He is buried in the city of Khafr in Fars.

A notable event of his time was that he took away [from the Tubba'[21] kings] the countries of Yemen and Kan`an and established his rule there as well.

Bahman bin Isfandyar

After he had seated the throne, Bahman sent a large army to Zawalistan to avenge his father's death [at the hands of Rustam]. He ravaged that country and killed Rustam's brother, Kirash,[22] because by that time, Rustam had already expired. He dismissed Ballat Nasr[23] bin Bakht Nasr from the government of Babul and replaced him by Kirash, a descendant of Jamasp bin Luhrasp whose mother[24] was a daughter of one[25] of Prophets of Bani Isra'il. He ordered Kirash to shift the whole community of Bani Isra'il to Baitul Maqaddas and appoint there a chief of their choice. Kirash assembled them at Baitul Maqaddas and by their consensus, made Prophet Daniyal [peace be upon him] as chief of the State of Bani Isra'il. He also gave the country of Syria to him and permitted Bani Isra'il to go to their respective dominions. He also reconstructed Baitul Maqaddas.

Bahman's mother[26] was a descendant of Talut and his wife[27] came of the family of Rohb`aum bin Sulaiman. [peace be upon him]. He had two sons and three daughters. Out of his sons, one was Sasan and the other was Dara. The three daughters were Khamani, Farangis and Bahman Dukht. Inclined to piety and prayer, Sasan, eventually, became a hermit. Since Dara was still a lad, during his last days, Bahman nominated Khamani as his successor. Some people say that Bahman fell ill and became very feeble and Khamani, also called Humai, conceived Dara from his

Isfandyar acted according to his father's order and caused great havoc and devastation.

After his victory when Isfandyar came back, he demanded for the throne that Gushtasp, his father had promised him. But Gushtasp declined his demand. He sent him to Zawalistan to fight another war against Rustam, with the firm commitment that if he defeated him, he would be made the king. A great battle took place between Isfandyar and Rustam at Zawalistan. Isfandyar was far braver than Rustam but, eventually, Rustam succeeded in killing him through a strategy. Gushtasp repented upon sending Isfandyar to the fatal campaign and entrusted the throne to Isfandyar's son [named Bahman].

Baiza is one of Gushtasp's relics. A province comprising pleasant piece of land, it is punctuated with running streams and produces all kind of fine fruits in abundance. Its meadow, stretching over a length of ten Farsang, has no parallel in the whole of Fars.

This track of land has always been renowned as birth place and cradle of scholars. Among them are men like Imam Abu Abdallah Muhammad[14] and Abu Ishaq[15] Ferozabadi, in his book, *Tabqat-i-Fuqha*,[16] has placed him on the list of leading *Fuqaha* [Jurisprudents], Qazi Abu Bakr[17] who had written valuable works on different branches of arts and Shaikh Shihab ud-Din Abu Bakr, and the leading research scholar Fakhr ud-Din Muhammad bin 'Ali[18] and other ancestors and relatives of this humble author, whose names and works are well-known in this area.

Among the philosophers of his time, were the recluse Socrates,[19] a pupil of Fisaghoris and Jamasp,[20] an

Marfat.com

also situated there. Tombs of the pre-Islamic kings of Persia, fall into three categories. Firstly, tombs are located in caves and circular cemeteries built on the mountains. Secondly, some tombs are built at the foot of hills. Massively covered with stones, in a way, that such tombs have turned into the shape of mounds. Thirdly, the dead bodies are placed in vessels which have been buried underground.

Being influenced by Zardusht, Gushtasp came to Istakhr, sat on a mountain and concentrated on the reading of the Zand.[11] He ordered to erect fire-temples there. Luhrasp, his father, who had by that time grown very old, lived in Balkh. Arjasp,[12] a descendant of Afrasiyab, was then the king of the Turks. Finding the ruler absent from Khurasan, Arjasp invaded Balkh and assassinated Luhrasp and took away daughters[13] of Gushtasp. When Gushtasp was appraised about the event, he sent off his son, Isfandyar to take the revenge. Isfandyar fought against Arjasp and slew him. He recovered his sisters. He also devasted the country of Turkistan. Then he proceeded to the frontiers of Tibbet and oppressed its people. He entrusted the kingdom of Turks to the descendants of Ighriras bin Pashang, who was a brother of Afrasiyab. Ighriras is reckoned as Prophet and except for him, there has been not any Prophet in Turks. The kingdom of Turks remained in the hands of this dynasty till the times of Askandar.

From the fort of Istakhr, when Gushtasp sent his son Isfandyar, to fight [against Arjasp], he said to him, "My son! You must avenge the blood of my father[Luhrasp] and shou! not return until you possess the Dirafshi Kawiyani, whi. [is standard of Faridun and] very dear to them".

Among the luminaries of his time, were Fisaghorus,[5] a disciple of Dawud [peace be upon him], and Luqman[6] the philosopher [peace be upon him].

Luhrasp

A grandson of Kaikhusrau's brother,[7] Luhrasp spent most of his life's time in Balkh. Always on the campaigns against kings and kingdoms, he brought many kingdoms under his control. After ruling for one hundred and twenty years, when he became old, he appointed Gushtasp, his son, as his successor.

Armiya, `Uzair, Daniyal and Ruhb`aum son of Sulaiman bin Dawud the Prophet, peace be upon them, were the eminent Prophets of his time. Bakht[8] Nasr bin Gew waged a war against Ruhb`aum, son of Sulaiman and twice razed Baitul Maqaddas to the ground. Bakht Nasr was Luhrasp's governor for Babul and Mausil.

It is related that Bakht Nasr imprisoned Daniyal the prophet but subsequently released him. He sent back Bani Isra'il to Baitul Maqaddas. They rebuilt the city of Baitul Maqaddas and invaded Bakht Nasr, and had a war with him. Bakht Nasr fled to Khurasan and took shelter in the Sus Fort. Daniyal chased him but was overtaken by death in the course of his campaign. His shrine still exists there. True knowledge is with Allah.

Gushtasp bin Luhrasp

When Gushtasp was the ruler of Iran, Zardusht,[9] invited the people to the Mujusi religion and prevented them from following the Sabi's[10] faith. He [Zardusht] set his headquarters at the mountain of Nawisht [Nafisht] of Istakhr. Many a cemetery and statues had existed in and around this mountain. Tombs of many Persian kings are

Kaikhusrau

On his turn, Kaikhusrau assumed the government and seated the throne. In his first official address, he promised with the people that he would be kind and just to everyone. Under the command of his uncles, Zurafah and Tus, who were descendants of the kings of Fars, he dispatched a strong army to fight against Afrasiyab. When they failed to face his resistance, he sent Rustam, the renowned wrestler, with some additional forces for their reinforcement. It is also related that Kaikhusrau himself went to the war scene. Many a battle took place between them and a last combat was fought very fiercefully. At last Sheda, son of Afrasiyab, came with his full army to Khuwarazm and challenged Kaikhusrau for war. Accepting the challenge, Kaikhusrau engaged in battle with him and killed him in the very first stroke of his sword. This battle was given the name of *Harbi Khuwarazm* and the battle field was also given the same name.[4]

Afrasiyab escaped to Azarbaijan, where he was arrested. Kaikhusrau himself executed him and thus relieved of the pangs of his revenge.

After ruling for sixty years, Kaikhusrau appointed Luhrasp as his successor and, eventually, leaving the throne to him, he went to loneliness and thus disappeared from the scene forever. No one knows the reason of his renunciation. A follower of Prophet Sulaiman [peace be upon him], he faithfully practiced his religion. Out of his profound love for God, he renounced the world for worship in a mountain where he died in a storm of snow.

Some people say that he was pursued by Sulaiman [peace be upon him] and this made him run from Istakhr to Balkh. There he stayed for sometime and then died.

Marfat.com

Kaikawus

A grandson[2] and crown prince of Kaiqubad, Kaikawus ruled for one hundred and fifty years. He lived in Balkh. His son, Siyawush, unrivaled for resolution and bravery, was trained and refined by Rustam Dastan. The wife[3] of Kaikawus fell in love with her and as such she threw calumny upon him. This got his father angry with him, Siyawush, therefore,[left his father and] went to Afrasiyab and married his daughter, whose name was Farangis Garsewas, a brother of Afrasiyab, backbited against Siyawush and on that cause, he was killed.

Some time after the death of Siyawush, his widow gave birth to a child who was named Kaikhusrau by her. He was brought up in Turkistan. When Gew, son of Gudarz, went to Turkistan from Isfahan, Kaikhusrau had already attained puberty, so he brought him, along with his mother, back to Pars.

It is related that the custom of growing hair and wearing blue clothes by men and women of Pars and Isfahan, has its origin in the mourning for Siyawush.

The Prophets and philosophers who lived in the days of Kaikawus were Dawud, Sulaiman and Luqman peace be upon them.

The observatory which he built at Babul, now-a-days called *Tal-i-Aqr-quf,* stands as one of his memorials.

When Kaikhusrau bin Siyawush came to the capital of Pars, Kaikawus had grown very old and feeble, so he entrusted his kingdom to Kaikhusrau.

Marfat.com

Second Order: Kayaniyans

Nine in number, the reign of Kayaniyan kings lasted for seven hundred and thirty-eight years. Askandar Rumi lived during the last days of their rule. Their chronology is given in sequence below:-

○ Kaiqubad	One hundred and twenty years
○ Kaikawus	One hundred and fifty years
○ Kaikhusrau	Sixty years
○ Luhrasp	One hundred and twenty years
○ Gushtasp	One hundred and twenty years
○ Bahman	One hundred and twelve years
○ Khamani Binti Bahman	Thirty years
○ Darab bin Bahman	Twelve years
○ Darai bin Darab bin Bahman	Fourteen years

Kaiqubad

Kaiqubad, the founder of Kayaniyan dynasty, was a descendant[1] of Nauzar bin Minuchihr. He ruled for a period of one hundred and twenty years. He stayed all the time on the side of River Jaihun and took wars with the Turks. The Prophets who lived in his time, were Hizqil, Ilyas [bin ʻAruq], al-Yasaʻ and Shamuel, peace be upon them.

Marfat.com

Marfat.com

'Nauzar bin Minuchihr

On the death of Minuchihr, Nauzar succeeded to his throne and ruled for sixty years.'

Afrasiyab

After the death of Minuchihr, Afrasiyab invaded Pars and slew Nauzar bin Minuchihr. He spent his twelve ruling years while causing destruction and on-slaught.

Zab bin Tahmasb

A grandson[23] of Minuchihr, he revolted against Afrasiyab who fled and went back to the boundaries[of his country]. He took remedial steps to eradicate the effect of mischief and devastation caused by Afrasiyab. He brought two rivers to 'Iraq which were called Zabin.

After ruling the country with justice and prudence for thirty years, he abdicated the throne in favour of his nephew, Garshasb.[24]

Garshasb

He was a son of his brother, Zab, and his mother was a daughter of Ibn Yamin who was a grandson of Ya`qub [Jacob, peace be upon him]. He ruled[25] for twenty years. The legendary Rustam was one of his descendants.

—o—

Marfat.com

After sometimes, Minuchihr,[18] a scion of Iraj, on instigation by Faridun, invaded them and demanded them the blood of his father. Then, he avenged the murder of his father by killing Salm and Tur. Faridun died after a rule of five hundred years.

Minuchihr

A group of people hold him to be a son[19] of Iraj's daughter, while another group assume him to be a nephew of Iraj. When Faridun died, Minuchihr then being the crown prince, became the king. He appointed a governor in every Iqlim [province] and a Dahqan [headman] in every village. By his order, the Furat [Euphrates] was dug and water was supplied to 'Iraq. So, gardens were planted by procuring variety of trees and plants from forests and mountains. He also took many other constructive measures for the welfare of the world.

When Minuchihr had ruled for sixty years, Afrasiyab, who genealogically[20] belonged to Tur, invaded him with a large army. Minuchihr fled before him and went to Tabaristan. But Afrasiyab could not chase him and eventually, the two made truce on the terms that the entire area beyond Jaihun would go to the share of Afrasiyab and Turkistan and Khutan would go to the share of Minuchihr. Then Afrasiyab returned to his territory.

In his days, God the Exalted, sent Shu`aib [peace be upon him] to the descendants of Mada'in [21] bin Isma`il bin Ibrahim and Moses and Harun [peace be upon them] to Fir`aun, whose name was Walid bin Mus'ab. He was one of the descendants of 'Adiyan who were to rule Egypt by Shaddad. Their story is well-known and also mentioned in the Holy *Quran*.[22]

Marfat.com

Faridun bin Asfiyan

Faridun was a grandson[14] of Jamshed. His forefathers fled from Zahhak and began to live among the shepherds.

It is related that when Zahhak had ruled Iran about one thousand years, he treated his subjects always with tyranny and oppression. At last, two scrofulous swellings in shape of two serpents, issued from his shoulders and his pain caused by them was not relieved unless he was daily served with [massage of ointment extracted from] human brain. So, for acquiring human brain, many people were killed. Kabi[15][Kava] Ahangar [ironsmith] of Isfahan, whose two sons had been devoured by him, rose in revolt against him. He hung a leather bucket of an ironsmith on a wooden pole and abused Zahhak. A large crowd of people gathered around the rebel and he alongwith them marched towards Zahhak. Zahhak being afraid of them, fled away. So, they invited Faridun and made him the king. They first put Zahhak in prison and then killed[16] him. The historical leather bucket was displayed at Fal. They named it as Dirafshi Kabiyani[*Kawiyani*] and also set it with Jewels.

Faridun invaded 'Adiyan. Expelling them out, he took over their empire. Then he conquered a series of places and bro most of the world under his control. He appeased his all subjects by ruling with kindness and justice.

He divided his whole realm among his three sons, giving Rume and Maghrib from the frontiers of Yemen, to Salm, Turkistan and China to Tur and Fars, 'Iraq, Khurasan and Quhistan [Kuhistan] to his youngest son, Iraj, because of his deeper love with him. So, by way of a jealously, the two other brothers united against Iraj and murdered[17] him.

Marfat.com

dispatched them to different parts of the empire for their worship by the people. There upon, Allah Almighty gave Shaddad domination over him and he sent his nephew Zahhak who subdued him. Finally, he arrested him and torn him into pieces. [13]

Zahhak 'Alwani

Story of 'Adiyan: It must be known that I'ram, a brother of Arfakhshad, had seven sons, namely 'Aad, Samud, Suhar, Tasm, Jadis, Jasim and Wabar. 'Aad went to Yemen and Samud settled in the area between Hijaz and Syria. Tasm dwelled in `Uman and Bahrain, Jadis went to lands of Yamama and Suhar to tracts of Tay and Jasim to the lands lying between Haram and Safwan and Wabar to the lands called Wabar after his name.

'Aad was blessed with many children who rose to power and grew in strength day by day. 'Amliq bin 'Aad was their chieftain. After his death, his sons, Shaddad and Shadid proclaimed themselves as kings and ruled the people with majestic power. They sent Zahhak to Babul and Pars where he overpowered Jamshed and captured that area.

After holding the power, Zahhak started a life of tyranny by oppressing his subjects. God the Exalted, sent Hud bin al-Khalid bin al-Khalud bin 'Eis 'Amliq as the Prophet who invited 'Adiyan [to the right path], but Shaddad paid no heed to his invitation and was eventually struck by a terrible windstorm which killed him along with all other disobedient fellows .

After Shaddad, his son, Misrad, succeeded him to the throne. He accepted the faith of Hūd [peace be upon him]. He died while he was with him at Hazra Maut.

Marfat.com

introduced the art of reading and writing. According to a historical reference, for a gap of six hundred years, no monarch or lord came to the throne of Fars after Hoshang, except Tahmūras who had subdued the all and established his kingdom.

Jamshed [9] bin Anujahan

Tahmūras had no male[10] issue and Jamshed was his nephew,[10] and to another tradition, his brother. Extremely handsome and magnificent, he was held in great esteem for his wisdom and knowledge. The grandees of Fars assembled around him and declared him as their leader and the king by pledging their loyalty to him. After assuming the power, he engaged himself with the improvement of affairs of his kingdom, consolidation of his arsenal and military might, development of war weapons and promotion of crafts. He expanded Istakhr, the capital of his kingdom, to the extent that it then covered twelve *farsang* in length and ten *farsang* in width while stretching its frontiers, from the Sahrai Khafrak to the end of Ramjird. In this capital of his government, he constructed a grand building, the pillars and other ruins of which exist to this day and the building is known as Chihal Manarah.[11] No one else has mentioned a building to be its equal anywhere in the world. At its completion, he invited monarchs and nobles from different places. At the hour when the sun was in Verna's, he occupied his throne and made a pledge to the people that he would be kind and just to all of them. He named that day as *Nauroz*.[12]

After ruling for about seven hundred years, he showed ingratitude to God's bounty. On the inkling of Iblis[Satan], he became haughty and mad and ordered his subjects to worship him. He got his images made and

Marfat.com

capital. He also founded two cities, Sus and Babul, although some people had attributed the foundation of Babul to Zahhak.

According to some historical accounts, he renounced the world and then all the time retired to mountains for worship. One day, while he was prostrating there in worship, a gang of demons rolled a boulder upon his head, which caused his death. Tahmuras, his grand son, lamented his death for long and had no patience, until one night, he saw him in a dream which revealed to him the plight of Hoshang. Next day, he invaded the assembly of demons and slew all of them in revenge and at that site built a city which is known by the name of Balkh.

Tahmuras bin Anujahan

When Hoshang passed away, he was succeeded by Tahmūras[8] bin Anujahan, who was his grandson as well as crown prince. His reign was marked for his kindness to the subjects, his concern for the welfare of the kingdom and for his high sense of justice and welfare.

He ruled for thirty years. He founded the cities of Bishapur in Fars and the Kuhan Daz in the territory of Marw. In the territory of Isfahan, he also founded the cities of Mahrin and Saroyah.

During his reign, when the country suffered from a great famine, he ordered the rich to content merely with evening meal and give away the morning meal to the poor. Thus, he set the tradition of fasting.

It is also related that during his time the country was once afflicted by a great epidemic. The person who lost a dear one, in his remembrance, an idol was made and this led the people to idol-worship. It is related that Tahmuras

Sam son of Nuh. Further, some people say that Kayumars is Ham bin Yafis but this is an infirm statement because Yafis is the great ancestor of the Turks. What is true, is known to Allah only.

In short, Kayumars is admitted unanimously the first ruler of the world and it is said that it was he who initiated the tradition of founding cities. He founded two cities, one was Istakhr where he had lived the most of his ruling period and the other was Damawand where he had his occasional stays.

Kayumars had a son by the name of Siyamak[3] who was killed at the hands of *devans* [demans]. So, Kayumars, along with his grandson, Hoshang,[4] waged wars against *devans* and subsequently killed them.

He had lived for one thousand years but ruled for about forty years. He nominated his grandson, Hoshang bin Siyamak as his crown prince, and thereafter passed away.

Hoshang

A learned and just ruler, he wrote a book on practical wiṣdom by the name of *Jawidan Khirad.* A part of this book was discovered by Hasan bin Sahl, [5] a minister of Al-Mamūn[the Abbasid caliph]. He got it translated into Arabic. Shaikh Abu ''Ạli al-Miskawaih[6] also adopted it as a part in his book, *Kitab Adabu'l 'Arab-wal-Furs*[7]. This book is a proof of his chastity of his character and accomplishment of his learning.

The people of Persia claim that he was a Prophet and gave him the honorific title of *Peshdad* for his high just rule. He ruled for forty years while wearing the crown of a king.

He extracted iron from mountains and manufactured war weapons. He expanded the city of Istakhr, that was his

Marfat.com

upon him]. Another group of scholars say that he was a progeny of Nuh [peace be upon him]. The later view seems to be more correct because:

Firstly, it is generally accepted that Ibrahim Khalil Ullah [peace be upon him] was a contemporary of Zahhak 'Alwani, whereas there was an interval of about a thousand years between the time of Kayumars and Zahhak. Further, there is a gap of one thousand and four hundred years between the time of Ibrahim [peace be upon him] and the occurrence of the Nuh's deluge.

Secondly, it is also generally agreed that Moses [peace be upon him] had lived contemporarily to the reigning times of Minuchihr. And according to Persian scholars, there is a gap of about two thousand and two-hundred years between the time of Kayumars and Minuchihr, whereas according to Jewish scholars, a similar period intervenes between the occurrence of the Great deluge and the time of Moses.

Thirdly, in occidental *Ajami* genealogies, Zahhak 'Alwani is linked at third generation with Taz, who was father of the Arabs, and brother of Hoshang.[3] It is further related that Hoshang is one of grandsons of Kayumars [being son of Kayumars daughter] who was real father of Persian kings. In the genealogies of the Arabs, he is connected by three generations with I'ram who was a scion of Sam bin Nuh. And Sam was father of the Arabs and a brother of Arfakhshad who was father of the Persians. These two versions are similar to the extent that Taz is I'ram and Hoshang is Arfakhshad and Kayumars is

Marfat.com

First Order: Peshdadians

The Peshdadian kings alongwith Zahhak and Afrasiyab, ruled in the following order:-

○ Kayumars	Forty years
○ Hoshang	Forty years
○ Tahmuras	Thirty years
○ Jamshed	Seven hundred and sixteen years
○ Zahhak	One thousand years
○ Faridun	Five hundred years
○ Minuchihr	One hundred and twenty years
○ 'Nauzar son of Minuchihr'	Sixty years
○ Afrasiyab	Twelve years
○ Zab son of Tahmasb	Thirty years
○ 'Garshasb	Twenty years'

Kayumars

He was the first king of the world. According to the consensus of historians, he was the first man who ruled the world as king, and laid down principles for ruling the world. Zoroastrians believe that he was Adam, although other historians do not share this view and take him for a descendant of Adam. The leader of the intellectual world, Abu Hamid bin Muhammad bin Muhammad Al-Ghazali[1] [may Allah bless him] has stated in his book, *Nasa'ihtul Mulūk*, [2] that he was a brother of Prophet Shis [peace be

Marfat.com

PART II

Description of Kings of Fars and Illustrious Prophets and Great Scholars of Their Times

All kings of Fars had one origin. They were seventy-one in all, including Zahhak 'Alwani and Afrasiyab Turani. They had ruled for four thousand, one hundred and eighty-one years and some months including the days of Asikandar Rumi and Antikhus [Antiochus]. All of them belonged to four orders.

First Order: Peshdadians

Including Zahhak and Afrasiyab, they were eleven in number, and they ruled for two thousand five, hundred and sixty eight years.

Second Order: Kayanians

They were nine in number and their rule lasted for seven hundred and thirty eight years.

Third Order: Ashkaniyans

Twenty in all, the Ashkaniyan kings ruled for four hundred and twenty three years.

Fourth Order: Sasanides

The total number of Sasanid rulers was thirty-one and their rule lasted for four hundred and twenty-nine years.

Consequently, Allah caused a terrible deluge in which all perished except the eighty faithfuls, who had boarded the Ark of Nuh. Nuh lived further for three hundred years after the deluge. Among the eighty survivors, three – Sam, Ham and Yafis—, were Nuh's sons, and the remaining ones were children of Shis. Nuh had another son whose name was Yam[9]. He did not accept the invitation of his faith and as such was drowned in the flood.

It is related that all those who had survived with Nuh in the ark, also died after the flood. But Nuh, alongwith his three sons, remained alive. So the genealogies of all races of mankind who were born after Nuh and the deluge, are connected to these three sons of Nuh.

—O—

one was Akhnukh. Yared lived for nine hundred and sixty two years and during his last days, he nominated Akhnukh as his successor.

Akhnukh bin Yared [peace be upon him]

It is related that during the governing days of Yared the people started idol making and worship thereof. Allah Almighty, the Holy and Glorified, enjoined Akhnukh who is also called Idris, through revelation to curb idolatry and invite people to His worship. It is also related that he was the first one to introduce *Jihad* by waging fierce war against children of Qabil and setting custom of making prisoners of war by enslaving their women and children. The origin of the art of tailoring is also attributed to him.

When he crossed three hundred and sixty five years of his age, he was taken by Allah to the heaven and since then he is living there.

Muttawashlakh bin Akhnukh [peace be upon him]

He was blessed with so many children that it was not possible even to count them. At the age of nine hundred years, he was blessed with a child who was named Lamak. Muttawashlakh had lived for about two hundred and ninety years after Lamak's birth 'and then died'.

Lamak bin Muttawashlakh [peace be upon him]

A devout monotheist as he was, many people gave up idol-worship with his guidance and preaching.

Nuh bin Lamak [peace be upon him]

Ibn Abbas[7] [may Allah be pleased with him] relates that Nuh received divine revelation at the age of four hundred and eighty years. For one hundred and twenty years,[8] he strove to invite his people to Allah and, during all this period, only eighty persons embraced his faith.

Marfat.com

subjects. After enjoying this status for six hundred years, he passed away. 'It is related that he, too attained an age of nine hundred years'.

Qainan bin Anosh [peace be upon him]

According to his father's will, Qainan occupied the throne of his father and held the reins of government as a leader and chieftain. He ruled and walked exactly in the footstep of his ancestors. He ruled for about ninety five years. At the time of his death, through a will, he appointed his eldest son, the head of the government and entrusted him all affairs of the country. Then he died. 'It is related that he attained the age of nine hundred and ten years.'

Mahla'il bin Qainan [peace be upon him]

By the time Mahla'il lived, human population had tremendously increased and the people fell in great trouble on that account. So, Mahla'il dispersed them in different directions of the land and himself proceeded along with the children of Shis to Babul. Here he founded the city of Sus. It is related that he founded Babul as well. It is also related that he was the first one to set up the tradition of laying a city and prior to him the people used to take shelter in caves and jungles.

Mahla'il attained the age of nine hundred twenty six years. He appointed Yared, through a will, as his successor and died.

'According to some historians, his age was eight hundred and ninety five years.'

Yared bin Mahla'il [peace be upon him]

After his father's death, Yared occupied the seat of his caliphate. He was blessed with many children of whom

Marfat.com

felt relief from his anguish and grief. When Adam crossed the age of nine hundred years, he fell ill for eleven days, and then passed away. Hawwa also died after a year of his demise. Both of them, were buried in Hind [India]. Some people say that they were buried on the mountains of Abu Qabis.[6] According to another version, at the time of [Nuh's] deluge, Nuh collected the remains of their bodies and after the waters had abated, buried them in Baitul Muqaddas.

The story of Adam's creation, prostration of angels before him and his allurement by Iblis[Satan] and consequently their [Adam and Hawwa] expulsion from the heaven is well-known and also mentioned in the Holy *Quran* and does not need any elaboration here.

Preceptor of Vicegerent of God-Shis bin Adam.

On his death's bed, when Adam heard the call of his return to the heaven, he nominated Shis by a will as his successor and enjoined everyone to obey and follow his footsteps. Allah, the Exalted, appointed Shis as His messenger and upon his graceful head, placed the crown of prophethood. For forty-two years, he strove to illuminate and decorate the world with light of divine law and principles of justice.

He lived for nine hundred and twelve years. After his death, he was buried beside his parents.

Anosh bin Shis [peace be upon him]

When Shis felt that he had become feeble and old, he nominated Anosh as his successor and gave him the inherited domain of Adam's children to make him the chieftain. He also entrusted him all the political affairs of the government. He also advised him to treat politely his

On each conception, Hawwa gave birth to a twin, one male and one female. The male issue of the twin from one birth was married to the female issue of the other. Following this practice, Adam wanted to marry the twin sister of Qabil to Habil. Now Qabil who had great affection for his twin sister[Aqlima], obstructed it and stood up for antagonism to Habil. Casting their fraternal bond to the wind, he murdered Habil. Thus, it was Qabil who set the first example of human murder on the earth.

Adam was very much grieved on the separation of his son. Thus Adam [blessings of Allah be upon him] in his amazement and calamity went wandering from place to place. In his woe, he mourned the death of Habil, his son, by reciting verses in Syriac[5] language, the translation of which 'in Arabic' is as under:-

Cities with all their concomitants have changed

And the face of the earth was turned ugly in look after being covered with dust;

'All colourful and tasteful things have changed

And attractive face faded in charm' ;

'I am deeply grieved over the death of my son, Habil';

Who has been murdered and buried in the grave;

We are in clutches of an enemy and have no way to escape from him;

And the devil never dies and as such we are not relaxed.

[Adam was overwhelmed with the grief], so Allah blessed him with Shis [peace be upon him]. In his birth, he

Marfat.com

Part –I

An Account of Prophets, 'Sages', Scholars

Patriarchs and Philosophers who lived from early days of Adam to the end of Nuh's time

In a period of about two thousand and five hundred years, there came ten illustrious figures in the following order:-

- Adam al-Safi – peace be upon him
- Shis bin Adam
- Anosh bin Shis
- Qainan bin Anosh
- Mahla'il bin Qainan
- Yared bin Mahla'il
- Akhnukh bin Yared – He is also called Idris
- Muttawashlakh bin Akhnukh
- Lamak bin Muttawashlakh
- Nuh bin Lamak

Adam al-Safi

It is related by historians that when Adam and Hawwa [peace be upon them] were transported from the heaven to the earth [4] and left the everlasting paradise for the mortal world, they landed on the soil of Hind [India]. They made the place as their residence and lived there for over nine hundred years.

Marfat.com

Marfat.com

CONTENTS OF THE BOOK

Part – I:

An Account of the Prophets, sages, scholars, patriarchs and philosophers who had been from the early days of Adam to the end of Nuh's [peace be upon them] time. They were ten in number. Their rule lasted for about two thousand and five hundred years.

Part – II

Detail of Persian kings along with their elaborated account, including that of Zahhak 'Alwani, Afrasiyab Turani, Asikandar Yunani [Alexander the Greek] and Antikhus[Antiochus] Rumi; they were seventy one in number; their rule was spread over a period of four thousand one hundred and eighty one years and some months.

Part-III

A detailed account of Caliphs and *A'immah* – leaders-of Islam, may Allah be pleased with them; fifty five in number, their caliphate lasted for six hundred and fifty-five years.

Part – IV

An account of the grand kings and noble monarchs who ruled over the lands of Iran and Turan with independence and despotism during the caliphate reign of Bani al-Abbas; coming from nine dynasties, they were seventy six in number and their reign covered a period of four hundred and twenty years, from the revolt of Ya`qub[3] Ibn al-Lais al-Saffar to the present day.

Marfat.com

Marfat.com

has no concern with the science of history, but, whatever is most essential to this science, has been described entirely in it.'

I have completed this book by collecting material from authentic historical sources and named it *Nizamut Tawarikh*[*Arrangement of History*]. It contains every significant information from Adam to the present day which is the 21st Muharram, 674 A.H.[17th July 1275 A.D], relating to the monarchs and kings of Iran, whose territories had extended from the Furat [Euphrates] to the Jaihun [Bactrus], or rather from the Arab lands to the borders of Khojand.

I have divided the book into four parts [each dealing with a separate category of personalities], and I preferred to write it in Persian, so that it benefits might be more wide spread.

God is Holy and Exalted and He is One Who helps, favours and guides.

—O—

Marfat.com

Infinite blessings be upon our Holy Prophet Muhammad[peace be upon him], the elect; who rescued mankind from the hell of erring and waywardness and brought them out of the `desert of wilderness and ignorance to the places of knowledge.' May Allah also bless those who walked in the footsteps of him [Holy Prophet] and guided us to the course of righteousness.

Now, the author of this book, ... Maulana Imam al-Mu'azzam, Qazi al-Quzzat al-'Azam, Afzal al-Fuzla 'Alim-i-Muqtada' al-A'imma al-Omam, Ajubat al-Zaman, Nasir al-Millat wal-Haq wa-ad-Din Abu Sa`id 'Abdullah, son of the deceased chief justice [Imam ud-Din] Abi al-Qasim `Umar, son of the exalted leader Fakhr ud-Din Abi al-Hasan ''Ali al-Baizawi... may God prolong [his shade upon Muslims and] perpetuate His mercy upon his ancestors, expresses, thus, his gratitude to Allah – the Creator, the Most Exalted and the Most Glorious – Who granted him [the author] success in his prime youth, to write forthwith a treatise on every branch of the religious sciences. Then, I desired to write a short book which would succinctly give history contained in the revealed holy books and scriptures – a book that would contain benefits for this world and the next, and would embody the account of experiences of the past statesmen and wise men who passed away and are true source of guidance. Contrivance of events and incidents of their lives would also be a true preceptor.

I wanted to provide in this volume glimpses of the lives of illustrious Prophets, great scholars, mighty kings, and noble monarchs. To stimulate the interest of the readers, with a view that the `reader may not feel boredom, even though it is free from the extraneous material which

Marfat.com

In the Name of Allah, the Most Compassionate.

The Most Merciful

[Preface]

Infinite praise and countless thanks to the Creator Who by a single command 'Be' [kun] brought into being the world of souls and bodies; and from the state of non-existence brought celestial and terrestrial objects to a state of perfect existence; He is the Maker Who raised the strata of skies and ornamented the earthy carpet with bright blossoms; He is the Omnipotent Who brought forth flowers out of hard rocks, placed together fire [lightening] and water [rain] in the thickness of clouds, created from a fluid[1] substance every living creature, distinguished man with the ornaments of intellect and adornments of tongue with speech; and by virtue of this distinction, He made man outstanding from among His other creatures by honouring him with the crown of nobility and robe of His vicegerent and made time and space subservient to him. Allah Proclaims: 'And surely We have honoured the children of Adam, We carry them on the land and the sea, and provide them with good things, and We have made them superior to most of those whom We have created.'[2] [Bani Israi'l:70]

Marfat.com

English Translation
from the original
Persian Text

Marfat.com

English translation from the original Persian text

167. Baha al-Haq Rana, "Preface" Urdu Trans. of *Nizam ut-Tawarikh,* 1965., p.29.
168. Ibid.
169. Charles Melville, From Adam to Abaqa, Qadi Baidawi's Rearrangement of History Studia Iranica 36, 2004, p. 7-64.
170. Butras al-Bustani, *Dairat al-Ma'arif,* 5:77.
171. Brown, *Literary History of Persia,* 2:100.
172. Ibid.
173. Charles Melville, From Adam to Abaqa, Qadi Baidawi's Rearrangement of History Studia Iranica 36, 2004, p. 7-64.
174. Storey, *Adbiyat-i-Farsi,* Persian Trans. By Ahmad Munzawi, p.446.

de Sacy, in the *Notices des Manuscripts,* tom. Iv. Pp. 672-600, from the Appendix of which article it appears that there is another work of the same name, composed by Kazi Jalal ud-Din, Wazir of Mahmud the Ghaznavid, in which I am disposed to approached some error of name or designation Amongst other extracts given by him he has translated the brief histories of the Assassins and Atabaks. (Elliot, *History of India,* vol-P-II, p. 253.)

142. Ibid.
143. Ibid.
144. Baha al-Haq Rana, "Preface", p. 29.
145. Ibid., p.31.
146. Sami; Shamas Allah Qadiri, Hakimd Sayyid, "Preface", *Nizam ut-Tawari,* p.12. The book at serial number 11 and 12 are proposed on the list by the translator.
147. Charles Melville, From Adam to Abaqa, Qadi Baidawi's Rearrangement of History Studia Iranica 36, 2004, p. 7-64.
148. For further detail see, *History of India,* vo-II, pp.252-58.
149. Ibid.
150. Shamas Allah Qadiri, "Preface", p.13.
151. Charles Melville, From Adam to Abaqa, Qadi Baidawi's Rearrangement of History Studia Iranica 36, 2004, p. 7-64.
152. Ibid.
153. Ibid.
154. Ibid.
155. Shamas Allah Qadiri, "Preface", p.13.
156. Ibid.
157. Ibid., pp.-17-18.
158. Charles Melville, From Adam to Abaqa, Qadi Baidawi's Rearrangement of History Studia Iranica 36, 2004, p. 7-64.
159. Ibid.
160. Ibid.
161. Ibid.
162. Aitmal Shin Sami, *Qamus al-Ala'am,* (Turkey), 2: 1440; also see Dajrat al-Ma'rif by Butras al-Bustani, 4: 770
163. *Tarikh al-Iraq Bain al-Ahtalalin,* vol-1, p. 20.
164. Ibid.
165. Charles Melville, From Adam to Abaqa, Qadi Baidawi's Rearrangement of History Studia Iranica 36, 2004, p. 7-64.
166. Ibid.

Marfat.com

111. Ibid.
112. Ibid.
113. Brockeldmann, *Der Arahish Chen Libraries*, p. 738.
114. *Encyclopaedia of Islam*, vol-6, p. 86.
115 *Mo'jam al-Matbu'at al-Arabia*, vol-1, 616-617.
116. Shams Allah Qadiri ''Preface'' *Nizamt ut-Tawarikh*, by Imam Baiyzawi, Hyderabad, 1930, p. 8.
117. *Encyclopaedia of Islam*, vol-6, p. 86.
118. For detail see: *Kashf al-Zannun* by Haji Khalifha, 1: col., 1192
119. Baha al-Haq Rana, "Preface", op.cit., p. 22; Shams Allah Qadiri, "Preface" *Nizamt ut-Tawarikh*, p. 6.
120. Hashim Muhaddis, "Paish Guftar", p. 22.
121. Charles Melville, From Adam to Abaqa, Qadi Baidawi's Rearrangement of History Studia Iranica 36, 2004, p. 7-64.
122. Ibid.
123. Ibid.
124. Ibid.
125. Ibid.
126. Ibid.
127. Ibid.
128. Ibid.
129. Ibid.
130. Ibid.
131. Ibid.
132. Elliot, *History of India,* vol. 2., p. 252.
133. Charles Melville has appended the text and a translation of the section on the Mongols from the Cairo manuscript in his article.
134. See Taliqa No. 2, to the Persian text.
135. Charles Melville, From Adam to Abaqa, Qadi Baidawi's Rearrangement of History (part-II) Studia Iranica 36, 2004, p. 7-64.
136. Ibid.
137. Elliot, *History of India,* vol. 2., p. 252.
138. Ibid.
139. Butras al-Bustani, *Dairat al-Ma'rif*, 4: 770.
140. Brown, *Literary History of Persia,* vol-II, p. 100.
141. Aitmal Shin Sami, *Qamus al-Aala'am,* (Turkey), 2: 1440; also see *Dairat al-Ma'rif* by Butras al-Bustani, 4: 770. A full account of *Nizam ut-Tawarikh*i has been given by Silverstre

Marfat.com

4. Ethe, History of India as told by its historians, vol-2, p. 109.
5. Ishaque Mirza Karim, "Preface", Nizam ut-Tawarikh by Imam Baiyzawi, Tehran: Kitab Khana Ibn, 1334h, p.11.
6. Encyclopaedia of Islam, vol-4, p. 581.
7. Muhammad Baqir, Rauzat al-Jannat, p. 425.
8. Tabqaat, in Tabaqaat al-Shafiyat by Qazi Ibn Shahbah, folios 85b and 86a.
9. Qazi Ibn Shahbah, Tabaqaat al-Shafiyat, folios 85b and 86a.
10. Imam Yafi, Mirat al-Jenaan, 4: 220.
11. Al-Zahabi, Kashkul, 1: 52, 105.
12. Amin Razi, Haft Aqalim, p. ?
13. Haji Khalifah, Kiauf al-Zunun, vol-1, p. 186.
14. Farsat Shirazi, Asaar-i-Ajam, p. 385.
15. Tadzkira, Shiraz Nama, p. 136.
16. Rieu, Catalogue of Persian manuscript British Museum.
17. Brockelmann, Der Arabish Chen Libraries, p. 738.
18. Ramzan Shishan, Catalogue of Nawadur al-Makhtutaat al-Arabia Fi Makatabaat Turkia, vol-1, p. 376.
19. Kara Daghi, "Introduction" on commantary of Tafsir-i-Baiyzawi by Khafaji, vol-1, p. 56.
20. Anwar Badshah, Allama al-Baiyzawi, Hayato hu wa Tasanifo -hu, p. 41.
21. Charles Melville, From Adam to Abaqa, Qadi Baidawis Re-arrangement of History, Studia Iranica 36, 2004., p. 7-64.
101. Ibid.
102. Hashim Muhaddis, "Paish Gufftar", p. 15.
103. The text is damaged partiatially.
104. See plate produce with Persian text.
105. Baha al-Haq Rana, "Preface", p. 16.
106. Ibid.
107. Some scholars have reservation regarding this meeting of Imam Baiyzawi with Khawaja Nasir ud-Din Tusi. For further discusstion see "Paish Gufftar", by Hashim Muhaddis, p.13.
108. Afandi Isfhani, vol-I, pp. 382-83; Amin, vol-V, p. 201, quoted in "Preface" by Hashim Muhaddis, p. 14.
109. For detail see 'Allama al-Baiyzawi, Hayato hu wa Tasanifo -hu, p. 31.
110. Scholars have given different number of his books ranging between 4 to 22.
111. Encyclopaedia of Islam, vol. 6, p. 86.

Marfat.com

49. Al-Sabuki, *Tabqaat al-Shafiyat,* vol-5, p. 59.
50. Abbas Iqbal, *Tarikh Mufassal-i-Iran*, vol.-1, pp.393, 505.
51. Zarkobe, *Shiraz Nama,* p. 66.
52. Zarkobe states that during this famine after the auspicious arrival of Soghanjaq, it rained. (*Shiraz Nama,* p. 66.)
53. Muhammad Baqir, *Rauzat al-Janaat*, p. 435; Masum Shirazi, *Tra'iaq al-Haqaa'iq,* vol-II, p. 665
54. Charles Melville, From Adam to Abaqa, Qadi Baidawis Re-arrangement of History, Studia Iranica 36, 2004., p. 7-64.
55. Al-Sabuki, *Tabqaat al-Shafiyat,* vol-5, p. 59.
56. Baha al-Haq Rana, "preface" op.cit., p. 21.
57. Muhammad Baqir, *Rauzat al-Janaat*, p. 435.
58. Baha al-Haq Rana, "preface" op.cit., p. 21.
59. Muhammad Baqir, *Rauzat al-Janaat*, p. 435.
60. Muhammad Ma'sum Shirazi, *Tari'q al-Haqaa'iq*, vol-2: 664:
61. Baha ul-Haq Rana, "preface" op.cit., p. 18.
62. Muhammad Ma'sum Shirazi, *Trai'q al-Haqaa'iq*, 2: 664: Muhammad Baqir, *Rauzat al-Janaat*, p. 435.
63. Baha ul-Haq Rana, "preface" op.cit., p. 18.
64. Ibid.
65. Ibid.
66. Khafaji, *Hashiya Tafsir al-Baiyzawi,* p.1; Haji Khalifa, *Kashf al-Zanun*, vol-1, col. 187.
67. Zarkobe, *Shiraz Nama,* p. 65.
68. Haji Khalifa, *Kashf al-Zanun*, vol-1, pp. 186-194.
69. Muhammad Ma'sum Shirazi, *Trai'q al-Haqaa'iq*, vol-2: 665.
70. Tash Kubrah Zadah, *Miftah al-Sa'adat*, vol-1, pp. 436-437.
71. Al-Seauti, *Bughyat al-Wi'at,* p. 286.
72. Zarkarli, *al-A'lam*, 4: 248.
73. Ibn al-'Immad, al-Hambli, *Shasraat al-Zahab,* vol-5, pp. 393-93.
74. Jurji Zaidan, *Tarikh Adab al-Lughat al-Arbia*, vol-3: 246.
75. Abbas al-Qummi, *al-Kani wa al-Alqa'ab,* vol-2, pp.102-103.
76. Abbas al-Musawi, *Nuzat al-Jalis*, vol-2, pp87-88.
77. Al-Safdi, *Al-Wafi Bi al-Waffiyat,* vol-1, p. 179; also *Mistah al-Sa'dat* by Tash Kubrah Zadah, p. 436.
78. Khwand Mir, *Habib al-Siyyar,* vol-3, p. 77.
79. Ibn Kasir, *Tafsir Ibn Kasir,* vol.13, p. 309.
80. Hamd Allah Mustaufi, *Tarikh-i-Guzidah,* p. 811.
81. Huart, *A History of Arabic Literature*, p.262.

Marfat.com

25. Ibid., 28; (*Tra'iaq al-Haqaa'iq,* vol-II, p. 665)
26. Zarkobe, *Shiraz Nama,* p. 136.
27. *Nizam ut-Tawarikh*, op.cit. p. 135.
28. Ibid.
29. Ibid.
30. Ibid.
31. He died in 673 or 675 A.H., at Shiraz and was buried in Madrasah Muqarrab ud-Din, situated in *Mahallah* al-Suq al-Kabir (Rana. p. 15). The *madrasah* was founded by Amir Muqarrab ud-Din, Fakhr ud-Daulah Abu al-Mafaakhir Masud bin Badr (d. 655 A.D.) who was a minister of Abu Bakr Sa'd bin Zangi. He is mentioned by Imam Baiyzawi in his *Nizam ut-Tawarikh*, p. 140 of the present edition
32. Hashim Muhaddis, "Paish Guftar", p. 12.
33. Ibid.; *Urdu Encyclopaedia of Islam*, published by Feroz Sons, Lahore., p. 359.
34. Anwar Badshah, *'Allama al-Baiyzawi, Hayato hu wa Tasanifo hu,* Lahore, Nuqush Press, 1964, pp. 31-32.
35. Ali Asghar, *Hikmat, Az Sa'di Ta Jami,* p. 85.
36. Ibn Qazi Ibn Shubat, *Tabqaat al-Shafiyat,* British Museum MS., folio 83b.
37. Zarkobe Shirazi, *Shiraz Nama*, p. 136.
38. Ibid., p. 65.
39. Muhammad Musa Hindawi, *Tarikh al-Adab al-Farsi,* p. 198.
40. Zarkobe, *Shiraz Nama,* p. 65; Anwar Badshah, states (*'Allama al-Baiyzawi, Hayato hu wa Tasanifo hu,* p.112) his appointment as *Qazi* of Shiraz in the time of Umer bin Muhammad Atabak Abu Bakr Sa'd Zangi, the ruler of Fars and his father at the post of *Qazi al-Quza'at* of Fars.
41. Ibid.
42. *'Allama al-Baiyzawi, Hayato hu wa Tasanifo hu,* p.112.
43. Abbas Iqbal, *Tarikh Mufassal-i-Iran*, vol.-1, pp.393, 505.
44. Hashim Muhaddis, "Pais Guftaar" of *Nizam ut-Tawarik,* p. 13.
45. Abdullah bin Fazl al-Allah Shirazi, *Tarikh-i-W'assaaf*, pp.204-206.
46. Zarkobe, *Shiraz Nama,* p. 65.
47. Hashim Muhaddis, ed. "Paish Guftar" *Nizam u-Tawarikh,* p. 13.
48. Anwar Badshah, *Allama al-Baiyzawi, Hayato hu wa Tasanifo hu,* Lahore, Nuqush Press, 1964, p. 112:

Marfat.com

Mir, *Habib al-Siyyar,* 3:77; Haji Khalifah, *Kashf al-Zannun,* 1:col. 186; Elliot, *History of India,* vol-2, p. 249.

16. Zarkobe, *Shiraz Nama*, p. 136; Abbas Qummi, (*al-Kani wa al al-Qaab*, 2: 102), al-Sabuki (*Tabqaat al-Shafiyat al-Kubra*, 5: 59), al-Seyuti (*Bughyat al-wa'at*, p. 286), Ibn al-'Immad Humbli (*Shazrat al-Zahab*, 5: 392), Qazi Ibn Shubah (*Tabqaat al-Shafiyat* fol. 83.B), Tash Kubra (*Miftah al-Sa'adat* p. 436) and Mirza Muhammad Baqir (*Rauzat al-Jannaat* p. 435) have agreed to Zarkobe's description. But *Encyclopaedia of Islam* (vol. 6, p. 590), Jurji Zaidan (*Tarikh-i-Adaab al-Luqhat al-Arabia* 3: 246), Muhammad Musa Hindawi (*Tarikh al-Adab al-Farsi*, p. 198) and Lahore Museum MS.No. 933, say 'Abdullah bin 'Umar. Zarkali (*al-A'laam*, 4: 248), Abdullah bin 'Umar bin Muhammad bin al-Shirazi. Khawand Mir (*Habib al-Siyyar*, 3: 77) and Fareed Wajdi (*Dirayat al-Mua'arif al-Quran*, 2: 476), have written only his name as well as Kuniyat.

17. Habib Damishqi, *Durrat al-Islaaq*, quoted in "Paish Guftar", (p. 12), by Hashim Muhaddis. *Nizam ut-T. warikh,* published from Tehran, 2003.

18. Baha al-Haq Rana, "Preface" Urdu transl ıtion of *Nizam ut-Tawarikh,* p. 13.

19. Muhammad M'asum Shirazi, *Tariq al-Haqaaiq,* (Tehran: Kitab Khana-i-Sna'i, N.D.), vol-II, p. 665; Muhaddis: "Paish Guftar), p. 12; Baha al-Haq Rana, "preface" Urdu Trans. of *Nizam ut-Tawarikh,* submitted as master thesis to the Punjab University, Lahore, 1965., p.15.

20. Zarkobe Shirazi, *Shiraz Nama,* p. 136.

21. Baha al-Haq Rana, pp. 15-16.

22. Ibid., p. 16. The inscription is extinct now.

23. Anwar Badshah, *Allama al-Baiyzawi, Hayato hu wa Tasanifo hu,* Lahore, Nuqush Press, 1964, p. 49: Ma'sum Shirazi, states him to be a contemporary companion of Shaikh Shihab ud-Din Suhrwardi, (*Tra'iaq al-Haqaa'iq,* vol-II, p. 665). But it does not seem to be reasonable because the saint had died in 632 A.H., whereas Imam Baiyzawi in 703-705 A.H. Possibly he was mere a child at that time.

24. Zarkobe refers to the connection of his father with Suhrwardi at Baghdad and possibally of learning from him. (*Shiraz Nama,* p. 136).

Foot Notes

1. Astakhari, *al-Masalik wa al-Mamalik*, p. 6. But it is now-a-days a *Baluk* of *Wilayat-i-Fars,* and contains population of 20,000 persons, comprising 54 villages in its area with headquarters at *Tal-i-Baiyza*. It falls in district KamFeroz and located at a distance of six *Farsangs* on the north-west of Shiraz. (*Lughat Nama-i-Dahkhuda*). Some ruins of the ancient site of Baiyza are still intact. Its surface yields pieces of old bricks, pottery referring to its old populous site and grand buildings once constructed on it. Some remains of old buildings are still seen on the site. The oldest village at the site was named Malyum. (Ibid).
2. Ibn Hauqal quoted in *Lughat Nama-i-Dahkhuda*, also see *Mu'jam al-Buldan*, vol-1 by Yaqut Hamwi, Berut, p.769.
3. *Encyclopaedia of Islam vol-1;* pp-590-91, for further meanings of Baiyza see *Taj al-'Urus Fi Sharah al-Qamus,* 5: 10; by Taj ud-Din al-Sikandarani (5:10).
4. Yatqut, *Mu'jami al-Buldan*, 1: 529.
5. Ibid.
6. Al-Balkhi, *Fars Nama,* p. 127; Yaqut, *Mu'jam al-Buldan*, p. 1: 529.
7. Abbas Qummi, *al-kani wa al-Alqaab,* 2: 104; al-Qazveni, *Asaar al-Balaad,* p. 110.
8. Astakhari, *al-Masalik wa al-Mamalik*, p. 77.
9. Imam Baiyzawi, *Nizam ut-Tawarikh*, p. 30, of the present edition.
10. Ibid.
11. Yatqut, *Mu'jam al-Buldan*: 1: 529-30.
12. al-Sabuki, *Tabqaat al-Shafi'yat* vol-3: 38, 81, 4:4, 237 and 5: 59.
13. Brockelmann is the only writer who tells his name Ali instead of Abdullah. He writes his full name as Abu Sa'd (Sa'id) Ali bin 'Umar bin Muhammad bin Ali Abu al-Khair Nasir ud-Din al-Baiyzawi. (Brockelmann, *Geschichte Der Arabischen Litterature*, p. 738.)
14. Brockelmann p. 738.
15. Zarkobe, *Shiraz Nama*, p. 136. Zarkali, al-A'laam, 4:348; Fareed Wajdi, *Dairat al-Ma'aarif al-Quran,* 2:746; Khawand

Marfat.com

Taliqat Nos. 2-3, drawing attention to its value as a supplementary source for the-early IlKhanate period in Iran and Prophets and patriarchs of Hebrew origin. The continuating extract from Manisa manuscript dated (714/1314) is given in *Taliqah* No. 4.

We have also thoroughly discussed the three published editions in our Persian preface and concluded that all three editions were defective, faulty and full of orthographic errors. They also contain certain discrepancies in the account and for the reason, the text at places have become ambiguous or misleading. Therefore, we have emphasized that there is still a need to prepare an authentic text based on comparative study and publish it. However, we do not claim that the present attempt of editing by us is a perfect and free of faults. We have spent a long time on its preparation and the main difficulty was the wild differences in the text of various manuscripts. Information regarding its completion is fully discussed in the Persian preface. Only essential textual differences are given in the footnotes at the end of Persian text and the necessary annotations at the end of English translation.

In the end, we must thank Allah Almighty who granted us life and energy to carry out this arduous task.

Marfat.com

because of the fact that the Lahore Museum manuscript was not in their notice.

As regards the manuscript dated 712 A.H., preserved in the state library of Cairo, it is undoubtedly a genuine one and belonged to the royal collection of the Mumluk rulers of Egypt. Though it was transcribed in a beautiful hand, it contained some orthographic errors as we observed it during our visit to the State library of Cairo. The manuscripts preserved in the British library and the *Aya Sufia* collections, were transcribed on much later dates in comparison to said Lahore Museum manuscript No. MS 933.

The Lahore Museum Manuscript No. 933 has already been discussed in detail in the Persian introduction to this book. It is transcribed in *Naskh* style, and shows also reminiscences of *Kufic* script, which was already decaying in the 12th century A.D. Especially, the *Zanburi Alif* of this *Kufic* style is a notable feature of its script. Though a part of its text is missing, yet it is a better copy as regards its orthography and authenticity of the text. It is also closer to the original text and free from unnecessary additions as seen in other manuscripts. We, therefore, preferably declare it as the base of our present edition.

We have also used Lahore Museum No. MS.267 transcribed in *Nastaliq* for Amir Nasrullah Khan Muqit the ruler of Bokhara (1220-1260/1806-1845), as an alternate manuscript. It contains fully developed account of Mongols, Prophets and patriarchs who came after Nuh (peace be upon him). The text comes down to the account of Ghaza Khan, son of Arghun Khan 674-703. Although it is a royal piece, but contains many orthographic errors. The addition and text in this copy, have been re-produced at

Marfat.com

book in the world. We have already discussed in detail in our introduction to Persian text of this book that the manuscript does not bear any date of its transcription, neither in its preface nor colophon, therefore, both of them, have incorrectly remarked it to be the oldest dated manuscript. The preface to the book contains the world *Qaddsallah Ruh-o-hu* for Imam Baiyzawi, which means that the manuscript was not transcribed in 674, but at least after the death of Imam Baiyzawi in 703-705 A.H. Further, the script of the manuscript shows the initial stage of *Nastaliq*, that was invented in Persia in about 14th century A.D. Therefore, the manuscript might be transcribed in 14th century A.D., or later than that. It was probably for such reasons that the famous Iranian cataloguer of manuscripts, Ahmad Manzawi, some years ago, expressed his doubts about the authenticity of this manuscript.[174]

Princeton Garrett manuscript at S.No. 3 also bears no date of its transcription. Its transcription in 1282 A.D., is assumed by Charles Melville simply on the grounds that the version contains account of Nizam ud-Din, who was the minister of Shiraz from 678/1280 to 682/1284, and the colophon contains the words `*Guftar-i- Maulana'*.

. Similarly, the Salar Jang manuscript at No. 3 is not dated but its age has been determined by Shams Allah Qadiri merely as a guesswork, therefore, it oldness is also doubtful.

Now the Lahore Museum manuscript No. MS.933, being transcribed in 695 A.H., becomes more important. In other words, it is so far the oldest dated manuscript of this book in the world. The above said conclusion regarding the age of the different manuscripts were drawn by the scholars

Marfat.com

terms: as we see from he comments of Mirkhwand, it is derived from his authority as a respected religious scholar. His work was useful, in its time, if less so in ours, because it is a very convenient handbook of "kings and queens" of Iran, compact and comprehensive, a useful reference book for students. It also happens to be one of the first of its kind.

However, we must admit that this book contains some factual and historical mistakes and arduous gaps. For its brevity, in certain cases, the meanings of the text gets ambiguous.

Editing of Persian Text

An over-view of the published catalogues of manuscripts and other works show the following order of its oldest manuscripts:-

i. MS No. 115/1, Bodliean library, transcribed in 674/1275.
ii. MS No. 227 Princeton, Garrett 247 B (c. 1282?).
iii. Manuscript No. H.F. 422, Salar Jang. Museum, India, approximately transcribed in 700/1301.
iv. Manuscript No. 394, Royal copy of Mumluk Rulers in State library Cairo, dated 712/1313.
v. Manuscript No. 2111, Tehran University, dated 737/1337.
vi. Manuscript No. 365/2 Aya Sufia, Istanbul, Turkey, dated 748/1348.
vii. Manuscripts No.741/24, British library, London, dated 813/1413 and 814/1414.

As regards the manuscript No.1, on the above list, the cataloguer of the Bodlien manuscripts as well as Mir Hashim Muhadis both have claimed its transcription in 674 A.H., and so declared it to be the oldest manuscript of the

editions of Persian text had been published by different publishers.

Likewise, his objection that the reason for its non-publication was perhaps that, it had nothing new, is also baseless for due to its condensed information, the book remained popular for four centuries (14th – 18th) among the readers and writers of the East and the West. Its translation in various languages and existence of its numerous manuscripts is also a strong evidence to its popularity. The significance of the book can be judged from the fact that lastly it was transcribed in beautiful *Nastaliq* in the last half of 18th century by the order of Amir-i-Bokhara, Nasr Ullah Khan Muqit. Further, the above said books written in the following of *Nizam ut-Tawarikh*, is also another valid proof of its valuable material and provides a strong ground against the objections.

Besides, E.G. Brown, there are also other writers who made certain remarks about the book. One observation of the series is that the book had not given emphasis particularly in writing the year of the accessions of the rulers and their deaths.[173] But to us, the author did so intentionally for the sake of brevity. Otherwise, he would have easily copied the dates and ruling period of each ruler as the al-Tabari and al-Kamil containing such information, were readily available to the author.

Some writers, have objected to the brevity of the book and called it merely a list of history of '*Ajam*. No doubt, Baiyzawi has narrated the events very briefly but he has included every relevant information in a very condensed form.

The significance of the rise and fall of dynastic power, Baiyzawi's prestige must be explained in these

Marfat.com

published, and is probably not worth publishing, since it is not certain whether it contains anything new or valuable, and whether it is calculated to add to the fame which the author enjoys as a jurisconsult, theologian and commenta- tor.'[171]

This verdict by a renowned scholar seems to be biased as he ignores the objective of the writing of this book, the time and the circumstances under which it was produced. Further, keeping in view the factual position of the book as explained above, his objections seems invalid.

As regard his first objection that 'the book is dull and jejune, probably he meant to say that the book was not interesting as it had not been written in a literary style. But this objection, is not valid as a historical work has never been written as a piece of literature. Rather such books are written in a simple language describing the facts and events of the history. *Nizam ut-Tawarikh*, is also a history book, written in simple and plain language for the common readers. Therefore, it should never be considered as a literary piece.

His second objection is that 'this book has not been published so far and probably it was not worth-publishing because there was nothing new or valuable in it. This book could not bring any reputation to the commentators, *Faqihi* and religious leader as an author of a Persian book'.[172]

This objection by Prof. Brown also seems to be born out of his insufficient and incomplete information about the book. It is incorrect that the book was not published till his time. We have already mentioned that one edition of Persian text alongwith Latin translation was published from Germany before the above said remarks were passed by E.G. Brown and after that three other

Marfat.com

compared with many other texts. He has also shown, through a comparison that the existing number of the manuscripts of *Nizam ut-Tawarikh* is higher than the number of other historical works written around the times of Imam Baiyzawi. Further, he concludes that the geographical range of the manuscripts of *Nizam ut-Tawarikh* is very vast extending from Istanbul to Deccan. As a blunt analytical tool, one can note that the survival figures of earlier and later histories of similar scope put Baiyzawi on a level of popularity somewhere between Juzjani and Mustaufi.[169]

Lastly, a final indication of its reception is the fact that the *Nizam ut-Tawarikh* has had several continuations, the last notable copy in this connection was prepared for Amir Nasr Ullah Khan Muqit, the Amir of Bokhara by the end of 18th century.

This is, however, a true fact that the book as compared to other works by the author, is not equal in significance and popularity. But despite of that it was a remembrance work of its time on the subject of history. It is probably for this reason, that Butras Al-Bustani's says *`Nizam-ut-Tawarikh* is *"Tarikh-i-Jalil"*[170] (the grand history).

The foregoing discussion significantly show that *Tarikh-i-Baiyzawi* had been a popular source of history for more than four-hundred years (1275-1775 A.D.), and was an important source for those who wrote on Iran in the subsequent periods. But contrary to the above stated facts, E.G. Brown expressed a half century earlier:

> 'This dull and jejune little bock ... contains an outline of general history from the time of Adam to the date last mentioned (1275 A.D.). It has not been

Marfat.com

after, this pattern enjoyed a long success in Persian historiography and indeed in the periodization of Iranian history in the formative European works on the subject.[161]

The publication of its three editions of the Persian text and its translation in many other languages is a reflection of its importance. The Persian text of *Nizam ut-Tawarikh,* alongwith Latin translation was published at Berlin in 1689 A.D.[162] The Persian text was also published from Haiderabad Deccan (India-1930), and ,twice in Iran(1933, 2003). Elliot included the English translation of its chapter on Ghaznavid dynasty, in his book, *History of India As Told By its Historians.* Abbas Al-Farawi quoted Isma'il Saib Buk, editor of *Al-Maktabat al-Ama Astanah* (Istanbul), that Farj-al-Kurdi translated the Persian text of *Nizam ut-Tawarikh* into Arabic[163] which could not be published. Al-Farawi had also mentioned that the author of *`Tarikh al-Ghiyasi'* translated *Nizam ut-Tawarikh* into Arabic and made it a part of his book.[164] *Al-Farawi* also witnessed a Turkish translation of the book done on behalf of *Maktaba ba-Yazid al-Ama Astanah.*[165] He also mentions a copy of it in his own possession without the name of its translator.[166] An attempt of its Urdu translation was made by one Baha al-Haq Rana of Lahore, but this translation was based on an incomplete and defective Persian text[167] published by Shams Allah Qadiri in 1930 A.D., but his Urdu translation is still un-published.[168]

Another indication of the popularity of Baiyzawi's *Nizam ut-Tawarikh* is the relatively large number of its surviving manuscripts in the public as well as private collections in the world. Charles Melville has listed about 70 manuscripts, which is certainly not the full figure, but represents a very substantial transmission of copies

Marfat.com

Rauzat al-Safa by Mir Khwand bin Khwand Shah Balkhi (d. 903/1498), and the *Habibisiyyar Fi Akhbar Afrad al-Bashr* written in 929/1523, by Ghiyas ud-Din Khwand Mir written in 941/1535 two books on general history of Central Asia were written, in the 9th century A.H., when Temurid rule in Iran suffered a decline. Both of them, have frequently referred to *Nizam ut-Tawarikh* in their books to the extent that they preferred in reproducing some extracts from *Nizam ut-Tawarikh* as compared to other traditions. [157]

In 948/1542, Yahya bin Abd al-Latif al-Husaini al-Qazwini also wrote a brief history of Iran namely *Lubb ut-Tawarikh*. It is frequently cited by the *Nizam ut-Tawarikh*. The 17th century Indo-Iranian historian, Naj ud-Din Ahmad Khuzani, writing c. 1052/1642, especially in connection with the chronology of the pre-Islamic dynasties, remarks: 'the *"Sahib-i-Nizam ut-Tawarikh"* is a reliable authority and nearer the truth than others in his chronology of the Sasanians.[158] In about 1002/1594, Amin Ahmad Razi compiled an encyclopaedic work under the name of *"Haft Aqlim*. At places, he had also copied some contents from *Nizam ut-Tawarikh*. Many other citations of the *Nizam ut-Tawarikh,* would emerge from a more thorough scrutiny of later sources. Meanwhile, the influence of the arrangement as well as the contents of his brief history was certainly pervasive.[159] Most of the authors noted above, followed Baiyzawi's fourfold division of history with only ignoring modifications to accommodate additional dynasties, up to the time of Mirkhwand.[160] Baiyzawi's structure is most closely reproduced in the work of Mustaufi, either as a direct borrowing or as mediated through the chronicles of Rashid ud-Din and especially those of Banakati. There

Tawarikh-i-Guzida[152] (730/1330), and he features in later lists such as Abarquhi's *Firadaus ut-Tawarikh* (808/1330) Hafiz-i-Abru's *Zubdat ut-Tawarikh* (830/1427) and Mirkhwand's *Rauzat al-Safa'* (879/1474).[153] Although such a list by Mirkhwand's time was perhaps little more than a formula whereby the author is placed among the ranks of the serious and respectable historians of the past, *Mirkhwand's* comments provide interesting confirmation of the reasons for Baiyzawi's significance:

> "Most of these people are Imams of *Hadis* (Islamic tradition) and *Tafsir* (Quranic commentary) and the reliability of their narratives is well-known:".[154]

Rashid ud-Din Fazl Allah Hamdani, Fakhar ud-Din Abu Sulaiman Dawud bin Muhammad al-Banakati and Hamdullah Mustaufi compiled *Jami' ut-Tawarikh* in 710/1311, *Rauzat Aulu al-Baab Fi Tawarikh al-Akabaar-wa al-Ansaab* in 717/1318, and *Tarikh-i-Guzidah* in 730/1330, respectively. A comparative study of these three books with *Nizam ut-Tawarikh*, reveals that the authors of these books have followed the sequence and order and made arrangement of chapters with their headings in accordance with *Nizam ut-Tawarikh*. Particularly, Hamdullah Musta'afi, in the preface to his book, has made a special reference to *Nizam ut-Tawarikh* as a source of his book'.[155]

'Izz ud-Din Fazl Allah Shirazi also wrote a book, namely *`Al-Mu'jam Fi Asaar-i-Muluk al-'Ajam* (695 A.H.), containing the ancient history of Iran after 695 A.H. Although he has not mentioned of his sources, yet the comparison of his book with *Nizam ut-Tawarikh*, shows that most of his contents have been derived from *Nizam ut-Tawarikh*.[156]

Marfat.com

The *Nizam ut-Tawarikh,* is the only known historical work composed between the *Tarikh-i-Jahan-Gushay* of `Ata-Malik Juvaini (to c. 1256) and Juzjani's *Tabaqat-i-Nasiri* (to 1260 A.D.) on one hand, and the famous History of Rashid ud-Din (written between 1300 and 1310 A.D.) on the other. It, therefore, fills the gap between the savage arrival of the pagan Mongols under Halaku, and the time of the first official history commissioned in the reign of Ghazanh, after the IlKhanates had converted to Islam. In other words, Baiyzawi's history addresses the period when the Mongols were confronting the consequence of their conquests and their new role as a sovereign power in a Muslim and Iranian state.[147]

As regards the historical value of the *Nizam ut-Tawarikh,* Silvestre de Sacy remarked two hundred years ago that 'it is the only substantial work devoted to Baiyzawi's History, which has since been largely ignored'.[148] Najm ud-Din Ahmad regards the *"Sahib-i-Nizamut-Tawarikh"* as a reliable authority in his chronology of the Sasanians.[149]

The *Nizam ut-Tawarikh,* after its compilation became an important source of information for the readers and writers of the subsequent periods. Shams Allah Qadiri in this connection says that '*Nizam ut-Tawarikh,* became an important source for those orientalists, who wrote historical works after it'. Its frequent citation is made by later historians.[150] Nikpay bin Mas'ud (late 13th and early 14th c.), almost an exact contemporary of Baiyzawi, made extensive use of his work.[151] Aqsara'I (d.c. 723/1323) also used Baiyzawi in the sections of his chronicle on the 'Abbasids and the Saljuqs of Iran. Hamdullah Mastaufi mentions Baiyzawi's book among the authorities for his

Marfat.com

book, *Fars Nama* written by Ibn Balkhi.[145] The detailed study of *Nizam ut-Tawarikh,* further suggests that Imam Baiyzawi must have consulted some other important Arabic and Persian sources available in manuscript form in those days. If we compare the text of *Nizam-ut-Tawarikh* with historical works written before Imam Baiyzawi, it seems that he must have, at least, benefited from the following sources: [146]

i. *Sirat al-Rasulullah* by Ibn Hisham
ii. *Tajarib al-Islam* by Abu Ali Miskawaih by Abu Ali Miskawaih
iii. *Qassas al-Anmbia* by Sa`labi
iv. *al-Kamil* by Ibn Asir.
v. *Tarikh Tabari* by al-Tabari
vi. *Tarikh Sunni al-Muluk al-Arz* by Hamzah Isfahani
vii. *Zubdat ut-Tawarikh* by Jamal ud-Din Abu al-Qasim Kashafi
viii. *Kitab al-Ma`arif* by Ibn Qatibah
ix. *Shah Namah* by Firdausi
xii. *Tarikh-i-Yamini* by 'Utbi
xi. *Akhbar ut-Tuwal* by Abu Hanifah Dinwari
xii. *Majm' al-Tawarikh wa al-Qassas* by some unknown author.

Significance

Among the general history books written on Iran in Persian, *Nizam ut-Tawarikh* is considered to be of great significance. After the severe destruction of Baghdad by Changaiz Khan, among the '*Ajamis* historians, who wrote books on the subject of Iranian history, Imam Baiyzawi was the pioneer.

Marfat.com

'Allama Baiyzawi had professed to write this book in Persian for wide special benefit of the common people of Iran. On the contrary to the author of *Al-Mu'jam Fi Asaar-i-Muluk al-'Ajam* and *Tarikh-i-Wassaf*, he used plain language, instead of using intricate, abstruse and unintelligible words. Further, he has avoided to use long structures full of metaphors and similitude. It is also free from any exaggeration, description of irrelevant events, and meaningless statements, and long and excessive Arabic extracts contrary to the current trends of that time. The book is truly a commendable example of how history can be presented for the benefit of common people.

Besides, Baiyzawi has dealt with the subject matter in a purely scholarly manner. For the sake of brevity, the author intentionally avoided to give the dates of sitting the rulers on the throne and their ruling period. Otherwise, the sources of 'Allama Baiyzawi i.e. *Tarikh-i-Tabari* by Tabari and *al-Kamil* by Ibn Asir etc., have narrated the events alongwith the dates and he could have picked the same from them.

Sources:

Imam Baiyzawi has not given the detail of all the sources he utilized in the compilation of *Nizam-ut-Tawarikh*. In his preface, he acknowledges to benefit from certain reliable sources for writing *Nizam-ut-Tawarikh*. Only, in between lines, he had stated to benefit from the following books:-

i) · *Nasihat al-Muluk* by Imam Ghazali
ii) *Kitab al-Taji* by Abu Ishaq Ibrahim al-Sab'I
iii) *Adab al-Arab' wa al-Fars* by Abu Ali Miskawaih ·

Besides, some portions, with some alteration, are found to be picked up by Imam Baiyzawi, from the famous

Marfat.com

the Ghaurids or Isma'ilis at different places in the text. The Mongols described in the final section, are, almost invariably, designated as *Ta'ifa-yi Nuhum,* the ninth dynasty.

Some discrepancies are also found in the duration of reigns supplied by different texts (where figures are given) in the introduction to each dynasty. Most early manuscripts list the duration of the reigns of the pre-Islamic Iranian rulers, and, generally, do not give figures for the reigns of the independent dynasties of the 'Abbasid period.

`Thus E.G. Brown who comments on the rather parochial view of Baiyzawi, and who "practically ignores all history except that which is connected with Islam and the Muhammadan people, the ancient Kings of Persia, and Hebrew prophets and partriarchs" and puts this down to his being a native of Fars, which was off the main lines of communication between East and West, his judgement is off the mark.' But the Lahore Museum manuscript No. MS. 267 reveals that Imam Baiyzawi also included the account of the Hebrew Prophets and patriarchs.

Imam Baiyzawi had introduced Mongols as the independent rulers of Iran. He is the first to present this image of the Mongols as merely another Iranian dynasty, as it were. Both 'Ata-Malik Juvaini in his *Tarikh-i-Jahan-Gushay* and Minhaj Siraj Juzjani in his *Tabqaat-i-Nasiri*, view the Mongols as a violent intrusion from beyond the pale. To Juvaini, they are only explicable as a sort of scourge from God and their arrival can only be seen as a manifestation of God's inscrutable purpose. A similar idea lies behind Gardizi's *Zain al-Akbar* and particularly Juzjani's *Tabaqat-i-Nasiri* (1260 A.D.).

Language of the Book

included the account of the short-lived Saffarids and the Salgharids.

Baiyzawi's has also given the account of the Isma'ilis *(mulahada,* Muluk-i Quhistanis), whose heresy was uprooted by Halaku. They are included among the independent rulers of Iran, but this section is not included in all the manuscripts of the book.

Regarding the inclusion of the account of Salgharids in the book, he justified that 'since they governed Fars, and were outstanding in their efforts to do good works, and since contemporaries had nothing but praise and thanks for the rule of Abu Bakr bin Sa'd (1226-60 A.D.), Baiyzawi did not want them to be excluded from his book although the Salgharids were not like the other kings in the extent of their rule.'

There is also discrepancy between the lists of independent Iranian dynasties to be covered in section four, and the actual contents of the section. The conflicting information can appear in three different places in the text: first, in the preface, where the contents of the work are usually mentioned. Secondly, in the introduction to section four, where the contents are again given and the dynasties in question listed. Finally, there are the contents of section four itself. The separate chapter on the Ghaurids is also missing in some manuscripts. Other mss do not include the Isma'ilis (*Malahada, Muluk-i-Quhistani*), or list them but they do not cover them, or else deal with them in a different order from that announced in the preface to the section four. Manuscript C (Lahore Museum No. 267) places in order the account of Isma'ilis before the Mongols. It is evident that most of the confusion in the enumeration of the *Muluk al-Tawa'if* is caused by the inclusion or omission of

Marfat.com

of the former (Baiyzawi) the commentator of *Quran*. Further, his death must have taken place before the death of the commentator Baiyzawi.[144] Besides, no historian mentions that our Baiyzawi had ever served as *Qazi* at Baghdad. Therefore, the presumption by Sami helps us no more in solving the riddle of insertion in *Nizam ut-Tawarikh* after 685 A.H., which is generally supposed to be the year he died. Similarly, the attribution of authorship of *Nizam ut-Tawarikh* to other Baiyzawi is meaningless since this is contrary to the opinion of a majority of writers.

As written earlier, Imam Baiyzawi was alive in 695 A.H., and ,therefore, the additions made to the edition of 674 A.H., up to 694 A.H., and after 694 A.H., up to the account of IlKhanate Sultan Oljeitu, all were by Imam Baiyzawi himself, because, he had died between years 703 to 705 A.H., and he continued to up-date the book during the period before his death (703-705 A.H.). However, any additional account beyond the years 703-705 A.H., is certainly not by Imam Baiyzawi but by some one else.

So the manuscripts in category 'A' can be described as the first edition of the text composed by Imam Baiyzawi. In view of the dates given for the death of Baiyzawi, discussed earlier, manuscripts belonging to categories 'B' and 'C' were also composed by the author himself (d. c. 703-705 A.H.), and can be considered as the second and third recensions.

O

The author has given the different weight to the four sections of the text. The section dealing with the Prophets and the Islamic dynasties (Rashidin, Umayyads, 'Abbasids), is given a little space in the book as compared with the Iranian dynasties. Imam Baiyzawi had also

Marfat.com

someone else with the same name who had died in 694 A.H. or afterwards. In this connection, it is said that 'In the *Raihanat al-Adab* he is falsely distinguished from the author of the celebrated commentary on the *Quran*. His full name is normally given as al-Nasir ud-Din Abu al-Hasan 'Ali, but this is not how it appears in the authors preface in the Tehran edition of the *Nizam ut-Tawarikh'*. [141]

Aitmal Shin Sami also says: 'although the compilation of *Nizam ut-Tawarikh* is attributed to Qazi Abu Sa'id Baiyzawi the commentator, but in fact, it is a compilation by someone else whose *Kun'iyat* was also Abu Sa'id and attribution Baiyzawi. He believes that this tradition was more reliable'.[142]

But it would not be a fair to accept such views. The investigation regarding Qazi Baiyzawi's, background may help us to solve the problem to some extent.

Who was the other Abu Sa'id Baiyzawi? Most of the bibliographers are silent on this question. Sami, however, at another place, has himself presented some information about him. He says that 'This Qazi Abu Sa'id Baiyzawi held the office of *Qazi* at the time when Halaku Khan had taken over Baghdad (658/1256) and compiled *Nizam-ut-Tawarikh*, which registers, the account of ravages of Baghdad by Halaku Khan's forces'.[143] This statement by Sami could have been accepted if by any way the death of Abu Sa'id Baiyzawi could be proved in the year 694 or 703-705 A.H. or after that. But the answer is in negative. Further the date of his carrier is absecure including the date of his death. But Sami himself tells that this Abu Sa'id Baiyzawi was holding the post of *Qazi* in Baghdad at the time of invasion of Halaku Khan in 658/1256. So, we are of the opinion that this Baiyzawi could not be a contemporary

Marfat.com

patriarchs, who came after Nuh (peace be upon him) and were not recorded in the original version of the book. The third addition relates to the beginning of the reign of the Il-Khanate Sultan Oljeitu (703-716/1304-1317), including also some other eclectic or hybrid variations.

(D) This group of manuscripts. contain various examples where in text has been added beyond the account of Sultan Oljeitu.

This confusing resulting from the additions and alterations made in the text from time to time in a long span of period, has bewildered scholars as regards the identification of the original text of *Nizam ut-Tawarikh*, written by Imam Baiyzawi. The scholars have thus concluded ''There, was no alternate except to say that some of such writings are later insertions and not by Imam Baiyzawi, but some one else'. Butras al-Bustani in this connection says:

> "Everything in it is not by Baiyzawi. Similarly Iliot states that he came across a manuscript which contained the events concerning Mongols of Iran upto 739 A.H. Apparently this cannot be believed as the original *Nizam-ut-Tawarikh* but an addition by a copyist or by another writer."[139]
>
> Brown also says: "*Nizam ut-Tawarikh* is a brief and uninteresting book compiled in 674 A.H., and afterwards the author himself apparently had the evidence extending to 683 A.H. Later on the evidence concerning 694 A.H., probably has been added by someone else.[140]

Further, due to such additions, some scholars even doubted its compilation by the famous Qazi Baiyzawi, the commentator of *Quran*, and attributed its authorship to

Marfat.com

(A) This group of manuscripts represents the first and original version of the book written in 674 /1275, in the reign of Abaqa Khan (d. 680/1282); and ending on the account of the same. In this group Abaqa Khan, Amir Soghanjaq, Juvini, Abish Khatun, the Atabak ruler, all are shown as active authorities. Manuscript "B" on our editing list falls under this category.

(B) This group of manuscripts contains account of Abaqa Khan, Amir Soghanjaq, Juvini, Abish Khatun, the Atabak ruler, as past personalities and the text ends on the account of Abaqa Khan. A few minor changes including the replacement of words, dates and some sentences are made to update the contents as the political history of Il-Khanates progressed. The Lahore Museum manuscript No. 933 and the base-manuscripts of the three published editions fall under this category.

(C) This group of manuscripts relates to the major addition in the text concerning the account of the Il-Khanate rulers. The first manuscript representing such addition is the Princeton Garrett University manuscript, which was completed six or seven years later probably in 1282 A.H. The addition in this copy relates to the praise of Khawaja Nizam ud-Din, the *wazir* of Fars. The second addition appeared in a version written 20 years later, at the start of the reign of the convert Ghazan Khan, in 694/1295. It is a slightly fuller account of the reigns of the IlKhanates from Halaku to Ghazan Khan. It is represented in two manuscripts, the first in the Cairo's manuscript dated 712/1312, and the second in the Lahore Museum manuscript MS. No. 267 drafted at Nasr Ullah Khan's, order the ruler of Bokhara (1220/1806—1260/1844). The latter also contains additional account of the Prophets and

in *Zu'l-Qa'da*/October that year. We compared the relevant extract of the manuscripts at the Cairo and Lahore Museum (MS. No.267) and found similarity in their text except some minor errors of orthography committed by their calligraphers. The text of the Lahore Museum manuscript is a fully developed account of the Mongols and relates other additional account of the Prophets and Patriarchs, who were came after Nuh's death and those who were not mentioned in the first version of the *Nizam ut-Tawarikh.*

The Cairo's as well as Lahore Museum's (mss.267) manuscripts, both provide the standard phrase at the end of the text itself, concerning the effectiveness of Ghazan's cutting sword. The Cairo's manuscript is followed by a statement that 100 books would not do justice to Ghazan's compassion for God's creatures.[135]

Another manuscript preserved in Manisa collection, Turkey, was scribed in the Shabankara district of southwest Iran and completed on 23 *Ramazan* 714 (31 December, 1314). The manuscript, goes further in taking the account of the IlKhanates down to the reign of Oljeitu Sultan, the ruler at the time it was written. It contains prayers for the continued life and reign of the benevolent Oljeitu, identical with those employed in other manuscripts regarding Ghazan Khan.[136]

The research scholars have also discovered some manuscripts which relate to the post history of Il-Khanate dynasty. In this connection, Sir H.M. Elliot came across a copy in which text was extended down to the year 739/1339 [137] There is a Turkish translation, in which the text is brought down to 973/1372. [138]

The foregoing discussion can be concluded as under:

Marfat.com

close to the text belonging to Baiyzawi himself. It must have been written in Baiyzawi's life time referring to the work as the words: *guftar* of *Maulana Imam-i Mu'azzam Qazi al-Quzat al-a"zam Nasir al-Dunya wa'l-Din* Abu Sa'id ' 'Abd-Allah' and concluding with a standard invocation for his long life, praise to God and prayers for the Prophet. Subsequent copies would omit such personal reference to Nizam ud-Din, once he was no longer in office. Charles Melville presumes that the manuscript was written in 1282 A.D. [131]

Sir H.M. Elliot also noticed a manuscript containing narration of the events up to 686/1288.[132] The text of Lahore Museum manuscript MS. No. 933 also comes down to the events of 686[133] A.H. In this case Abaqa Khan, Amir Soghanjaq, Juvini, Abish Khatun all are mentioned as the past personalities. This revised and up-dated copy of the manuscript is very close in content to the original text completed on 21st *Muharram* 674 A.H. Similar is the case of the manuscripts marked as d, e, f, on the list of our substitute manuscripts.

There is another group of manuscripts, which end with the events of 694/1295 and the accession of Ghazan Khan in *Zu'l-Qa'da*/October that year. The earliest manuscript in this group is in the Dar al-Kutub, Cairo, completed at the beginning of *Safar* 712 (June 1312). According to its Arabic colophon, it was copied by 'Abd al-Rahim b. Mas'ud b. 'Ali al-Tabib al-Hamadani for the library of a certain Amir Muhammad b. Shams al-Haqq wa'l-Din Husain.[134]

The Lahore Museum manuscript No. 267., also contains, similar additional text concluding the account of the events of 694/1295 and the accession of Ghazan Khan

Marfat.com

omissions.[129] Such differences may be also for the reason that Imam Baiyzawi continued not only to add text to his book with the progress of the political history of the IlKhanate rulers but also revised and altered in the old contents at the same time.

The manuscript at serial No. 2 (Bodliean manuscript), on the list of our basic six manuscripts, can be claimed to be the earliest version of the book completed by the author on 21st Muharram 674 A.H., although this manuscript had probably been transcribed in 14th century A.D. In this version Abaqa Khan, the Mongol ruler, his Amir Soghanjaq and Muhammad Juvini, all are shc ʌn as active functionaries in the government. This editio.ı also portrays Atabak Abish Khatun, as the existing Zangi ruler, the Saljuqian dynasty as by-gones, whereas a branch of the Saljuqian was still in power at Rome.

The Princeton Garrett manuscript, is the first manuscript to contain a text added to the original version completed on 21st *Muharram* 674 A.H. This addition is written in praise of Khwaja Nizam ud-Din as under:

> "Amir Soghanjaq has entrusted Fars, to Khwaja Nizam ud-Din the vizier, who has been vizier to former kings. There is no-one like who can compete with him in intelligence and sound judgement and the people of Shiraz are at great ease in his shadow. Truly, he looks after the welfare of the Muslims and the honour and glory of Islam; the '*ulama* and *fuzala* the age have absolute confidence in his presence.[130] (For Persian text see annexure No. 4 to the Persian text of this book.)

The manuscript is undated. But Charles Melville holds 'that this early Princeton Garrett manuscript is very

Marfat.com

such a book in Persian might be there were only a few books i.e.: the *Tarikh-i-Guzidah* by Ibn-i-Mahmud Gardizi and *Tabqat-i-Nasiri* by Minhaj Siraj, in Persian on Iran's history, whereas the majority of the books was in Arabic, dealing with Iran only as a part of the general history of Arabia or the Islamic world. Even the foresaid too literary sources contained complicated pharases and language that was beyond the understanding level of the common readers.

Dedication & Nomenclature

As regards the nomenclature of the book, Charles Melville considered the name of Nizam ud-Din,[127] a contemporary of Imam Baiyzawi and an Ilkhanate minister of Shiraz from 678 to 682 A.H. But later, he himself discarded the association of the name of book with Nizam ud-Din[128] and the reason might be that the book under the name *Nizam ut-Tawarikh* was already in circulation since 674 /1275.

Completion Period and Addition to Text

The time of completion of the book is clearly fixed not only by the date given in the preface, i.e., 21st *Muharram*, 674 A.H., but also by the author's statement that the Salgharid dynasty had ruled for 131 years from its origin, in 543/1149, to the current year, 674 A.H. There are, however, considerable discrepancies in the printed editions of the *Nizam ut-Tawarikh,* as well as in different manuscript copies of the work. This confusion in the textual tradition of the book could simply be put down to the frequency with which it manuscript copies were made. Charles Melville examined over 70 manuscripts and found differences of small variations in vocabulary or word order, alongside some more or less substantial additions or

ud-Din Muhammad al-Juvaini, his *Sahib-i-Diwan al-Mamalik*, who was the patron of Islam'.[126]

But, all the above cited views by Charles Melville, need to be reviewed. If the book was written for the pleasure of Ilkhanate king Abaqa Khan or his *naib al-Saltanat* Amir Soghanjaq or *wazir*, Khawaja Nizam ud-Din the preface as well as the colophon of the book must have shown a sign in this connection. Had it been so, Imam Baiyzawi must have dedicated the book to them very clearly as it was a matter of great prestige and a popular trend in those days among the Muslim scholars. As regards a few sentences in their praise, it is not unusual as Imam Baiyzawi had openly praised or criticized every ruler, for his merits and demerits, even if he had belonged to the pre-Islamic periods. Similarly, the claim of writing the book for the sake of getting the job of *Qazi*, has no weight because Charles himself says that he completed the book between 670-675, whereas, Baiyzawi was already serving on the post of *Qazi* of Shiraz since 670 A.H., as stated by Zarkobe. Likewise, the idea of propagating of Iranian Nationalism by writing this book is meaningless as such books had already been written previously on Iranian history like *Zain al-Akhbar* by Gardizi in 443/1052, *Majma ut-Tawarikh wa al-Qasas* by some unknown author in 520/1127. Further, his claim is based on the fact that the author had used the term *Iran Zamin* in the text for the same reason. But he himself disproved the idea when he said that the term was not found in every manuscript which he had enlisted during his survey. Therefore, we do not accept his view and believe that Imam Baiyzawi had simply intended to write a general history of the country for the benefit of common people. The true reason for writing

Marfat.com

was intended to complete with the political agenda initiated by the Samanids. Lastly, the author wrote this book for the pleasure of Amir Soghanjaq in order to get himself appointed as the *Qazi* of Shiraz'.[122]

As regards Imam Baiyzawi's intention for his appointment as *Qazi*, Charles Melville says, 'Baiyzawi must have started the writing of the book between Soghanchaq's first (670/1272) and second (678/1280) tours to Fars. The year, 674/1275, was either just before his father died, or, more probably, just afterwards, and the *Nizam ut-Tawarikh* might have been partly envisaged as an offering to the Mongol authorities to help him in securing his appointment to his father's post. The praise for Soghanchaq in the last passage of the chapter on the Mongols, may reflect Baiyzawi's temporary success in securing this post while at the same time lending weight to the *Amir's* efforts, to uphold Islam.''[123] In the Princeton manuscript, Baiyzawi also praises Soghanjaq's vizier, Khwaja Nizam ud-Din. (See annexure No. 4 of the Persian text.) .In Charles Melville's opinion, 'this is another important piece of evidence to this effect'.[124]

As regards the promotion of Iranian Nationalism by Imam Baiyzawi, Charles Melville says that 'the reference to the dimensions of Iran, the use of term *Iran Zamin* and the emphasis on its rulers, imply a nationalistic element in the work, which again has a resonance with the historical literature of the Samanid period.[125] To support his views, he further refers to the final passage of the work wherein the author has praised Abaqa Khan, the Il-Khanate ruler, his deputy and governor, the pivot of his rule, Amir Soghanjaq and *Sahib* Shams ud-Din Muhammad bin Baha

Marfat.com

over different parts of Iran contemporarily of the caliphate: the Saffarids, Samanids, Ghaznavids, Ghaurids, Dailamis, Saljuqs, Salgharids, Mulahidahs and Khuwarazmis. In the end, a brief account of Mongols who ruled Persia in Imam Baiyzawi's time, is given. 'This sort of compilation, however, in Persian is not entirely original for a similar attempt was initiated by Gardizi who wrote *Zain al-Akhbar* and *Majmal ut-Tawarikh wa al-Qasas* written by some unknown author in 520/1127. The most obvious model for Baiyzawi's *Nizam ut-Tawarikh* was *Tabaqat-i-Nasiri* (1260) by Minhaj Siraj, arranged almost in a sequence of ruling dynasties in Persia, and already presumed to be in circulation in Iran by the 1270s. However, Baiyzawi's structural organisation appears to be the first of its kind'.[121]

The book succinctly recounts the political history of Iranian ruling dynasties and some cultural activities such as foundation of cities, construction of memorable buildings, establishment of educational institutions and other public works. Some legendary personalities have also been referred to in the book.

Objective

The author claims in the preface that 'the book is a general history of Iran and the main objective of its writing was to introduce briefly a beginner who had no knowledge of Iranian history including heroes, Prophets, rulers, philosophers etc. But Charles Melville disagrees to this claim by the author. On the contrary, he argues that 'the book is a general history of Iran, but the emphasis is very much on the promotion of Islam and Iranian nation-hood. In addition to its literary and scholarly functions, this had a propaganda and political motive, legitimating the independent rule of the Il-Khanates in the Eastern Iran. It

Marfat.com

17. *Sharah al-Fusul*

It is a commentary on *Fusul* on the subject of astronomy written by Khawaja Nasir ud-Din Tusi

18. *Sharah al-Mahsul*

It is a commentary on the book *al-Mahsul Fi Asul al-Fiqah* by Imam Baiyzawi.

19. *Mirsad al-Afham Ila Mubadi al-Ahkam*

It is a commentary on the book *Mukhtsar Ibn al-Hajib* or *Muntahi al-Sau'l wa al-Amal Fi 'Ilm al-Asul wa al-Jadal* by Ibn al-Hajib. Some scholars consider it a commentary on *Muktasr Ibn al-Hajib Dar Asul.*

20. *Sharah Minhaj al-Wusul*

On the subject of *Fiqah*, it is a commentary on *Minhaj al-Wusul* by the author himself. The commentary, however, was left incomplete for some reasons unknown.

21. *Sharah al-Tanbih*

Dealing with the subject of *Fiqah*, it is commentary in four volumes on the book, *al-Tanbih* by Imam Abi Ishaq Shirazi (d. 476/1084.).

22. *Nizam-ut-Tawarikh*

This is the only work by Imam Baiyzawi Persian. The book is an abridgement of general history of Iran completed on the 21st of *Muharram* 674/17th July 1275.

Contents

The *Nizam ut-Tawarikh* opens with a short preface stating also the purpose for writing the book and the date of its completion. It is followed by four sections: (1) the Prophets (2) the monarchs of pre-Islamic Iran: Paishdadian, Kayaniyans, Ashkanians and Sasanians; (3) Prophet Muhammad (peace be upon him), the caliphs: Umayyads, and 'Abbasids; (4) the independent dynasties that ruled

Marfat.com

12. *Muntaha al-Muna Fi Sharah Asma Ullah al-Hasna*

Allama Baiyzawi himself mentioned this book in his Quranic commentary in connection with the explanation of *Sura al-Hashr*.

13. *Al-Tahzib al-Akhlaq Fi-Tasawwuf*

It is a valuable compilation on the subject of mysticism.

14. Tofath al-Abrar Fi Sharah al-Masaabih al-Sunnat Li al-Baghwi

Dealing with the subject of *Hadis* it is a commentary to the book *Masaabih al-Sunnat* by Imam al-Husain bin Mas'ud al-Farr al-Yafvi al-Shafi`i al-Baghwi (d. 516/1123). It is still unpublished and its manuscripts are rarely available. One of its manuscript dated 693/1294, transcribed by 'Abdullah bin Muhammad bin Abi Bakr is preserved in the library of Haji Bashir Agha probably at Istumbul. Another manuscript measuring 24.4 x 16.4 cm. containing 23 lines on a page and 244 folios was once possessed by late Khalil ur-Rahman Dawudi, a manuscripts dealer at Lahore. The manuscript was transcribed in Naskh script by Bartas bin Dawud al-Faruqi in the mid of *Jamadi al-Akhir*, 705/1306. (see plt.No.).

15. *Al-Irshaad Fi al-Fiqah, al-Tabsirat Fi al-Fiqah wa Tazkirat Fi al-Furu'*

By some scholars its authorship is attributed to Baiyzawi. a claim which Hashim Muhaddis refutes.[120]

16. *Mukhtsar Fi al-Hait*

Dealing with astrology, it is considered to be one part of the book *Manazil al-Qamar* attributed to him.

Marfat.com

7. *Sharah al-Mutali' al-Anwar*

On the subject of logic, it is commentary on the book *Mutali` `al-Anwar Fi al-Hikmat* by Qazi Siraj ud-Din Mahmud bin Abi Bakr Arimwi (d. 682/1284).

8. *Sharah al-Kafia Fi al-Nahw*

It deals with syntax and the original book was compiled by Ibn al-Hajib. Hashim Muhaddis, on the authority of Safdi and Saeuti holds that it is perhaps an other name of the book *Lubb al-Baab*, on the subject of science of diacritical marks written by Imam Baiyzawi.

9. *Lubb al-Albab Fi 'Ilm al-I'rab*

It is an abridgement to *al-Kafiaa* by Ibn al-Hajib (d. 646/1249), on the subject of *Nahw*(syntax) . Haji Khalifah has mentioned three commentaries on the book. Among them the commentary named *Imtihan al-Azkiya* by Khawaja Muhammad bin Pir Ali Barkali or Birgwi (d. 981/1574), is more prominent.

10. *Misbah al-Arwah*

It deals with religious tenets. It has been commented by Qazi 'Ubaidullah bin Muhammad al-Farghani al-Tabrizi, well-known Bi al-'Abiri al-'Ubaidli and was named as *al-`Eizah al-Misbah'*.

11. *Risalah Fi Muzu'at al-'Alum wa Ta'arifha*

As a brief book, it deals with definitions of terms/concepts pertaining to the literary subjects, *'Alum-i-Adabi*, Physics, Geometry, Music, Earthmatics and Morality.

Marfat.com

3. *Al-Ghayat al-Quswa Fi Diraayat al-Fatwa*

The book dwells on Shafi'i *Fiqah*(jurisprudence) and is an abridgement of *"al-Wasit al-Muhit Bi Iqtaar al-Basit"* by Imam Ghazali. On the one hand, it has been admired by the scholars for its brevity and on the other it offers solution to political problems. According to Shafi'i school of thought, it is an authentic work on the subject of *Fiqah*. Many scholars have written its commentaries.[118]

4. *Minhaj al-Wusul Fi Ma'rifat 'Ilm al-Asul*

This book, written in eight volumes including one volume of preface deals with the tenets of religious laws. It is an abridgement of *"al-Mahaasil Min al-Mahsul"* by Qazi Taj ud-Din Muhammad bin Husain Arimwi(d.656 A.H.). The latter is based on *al-Mahsul Fi Asul al-Fiqah* by Imam Fakhr ud-Din Razi. It is one of the seminal books written by Imam Baiyzawi. The book with or without commentary, has been published several times. Its more than thirty commentaries and *Ta'liqat* are written by various authors including Imam Baiyzawi himself.[119] But only a few of them were published.

5. *Sharah al-Muntakhab Fi al-Asul al-Fiqah*

The original book was written by Imam Fakhr ud-Din Razi. Some scholars are of the view that it is another name for the commentary *Minhaj al-Asul*.

6. *Tawali' al-Anwar Min Mutali' al-Absar*

It deals with the art of rhetoric and tenets of religion*(Asul-i-Din)*. Being an authentic text, it has been commented by eighteen scholars. The book along with commentary by 'Allama Shams ud-Din Mahmud Isfahani (d.749/1349), and annotations by Mir Sa'yyid Sharif Jurjani (d.816/1414), was published from Istanbul in 1305/1888.

Marfat.com

of Quranic interpretation, al-Baiyzawi's '*Tafsir* has been seminal textbook for all the students of the subject in East and West alike and every eminent scholar of *Quran* has essentially taken a notice of it'.[112] Further, its significance is revealed by the fact that numerous commentaries have been written on the whole work, or on its parts. Brockelmann had listed 83 works of the series. He mentioned two works which drew attention on the places where al-Baiyzawi had failed to remove al-Zamakhshari's heresies.[113]

Some scholars have compiled vocabulary of its solitary words and some have also written *Taqariz* on it. The famous orientalist, George Cell, consulted it while writing his English translation and *Hawashi* (margins) of the *Quran*.[114]

Several editions of *Tafsir-i-Baiyzawi* have been published both in the East and West. Its first edition was published in 1212/1798, followed by three other editions which appeared between 1285/1869 to 1321/1904.[115] In India, it was published, 2 vols, from Delhi in 1271/1855, Bombay, 2 vols, in 1279/1863, Lukhnow in 1282/1866 and 1869 A.D.[116] Out of other editions, mention may be made of that by H.O. Flesicher (Leipsig 1846-8), 2 vols., *Indices* by W. Fell (Leipzig 1878); Tehran in 1272/1856 and that of Cairo, 1330/1912, 4 parts in 2 vols., with al-Khatib al-Kazaruni's commentary prescribed for sixth year students in the Azhar University.[117] There are also other editions which are mentioned by Brockelmann and Sarkis.

2. *Shaiah Kiiab al-Sunnat*

This book on religious laws, is in four volumes, and is an elaboration of Shaikh Shirazi's book on the Islamic jurisprudence.

Marfat.com

Zamakhshari (d. 538/1144). Some writers argue that *Tafsir-i-Baiyzawi* is a brief and refined edition of *Kashaaf*, but they have credited Imam Baiyzawi for purifying and eradicating it from *Mu'tazila* beliefs presented by Zamakhsari. However, they have criticized Imam Baiyzawi, for he had overlooked or retained certain statements which reflect al-Zamakhshari's rationality of theological view'.[110]

In *Tafsir-i-Baiyzawi*, the writer has examined the *Quran* phrase by phrase in an attempt to present precisely yet comprehensively, the conclusion of earlier commentaries in such a way as to express al-Baiyzawi's own understanding of the orthodox *Sunni* interpretations of the *Quran* in his time.[111] Further, he has condensely presented what he found to be the most essential in grammar, meaning and textual variants.

As a man of letters, Baiyzawi also dwelled on some remarkable and grotesque contrivances and provided an intellectual proof of his mastery to the different branches of knowledge. Imam had made an effort to put before the people lexiconic meaning of the *Quran* explicitly by virtue of his wisdom and sagacity. He had explained some of the intricate problems in a very plain manner for easier understanding.

Because of its conciseness, al-Baiyzawi's commentary has proved valuable over the centuries for quick reference. For this reason, it has been widely read in the Muslim world and has attracted a large number of supra-commentaries, and soon after Europeans encountered contacts with Islam, it became the best-known *Quran* commentary in the West. Representing what is best described as the consolidation of traditionalism in the field

twenty-two[109] works on various subjects including Quranic sciences, Islamic law and jurisprudence, scholastic theology and grammar. Most of his works are either unpublished or extinct.

Baiyzawi's works are generally not original, but are expansions or modifications of works by the old authors. He is noted for the brevity of his treatment of varied subjects. Some of his works, however, are incomplete, and he has been blamed for inaccuracy. Although all of his works are in Arabic, he also wrote a history of Iran in his native Persian. Here we shall have a brief introduction to each of his work.

1. *Anwar al-Tanzil wa Asrar ul-Ta'wil*

Or, *'The lights of the Revelation and the Secrets of the Interpretation'* is the most famous and well reputed work of Imam Baiyzawi. This *Quranic* commentary, is commonly known *al-Tafsir-i-Baiyzawi*. It is the most well known commentary on the *Quran*, after *Tafsir-i-Kashaaf*, and is held as a sacred book by *Ahl-i-Sunnat-wa al-Jama'at* and Imam Baiyzawi earned an everlasting name as its author.

Imam Baiyzawi, besides the *Kashaaf*, drew on many other commentaries to complete this work. The Quranic commentary *Mifaatih al-Gha'ib* by Abu 'Abdullah Muhammad Fakr ud-Din Razi (d. 606/1210), and *Tasfir al-Quran* or *Tafsir-i-Raghib* by Imam Raghib Isfahani (d. 503/1110), were the main sources of information for writing his *Tafsir*.

The book presentation has been made after *Asha'ari* Theologian School, though Baiyzawi himself was a follower of Sha'afi`i legal school. He has critiqued the points presented by the *Mu'tazili* theologian al-'Allama

Marfat.com

al-Tabrizi (d. 746/1346), was one of his students who rose to be an international scholar[104] and had the distinction for writing commentary on the famous book "al-Shafi`i" by Ibn al- Hajib. Qazi 'Izz ud-Din Abdur Rehman bin Ahmad al-Eiji (d.756/1356, is an other great name, who was his pupil.[105] As already said Taj ud-Din Ardabili was another notable student, who had encountered him at Tabriz.

Character

Imam Baiyzawi was a phenomenon-a man of sound character and charismatic demeanour. His qualities of quick understanding and ready-wit distinguished him from his contemporaries. He possessed a sharp and retentive memory.

Baiyzawi was a follower of Shafi`i school of thought but theologically was an *al-Asha'ri*. He was a pious and God-fearing person. All Arabic and Persian biographers have consensually agreed to his nobility and intellectualism. He enjoyed the study of religious sciences and investigations of original and allied problems related to the field. He had the honour to be a companion of Khawaja Nasir ud-Din Tusi (d. 670/1272 or 672/1274), the well known Muslim scholar of his time.[106] His correspondence with Hujjat al-Haq Allama Hilli (d. 727 A.H.), a renowned scholar of that time is also reported by some scholars.[107]

No reference to his poetic work is available except the foresaid elegy that he wrote on the death of his teacher. However, he had ability to appreciate a piece of poetry.[108]

Works

Imam Baiyzawi was a prolific and versatile writer of his age. He was equally competent both in the sciences of *Manqul* and *M`aqul*. It is related that he wrote about

Marfat.com

indicates that he was alive till the same date. We, therefore, refute all the dates ascribed to his death prior to the year 695 A.H.

Similarly, a manuscript of *Shrah al-Masabih al-Sunnat lil-Baghwi* authored by Imam Baiyzawi, was once possessed by late Khalil ur-Rahman Dawudi (d. 2002), a manuscripts-dealer at Lahore. Fortunately, we obtained photocopies of its beginning and concluding pages which are being produced in plates with Persian text of this book. According to its colophon, the manuscript was transcribed in 705 A.H., and it contains the words *Qudasallah ruh-o-hu*[103] for Imam Baiyzawi. It means that Imam Baiyzawi had passed away in or before 705 A.H. The last addition made to the text of *Nizam ut-Tawarikh*, give; an account of the Ilkhanate Sultan Oljeitu, who rulec Iran from 703-716/1304-1317. According to this textual account, Oljeitu was an active ruler by this year i.e. 705 A.H. It implies that the account of Oljeitu, was also added by Imam Baiyzawi himself between the years 703-705 A.H. After a close study of the statements, both of Ms.No.933 and information contained in the colophon and the latest addition of *Nizam ut-Tawarikh* that relates account of Oljeitu, we can infer that Imam Baiyzawi died in between the years 703 to 705 A.H.

No reference is available as to whether Baiyzawi had children or not.

Pupils

Besides serving as a judge, Baiyzawi's teaching at Tabriz is an established fact. And before joining the official service, his teaching at Baiyza and Shiraz is also possible. He surely earned a honourable number of his students. Fakhr ud-Din Ahmad bin al-Hasan bin Yusuf al-Jar Bardi

Marfat.com

date of death reported by him is likely to be incorrect for the reason to be explained on the forthcoming pages. Anwar Badshah had also duly considered all the given dates of Imam Baiyzawi's death and finally concluded Imam Baiyzawi's death in 708 A.H.[98] The question of Imam Baiyzawi's, death is also thoroughly investigated by Josef van Ess, who favours a date towards the end of this spectrum. He holds that Imam Baiyzawi was certainly alive in the reign of Oljeitu, and that his death year was 716/1316, as given by Hamdullah Mustaufi.[99]

The scholar who seriously considered the issue of Imam Baiyzawi's death is Charles Moville. He says that 'uncertainty about Imam Baiyzawi's death is quite common among the scholars. But it is surprising in view of the authors fame, chiefly due to his commentary on the Quran, *Anwar al-Tanzil wa Asrar al-Ta'wil*. He adds that he could perhaps infer first, that his fame came relatively late and secondly, that his public profile was rather low; although he was at least in the orbit of the *ordu* for some years, he was not particularly active.'[100]

Similarly, Mir Hashim Muhaddis in his preface to *Nizam ut-Tawarikh* which he published in 2003 A.D., from Tehran, discussed fully almost all dates of the death of the author. After a serious discussion and thorough vetting of these dates, he concluded that his death had taken place few years after 710/1311.[101] But to us, his conclusion is also faulty.

The Lahore Museum Ms.No.933 of *Nizam ut-Tawarikh* transcribed in 695/1296, contains, in its preface the words *Adam Allah ('alul-Muslemin zilalohu wa) Rahama Aslafohu*[102], for Imam Baiyzawi, which implies that Baiyzawi was still alive in 695 A.H. Its colophon also

Marfat.com

Kunjani.[68] Muhammad Ma'sum Shirazi reports his burial on the east of the shrine of Shaikh Zia ud-Din Yahya in the same graveyard.[69]

Death

There is a great controversy among the scholars as to the date of Baiyzawi's death, and it spans over a period of forty years between 641/1244 and 719/1320. Tashkubrah states his death in 641/1544.[70] According to al-Seuti,[71] Zarkali,[72] Ibn al-'Imaad'[73] Jurji Zaidan,[74] 'Abbas Qummi,[75] 'Abbas al-Muswi,[76] al-Safadi,[77] Khwand Mir,[78] Ibn-i-Kasir,[79] Hamdullah Mustaufi[80](d. 730/1330), Huart,[81] Elliot,[82] Bahman Mirza Karimi,[83] Encyclopaedia of Islam,[84] etc., his death took place in 685/1287. Muhammad Baqir,[85] Asnawi[86] have reported his death in 691/1292. Qazi Ibn Shuhbah,[87] Imam Yafi'[88] and al-Bahai[89] say that he died in 692/1293. Amin Ahmad Razi[90](d. 1002/1594), reports his demise in 680/1282 or 692/1293, and Haji Khalifah[91] in 692/1293. Fursat Shirazi,[92] is the only writer, who believes that he passed away in 696/1297. Zarkobe Shirazi[93](d. 745/1345), a native and contemporary of Imam Baiyzawi, reports his death in 708/1309. Riew,[94] Broklemann[95] and Ramzan Shishan[96] state his death in 716/1317. Khafaji[97] (d.1069/1659), a commentator of *Tafsir-i-Baiyzawi*, reports his death in 719/1320.

Baiyzawi's date of death in 708 A.H., offered by Zarkobe Shirazi, must have been correct as he was a native writer as well as Imam Baiyzawi's contemporary. Zarkobe himself died in 745/1345, at the age of 90, which means that he was born approximately in 655/1258, and at Imam Baiyzawi's death, he must have been quite old in age. Besides, he is the first person who informs his burial in the graveyard of Charand-ab at Tabriz. However, Baiyzawi's

Marfat.com

By that time he had already become the disciple of Shaikh Khawaja Muhammad bin Muhammad al-Kunjani, the saint at Tabriz.[62] In disappointment he requested the saint to help him in the matter as Arghun Khan had a high opinion of Shaikh and used to pay homage to the Shaikh on every Thursday. One day when Arghun Khan visited him, the Shaikh told him that 'a Persian scholar had begged a piece of hell from him equal to a prayer rug. Arghun Khan wanted further explanation regarding the statement. On this, Shaikh explained to him that Qazi Nasir ud-Din Baiyzawi wanted the office of the *Qazi* of Pars. Arghun Khan, on Shaikh's recommendation again appointed him as the *Qazi*. Baiyzawi heard of the Shaikh's remarks made and consequently was much disturbed. He took the words as a warning and became penitent, finally giving up the idea to achieve his desired post. Eventually, he lost his interest in the worldly affairs and settled permanently at Tabriz and spent the rest of his life there.[63] The details of his career there are not fully documented. A reference is available to show that he taught there for a short while and it was there that Taj ud-Din Aradbili encountered him as a student.[64] As already said that while staying at Tabriz, he became the disciple of Khawaja Shaikh al-Kunjani and began to visit him regularly till his death at Tabriz.[65] A narration is also there that he completed his Quranic commentary on a hint by the same Shaikh.[66] He spent his old age in mystic activities at Tabriz.

Imam Baiyzawi, according to Zarkobe, died at Tabriz and was buried in the Charand-ab graveyard.[67] Haji Khalifah besides endorsing Zarkobe's statement, also adds that his grave stood near the shrine of his spiritual guide, Shaikh Muhammad bin Muhammad bin Muhammad

Marfat.com

discussion or at least present the main idea of the discussion. No one stood up except Imam Baiyzawi who on *Khatib's* request first reproduced his original address and then offered an explanation of the issue as desired by the *Khatib*. Imam Baiyzawi also pointed out the flaws in *Khatib's* address. In the end, Baiyzawi put a question to the *Khatib* to which he failed to reply. The minister heard Imam Baiyzawi's reply to the Shaikh and was greatly impressed by his conduct, retentive memory, talent, ready-wit and sound knowledge. He asked Imam Baiyzawi to introduce himself and also state the purpose of his visit to Tabriz. Accordingly Imam Baiyzawi introduced himself and explained that he had been looking for the job of *Qazi* which the minister granted him.[55] He also presented him a robe of honour.[56]

There is another statement that Arghun Khan was attending his forces encamped at Tabriz one day. Imam Baiyzawi hanged his Quranic commentary on the top of a pole and began to move around the forces. Arghun Khan noticed the demonstration and invited Imam Baiyzawi to meet him. Thus Imam Baiyzawi got the opportunity to present the commentary to Arghun Khan who was profoundly impressed by the presentation and he extended all his kindnesses to him.[57] According to another narration he asked the Imam as to what he could do for him.[58] Imam Baiyzawi submitted that he should be reinstated as the *Qazi* as he wanted to be distinguished among his fellowmen whose behavour towards him was condeseending.[59] So by the order of the Sultan, he was appointed as *Qazi*.[60] But another version is that 'Imam Baiyzawi made no such presentation to Arghun but had simply requested for the office of the *Qazi* to which Arghun Khan drew a blank.[61]

subsequent promotion as chief justice took place. We will prefer the narration of Zarkobe for his appointment as *Qazi* in 670 A.H., and hold that in any case Imam Baiyzawi was no more on the post of *Qazi* of Shiraz after the death of Abaqa Khan in 680/1281.

Imam Baiyzawi's visit to Tarbiz via Isfahan took place in 1277 A.D., during the reign of Arghun Khan.[48] As regards his visit to Tabriz, various reasons are assigned to it by the writers. Al-Sabuki holds that Imam Baiyzawi went to Tabriz to obtain the post of *Qazi.*[49] 'Abbas Iqbal states that 'the purpose of his visit was to file a petition for his reinstatement on the post of *Qazi* at Shiraz, where he was able to achieve a distinguished place in the eyes of Arghun Khan, Ilkhanate ruler.[50] Another view is that Baiyzawi left for Tabriz due to invasions of Mongols and consequent destruction of his native land.[51] Still there is another narration that his migration to Tabriz was due to the callous famine that overwhelmed in Shiraz in 678/1280.[52]

It is also related that 'the pretension of his visit was to present Arghun Khan his famous Quranic commentary which he compiled especially for the occasion.[53] Charles Moville holds: "It is likely, in he absence of any other evidence, that Baiyzawi was attracted to the capital(Tabriz) towards the end of his career by the Islamisation of the Mongol court under Ghazan Khan (from 694/1295)."[54]

Al-Sabuki states that 'the day Baiyzawi arrived at Tabriz, a meeting convened by a minister was being addressed by a *Khatib* of Tabriz. The discussion was focused on one important religious issue. Imam Baiyzawi sat quietly in the congregation in a corner and watched the proc.edings. The *Khatib* after winding up his address, asked the attendees to explain a particular point regarding

chief justice of Shiraz'.[43] But according to another version after serving for six months on the post, he voluntarily vacated the post for Majd ud-Din Isma'il bin Yahya. (d. 756/1356).[44]

But contrary to Zarkobe's, statement, the author of *Tarikh-i-Wassaaf* reports Imam Baiyzawi's first appointment as a *Qazi* of Shiraz in 678 A.H. According to him 'Soghanjaq visited to Shiraz in 678 A.H., to scrutinize the finical irregularities committed by the authorities of the government of Shiraz. After taking the due notice of the matter, he decided on the occasion to reform the judicial services in Shiraz and also appoint Imam Baiyzawi as the *Qazi*. He, therefore, held a meeting with the leading *Qazis*, eminent leaders, *Imams, Fuzala* and *Mashaikh* of Shiraz. But following the results of the meeting, he appointed Rukn ud-Din Abu Muhammad Yahya a distinguished scholar of the time, on the post of *Qazi* and Imam Baiyzawi, to share the office of *Qazi al-Quzat,* with him.'[45] Zarkobe holds that this was the second visit of Soghanjaq to Tabriz, but he does not mention any appointment or promotion of Imam Baiyzawi on the occasion by him. He narrates that the simple purpose of his visit to Shiraz was to take notice of the official irregularities in the accounts of the government.[46]

Hashim Muhaddis states that 'Imam Baiyzawi was appointed as *Qazi al-Mamalik-i-Pars* around 678 A.H., by the order of the Ilkhanate ruler Abaqa Khan and also held the post of *Qazi* of Shiraz in 680 A.H., when Abaqa Khan died'.[47]

The foregoing discussion is so confusing that it does not help us to determine as to when Imam Baiyzawi was appointed as *Qazi* of Shiraz for the first time and when his

Marfat.com

'Ashrai'i *Mutakallam*. Scholars have named him '*Shaikh al-Islam*,[35] *'Alim-i-Azarbijan* and *Shaikh Talk al-Nahiyat*[36], *Imam A'immat al-Mujtahdin, Afzal al-Mutakhrin, 'Allama-i-'Alam, Muqtda-i-Afaazil,-i-A'imma-i-Bani Adam,* [37] *Afzal al-Quzat,*[38] *Kibaar al-Mufassrin*[39], *Sahib-i-Anwar al-Tanzil wa Asrar al-Tawi'l* for his valuable contribution to diverse branches of knowledge.

Imam Baiyzawi was contemporary of seven Ilkhanate rulers. Abaqa Khan (663/1265-680/1281), Ahmad Tekodar (680/1281 - 683/1284), Arghun (683/1284 - 690/1291), Gaykhatu (690/1291 - 694/1295), Baydu (694/1295), Mahmud Ghazan (694/1295-703/1304), Oljeitu, (703/ 1304-716/1316), who collectively ruled Persia from 663/ 1265 to 716/1316. Imam Baiyzawi died between 703-705/ 1304-1306, during the reign of Oljeitu. Among those rulers, Abaqa Khan and Arghun Khan greatly admired Imam Baiyzawi's scholarship and benefited from his services in the judicial department of the government.

Baiyzawi was firstly noticed in official capacity when he was appointed as a *Qazi* in the judicial department of Pars. The date of his appointment against the post of *Qazi* is, however, disputed among the scholars. Zarkobe, a native and contemporary writer of Imam Baiyzawi, reports his appointment against the post in 670/1272, when Amir Soghanjaq, visited Shiraz in connection with some administrative affairs.[40] Zarkobe continues that 'after hearing the good news of his appointment as *Qazi*, Baiyzawi blossomed like a flower'.[41] Baiyzawi was promoted to the post of chief-justice of Fars, when the post was vacated after his father's death in 673/1275 or 675/1277.[42] According to Abbas Iqbal after serving for sometime against the post 'he was deposed from the post of

Marfat.com

Bayzawi further says 'when Atabak Muzaffar ud-Din Sunqar bin Maudud Salghari constructed an inn, a mosque and a lofty minaret at Shiraz, he entrusted the task of teaching to his grandfather, Fakhr ud-Din 'Ali al-Maryami'.[29] He adds that 'further details of his career are given in the early part of the book *al-Taji*'.[30]

Imam Baiyzawi's father, Qazi Imam ud-Din, had specialized in *Hadis*. He taught this subject and turned out a great number of students who themselves became eminent scholars.[31]

Similarly, his ancestors' services in the Persian judicial courts are recorded in history. Baiyzawi's grandfather namely Fakr ud-Din Ali al-Maryami, a follower of Shafi`i Fiqah school of thought and a leading Imam and scholar of his time, had served against the post of *Qazi al-Quzat* in Pars[32] His father, Imam ud-Din Baiyzawi (d. 673/1274 or 675/1276) a well reputed *Faqihi*, held the office of *Qazi al-Quzat* of Shiraz and *Qazi al-Mamalik* of *Wilayat-i-Pars* on behalf of the Salgharid ruler Atabak Abu Bakr bin Sa'd(613-58/1226-60).[33]

Baiyzawi also followed in the foot steps of his illustrious forefathers. The rich inheritance of Imam Ghazali's tradition of knowledge and Shafi'i thought of his forefathers transformed him into a leading scholar and jurist of Shafi'i tradition. Being an unbiased scholar, he frankly accepted the argument of other schools of *Fiqah* and criticized them provided he came across any fault in them. His own school of thought was not exempted from it.[34] He was equally revered by scholars of all Islamic sects. He was a phenomenon – a just *Qazi*, an established scholar of *Fiqah*, a famous interpreter of *Quran* and an expert

Marfat.com

Din Mahmud bin Abi al-Mubarak Baghdadi al-Shafi`i who himself was a pupil of Imam Mu`in ud-Din Abu Sa`id Mansur bin 'Umar al-Baghdadi. The latter was a direct pupil of Abu Hamid al-Ghazali.[25] Imam Baiyzawi, thus inherited the traditional knowledge of Imam Ghazali through his father.

Baiyzawi's father was formally a disciple of well-known mystic, Shaikh Hujjat ud-Din Abu Talib 'Abd al-Mohsin bin Abi al-'Uamid al-Shafi'i, al-Khafifi al-Abhari (d.624/1227) who was well versed in religious laws and was illustrious Muslim scholar in the late 6th and early 7th centuries A.H.[26]

Imam Baiyzawi's ancestors had a profound insight into religious subjects especially in Islamic laws. For many generations, they were the followers of Shafi'i school of thought. Having this background, Baiyzawi's family was known in Pars as the family of *Qazis* (judges). Imam Baiyzawi also specialized in the educational tradition of his forefathers. The legacy of knowledge which he inherited and the conducive environment in which he was brought up, both enshrined his talent and ultimately he emerged as a religious scholar of international repute for all ages.

Baiyzawi's forefathers taught in leading educational institutions of Pars. Imam Baiyzawi proudly mentions in his works the teaching services they rendered. Imam Baiyzawi's remarks about his grandfather, Qazi Nasir ud-Din Shirazi, that 'his ancestors were leading scholars, *Khutba*(sermonizers) and authorities on Islam at Shiraz and no other family was equal to them for having such ancestry and antiquity'.[27] He also reports that 'Zahidah Khatun, the Salgharid ruler, appointed him a trustee of the *madrasah* setup by her at Shiraz'.[28]

136218

Marfat.com

Birth

Although Imam Baiyzawi was born in a renowned family of *Qazis* at Shiraz, but his exact date of birth is unknown. Habib Damishqi reported his death at the age of 100,[17] but his statement did not help us to fix the year of his birth as the date of his death was unknown. Most of the scholars, however, agreed to the fact that he was born at Baiyza by the end of the first quarter of the 7th century[18] A.H.

Early Education

Baiyzawi received his early education from his father, Qazi Imam ud-Din Abu al-Qasim 'Umar bin *Qazi al-Quzat* al-Sa'id Fakr ud-Din 'Abdullah bin Muhammad bin al-Qazi Sadr ud-Din Abu al-Hasan 'Ali al-Baiyzawi,[19] who was known as '*Muqtada-i-A'immah*(chief of Imams), *Afaazil-i-'Asr* (a man of letters of his age) and *'Allama-i-Zaman*(the great scholar of his time')[20]. Maulana Sharf ud-Din 'Umar bin Bhram al-Zaki al-Bushkani (d. 677 or 680 A.H.) was also one of his early teachers. Imam Baiyzawi was duly impressed by his personality and works[21]. Al-Bushkani's death shocked Imam Baiyzawi profoundly and he was stirred to compose a long elegy to mourn his death and relieve his own grief. The elegy was engraved on the tomb- slate of his deceased teacher.[22] Some scholars also referred to his early education by Shaikh Shihab ud-Din Suhrwardi, the founder of Suhrwardiya order of mysticism,[23] which is possible, because his father's contact with the said Shaikh at Baghdad had been verified historically.[24]

Baiyzawi's father, by two generations, was a pupil of the renowned Muslim scholar, Abu al-Hamid al-Ghazali. He got his early education in *Fiqah* from Allama Mujir ud-

Marfat.com

Baiyza as an illustrious cultural and educational centre had turned out a large number of renowned scholars in the course of history. In this regard, Baiyzawi says, 'The *wilayat* of Baiyza had always been a place of congregation of great men of letters. It had produced the scholars of high calibre like Imam Abu 'Abdullah Muhammad, Qazi Abu Bakr, Shaikh Shihab ud-Din Abu Bakr, Imam-i-Muhaqiq Fakr ud-Din bin Muhammad bin 'Ali. His own great grandfathers were well known in those areas by virtue of their scholarly works.'[10] The famous Arab geographer, Yaqut[11] (d.625/1228) and al-Sabuki[12] also drew a long list of such persons who were born at Baiyza and rose to the world repute.

This brief introduction suffices to show congenial geo-physical environment and cultural milieu of Baiyza in which Imam Baiyzawi was born and grown up into a learned scholar of the world fame.

BAIYZAWI

The details of Imam Baiyzawi's life and career are almost obscure and elusive except for only a few aspects of his life.

His full name[13] was 'Abdullah bin 'Umar bin Muhammad bin 'Ali Nasir ud-Din al Baiyzawi. Abu Sa'id[14] and Abu al-Khair[15] are said to be his *Kun'yats,* Al-Baiyzawi, al-Shirazi, al-Farsi, al-Asha'ri his *nisbits* (attributions) and Nasir ud-Din, his title. His full pedigree as described by Zarkobe Shirazi is as follows:-

''al-Qazi Nasir ud-Din Abu al-Khair 'Abdullah bin al-Qazi Imam ud-Din Abu al-Qasim 'Umar bin Qazi al-Quzat al-Sa'id Fakhr ud-Din Abi 'Abdullah Muhammad bin al-Qazi Sadr ud-Din Abi al-Hasan 'Ali al-Baiyzawi.[16]

Marfat.com

IMAM BAIYZAWI: HIS LIFE AND WORKS

BAIYZA

Baiyza, at the time of Imam Baiyzawi's birth in the 13th century A.D., was a famous town of Kurah-i-Istakhr[1] (Istakhr Province) in Pars. Its ancient name was "Nesayak"[2] or "Nesa", which derives from the Parthian word Nsyk (Nesayak) meaning bright or shinning.[3] It was known as '*Dar-i-Safaid* (white gate)' during the epoch of the Persian kings of Fars.[4] The Arabs translated this old name into "Baiyza",[5] and termed it so for 'its white soil,[6] white stone buildings[7] or its white glistening fort[8] which stood out'.

The ancient name of the town Nesayak or Nesa last mentioned by Blazuri (d.297/892) in the *Fatuh al-Buldan*, soon became obsolete as the new name, Baiyza, gained popularity.

Baiyza began to flourish rapidly when it fell under the Arab Muslim rulers in 10th century A.D. Imam Baiyzawi in *Nizam ut-Tawarikh* completed in 1275 A.D., describes the town 'as a beautiful *wilayat*, producing fine quality fruit in abundance. Its lands adorned with murmuring springs and a magnificent and grand pasture, measuring ten *Farsangs* (30 miles), were matchless in Pars.'[9]

Marfat.com

Marfat.com

bin Sa'd bin Abi Bakr. 141

- Atabak Muzaffar ud-Din Muhammad Shah bin Salghar Shah bin Sa'd bin Zangi. 141
- Atabak Muzaffar ud-Din Saljūq Shah bin Salghar Shah bin Sa'd bin Zangi 141
- Atabak Muzaffar ud-Din Abish Bint Sa'd bin Abi Bakr bin Sa'd Zangi' 142

Ninth Dynasty : Khuwrazmis 143

- Khuwarazm Shah Muhammad bin' Anoshtigin. 143
- Khuwarazm Shah Atsiz bin Muhammad. 144
- Khuwarazm Shah bin [Eil] Arsalan bin Atsiz. 144
- Khuwarazm Shah Sultan Shah bin [Eil] Arsalan. 144
- Khuwarazm Shah 'Ala ud-Din Takash bin [Eil] Arsalan. 145
- Khuwarazm Shah Muhammad bin Takash. 145
- Khuwarazm Shah Jalal ud-Din 'bin' Muhammad 'bin' Takash 145
- Khuwarazm Shah Ghiyas ud-Din Muhammad Mankabarni. 146

Mongol Dynasty 147

- Halaku Khan 147
- Abaqa Khan 147

— References & Footnotes 149

— Bibliography 255

— Index I- Persons 261

II-Places 275

Seventh Dynasty : Mulūk-i-Quhistan: Molahidah: 129

- Hasan bin 'Ali bin Muhammad al-Sabah al-Himyari. 129
- Kiya Buzurg Umid. 130
- Muhammad bin 'Kiya' Buzurg Umid. 130
- Hasan bin Muhammad bin 'Kiya Buzurg' Umid. 130
- Mahamud bin Hasan bin Muhammad bin Kiya Buzurg Umid. 131
- Jalal ud-Din Hasan bin Muhammad bin Hasan Nau Musliman. 131
- 'Ala ud-Din Muhammad bin 'Jalal ud-Din' Hasan. 131
- Rukn ud-Din Khurshah 132

Eighth Dynasty : Salgharids 133

- Preamble 134
- Atabak Muzaffar ud-Din Sunqur bin Maudūd al-Salghri. 135
- Atabak Muzaffar ud-Din Zangi bin Maudūd. 136
- Atabak Muzaffar ud-Din Takla bin Zangi bin Maudūd. 136
- Atabak Muzaffari ud-Din Tughral bin Sunqur. 137
- Atabak Muzaffar ud-Din Abu Shuja Sa'd bin Zangi. 137
- Atabak Muzaffar ud-Din Qatlagh Khan Abu Bakr Abdullah bin Sa'd. 139
- Atabak Muzaffar ud-Din Sa'd bin Abu Bakr. 141
- Atabak Muzaffar ud-Din Muhammad

Marfat.com

Alp Arsalan Muhammad bin Jaghri Bak bin Mika'il bin Saljuq. 120

- al-Sultan Mu`izz ud-Din Abu al-Fath Malik Shah bin Alp Arsalan. 121
- al-Sultan Rukn ud-Din Abu al-Muzaffar Barkiyaruq bin Malik Shah. 122
- al-Sultan Ghiyas ud-Din Abu Shuja` Muhammad bin Malik Shah 123
- al-Sultan Mu'izz ud Din Abu al-Haris Sanjar Ahmad bin Malik Shah. 123
- al-Sultan Mughis ud-Din Abu al-Qasim Mahmud bin Muhammad bin Malik Shah. 124
- al-Sultan Rukn ud-Din Abu Talib Tughral bin Muhammad bin Malik Shah 125
- al-Sultan Ghiyas ud-Din Abu al-Fath Mas`ud bin Muhammad bin Malik Shah. 125
- al-Sultan Mughis ud-Din Abu al-Fath Malik Shah bin Mahmud bin Muhammad bin Malik Shah. 125
- al-Sultan Ghiyas ud-Din Abu Shuja` Muhammad bin Mahmud bin Muhammad bin Malik Shah. 126
- al-Sultan Mu'izz ud-Din Abu al-Haris Sulaiman Shah bin Muhammad bin Malik Shah. 126
- al-Sultan Rukn ud-Din Arsalan bin Tughral bin Muhammad. 126
- al-Sultan Mughis ud-Din Tughral bin Arsalan 127

Marfat.com

- Abu Mansur Bakhtyar bin Ahmad Boweh. 113
- Fakhr ud-Daulah Abu al-Hasan `Ali bin al-Hasan. 113
- Majd ud-Daulah Abu Talib Rustam bin Fakhr ud-Daulah. 113
- Sharaf ud-Daulah, Abu al-Fawaris Sharazil bin ‘Azd ud-Daulah. 114
- Samsam ud-Daulah Abu Kalinjar al-Marzban ` bin ‘Azd ud-Daulah’ 114
- Baha ud-Daulah `Abu Nasr’ Khusrau Feroz bin ‘Azd ud-Daulah. 114
- al-Sultan ud-Daulah Abu Shuja‘ bin Baha ud-Daulah. 115
- Musharraf ud-Daulah Abu ‘Ali al-Hasan bin Baha ud-Daulah. 115
- ‘Imad Dinullah ‘Izz al-Muluk Abu Kalinjar al-Marzban bin Sultan ud-Daulah. 115
- al-Malik al-Rahīm Abu Nasr Khusrau Feroz bin ‘Izz al-Muluk. 116
- al-Malik Abu Mansur Faulad Satun bin ‘Izz al-Muluk and al-Malik Abu Sa`id Khusrau Shah bin ‘Izz al-Muluk 116
- al-Malik Abu Ali Kaikhusrau bin ‘Izz al-Muluk-. 117

Sixth Dynesty : <u>Saljuqis</u> 119

- al-Sultan Rukn ud-Din Abu Talib Tughral Bak Muhammad bin Mika’il bin Saljūq. 120
- al-Sultan ‘Izz ud-Din Abu Shuja`

- Abu al-Qasim Nuh bin Mansur 100
- Abu al-Haris Mansūr 'bin Nuh 101
- Abd al-Malik bin Nuh 'bin Mansur' 101
- Abu Ibrahim al-Muntansir Isma`il bin Nuh 'bin Mansur' al-Samani. 101

Third Dynasty : Ghaznavids 103

- Mahmud bin Sabuktigin 103
- Mas`ud bin Mahmud 104
- Muhammad bin Mahmud 105
- Maudud bin Mas`ud 105
- Mas`ud bin Mauduḍ 105
- 'Ali 'bin Mas`ud 106
- Abd al-Rashīd bin Mahmud 106
- Ibrahim bin Mas`ud 106
- Mas`ud bin Ibrahim 106
- Arsalan Shah bin Mas`ud 106
- Bahram Shah bin Mas`ud 107
- Khusrau Shah bin Bahram Shah 107

Fourth Dynasty : Ghorids 108

Fifth Dynasty : Dailamites 109

- 'Imad ud-Daula Abu al-Hasan 'Ali bin Baweh 110
- Rukn ud-Daulah Abu 'Ali al-Hasan bin Boweh. 111
- Mu'izz ud-Daulah `Abu al-Hasan' Ahmad bin Boweh. 112
- 'Azd ud-Daulah `Abu Shuja` Fana' Khusrau bin al-Hasan. 112
- Mu'yid ud-Daulah Abu Mansur bin al-Hasan `bin Boweh'. & 'Izz ud-Daulah

Marfat.com

- at-Taii‘ 88
- al-Qadir 89
- al-Qai’m 89
- al-Muqtadi 90
- al-Mustahzar 90
- al-Mustarshid 90
- al-Rashid 91
- al-Muqtafi 91
- al-Mustanjid 92
- al-Mustazii 92
- al-Nasir 92
- al-Zahir 92
- al-Mustansir 93
- al-Must’asim 93

PART-IV :

Salgharids 95

First Dynasty: Saffarids 97

- Ya`qub Ibn al-Lais 97
- ‘Amr Ibn al-Lais 98
- Tahir bin Muhammad ‘Amr 98

Second Dynasty : Samanids 99

- Abu Ibrahīm Isma`il Nasr bin Ahmad al-Samani. 99
- Abu Nasr Ahmad bin Isma`il 100
- Abu al-Hasan Nasr bin Ahmad 100
- Abu Muhammad Nuh bin Nasr bin Ahmad `bin Isma`il’ 100
- `Abu al-Fuwaris’ Abd al-Malik bin Nuh ‘bin Ahmad’ 100
- `Abu Salih’ Mansur bin Nuh 100

Marfat.com

- Yazid[ii] bin Abd al-Malik 75
- Hisham bin Abd al-Malik 76
- al-Walid[ii] bin Yazid 76
- Yazid[iii] bin al-Walid 76
- Ibrahim bin al-Walid 76
- Marwan Himar bin Muhammad bin Marwan bin al-Hakam. 76

Third Order: The Abbasid Caliphs 77

- al-Safah 80
- al-Mansur 81
- al-Mahdi 81
- al-Hadi 82
- al-Rashid 82
- al-Amin 83
- al-Mamun 83
- al-Mu'tasim 84
- al-Wasiq 85
- al-Mutawakil 85
- al-Muntasir 85
- al-Musta`in 85
- al-Mut`azz 85
- al-Muhtadi 85
- al-M'utamid 86
- al-M'utazid 86
- al-Muktafi 86
- al-Muqtadir 87
- al-Qahir 87
- al-Razi 87
- al-Muttaqi 88
- al-Mustakfi 88
- al-Mutti` 88

- Ardasher bin Sheruya 59
- Kisra Kharhan 59
- Kisra Parwez bin Qubad bin Hurmuz 60
- Turan Dukht bint Kisra Parwez 60
- Feroz bin Jushnasdah 60
- Azarmi Dukt bint-i-Parwez 60
- Farrukhzad bin Kisra Parwez 60
- Yazdajird bin Shahryar 61

PART –III : An Account of Caliphs Etc. 63

- Muhammad [peace be upon him]
  Abdullah bin Abd al-Muttalib. 63

First Order : An Account of Rightly Guided Caliphs 67

- An Account of Rightly Guided Caliphs 67
- First Caliph: Abu Bakr Siddiq 67
- Second Caliph: 'Umar bin al-Khitāb 68
- Third Caliph: 'Usman bin 'Affan 68
- Fourth Caliph: 'Ali bin Abi Talib 69
- Grandson of the Holy Prophet(PBUH):
  Hasan bin 'Ali 70
- Second Grandson of the Holy
  Prophet(PBUH): 'Al-Husain bin 'Ali 71

Second Order : The Umayyads 73

- Mu`awiyah bin Abi Sufyan bin Harb 73
- Yazid[i] bin Mu`awiyah. 74
- Marwan[i] bin al-Hakam 74
- Abd al-Malik bin Marwan 74
- al-Walid[i] bin Abd al-Malik 74
- Sulaiman bin Abd al-Malik 75
- 'Umar bin Abd al-'Aziz bin Marwan 75

- Balash bin Ashghan 37
- Jaudarz bin Ashghan 37
- Biri bin Jaudarz 38
- Jaudarz bin Biri 38
- Narsi Bin Jaudarz 38
- Ardawan 38

Fourth Order: Sasanids 39

- Ardasher bin Babak 41
- Shahpur bin Ardasher 42
- Hurmuz bin Shahpur 43
- Bahram bin Hurmuz 43
- Bahram bin Bahram 43
- Bahram bin Bahram bin Bahram 44
- Narsi bin Bahram 44
- Hurmuz bin Narsi 44
- Shahpur bin Hurmuz known as Zul Iktaf 44
- Ardasher bin Hurmuz 45
- Shahpur bin Shahpur 45
- Bahram bin Shahpur 45
- Yazdajird bin Bahram al-Asim 46
- Bahramjor bin Yazdajird 46
- Yazdajird bin Bahram 50
- Hurmuz bin Yazdajird 50
- Feroz bin Yazdajird 50
- Balash bin Feroz 51
- Qubad bin Feroz 51
- Jamasp bin Féroz 51
- Anosherwan bin Qubad 52
- Hurmuz bin Anosherwan 54
- Khusrau Parwez bin Hurmuz 55
- Sheruya bin Parwez 59

Marfat.com

- Zab 23
- Garshasb 23

Second Order: Kayaniyans 25

- Kaiqubad 25
- Kaikawus 26
- Kaikhusrau 27
- Luhrasp 28
- Gushtasp 28
- Bahman 31
- Khamani Binti Bahman 32
- Darab bin Bahman 32
- Darai bin Darab 33
- Askandar 34

Third Order: Ashkanians & Muluk-i-Tawaif 35

- Ashk bin Dara 35
- Ashghan bin Dara 36
- Askh bin Ashkan 36
- Shahpur bin Ashkan 36
- Bahram bin Shahpur 36
- Balash bin Bahram 37
- Hurmuz bin Balash 37
- Narsi bin Balash 37
- Feroz bin Hurmuz 37
- Balash bin Feroz bin Hurmuz 37
- Khusrau bin Balash Ibn 'Ammi [uncle] Feroz 37
- Balashan bin Balash bin Feroz 37
- Ardawan bin Balashan 37
- Ardawan bin Ashghan Ibn 'Ammi Ashk 37
- Khusrau bin Ashghan 37

Marfat.com

Contents

— A view — Dr. Raza Sha'bani iii

— Preface v

— Imam Baiyzawi: His Life and Works

— Translation of Persian Text

— Contents of the Book 1

PART – I: An account of Prophets, 'Sages', Scholars Patriarchs and Philosophers 7

- Adam al-Safi – peace be upon him 7
- Shis bin Adam 9
- Anosh bin Shis 9
- Qainan bin Anosh 10
- Mehlai'l bin Qainan 10
- Yared bin Mehlai'l 10
- Akhnukh bin Yared 11
- Muttawashlah bin Akhnukh 11
- Lamak bin Muttawashlah 11
- Nuh bin Lamak 11

PART – II : Description of Kings of Fars and Illustrious Prophets and Great Scholars of Their Times 13

First Order: Peshdadians 15

- Kayumars 15
- Hoshang 17
- Tahmuras 18
- Jamshed 19
- Zahhak 20
- Faridun 21
- Minuchihr 22
- Nauzar 23
- Afrasiyab 23

Marfat.com

Dr. Zahir Ahmad Siddiqi, Dr. Muhammad Akram Shah, Dr. Mazhar Mahmud Shirani, Prof. Muhammad Rafiq, Dr. Muhammad Sarwar, Dr. Arif Nushahi, Dr. Mo'in Nizami, Dr. Iqbal Shahid, late Dr. Waheed Qureshi and Khalil ur-Rehman Dawudi, who always warmly and willingly provided guidance as and when required, also deserve my special thanks.

I am thankful to my wife and children, Sajid, Khalid & Nighat, who assisted me in many ways to complete the task.

I am cordially thankful to Dr. Rashid Ahmad Jalundhri, Ex. Director Institute of Islamic Culture Lahore, and his colleague Prof. Afazal Haq Qarshi, who invited me for its publication. But both of them quitted the service of the Institute for personal reasons before the completion of the task. The Sitting Director Kazi Javed who finally completed its publication, also deserves my gratitude.

Mr. Tariq Mahmud also deserves appreciation for undertaking the laborious job of typing the manuscript.

Lahore: **Anjum Rehmani**

1st January, 2010

PREFACE

The project of 'Editing of The Persian Text of *Nizam ut-Tawarikh* and its translation into English' was approved by UNESCO in 1985 and a partial grant of US 1200$ was also issued to the editor in the same year. But unfortunately, the grant had to surrender to the UNESCO apprehending the speculated delay to be caused by the administration. Since then, the project was lying pended. However, in the meantime, the translation was briskly improved.

My sincere thanks are due to my teachers, friends and colleagues who persistently assisted me in finalizing the Persian text and its English translation. I especially owe to the revered teacher, Dr. Zahoor ud-Din Ahmad, late Shaikh Zafar Iqbal, General Manager, Coopera Book Shop and Art Gallery, Lahore and Dr. Raza Sha'bani, Director Institute of Persian Development, Iran and Pakistan, who went through the first draft of English translation and suggested certain useful improvements. My colleagues Prof. Ms. Salama Khatoon and Ms. Maryam Iraj Yasir also deserve my thanks for their advice to improve the introduction.

Marfat.com

Dedicated

To

The Late Renowned Scholar

Dr. Prof. Waheed Qureshi

For his Sincere Commitment to

Promote Research And Book Activity in

Pakistan

Marfat.com

A VIEW

خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران
لاهور
شماره
تاریخ
پیوست

۷۲/۲/۲۵
۹۴/۵/۱۵

استاد ارجمند جناب آقای دکتر رحمانی

سلام علیکم ! بنده متن [ترجمه انگلیسی] ارساله را مطالعه کردم. حقیقتاً متین و منقع ترجمه شده است. حبذا اینهمه دانش و کمال و بلاغت در کلام شما است. توفیقات خیر حضرتتان را از درگاه ایزد منان مسلّت دارد

۲۵ ، ۲ ، ۷۲/ ۱۵ ، ۵ ، ۹۴ اراتمند رضا شعبانی

I have gone through (the English translation of Persian) text that was sent to me. Indeed, the translation is sententious and refined. Excellent !, it is a manifestation of your profound knowledge, erudition and command over rhetoric.

May Allah the beneficent bless you with whatever you wish for.

Dr. Raza Sha'bani
Director Institute of Persian
Iran & Pakistan, Islamabad.

Marfat.com

All rights reserved.

Title: NIZAM UT-TAWARIKH

Author: Dr. Anjum Rehmani

Edition: 2010

Copies: 500

Price: Rs. 700.00

Printed at: Maktaba Jadeed Press, Lahore

Marfat.com

This book has been published by Kazi Javed, director of the Institute of Islamic Culture, Lahore in collaboration with the ***Pakistan Academy of Letters*** and the ***Department of Information and Culture, Government of the Punjab.***

NIZAM UT-TAWARIKH

(Arrangement or String of Histories)

by

Qazi Nasir ud-Din Abdullah

bin 'Umar al-Baizawi

English Translation from the Original

Persian Text, Introduction & Annotations

by

Dr. Anjum Rehmani

INSTITUTE OF ISLAMIC CULTURE
2-CLUB ROAD, LAHORE

Marfat.com